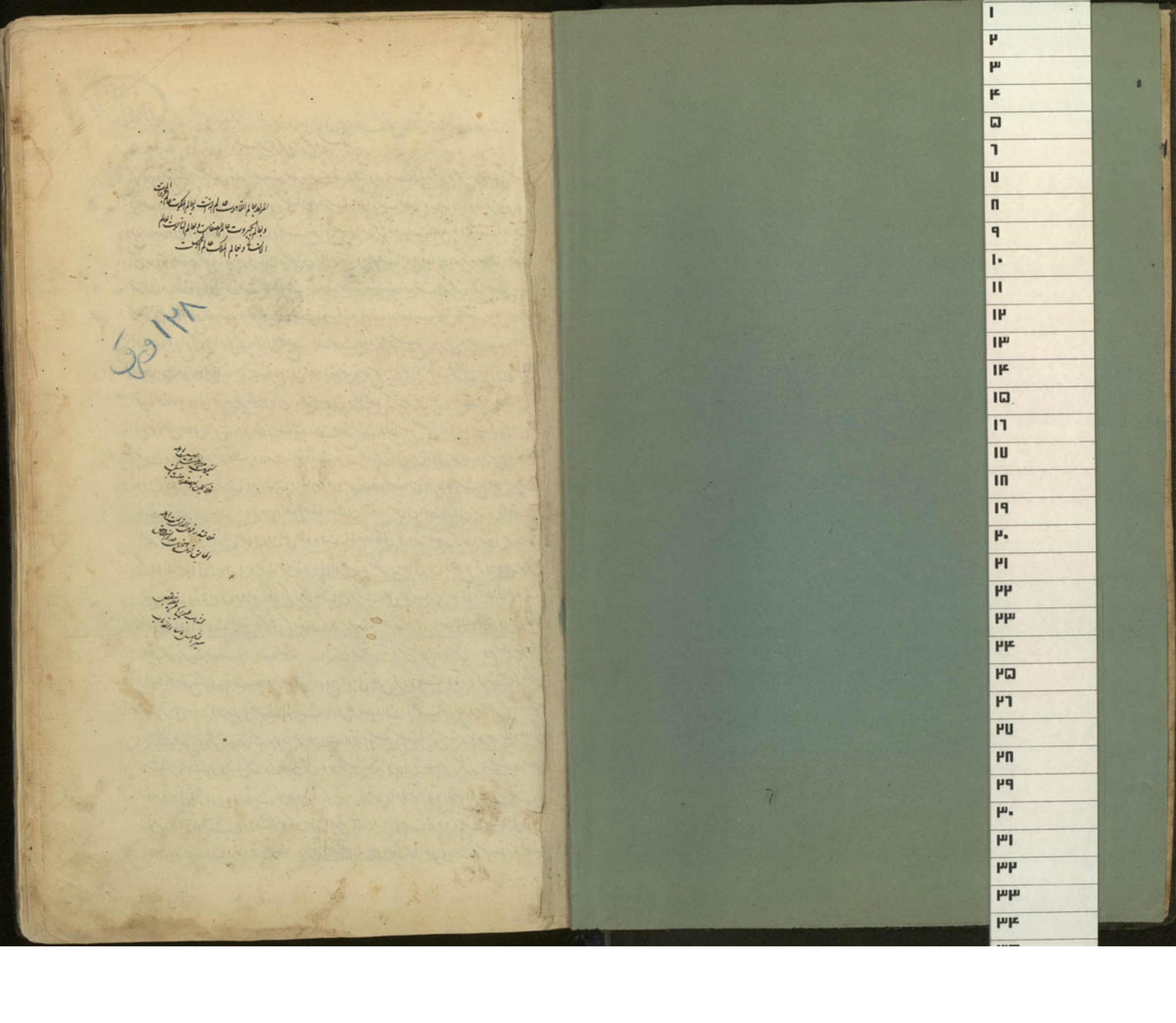

۱۳۲۹



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب شرح مشکلات دیوان خاقانی
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر
۱۶۰۳۹
۱۰۵٤



شرح دیوان خاقانی



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

۸ جواهر زواهر سپاس بی قیاس ثنا حضرت صمدیه جلّت قدرته سزاوار است که بکرم عمیم و نعم جسیم خود لآلی نطق
در اصداف افواه انسان نهاده و نوع انسان را بر سایر حیوانات تفضیل و ترجیح داد و خاطر فضلاء
بلیغ را معادن جواهر معانی ساخت و السنهٔ شعراء فصیح را مقالید مقفلات علوم پرداخت تا بوسیلت
آن سرایر و ضمایر مخفی را از بنوله پان در صحرای کتمان آرند و در جوف صماخ آذان همدیگر رسانند و تحف
صلوات نامیات و طرق تحیات سامیات بر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت احمد مجتبا محمد مصطفی صلعم
که بمقتضای انا افصح العرب والعجم مایهٔ فصاحت و سرمایهٔ براعت را نصاب کامل و نصیب شامل از امواج
نطق خود ابلاغ کرد امی گویا بزبان فصیح از الف آدم و میم مسیح و بر آل و اصحاب و ختنان
و احباب او نازل باد شارح این قصاید شریفه و فاتح این جراید لطیفه محمد بن داود بن محمد بن
محمود شادیابادی نوّر الله قلبه بنور عرفان الحقیقه چون در علم فضل که شریفترین علمهاست مهارت کامل یافته
و بر غوامض معانی دقیق و اشعار ساده سلف مطلع گشته التماس بعضی از احباب که انیس پرده
خف و جلیس حجرهٔ خلوت بودند و مودت شان در زمین دل این داعی غایت رسوخ و نهایت
وثوق یافته بود و اطاعت امر ایشان دانه برو مراعت قدر ایشان ناگزیر بود شرح بعض ابیات
مشکلهٔ قصاید و اشعار دیوان افضل الفضلا سلطان الشعرا سحبان العصر حسان الدهر افصح
العرب افضل الدین عثمان بن علی المعروف بامام خاقانی نوّر الله مضجعه که در اشکال سرنه مسوّد
گردانند بعبارتی اسهل و موجز که خواننده را بی ذریعت تفکر بر معانی آن اطلاع گردد والله موفق
علی اتمامه اما مأمول و مرجو آنکه اگر بحکم النسیان مرکب علی الانسان سهوی و خطایی در این
مسوده افتاده باشد بلطفی و کرمی که شعار اکابر است نخابه در بار باصلاحی آرند و این داعی را
بعفو مخصوص گردانند ا ب شوند

دل من پیر تعلیمست و من طفل زباندانش — دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

دل یعنی دلیش که تعلق کرده است با روح حیوانی و روح حیوانی تعلق کرده است با پارهٔ گوشت که شکل
صنوبری دارد و در پهلوی چپ اوست و اهل عرب آن را قلب خوانند و پیر تعلیم استاد را گویند
و زباندان طفل نوآموز را خوانند و دم تسلیم عبارت از خاموشی است پیش استاد تا هر چه استاد تعلیم کند
شاگرد بشنود و قبول کند و در ضبط آرد و خاموش ماند و بر آن اعتراض نکند و سر عشر دو معنی
دارد اول آنکه اول ده آیت کلام الله را گویند هر طفل را بیاموزد و دوم آنکه خلیفهٔ مکتب را
گویند از آنکه در مکتب بر ده شاگرد یک خلیفه معین باشد و در این بیت هر دو اعتبار راست می آید
و سر زانو عبارت از مراقبت است والمراقبة حضور القلب مع الله والغیبة عما سوی الله و دبستان مکتب را
گویند

۳ گویند و از هر دو لفظ من شخص مؤلف دیوان با دل بهم مراد است زیرا که فیض حق بر دل وارد میشود
نه بر شخص مردم و ضمیر هر دو شین بر پیر تعلیم راجعند و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمة الله علیه
میگوید که مراد لیست معلّم علوم دینی و آموزندهٔ رموز یقینی منست و من طفل شاگرد نوآموز
آموز اویم که هر چند او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود آورم تسلیم خاموش بودن شاگرد
سر عشر ان اشارت یعنی دم تسلیم خلیفهٔ مکتب آن استاد است و آن خلیفه مرا خاموشی
می آموزد تا جز برضای استاد دم نزنم و با جایی که شاگرد را اول ده آیت کلام الله باید
آموخت مرا استاد تختهٔ تسلیم آموخت ای خاموشی آموخت تا بر قول استاد رد و اعتراض
نکنم و سوال نکنم و سر زانوی مراقبه مکتب آن استاد است و من در آن مکتب پیش استاد
می نشینم و تحصیل علم میکنم و در ضبط می آورم و سبکه بیت آنست که دل من استاد منست و من
شاگرد نوآموز اویم و خاموشی بمنزلهٔ سر عشر است و سر زانو دبستان است یعنی در مراقبت
تحصیل علم میکنم

نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش — نه هر دریا صدف دارست هر نم قطره نیسانش

لوح تسلیم عبارت از خاموشی شاگرد است برضاء استاد و نیسان
نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج حمل است و هم ابتداء فصل ربیع است
و در آن ماه چون باران بارد هر قطره افتد مروارید گردد و از قطرهٔ نیسان مروارید مراد است
و ضمیر شین اول بر هر دم مقدر است و بر دبستان راجعست و ضمیر شین دوم بر هر نم مقدر است
و بر صدف راجعست و تقدیر کلام چنینست که نه هر زانو دبستانست و نه هر دمش لوح
تسلیمست چنانکه نه هر دریا صدف دارست و نه هر نمش قطرهٔ نیسانست و حاصل بیت آنست
که هر سر زانوی مراقبت که هر سالک میکند مکتب چنین علم نیست و هر دم آن مکتب
تختهٔ تسلیم نیست ای هر تعلیمی دیگر استاد در مکتب مراقبت خود شاگرد نوآموز را بحکم
بنشسته میدهد آن تعلیم نیست ای تعلیم خاموشی نیست چنانکه در هر صدف نمی که هست
قطرهٔ باران نیسان نیست ای مایهٔ مروارید نیست و مقصود بیت آنست که امام خاقانی
علیه الرحمه میگوید که مراد دبستان است و دم من تختهٔ تسلیم است و مراقبت هر شخصی دبستان
نیست و دم هر شخص تختهٔ تسلیم نیست و در هر صدف مروارید نیست یعنی قابلیت اینچنین
مراقبه و خاموشی برضاء استاد و تحصیل چنین علم مراست نه هر کسی را و بدانکه مصراع ثانی
نظیر مصراع اول است و قطره مضاف و نیسان مضاف الیه

سر زانو دبستان است — چون کشتی نوح آن را — که طوفان جوش در داوست و جودی کرد دامانش

جودی نام کوهیست که وقت طوفان کشتی نوح علیه السلام بروی قرار گرفته بود کما

۳ فی قوله تعالی وقضی الامر واستوت علی الجودی ودامان وامن هر چیز را گویند ومعنی بیت آنست که سر زانوی
مراقبه مکتبی است همچون کشتی نوح دافع هلاکت وسبب نجات مر آنکسی را که طوفان نوح برآر جوش
درد عشق او باشد وکوه جودی بمقابلهٔ غبار دامن او بود یعنی از جوش چندان بگریه که طوفان خیزد ودر(?)
عزلت وراز بر دامنش چندان غبار نشیند که مانند کوه جودی انباری بزرگ برآید وحاصل بیت آنست
که سر زانوی مراقبه مکتب است همچو کشتی نوح محل امن وامان ودافع آفات اما هر آنکسی را
که سالکی کامل وواصل باشد واز جوشش درد عشق او طوفانی برآید ودر عزلت بر دامن او از غبار
تودهٔ بزرگ مانند کوه جودی جمع باشد ودرین بیت کمال سالک بیان کرده است وکشتی
نوح وطوفان وجوش وجودی وگرد الفاظ متناسب ومتلازمند وبدانکه جوش درد عبارتست
از فوران آتش عشق که گفته اند العشق نار اوحطبها شغاف العاشق واکبادهم وطوفان نوح از تنور
پیرزنی برآمده بود که محل آتشست وآتش بکاخ سوز سینه از چشم برون توان آورد   خود آنکس را
که روزی شد دبستان از سر زانو   نه تا کعبش بودی جودی ونه تا ساق طوفانش   کعب شتالنگ را
گویند وشین ضمیر دوم مقدر است زیرا که لفظ ساق وهر دو ضمیر شین راجعند سوی آنکس ومعنی
بیت آنست که آنچه در بیت بالا ذکر رفت سهل است وآسان است ودر است از آنکه
کسی که مکتب مراقبه دولتی شد برتبه رسد که کوه جودی با آن علو(?) تا شتالنگ او رسد وطوفان
نوح با آن عمق تا ساق پای او نباشد از غایت رفعت درجت وعلو مرتبه او نزدیک حقفا(?)
وبدانکه لفظ نه استفهام بمعنی تقریر است   نه مرد این دبستان است هرگز جنبش دردی
بهر دم چار طوفان انگیزد در بنیاد ارکانش   مرد لایق وسزاوار را گویند وهرگز بفتح کاف مختصر هرگز
وارکان چار طبع را گویند ومعنی بیت آنست که لایق وسزاوار این مکتب است آنکس را که جنبش
درد عشق سبک آید وهر دمی در بنیاد طبایع وی چار طوفان خیزد وهر طبعی در جوش آید یعنی
طبایع اربع که سوی نفس اماره مایلند برو غالب آیند وچهار طوفان عبارت از غلبه جوش طبایع اربع
بر نفس وکشاکش ایشان سوی خود وبدانکه پیش از این طوفان آب وطوفان باد وطوفان آتش
وطوفان خاک در جهان واقع شده اند بر وقتهای دین چنانکه در قصص مسطور است   دبستان
از سر زانوست خاص آن هنرمردان را که چون سگ در پس زانو نشانند هنرمردانش   هنرمرد
سالک کامل را گویند ودر پس زانو نشستن عبارت از مراقبت است وبزانوی ادب پیش استاد
وصاحب نشستن نیز وضمیر شین بر هنرمرد راجع است ومعنی بیت آنست که مراقبه مکتب است
ولیکن هر مرد شدی راست که هنرمردان را یعنی سالکان کامل را پیش خود همچو سگ بزانوی ادب
نشانند از جهت تلقین طریقت ومراقبت وعزلت وقناعت وجز آن   کسی کز روی
سگی

۴ سگی زانو نشیند در پس زانو   بزانو پیش سگساران نشستن نیست سامانش   سگیجان سخت جان را
گویند که متحمل شدائد باشند ودر پس زانو نشستن بسنت عبارت از مراقبت وبادب پیش کسی
نشستن است وسگسار حریص دنیا را گویند وسامان بمعنی مقصود است یعنی سالک مرشد که
تحمل شدائد کرده وبار ریاضت برده ومجاهدها کشیده ومشاهده دیده باشد او را پیش حریصان دنیا
بادب وتواضع نشستن ومراقبه تلقین کردن مقصود وسزاوار نیست کسی کین خضر معنی راست
دامن گیر چون موسی کف موسی وآب خضر بینی در گریبانش   این خضر معنی اشارت است
بر دل که پر تعلیم است واو را بخضر از آن تشبیه کرده اند که حق تعالی خضر را علم لدنی عطا کرده بود کما
فی قوله تعالی وعلمناه من لدنا علماً ومهتر موسی علیه السلام را فرمان شده بود که بنزد مهتر خضر رود تحصیل
علم کند وآن قصه مشهور است ودامن گیر ملازم ومصاحب را گویند واز کف موسی ید بیضا مراد است
که معجزهٔ مهتر موسی بود واین چنان بود که چون موسی علیه السلام دست در جیب کردی نور از جیب تا آسمان
رسیدی کما فی قوله تعالی ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین وآب خضر آب حیات را گویند ومعنی
بیت آنست که دل هادی کامل ومرشدی عالمست که علم وعمل وحیات خضر دارد وهر سالکی که مصاحب
وملازم او باشد چنانکه موسی علیه السلام مصاحب خضر شده بود یقین است که نور بیضا وصفات
حیات در گریبان او یعنی ای در روی او ظاهر شده یا بعنی حقیقت کسی که ملازم دل باشد آنکس
البته بمرتبهٔ موسی وخضر رسد وبقا وعلم خضر ومعجزهٔ موسی علیه السلام در ذات او پیدا گردد   همه
تلقینش آیاتی که خاموشیست تاویلش   همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش   تلقین آموختن
تاویل بیان کردن اشکال سختها برهان حجت وضمیر شین اول عاید است بر خضر معنی که کنایت
از دل است وضمیر شین چهارم عاید است بر اشکال واز آیات واشکال رموز واشارات
علم مراد است که از آن خاموشی ونادانی مفهوم شود واشکال علم منطقیان دانند واشکال
هر شکلی را برهان عقلی ثابت میکند ومعنی بیت آنست که دل من که استاد منست ومعنی خضر
در وصف شاگرد نوآموز را آیاتی می آموزد که تاویل آن آیات خاموشی است واشکال می آموزد
که برهان اشکال نادانی است یعنی آن استاد که دل است با دل شاگرد وخود را خاموشی ونادانی
می آموزد تا دانش سابق بکلی ازو منسی ومنفک گردد وخاموش ماند واستاد علوم مقصودی
خود وی را تلقین میکند وبکمال رساند ورمز آنست که العلم حجاب الله الاکبر مرا بر لوح خاموشی
الف با تا بنشست اول   که درد سر نیابیست خاموشیست درمانش   لوح تخته چوبین که طفل نو
آموز را بر آن علم آموزند واز الف با تا تخته اول مراد است که استاد مر شاگرد را انشاء مبدء(?)
ودرد سر کنایت از رنج وتشویش ومزاحمت است ودرمان دوا را گویند ومعنی بیت آنست

که آن استاد که تلقین آیات خاموشی و تعلیم اشکال نادانی کار اوست مرا بر تختهٔ خاموشی ابت که در
تختهٔ اول است نبشته داد و آن ابت حاصل مصراع ثانی است یعنی آن استاد که دل است
مرا بر تختهٔ خاموشی تختهٔ اول بجای الف ب ت چنین نبشته واو که زبانی بواسطهٔ نطق رنجی و زحمتی و
و بلاء است و داروی دفع آن رنج و زحمت خاموشی است که من سکت سلم و من سلم نجا حاصل بیت
آنست که استاد من که دل است مرا اول خاموشی تعلیم کرد که مایهٔ نجات است تا علم خود در من ریزد
و از رنج و آفات زبان خلاص دهد و طریق سالکان آنست که چون در مراقبه شوند حواس را ببندند
خاموش مانند تا سوراخی که در دل است گشاده میشود و در و فیض حقتعالی حلول میکند و گشایش میشود
و واردات حاصل میگردد چنانکه در این بیت نیز گوید   بخت از من زبان بستد که طفل اندر
نوآموزی   چو نایش بی‌زبان می باید نه چون بربط زبان انش   بخت از من زبان بستد عبارت
از خاموش گردانیدن شاگرد است نای نی سیاه میان خالی باشد با نه سوراخ که مطربان نوازند
و از آن آوازی لطیف برآید بربط نام ساز مطربان است مانند رباب با هشت تار زبان
دان گویا و معنی بیت که استاد نه گور که دل است اول مرا خاموشی آموخت و گفت که طفل
نوآموز که نای زنی آموزد همچو نای خویش بی زبان باید تا دم نای را بنوازد و همچو بربط زبان دان
ای گویا نباید یعنی شاگرد نوآموز خاموش باید تا هرچه استاد گوید فهم کند و در ضبط آرد و خاموش باشد
و بر قول استاد در دو اعتراض و سوال نکند از آنکه اگر زبان دانی گوید کند از علم بی مقصود ماند و به آنکه
زبان بربط تارها اوست   چو ماندم بی‌زبان چون نای جان دمید از لب   که تا چون نای سوی
چشم راندم دم بفرمانش   یعنی چون بر حکم اشارت استاد همچو نای بی زبان ای خاموش شدم
استاد در من بلب خود جان دمید چنانکه نائی در نای می دمد   یعنی انواع علوم در من ریخت
و بدان مرا زنده کرد تا من از غایت اطاعت همچو نای براه چشم دم زنم و تقریر علوم کنم و شرط
ادب بجای آرم و چشم نای سوراخها اوست   مرا در بوتهٔ تلقین چنانکه اخت کاندر من
نه شیطان ماند و سواسش نه آدم ماند عصیانش   بوته اوته گلین که در او زر و نقره بگدازند تلقین
آموختن عصیان گناه کردن و به آنکه لفظ بوته مستعار است و بوتهٔ تلقین اضافهٔ بیانیه است
و معنی بیت آنست که آن استاد یعنی دل مرا در بوتهٔ تلقین چنانکه اخت ای تلقین علوم ترکیب
و تصفیه داد مرتاض کرد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او ماند و نفس اماره و لوامه ماند و نه
عصیان او ماند و از شیطان ابلیس نه مراد است   بگوش من فرو گفت آنچه گر شرح کنم شاید
صحیفه صفحهٔ گردون ز دوده جرم کیوانش   صحیفه دفتر صفحه روی کاغذ و دوده سیاهی که بدان نویسند
جرم جسم بی روح کیوان زحل و به آنکه زحل رنگ سیاه دارد از آن جهت او را به دوده نسبت
کرده است

کرده است و ضمیر شین بر گردون عاید است یعنی آن استاد چندان علوم دینی و اسرار غیبی مرا آموخت
که اگر آن را نویسم آسمان اوراق دفتر باشد و جرم زحل سیاهی باشد تسخه کرده شود و صحیفه و صفحه
صنعت اشتقاق است   بشستم ابجد تجرید پس چون لشکره طفلان   نگاریدم بسرخ و زرد
رزا سنگ چهره هر زمانش   تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق دنیاوی بطلب مولی شدن
تخته کودکان که هر روز هدیه شنگرف و زعفران نگارند چون سپاره یا کلام الله تمام شود و هر آن
محضر هر زمان است چنانکه خواجه فردوسی گوید   بدان جایگه باشند ارژنگ دیو   که هر مان
برآید خروش و غریو   و ضمیر شین بر ابجد تجرید راجعست و ابجد تجرید اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که چون از استاد علوم مقصود تحصیل کردم ابجد تجرید بر تخته بشستم
یعنی از علایق و عوایق دنیاوی تجرید و تفرید گزیدم و نقده با سنگ خونی که شنگرف
می ماند و براول رخساره که بزعفران میماند لوح ابجد مذکور را مانند لشکره طفلان هر زمان
نگاشتم و حاصل بیت آنست که چون بامر استاد از علایق دنیاوی مجرد شدم دایم در نگار
و حزن بودن گرفتم با اشک خونی و رخساره زعفران که نشان عشاق حقیقی و طلاب صادق
چو از بر کردم آن ابجد که هست از نیستی مهرش   ز یادم شد معمایی که هستی بود عنوانش
از بر یاد کردن شد یعنی رفت است معما چیزی پوشیده عنوان سر مکتوب که هذا کتاب من
فلان الی فلان نویسند و ضمیر شین دوم بر معما راجعست و معنی بیت آنست که چون ابجد
تجرید که بر صفحهٔ کاغذ نبشته و از نیستی بر و مهر کرده بودم یاد کردم معمای حرص و غناکه بر او
عنوان هستی بود فراموش شد و حاصل بیت آنست که چون تجرید اختیار کردم که موجب
نیستی است علایق و عوایق دنیاوی و حرص و غناکه مایهٔ هستی است فراموش کردم
یعنی ترک ماسوی الله کردم و خود را نیست ساختم و با ذات حق که عین هست است پرداختم
چو دیدم کین دبستان راست کلی علم نادانی   هر آنچم حفظ جزوی بود شستم ز آب
نسیانش   به آنکه کل اصل است و جزء فروع اوست و منابع اوست و نسیان فراموشی را
گویند و لفظ آب مستعار است و مراد از آن نسیان است و ضمیر شین بر حفظ جزوی راجعست
معنی بیت آنست که چون دانستم که تعلم این مکتب نادانی است و علم کلی این مکتب نادانی
و خود را نادان باید ساخت و هرچه استاد آموزد با همان باید پرداخت پس ناچار آنچه علوم
جزوی یعنی معقول و منقول و غیر آن یاد داشتم و سیه استم همه با آب شستم ای فراموش
کردم و از خاطر نسیان گردانیدم بعوض آنچه استاد آموخت نگاه داشتم و رمز آنست که
العلم حجاب الله الاکبر   زهی تحصیل دانایی که سوی خود شدم نادان   کر استاد

دانا بود چون من کُه نادانش عبارت از علم است وسوی خود نادان شدن عبارت از نادان
ساختن است خود را وکرا مختص هر کس است وضمیر شین هم بر کرا راجعست ومعنی بیت آنست که عجب
تحصیل علمیست که خود را نادان ساختم آری کسی را که استاد دانا وکامل بود پس اگر کسی را از ان
استاد شاگرد نادان ساخت وعلم سابق فراموش کنانید بعده علم خود را اموخت چنانکه استاد من
که دل است اول مرا نادان ساخت وعلم سابق من فراموش کنانید بعده علم خود را آموخت
چنانکه مرا مرشد است چو طوطی کاینه بیند شناسد خود بگفته چو خود در خود شود حیران
کند حیرت سخن دانش امام خاقانی رحمة الله علیه تشبیه حال نادانی خود بطوطی کرده است
ورسم است که چون طوطی را خواندن آموزند آئینه پیش او بدارند چون طوطی عکس خود را بیند نداند
که این صورت عکس اوست بلکه گمان برد که طوطی دیگر است که آواز میکند پس چون در این
فکر متحیر گردد از تحیر در سخن آید پس امام خاقانی میگوید که در آموختن علم حال من بدان طوطی ماند وسخن
نگویم مگر در حالت حیرت وآینه دل منست ومن طوطی میمانم در این تعلیم شد عمر وهنوز ابجد همی
خوانم ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش یعنی عمر من در تعلیم بآخر رسید وهنوز
ابجد که تخته اول است میخوانم یعنی هنوز در ابتدا تعلیم علم استم نمیدانم که رقوم آموزای رسید ودیوان
کی خواهم شد در دیوان استاد که دل است هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد که این
بازیچه گون حقه بازی کرد حیرانش میم متکلم که زیر لفظ هنوز افتاده است زیر لفظ عقل مقدر است
وتقدیر کلام چنین است که هنوز عقل من همچو طفلان سر بازیچه دارد وسر یعنی طلب است
ای طلب بازیچه دارد وبازیچه گون حقه کنایت از آسمان است از آنکه تمام اسباب بازیگری
در دوست وآن است که گاهی ستارگان را پنهان میکند وگاه پیدا می آرد وزمین را بمنزله مهره
آن حقه داشته اند وبازیگران حقه ومهره بازی کنند وآن را حقه بازی گویند وضمیر شین بر عقل
راجع است حاصل بیت آنست که هنوز عقل من همچو طفلان طلب بازی وبازیگری دارد
زیرا که این بازیچه گون حقه آسمان که شکل بازیگران دارد ببازیگری خود عقل مرا حیران کرده وشیفته
وفریفته کرده است که مسکین مهره آسوده است ونیلی حقه گردانش نظاره نگر نشستن وبجک نظاره میکنم وبجک این اطفلان
ای سکه هنگامه هجوم مردمان که برای دیدن تماشا بازیگران جمع شوند مسکین مهره عبارت
از زمین است نیلی حقه کنایت از آسمان است واین هر دو لفظ را استعاره کرده است
وحاصل بیت آنست که ای نگنجه در این هنگامه بازیگری که عبارت از این عالم است همچو کودکان
نظر میکنم ومی بینم که مسکین مهره ای که زمین بر جای خود است ومی جنبد ونیلی حقه یعنی آسمان
گرداگرد او میگردد واین بر طریق تعجب است زیرا که چون بازیگر حقه بازی میسازد حقه بر جای خود است
ومهره

ومهره او اشغال میکند از حقه بحقه وبازی آسمان برخلاف آنست بپایان آمد این هنگامه کاینک روز
عالم شد بود هر جا که هنگامه ست شب هنگام پایانش یعنی مدت بقای عالم که نزدیک دانا بمنزله
یکروز است منتهی گشت وآخر رسید وبدان سبب مدت آفرینش جهان بپایان آمد وقریبست
که این هنگامه ای آسمان وزمین وهر چه در اوست ناچیز ومعدوم گردد وقیامت قایم شود زیرا که
رسمست که هر جا که هنگامه بازیگر است بآخر روز پایان رسد وشکسته گردد وبه آنکه لفظ بود که
که بر سر دوم مصراع است متعلق بلفظ شبست وتقدیر کلام چنانست که هر جا که هنگامه است ای
وقت پایان او شب بود وهنگامه وهنگام تجنیس است واین چند بیت در معنی بی ثباتی جهان وشغل خود
بتماشای جهان گفت از اینجا باز بر سر مقصود آمد خرد تا یافت از طبع از آن حیرت کنم حرزش
چو موسی زنده در تابوت از آن دارم بزندانش حرزش یعنی حفظ ونگاه داشت است وتعویذ
ودعا وعزیمت را نیز گویند واز طبع طبیعت نفسانی مراد است که بر هوا وحرص است وحاصل بیت
آنست که عقل من از طبیعت نفسانی ایمن نیست زیرا که طبع عقل را فریفته وشیفته میکند واز راه
میبرد از این جهت او را حیرت حرز ساخته ام تا آفت طبع را دافع ومانع گردد وبتن عقل را همچو موسی علیه السلام
زنده در تابوت کرده بزندان میدارم ای حبس تن میدارم تا از فریب وفسون طبع ایمن ماند
چنانکه مادر او علیه السلام بحکم فرمان رب العزة از بیم فرعون مهتر موسی را در عهد طفولیت در تابوت
کرده در رود نیل انداخته بود وبدان سبب موسی علیه السلام از مضرت وآفت فرعون ایمن ماند
کما فی قوله تعالی اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم
بالساحل یاخذه عدو لی وعدو له خرد بر راه طبع آید که نفس موسی را گذر بر خیل فرعونست و
وناچار است زنهایتش مهد تابوت وگهواره وتخت ناچار ضرورت یعنی اگر چه از بیم طبع خود را
در تابوت کرده بزندان تن داشته ام معهذا بر طبع گذر میکند چنانکه تابوت مهتر موسی علیه السلام
بر خیل فرعون که عدو موسی بود گذر کرد زیرا که از آن چاره نبود وآن قصه چنان است که منجمان
فرعون را گفتند که از بنی اسرائیل مردی خیزد که ترا باسلام آوردن دعوت کند وزوال ملک تو بواسطه
او بود چون فرعون این قول از منجمان شنید منهیان را فرمود تا هر زنی که از بنی اسرائیل فرزند
نرینه زاید آن بچه را هلاک کنند منهیان همچنان میکردند چون مهتر موسی علیه السلام زاده شد بمادر
او فرمان رسید که فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم (ان اقذفیه فی التابوت) یعنی اگر می ترسی از فرعون پس موسی را در تابوت
کرده در رود نیل بینداز مادر موسی بحکم فرمان موسی را در تابوت کرده در رود نیل انداخت
اتفاقا آن تابوت زیر قصر باغ گذر کرد کسان فرعون آن تابوت را بر گرفته پیش فرعون بردند
وبگشادند بچه خوب صورت وصاحب جمال وتابان روی از تابوت بیرون آمد آسیه که زن
فرعون بود گفت که فرزند ندارم این بچه را بجای فرزند پرورم فرعون گفت مبادا که این بچه از آن

و قوم بنی اسرائیل ب‍ه وچون بزرگ شود بملک من ضرر رساند اسبه کفت این طفل یک محضر است از چنین
عنصر لطیف بدی ظاهر نمیشود اگر فرمائی تربیتش کنم فرعون کام نام دستوری داد تا اسیه مهتر موسی را
هم شیر مادر موسی علیه السلام پرورد تا آنکه بالغ شد ومقصود بیت آنست که اگرچه مادر موسی علیه السلام
از ترس فرعون تابوت موسی علیه السلام را در رود نیل انداخته بود ولیکن آن تابوت را هم خیل
فرعون گذر کرد کالاسش موسی بوده هم چنین اگرچه عقل را در تابوت کرده بر فرمذان داشتم ولیکن کنه
او بر طبیعت فلک دستش عقل است باول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن باخر با فهم چون
شاه زنبوران مسلمانش بدانکه زنبور سرخ کافر است وشاه زنبوران که یعسوب نام
داشت پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده وهم از آن جهة امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه را امیر نحل گویند وحاصل بیت آنست که نفس من که پیش از این همچو زنبور سرخ کافر بود آخر مسلمان
شد همچو یعسوب شاه زنبوران یعنی نفس من فرمان بردار و بنده وار شده وصفه نفس مطمئنه و ملهمه گرفته
مگر ممنوع است تا مرتد شود نفس از سر عادت مر این سر چو پیدا شد بریدم سر به نهانش یعنی نفس
من بعد از اسلام آوردن خواست تا از عادت خود بمقتضاء ان النفس لامارة بالسوء مرتد شود ای
بازی کرد چون مر این سر پوشیده معلوم شد سر نفس بریدم ای نفس اماره کشتم زیرا که ارتدی
شرع مرتد را بکشند و بدانکه سر و سر الفاظ متجانسند میان چار دیواری تنگش کردم از چون
سر گورش بند دوم چو تلقین کردم ایمانش یعنی چون نفس را ایمان از سر تلقین کردم و ماورخت
کشتن مومن بود و هنوز مرتد نشده بود و حکم شهید داشت بدان سبب او را در چهار دیواری تن
دفن کردم و سر گور او را بخون اندودم یعنی سنگ خونی روی زرد آلوده کردم از آنکه رسم است که سر
گور شهیدان شهید بخون آلایند که علامت شهادت است و بدانکه لفظ گور و چهار دیواری
استعاره تخییلی است واز هر دو لفظ تن مراد است وباعتبار چار طبع تن را چهار دیواری گفته اند
که گور کشتگان باشد بخون آلوده پیچو ولیکن زاندرون باشد بمشک آلوده رضوانش این
بیت علت بیت بالاست وباو مربوط است وضمیر شین بر گور کشتگان راجع است یعنی سر گور
نفس را از آن بخون آلودم که رسم است در عرب وجوان که سر گور شهیدان را بخون آلوده کنند
تا دلالت بر شهادت او نماید و درون گور شهیدان را رضوان بهشت بامر الله تعالی بمشک الآیند
ومعطر کردانند بعطر بهشت از جهة عطر شهید نترسم زانکه نباشد طبیعت گور بشکافد که مهتاب
شریعت را البت کردم نگهبانش نباشد کفن دزد او کند ونباشد طبیعت اضافه بیانیه است
واز آن طبیعت مراد است ومهتاب شریعت نیز اضافه بیانیه و از شریعت مراد است ولفظ نباشد
ومهتاب استعاره وحاصل آنست که من از گور شکافتن وکفن دزدیدن نباشد طبیعت ترس ندارم
از آنکه شریعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را که مهتابی است تابان در شب نگهبان آن ساختم
دراکه

زیراکه در شب روشن نباشد کفن نتواند دزدید حال آنست که طبیعت من نقش کشته را از گور
بیرون نتواند آورد وظاهر نتواند کرد زگور نفس اگر بر رست خار الحمد لله کو برون سوخار
ودیستی درون سو بین گلستانش یعنی اگرچه بر ظاهر گور نفس کیاهها خار رسته اند شاکر باش از آنکه
درون آن گور باغ وگلستان بر آمده است ورمز آنست که القبر روضة من ریاض الجنة الی
واز اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است یعنی اگرچه در ظاهر نفس کثافت است اما
در باطن لطیف و پاک مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند استا که چرخش زیر
ران است و است سر عیسی است بر رانش همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است
برای خالق کما قیل الهمة العالیة ترک المخلوقات کلها لاجل موجدها وزند نام کتاب مغان است
ودر او ذکر آفتاب پرستی و آتش پرستی است وآن تصنیف زردشت حکیم است واستا
تفسیر اوست و آفتاب را شاهنشاه زند واستا از آن گفته اند که هر دو کتاب ذکر آفتاب
پرستی است وبدانکه چون امام خاقانی از دل وتعلیم علم وقصه خود وکیفیت نفس فارغ شد
شروع کرد قصه همت عالی خود ومعنی بیت آنست که همت من از روی علو درجه وسمو
مرتبه با آفتاب میماند وشاهنشاه زند واستاست وفلک زیر ران اوست وعیسی علیه السلام
بر ران اوست یعنی آفتاب بر چهارم فلک است ومهتر عیسی علیه السلام نیز بر چهارم
فلک است وهمت من نیز همانجاست بلی خود همت درویش چون خورشید میباید
که سامانش همه شاهیست واو فارغ ز سامانش سامان اندازه وقرار وساز وضمیر شین اول
بر خورشید راجع است وضمیر شین دوم عاید بر شاهی وضمیر شین بمعنی خویش نیز آمده است
ومعنی بیت آنست که آری همت درویش سالک همچو آفتاب بلندی باید که اندازه وساز
سلطنت دارد ومعهذا از سلطنت خود فارغ است و پروای آن نمیدارد سلیمانیست
این همت بملک خاص درویشی که کوس رب هبلی میزنند از پیش میدانش یعنی همت
من در ملک درویشی پادشاهی است مثل سلیمان بن داود علیهما السلام که طبل رب اغفر لی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پیش صحن درگاه او میزنند ای همت من در ملک درویشی
پادشاهی است مانند سلیمان علیه السلام که بدرگاه حقتعالی مناجات کرده بود که رب اغفر لی
وهب لی ملکا الی آخره یعنی پروردگار من بیامرز مرا وروزی کن مرا ملکی که نشاید ونسزد هر کسی
بعد من پس حقتعالی بالتماس او همچنان کرد وملکی که مطلوب او بود باو ارزانی داشت وباد
وحیوان و پریان و پرندگان را در خدمت او در امر او کردانید دو بیت یعنی جهان وجان
فتاده در لگد کوبش دو سگ یعنی نیاز و آز بسته پیش دربانش نیاز نو حاجتمندی آز حرص

وآرزو وابن بیت در صنف تقسیمست و هر دو ضمیر شین بر همت راجعند یعنی همت من آنچنان پادشاه
با عظمت وشوکت که جهان وجان که بمنزلهٔ دو بیت اند در لگد کوب وی افتاده اند ای هر دو را از غایت
حقارت بلگد کوب در پیش خود مبدل اند ونیاز وآز که بمنزلهٔ دو سگند پیش دربان او گرفتار ومقید بر
وخوارند یعنی همت من پادشاهیست در ملک درویشی که جهان وجان ونیاز وآز پیش او محقرند
ووزن دو قری ندارند وبدانکه رسمست که بتان را پیش آستان درگاه سلاطین وقف کنند تا لگدکوب
وپایمال شوند وسگ دربان را چنانکه معلوم است جز خواری چاره نیست باری دربان چو
بعده سگ دربان وآن روح طبیعی مرادست که سرمایهٔ حیواه حیوان است زهی خضر سکندر دل
هوا لخت وخرد تاجش زهی سرمست وعاقل جان بقا نزل رضا خوانش هوا خواهش نفس وتن
مردم را بلای سخت است کما قیل الهوا بلیة شدیدة حلة لل ابتدو ما عصم منها احد من البشر الا
الانبیا ونزل وظیفه وعلوفه را گویند که میزبان پیش مهمان فرستد ورضا خوشنودی حقست
کما قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد النفس وحاصل بیت آنست که همت من عجب خضر سیرت
سکندر دل که هوا را لخت خود ساخته است ای هوا نفسانی را زیر پای خود آورده و در مذلت
وخواری افگنده است وعقل را تاج سر خود ساخته است ای عقل را بدرجهٔ بلند رسانیده است
ودر او سرمستی عشق دارد وبجان هشیار وبقا نزل اوست ورضا آنچه اوست یعنی بقا ورضا هر دو
لازم وبند وبدانکه همت را سرمست ازان گفته اند که مستی سببی است عطار او ترک همه چیز را وعاقل
جان ازان گفته است که در هوشیاری کارستان میکند واز کونین برخاستست کما قیل من
العاقل قال من ترک ماسوا الله فی سبیل الله یعنی عاقل کسی است که ترک دنیا کند بمحبت الله تعالی
دو خازن فکر والهامش دو حارس شرع وتوفیقش دو ذمی نفس وآمالش دو رسی چرخ
کیوانش فکر اندیشه در معرفت خدای عز وجل و ذکر بدل الهام آنچه حقتعالی در دل بنده
القا کند بر طریق فیض از جهة اصلاح کار او حارس پاسبان شرع راه راست وآن راه
دین اسلامست توفیق پیوستن بنده بافعال نیک بعنایت الله کما قیل التوفیق هو اعانة
الله تعالی للعبد علی فعل الخیر وبرضیه ذمی مال گذار آمال امیدها رسی خدمتکار کیوان کوکب
زحل وحاصل بیت آنست که همت من پادشاهیست که فکر والهام دو خازن او اند وشرع
وتوفیق پاسبان او میکند ونفس وآمال هر دو مزارع مال گذار او هستند وآسمان در خدمت
او میکند یعنی هر شش چیز خدمتکار او شده ازانکه پادشاه را ازین هشت جز چاره نبود نه چون
چپال هستند از جور تختی کرده طاغوتش نه چون خاقان چین از ظلم تاجی کرده طغیانش
چپال نام پادشاه هند است که جابر بوده خاقان پادشاه چین واو ظالم بوده و هر پادشاهی

که درچین

که درچین بود اورا خاقان گویند جور ستم طاغوت دیو طغیان بغو مانا کردن ومعنی بیت آنست که همت من
پادشاه همچو چپال هند نیست که دیو تخت اورا از جور ساخته بود وهمچو خاقان چین نیست که طغیان تاج او را
از ظلم وستم پرداخته بود بلکه همت من شهنشاهی است عادل وموصوف بصفات حمیده وخصایل
پسندیده که در دو بیت بالایی مذکور است یعنی همت من پادشاه ظالم نیست بلکه عادل ومنصف و کرمست
ز هیزم مطبخ تسلیم همه تخت چپالش برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش تسلیم تحمل ایذا و ترک
مجازات آن کما قیل التسلیم تحمل الایذا ومن غیر شکایت وترک مجازات والسلام علی من یؤذیک
والعفو عنه هیمه هیزم مرکب اسب اخلاص ترک اخلاص از غیر کما قیل الاخلاص عما سوی الله معنی بیت آنست
که در مطبخ تسلیم این پادشاهی تخت چپال ای جور بجای هیزم میسوزد ودر پای مرکب اخلاص او تاج
خاقان چین یعنی از ظلم نعل بسته اند یعنی همت من آنچنان پادشاه عادل است که جور را که تخت چپال است
در مطبخ تسلیم او میسوزند ظلم را که تاج خاقان است زیر پای اسب او پایمال وخوار میکنند یعنی همت
من چنان تسلیم دارد که جور را دخل نمیدهد وچنان اخلاص دارد که ظلم از او صادر نمیشود ومطبخ تسلیم ومرکب
اخلاص استعاره است واضافه بیانیه است چو در میدان آزادی سواری آرزو کردی سر آمال
بودی گوی پای عقل چوگانش آزاد اگر بنده کسی باشد آمال امیدها ومیدان آزادی وسر آمال
وپای عقل استعارات تخیلی است ومعنی بیت آنست که چون شاه همت در میدان آزادی سواری
کردن خواستی سر امیدها را گوی میدان ساختی وپای عقل را چوگان برداختی وگوی چوگان باختی
یعنی همت من شاهیست که امیدهای دنیاوی را از غایت حقارت در وقت گوی بازی
بلکه پای عقل از پیش خود براندی ودر گردی چنانکه گوی بچوگان رانند یعنی همت من چنان آزاد
مرد جوانمرد است که امیدهای دنیاوی را از پیش خود میراند ودخل نمیدهد دلم قصر مشبک وار در بیشت
همچون خان زنبوران برون ساده درو بام ودرون نعمت فراوانش نه خان عنکبوت آسا
پرده زده بیرون درون ویرانه در خوان مگس بیند بریانش نه چون ماهی درون سو صفر وبیرون از درم
گنجش که بیرون چون صدف عور ودرون سو از گهر کانش خان خانهٔ زنبوران شهد وکاروانسرای
اساما نند صفر عور برهنه بدان که در این هر سه بیت دگر دل کرده است وباز بکر همت بیوست
ومعنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که دل من قصر مشبک وار همچو خانهٔ زنبوران شهد که بیرون
سوی دروازه وبام خانه ساده وبی تکلفست ودر میان نعمت بسیار است یعنی بیرون ساده وبی
تکلف است ودرون انباشته است بنعمت نه همچو خانهٔ عنکبوت که بیرون سوی سراپرده نصب
کرده است ودرون خانه خرابست ویک مگس بر خوانچهٔ او را نشسته بیند ونمونه همچو ماهی که
درون او خالی است وبیرون سوزنست وانه ام از پوست گنج ودرم دارد بلکه دل من خانه دارد

همچو صدف او برون برهنه و درون پر از مروارید ها قیمتی و سبکه ایبات آنست که دل من ظاهر هیچ
ارایش ندارد که ریاست ولیکن در باطن پر نعمت است و پر زینت و مایه دار است همچو خانهٔ زنبوران
و صدف مروارید   برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم   اشارت کرد دولت را که بالا ترک
نشانش   باز امام خاقانی ذکر همت و اختصاص او با خود شروع کرد   چون برای زمین
بوس پیش شاهنشاه همت رفتم دولت را فرمود تا مرا بصدر مجلس برد و نزدیک او نشاند
هوا میخواست تا در صف بالا همسری جوید   گرفتم دست افگندم بصف پای ماچانش   پای
ماچان صف نعال را گویند یعنی صف آخرین و فروترین و پایان صف درویشان را رسمست
چون یکی از درویشان گناهی و خطایی کند او در صف نعال بگناهی استاده کنند و طریق آزاد
گناه کرده پرسند و آن را پای ماچان گویند و تعویر او همین است و معنی بیت آنست که هوا
نفسانی من خواست تا در آن صدر با من برابری مرتبه کند و برابر من بنشیند حالی دست او
گرفتم و در صف نعال افگندم و گناهکارش کردم یعنی در آن مجلس هوا نفسانی را از خود
دور داشتم و خوار کردم   بخوان سلوتم بنشاند و خود حاجت نبود آنجا   که اشکم خوش نمک بود
نه زرین رخ نمکدانش   سلوت ارام و یعنی و میم متکلم است در آخر و ضمیر شین بر نمک
عاید است یعنی شاه همت مرا در آن مجلس بر مایدهٔ سلوت بنشاند و آنجا با نمک و نمکدان
زرین حاجت نه بود زیرا که اشک شور من بجای نمک و رخ زرد من بجای نمکدان زرین
بود و حاصل بیت آنست که در آن مجلس همت مرا ارام و قرار داد و بغم گردانید و خان
سلوت استعارتست   بدستم دوستگانی داد جام خاص خرسندی   که خاک جرعه چین
شد خضر و جرعه آب حیوانش   دوستگانی پیالهٔ شراب را گویند که از دور خود بکسی دهند
که دوست بود و خرسندی قناعت جرعه چین برگیرندهٔ جراعات شراب که معاش آن را
برند آب حیوان آب حیوات و ضمیر شین بر خضر راجعست معنی بیت آنست که شاه
همت من انجان پیالهٔ شراب خرسندی از دور خود بدست من داد که برای چیدن
جرعهای او خضر بارورزی تمام خود را خاک جرعه چین ساخت و جرعهای را که من از آن جام
بر خاک ریختم برچید و نوشید آن جرعات آبحیواة او شد و بدان سبب حیواة ابد یافت
و حاصل آنست که شاه همت مرا نعمتی فاخر ارزانی داشت و خرسندی آموخت
کسی کین نزل منزل دید مکن نیست تحویلش   کسی کین نقل مجلس یافت حاجت نیست
نقلانش   نزل وظیفه و علوفه که میزبان هر روز پیش مهمان فرستد تحویل گشتن از جای بجای
نقلان از جای بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجعست و معنی بیت آنست که کسی از شاه

همت اینچنین نعمت و مقام دیده باشد آنکس را از آن منزل تحویل و انتقال نبود از آنکه هرچه مطلوب و مقصود
من بود در آن مجلس حاصل شود   مرا چون وعدهٔ عیسی است عیدی هر زمان در دل   دلم قربان عید
فقر و گنج گاو قربانش   دعوهٔ عیسی آنست که مهتر قوم عیسی علیه السلام از عیسی درخواست کردند
که از حضرت رب العزة برای ما التماس مایده کن اگر از آسمان مایده فرود آید اطمینان قلب ما
گردد مهتر موسی علیه السلام مناجات کرد اللهم انزل علینا مایدة من السماء یکون لنا عیدا
حق سبحانه و تعالی خوانچهٔ طعام از آسمان بر ایشان فرو فرستاد قوم عیسی علیه السلام را
اطمینان قلب حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است و از عید فقر همین فقر ادست و گنج گاو
آنست که در بنی اسرائیل مردی پوست گاو بدینار ها زر پر کرده بها گاو داده بود و ذکر آن گاو
در سورهٔ بقر است کمافی قوله تعالی اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة و بعضی گویند
گنج گاو آنست که فریدون در اثنا جفت راندن در زمین کشت زار یافته بود و ضمیر شین بر دلم
عاید است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که بر دل من هر زمان از آسمان مایدهٔ نازل
میشود و عیدی حاصل میگردد و چنانکه بر مهتر عیسی علیه السلام نازل میشد و عید حاصل میگشت و من
دل بر عید فقر بجای گاو قربان میکنم و گنج گاو را بر دل قربان میکنم حاصل بیت آنست که بر فیض
دل هر زمان نصیبی حاصل میشود   در حالت فقر حقیقی و تواند بود که ضمیر شین بر عید فقر راجع باشد
یعنی گاو گنج را بر عید قربان میکنم   مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر   نعیم مصر دیده
کس چه باید قحط کنعانش   نعیم مصر دیده کس کنایت از مهتر یوسف علیه السلام و کنعان
نام شهریست که مهتر یعقوب علیه السلام در او بود سالی در آن شهر قحط افتاده بود و برادران
یوسف علیه السلام در آن سال غله از مصر بکنعان برده بودند و این قصه مشهور است و مصراع
ثانی نظیر مصراع اولست و ضمیر شین بر کسی راجعست و معنی بیت آنست که امام خاقانی
رحمه الله علیه میگوید که دل با من گفت که چون گنج فقر اختیار داری بعالم کون و فساد التفات
مکن بلکه از کونین مستغنی شو و محتاج بحضرت رب العزة باش که گفته اند الفقر الحقیقی هو
الذی یحتاج الی الله و یستغنی عن ما سوی الله تعالی از آنکه یوسف علیه السلام چون فراخی عیش
و نعمتها را مصر دیده باشد او را با قحط کنعان چه کار بود   بن دامان شبستان کن بشرط آنکه هر روزی
بساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش   بن دامان شبستان کردن عبارت از مراقبت است
و شبستان جای شب بودن را گویند و ضمیر شین بر شبستان عاید است و معنی بیت آنست
که مرا دل گفت که هر روز در مراقبت شو بطریقی که سر تو بر بر زده دامن تو رسد و بن دامان شبستان تو گردد
اما بشرط آنکه رخساره را بساط شبستان سازی ای رخ بر زمین بگستری و مژگان را جاروب آن
شبستان سازی یعنی چنان در مراقبت شو که رخساره و مژگان تو بر زمین رسند   چو بردند اسب

عمرت را عوانان فلک سخره   چو چوبینی زین علف خانه که قحط افتاد در خوانش   عوان سرهنگ عوانان
فلک کواکب   ستاره سحرکاری بی اجرت کنانیدن خان کاروان سرای و مهمان سرای علفخانه عبارت
ازو دنیاست و اسب عمر استعاره و اضافه بیانیه است و ضمیر شین بر علفخانه راجعست یعنی مراد الکه
چونکه عوانان فلک ای کواکب ستاره عمر ترا که اسپی تیز می ماند سخره براندی بی عوض و رایگان برند از دنیا
که علفخانه است و در او قحط افتاده است چه توقع و طمع میداری که از او هیچ حاصل نخواهی کرد یعنی چون
عمر تو بواسطه گردش افلاک و سیر کواکب بسرعت تمام بگذشت و با تمام رسید طمع از این جهان ببر
و ترک دنیا کن و در طلب مولی باش تا بمقصود رسی و بدانکه از قحط عدم خیر و صلاح مراد است یعنی
جز الوقوف فی کذشت و پرهیزکاری و صلاح در عالم نماند پس ترک اولی بیابی چو خور براکه دوران
سوخت بنگاهش   نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش   خور کندوی غله و اذوقه مطبخ
دوران دور فلک و روزگار و بنگاه جای رخت و کالا او را دوروزکار سوخته باشد در وی هیچ
نباشد و تنوری را که طوفان نوح خراب کرده باشد در وی نان نه بینی یعنی اگر در خور سوخته توان یافت
و در تنور طوفان زده نان توان دید آنگاه در علفخانه دنیا علوفه و نزل توان یافت و تنور و تحتش
مطرفست   همه ای جو بجو گیتی مداری جو درین خرمن   مخور چون زرگ جو کفتی بیک جو
نان دهقانش   جو بجو همه و تمام گیتی و بنان دهقان و جواب شرط فوط و در نیس ده و اینجا
پادشاه مراد است و لفظ مخور متعلق است بلفظ نان دهقان و جواب شرط و تقدیر کلام چنین است
کر چون زرگ جو گفتی بدل بجو هسم نان دهقان را مخور و ضمیر شین بر گیتی عاید است و معنی بیت
آنست که دل من گفت که همه دنیا ذره ذره دیدی بجستی که یک جو هم نادیده نگذاشتی ولیکن
بسبب قحط در خرمن گیتی نصیب تو مقدار یکجو هم نشد پس چون در خرمن گیتی نصیب از ای
و ترک آن نصیب کردی نان دهقان را ای نان سلطان را بدل یکجو هم مخور و حاصل بیت
آنست که چون از امتاع دنیاوی برابر تو چیزی نخواهد رفت پس ترک اولی که خبر در آنست
چو   صرع آمیخت با عقلی نه سر با دو دستارش   چو دزد افتاد بر باری نه خر ماند و نه پالانش
بدانکه صرع علتی است که باد حادث میشود و بر دماغ محیط میگردد و مردم را بیهوش میگرداند و بعضی
میگویند که صرع دیو است و این قول موجه است و معنی نه است و پالان چیزی است که بر
پشت خر نهند و برو بار نهند و این بیت تا به بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون
علت صرع در دماغ متمکن شود و با عقل آمیخته گردد نه سر او باد و نه دستار آن سر باد چون
دزد کالا را دزدید و بالان خر باد یعنی چنانکه بسبب آمیزش عقل بهکار و طبایع میشود و بسبب دزدیدن کالا
خرها کار ضایع میشود همچنان دنیا که علفخانه جوانست بسبب افتادن قحط بهکار و ضایع شده است
بس ترک او گیر   فلک هم سنگ حیثیمی دان که بر خوان دفع مهمان را   روز و دو شب سکی بسته است
خوان سالار

خوان سالار بود دورانش   فلک چشم بحل و نادیده و کرسنه چشم را گویند و خوان سالار چاشنی گیر را خوانند و ضمیر شین بر فلک
عاید است یعنی فلک بخیل و ممسک و نادیده است که برای دفع کردن مهمانان دوران او که چاشنیگر اوست از روز و
شب سگی ابلق بدر خود بسته است تا بسبب گردش روز و شب عمر دمان بکاهد و کسی بر خوان نماند یعنی کسی در جهان
نماند یعنی روزگار با مر فلک این فعل میکند   شر چنین زین سگ ابلق که درنده است مثل از تو   بسی شیران
دندان خاییده کردست دندانش   سگ ابلق استعاره است و از این شب و روز مراد است و از شیران
دندان خای مردمان شجاع و قوی هیکل و توانا مرادند و پی کردن یعنی دریدن است و معنی بیت آنست که این
روز و شب که سگ ابلق است و درنده است و پیش از تو بسیار مردمان قوی و دلاوران را دندان او پی کرده ای دریده
تو از وی نمیترسی یعنی از او باید ترسید و از و در حذر باید بود که سخت و مهلک درنده است   بچرخ کنند ناگون
بر دو نان چینی و یکوشه   که یکسو یک ترا کشنیز با مدران دو تا نانش   چرخ فلک کنند نا سبزه است
مانند سیر و از سیر نارکنز باشد و او را میخورند و از غایت سبزی بسبزی بسیاهی میزنند و سبزی که در بازار کار مردان
از غایت سبزی اندک بسیاهی میزنند دو نان عبارت از آفتاب و ماهتاب خوشه برج سنبله و آن بعربی
خوشه گندم است کشنیز سبزه ایست که در دیگ کنند و آن معروفست و بدانکه لفظ بر زبر چرخ نقد بر کنند و با را بر
که بر سر لفظ چرخ است حذف کنند تا تقدیر کلام چنین شود که چرخ کند ناگون دو نان چینی و یکوشه یعنی بر چرخ فلک
که بر یک کند ناست ای سبز است دو نان و یکوشه از دور چینی که از آن هر دو نان یکخوشه نصیب تو آن
مقدار هم نیست که دیگ ترا کشنیز تواند بود یعنی از نان و خوشه گندم که فلک دارد ترا هیچ نصیبی نیست از او
توقع مدار و ترک اینها کن   بدین نارنجها منگر که شب دارد برین سفره   که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانش
نارنجها کنایت از ستارگان است سفره در اصل کنده وری مدور را گویند که مسافران دارند و اینجا کنایت از آسمان
دریوزه گدایی خشکار نارنجها که برای سفر بردارند و مسافران با خود برند و این در اصل خشک آرد بود دال حذف
شده است انبان اوه   مسن که در او نانها و نارنجها نگاه دارند و تخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده است
که بروی از آسمان مایده نازل شده بود و او بر چهارم فلک است و ضمیر شین بر شب راجع است و معنی
بیت آنست که برین ستارگان که بنارنجها می مانند و بر پشت آسمان نمودار میشوند مبین و فریفته مشو زیرا که
این نارنجها بدریوزه از مهتر موسی علیه السلام بهدیه حاصل کرده است و در انبان خود داشته است و از گدا توقع
روا نیست این معنی او عجایب است و حاصل بیت آنست که از فلک و شب و ستارگان هیچ توقع و طمع
مدار که از ایشان هیچ نتوان رسید پس ترک ایشان اولیتر   نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی که
لی اجنب عالم را او بر حیض اند سکانش   بدانکه نماز مرده بر چیزی کردن عبارت از ترک آن چیز کردن است
و ازین ای عدم توبه و صلاح و تقوی مراد است و از حیض آلودگی و لوث گناهان مراد است کما قیل الذنب
حیض الرجال و سکان جمع ساکن است ای آرام گیرنده و از وضو قصد و استعداد ترک حرص مراد است

۱۷ وازجهة نماز ذکر وضو کرده است ومعنی آنست که ترک حرص کن واورا مرده انگار ونمازی که برمرده کنند ازو بگذار ولیکن برای نماز
که ترا فرمودم وضو چگونه خواهی ساخت زیرا که همه عالم بی آبست ای توبه وصلاح وتقوی که مایه پاکیست درعالم نمانده است
وساکنان عالم درحیض امذای بلوث گناهان آلوده اند پس شرط نماز که وضوست بجای آوردن دشوارست وسبکه چنانست
که اگرچه ترا ترک حرص فرمودم اما شرط ترک حرص بجا آوردن سخت دشوارست وآن توبه وصلاح وتقوی است که مایه پاکیست
ازلوث گناهان یعنی توبه وصلاح وتقوی میسر نمیشود تا ازحرص وهوا وجرایم پاک شوی   وگر گویم تیمم کن بجای چون کنی کانجا
بخون کشتگان آلوده شد خاک بیابانش   یعنی اگر ترا گویم عالم بی آبست پس تیمم کن ودرحرص نماز مرده بگذار پس بخاک
ناپاک تیمم چگونه کنی که روا نیست ازانکه انجا بخون کشتگان ای بخون مردگان همه خاک صحرا آلوده شده است وتیمم روا
نیست مگر بخاک پاک پس حاصل هردو بیت این باشد که استعداد وشرط ترک حرص حاصل کردن سخت دشوارست
ای توبه وصبر وقناعت حاصل کردن وحرص وهوا که آتش کاریست سخت دشوار است   نهاد تن پرستان را گل خندان
وگلخن دان   درون سوخته وناپاکی برون سرخ وترو مرجانش   نهاد اصل ووضع وبنیاد را گویند واینجا ذات
مردم مراد است گلخن خاکدان محله که درو خاک وبه محلت اندازند خبث پلیدی وازمرجان گلهای سرخ مراد است
وازقطرات شبنم مراد است که برگلها وسبزه جمع میشود وضمیر شین برگل خندان عاید است ومعنی چنانست
که تن مردمان خودآرای وتن پرور بگل سرخ میماند که برخاکدان محلت رسته وشکفته باشد ازدرون ای اندرجای
گلخن پلید وناپاک بود ودرظاهر اودر ومرجان ای سرخ گل وقطرات شبنم باشد وگلخن دان وگلخن وآن تجنیس است
وسبکه بیت آنست که تن مردم خودآرای وتن پرور ازبیرون رنگها وسرخ است وازدرون پلید وآلوده است
مانند گل سرخ که برگلخن رسته باشد   سگان آزرا عیدست چون میر تو خوان سازد   تو سیری روزه میدار
ومیپس درسبع الوانش   ازحرص واز دور دار سگان ازمردمان حریص دنیاست   میر کنایت ازپادشاه عصر است
معانی کند وازخوانچه مایده درمیان نهد اهل حرص را عید شود واما درآن وقت ترا باید که روزه بداری ودرطعامهای
الوان او نظر نکنی زیرا که توسیری ای سالک کامل وسیر ازکسی طمع وتوقع نکند   نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسیار
نه شرم ازآبدستش آید نه ننگ ازآبدستانش   نعیم نعمت ونام بهشتی است آبدست هردودست
شستن وآبدستان آفتابه ومطهره وضمیر شین برمیر راجعست ومعنی چنانست که میر توچون طعام کرد آلوده ای
روی که درو شبهه حرام است بردمان دهد نعیم پاک ای نعمت بهشت وثواب آخرت بدل آن ستانده ازدا
ازدست شو باشیدن شرم آید ونه ازآفتابه ننگ آید پس ترا ازچنین طعام پرهیز باید کرد   دریغا کاش دانستی
که درگلخن چه افتاده   زچندین خوردن خون رزان وخون حیوانش   گلخن جای که جاروب محله اندازند رزان انگور
خون رزان شراب انگوری وازخون حیوانش گوشت حیوان مراد است وازگلخن تن مراد است وضمیر شین
برمیر راجعست ومعنی چنانست که کاشکی که میر تو این مقدار دانستی که ازخوردن شراب انگوری وگوشت
حیوانات درگلخن ای درتن او چه پلیدی چه زیادت میشود یعنی چه پلیدی چیزی نشسته   بگو با میر کاندر پوست

داری

۱۸ سک عبارت ازحرص است وجیفه دراصل مردار را   سک ازبیرون درگردد توهم کاسه گروانش   داری وجیفه هم
گویند واینجا کنایت ازدنیاست درمراآنست که بامیرخود بگو که حرص وطلب دنیا اندرپوست خود چرا مینده داری بیرون
بکش هردو را زیرا که رسم اینست که سک ازخانه بیرون باشد پس تواورا هم کاسه ای هم لقمه ومصاحب خود گردان
ازانکه پلید است وسبکه چنانست که میر ترک حرص وهوا وترک دنیا بفرمای تا بمقصود رسد وازسک نفس
وازجیفه فضلات ردیه مراد باشد   کشف درپوست میر ولیک افعی پوست بگذارد   توکم زافعی شده
پوست چه ماندی بجا مانش   کشف باخه وانجانور آبی مشهورست افعی مار ابلق مان یعنی بگذاشت وضمیر شین
برپوست راجع است ومعنی چنانست که بامیر بگو که پوستی را که درو سک وجیفه داری هیچ افعی بگذار زیرا که ازافعی
کم نه که او درهرسال پوست میگذارد پس تو آدمی هستی درپوست چگونه ماندی زود بگذار که درپوست مردن صعب
باخه است که سخت پشت است یعنی ازنفسانیت بیرون آی رضعه روح سوی وترک خودی کبر وحرص وهوا
وشهوت نفسانی بگذار   سلیمانی مکن دعوی بتخت این دیوانسی را   بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون
رانش   دیوانسی کنایت ازنفس اماره است وضمیر شین بردیوانسی راجع است ومعنی چنانست که بامیر
بگو که دعوی سلطنت سلیمان علیه السلام مکن واگر میکنی اول نفس اماره را که دیوانسست یا بکش یا بند کن یا فرمان
بردار ومامور خود گردان یا ازتن خود بیرون کن تا دعوی سلیمانی درست گردد وبه انکه دیوانسی شهوت وغضب است
چو جان کار فرما بیت بباغ قدس خواهد شد   حواس کارکن درحبس تن مگذار برمانش   باغ قدس
بهشت حواس جمع حس است وان پنج انه ذوق وسمع وبصر وشم ولمس یعنی چشیدن وشنیدن ودیدن وبوییدن
ومساس کردن حس کردن کارکنان وضمیر شین برحواس راجع است ومعنی چنانست که بامیر بگو که روح
که امراست برحواس خمس ظاهر وباطن چون او خود دربهشت رود حواس را که کارکنان او اند درحبس
درحبس تن مگذار بلکه ازحبس تن رها کن تا ترا باخود درباغ قدس برد یعنی حواس را که تابع نفسند تابع روح
گردان ودربهشت بیر نکو نبود   که شاهنشه زغربت بازبشهر آید   بماند خاصکان دربند واو فارغ
درایوانش   غربت مسافرت ایوان خانه وکوشک بلند واین بیت نظیر وتابع بیت بالاست ومعنی
چنانست که چون روح تو دربهشت رود حواس ظاهر وباطن را درتن محبوس بگذارد وباخود نبرد
نکو نبود چنانکه چون پادشاه ازسفر درخانه باز آید وخاصکان او درآن سفر دربند افتاده باشند واو درکوشک
خویش فارغ دل عیش مشغول باشد نکو نبود بد باشد   سفر بیرون ازین عالم کن وبالای آن عالم
که جان ازهردو مستغنی است برتر زین وآن دانش   یعنی امیرا بگو که ترک دنیا وآخرت کن زیرا
که جان ازهردو عالم مستغنی است ای بی نیازست اورا بالاتر ازهردو عالم بدان ازانکه او طالب
مولی است نه طالب غیراو وازدو عالم سفلی وعالم علوی نیز مراد است   دو عالم چیست دو کفه است
میزان مشیت را   ازین دو کفه بیرون است هرکو همت وزان دانش کفه ترازو میزان ترازو مشیت

خواست حقتعالی وزان اگر بسیار موفقات را وزن کند و انجا از وزان دل سالک   تارک دنیا مجرد مراد است
یعنی بامیر گو که دنیا و آخرت دو پله ترازو که اراده حق تعالی است وهر که بدان ترازو وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو
عالم برونست یعنی دل سالک کامل از هر دو عالم فارغ است وخود ذات مولی چیزی میخواهد   زنی باشد نه مردی که زدو
عالم خانه سازد   که ناهید است نه کیوان که خانه هست میزانش   ناهید کوکب زهره کیوان کوکب زحل میزان
نام برجیست از دوازده بروج بشکل ترازو وآن خانه زهره است وزهره ماده است ومطربه فلک است وضمیر
شین بر ناهید عاید است ومعنی بیت آنست که بامیر گو کسی که دو عالم را خانه خود سازد زن باشد مرد نباشد زیراکه
دو عالم بمنزله دو پله ترازوست وبرج ترازو خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل که نر است پس اگر تو مردی
از دو عالم خانه خود مسازی ترک کونین گیر و در طلب مولا شو   نه خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان تاجت
وگر تاج زرت بخشند سرواز دوستانش   تخت حاسبان تخته خاک که محاسبان بروی ارقام حساب نویسند
و باز محو کنند و باز نویسند وضمیر شین بر تاج زر عاید است ومردان کنایت از سالکان مرشد است ومعنی بیت
آنست که بامیر گو که ای هیچ تخته محاسبان خاکپای سالکان کامل را تاج سر خود کن واگر اهل دنیا ترا تاج زر بخشند
سر خود را از ان تاج بر دار ای بگردان وبکش وآن تاج را قبول مکن یعنی خاکپای مردان خدا را بجای تاج بر سر منه
تا بمرتبه عالی برسی وتاج زر قبول مکن از انکه آن خاکپای فضل دارد برین تاج زر   نه درویشست هر کش تاج سلطانی
کند خفته   که درویش انکه در درویشی و سلطانیست یکسانش   هر کش یعنی هر که اورا خفته فریفتن و فریفته کردن
واز راه بردن کسی را ومعنی بیت آنست که بامیر گو که هر که تاج پادشاهی که فریفته کند او درویش نیست از انکه درویش
حقیقی آنست که درویشی و پادشاهی نزدیک او برابر بودی درویشی را پادشاهی داند و پادشاهی را درویشی
خواند چنانکه جای دیگر گوید   پس بی سال این معنی محقق شد بخاقانی   که سلطانی است درویشی و درویشی
سلطانی   و گر صف خاص خواهی یعنی درویش سلطان دل   که خاکپای درویشی نماید تاج سلطانش   یعنی در
سلاطین دنیا گروهی خاصه حضرت صمدیت جل جلاله است وآن گروه انبیا است علیهم السلام و در آن گروه
درویشست که دل او مانند دل سلاطین است یعنی بر مقتضای الفقر فخری و به افتخار پیغمبر ما علیه السلام درویش
بود و دل او پادشاهانه بود در شجاعت وعدل وداد و لشکر کشی وتاج پادشاه دنیا در نظر من خاکپای درویشی
مینمود ای محقق مینمود دانه ک   نه خود سلطان درویشان حضرت احمد مرسل که از نون والقلم طغر است
در منشور فرقانش   طغرا مثال پادشاه منشور فرمان سلطان پادشاه فرقان کلام الله بدانکه لفظ نه نافی است
لفظ درویش را که در بیت بالاست یعنی احمد مرسل صلی الله علیه. ودلیل سلطنت او آن است که از سوره نون
والقلم طغر است ای نشانست در فرقان منشور وتخصیص سوره ن والقلم اتفاق کرده است که در آن سوره
ذکر حضرت رسالت علیه السلام در شکر نعمت خدای عز وجل وخلق عظیم ما خلق اوست ونون دوات
وقلم خامه را گویند وبعضی نون ماهی زمین را گویند وضمیر شین بر احمد مرسل راجع است   چو در دیبا
بپیرند

بدرویشان نظر کن که جرم خور   بعریانان ده ز زربفت خود عریانش   جرم جسم بی جان خور آفتاب عریان برهنه
زربفت جامه ایست که بزر بافته باشند واینجا از زربفت کرنهای آفتاب مراد است که در زمستان بفقرا که پوشش میرسد
که الشمس جبة المساکین ومعنی بیت آنست که ای سالک چون درویش ای منعکس باشی در آن وقت بر درویشان
نظر بهتر و زیاده تر کن و در حالت فقر فقیران را از خانه عطا کن زیراکه جرم آفتاب برهنگان را از زربفت می پوشاند
در آن حالی که خود برهنه میباشد از پوشش ابر یعنی فقر آن برهنه تن را که ما آفتاب بمنزله زربفت میشود
در هوای زمستان سخا   سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ رز   چو درویش از خزان گردد پدید آید زر
افشانش   رز تاک انگور و درخت انگور خزان برگ ریز یعنی در وقت درویشی و فقر سخاوت زیاده تر کن از انکه
شاخ درخت انگور چون از آسیب باد خزان بی مایه و بی میوه میشود زر افشانی او زیاده تر میگردد و مراد
از این زر افشانی ریختن برگهاست زرد است وقت فصل خزان از درخت انگور   سخا بهر خدا کردن ربا خوار است
در همت   که یک بدهی و انگه ده چرا خواهی ز یزدانش یعنی سخاوتی که محض بامید جزا و ثواب آخرت
کنی نزدیک همت رباخواری است از انکه یک بدهی واز حق تعالی جزا آن ده چندان خواهی کما فی قوله تعالی
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی سخاوت برای خدای وحسبة لله باید کرد نه برای جزا زید گر نیکوئی تا به تو عطا رسد
دا آفرینش نه   که معذور است مار از نیست چون نحل عسل شانش   نحل مگس شهد عسل شان خانه زنبوران
شهد یعنی اگر از مردم بد نیکی صادر نشود تو آن را از روی آفرینش و خلقت جبلی معذور دار یعنی چنان انگار که خلقت جبلی
او چنین است که از او جز بدی در وجود نیاید زیرا که مار که زهر دار است اگر هیچو زنبور شهد خانه پر شهد ندارد
معذور است از انکه خلقت جبلی او آنست که همیشه در دهن او زهر قاتل موجود باشد و خلقت زنبور چنان است
که پیوسته در دهن او شهد شافی مهیا گردد و میان هر دو تضاد است   اگرچه نحل وقتی نوش از نیش هم دارد
تو آن منگر که او حی ربک آمد وحی در شانش   نوش شهد شان کار یعنی اگرچه زنبور وقت شهد میریزد
ونیش زهر دار هم دارد تو بر آن نظر مکن که برادحقتعالی وحی فرستاده کما قال الله تعالی واوحی ربک الی
النحل ان اتخذی من الجبال ومن الشجر ومما یعرشون یعنی اگرچه نحل بشرف وحی مشرف شده است اما زهر
نیش از او نشده است زیرا که خلقت جبلی او با نوش است پس معذور است   حبالا تا توانی دست از این
آلایش دنیا   که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش یعنی تا انکه توانی در متاع دنیاوی دست
مزن زیرا که دنیا سنگ استنجاست واو را شیطان بلوث خود ملوث کردانیده است ای دنیا بسنگی
می ماند که بدان سنگ شیطان استنجا کرده و آلوده کردانیده باشد پس در انچه پلید باشد دانا دست زدن
آلوده نکند حاصل بیت آنست که دنیا بر مقتضای الدنیا جیفة وطلابها ملوث شیطان است در او دست
مزن تا که توانی   رقمهایی که اندر خرقه مرموز است از انجه   رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش
مرموز اشارت کرده شد رموز اشارتها ایقان یقین یعنی اگر بنظر یقین ببینی وبخوانی رقمهایی که از انجه

برخرقه درویش نمودار میشود همه رموز و اسرار است و لوح محفوظ است و بر آن خلق واقف نیست و اسرار آن رموز
همان درویشان دانند   همه کس عاشق دنیا و ما فارغ زغم زیرا   غم معشوق سنگدل است بر عشاق سنگجانش
سنگدل بیمهر و سخت دل سنگجان سخت جان و متحمل شداید و سختی کش و ضمیر شین بر معشوق راجع است
یعنی هر کس بر دنیا عاشق و شیفته شده است و غم او میخورد و من عاشق دنیا نه ام از آن غم او نمیخورم و از غم او فارغم
اگه دنیا معشوق بی مهر و سخت دل است و عاشقان او سخت جان و سختی کشند از آن جهة غم او میخورند و من سخت
جان و سختی کش نیم از آن جهة غم او خوردن نمیتوانم یعنی آنکه بر دنیا شیفته و واله است و شداید دنیا را تحمل میکند
و غم او میخورد اما من بر دنیا عاشق نیم از آنکه او بی مهر و سخت دل و مهلک است و من سخت جان و سختی کش نیم
که غم خوردن توانم   بدین اقبال یکهفته که بفزاید مشو غره   که چون ماه دو هفته است آن کرا فزونیست نقصانش
اقبال پس آمدن دولت و مرتبه غره فریفته و مغرور شدن یکهفته عبارت از قلت مده است یعنی در دنیا
با اقبال چند روزه که هر روز در افزایش باشد مغرور و فریفته مباش زیرا که آن ماه اقبال ماه تمام ماند که بعد از فزونی
نقصانی پدید و حاصل آنست که دولت و نعمت دنیاوی همچو ماه تمام بعد از فزونی در نقصان افتد   اذا تم شئ
دنی نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم   پس بدان دولت و اقبال فریفته و مغرور نشاید شد که فانی است
بحالا کی بید انجیر منگر در مه نیسان   بر آن افتاده کی بنگر که بینی ماه ابانش   نیسان نام ماه رومیان
و اس مده بودن آفتاب در برج حمل است و ابتدا فصل بهار در این ماه باشد و گلها و شکوفه و سبزه و ریاحین در باغ
و راغ پدید آید ابان نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن آفتاب در برج عقربست و آن عین فصل خزان
و هنگام زمستان است و در آن ماه سبزه و گل و شکوفه حالی نباشد و همه درختان بی برگ و بی بار باشند
و این قطعه بیت بالاست و معنی بیت آنست که اقبال مدت قلیله تری و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه
نیسان دارد منظر مکن بلکه در آن بی برگی و بی بایی نظر کن که در ماه ابان دارد و حاصل بیت آنست که اقبال مدت
قلیله تری و تازگی و سبزی بید انجیر ماند که چند روز در فصل بهار دارد بعده خزان افتد   ز چرخ اقبال بی ادبار خواه
او ندارد هم   که اقبال مه نوبتست با او بار سرطانش   اقبال پیش آمدن دولت ادبار پس رفتن دولت
سرطان بجانک و نام برجی است از دوازده بروج و رفتار سرطان کژ است و بپای پس رود او
از جهة اشتراک اسمی پای پس رفتن آن برج سرطان بحقیقت پس میرود امام خاقانی جای دیگر نیز هم بهمین معنی گوید
مثل عطاردی چرا چون مه ثویه مقبلی طالع تو اسد چرا چون سرطان بدبری   و معنی بیت بالا آنست که اگر اقبال
بغیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار فلک هم ندارد از آنکه فلک اقبال ماه نو ادبار برج سرطان
دارد که خانه ماه است و مه اکه اقبال ماه نو افزونی اوست و ادبار سرطان بپای پس رفتن اوست
بقایی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی   چو اینک لا بقا مقلوب اقبال است برخوانش
یعنی تو چند تجربه کرده و آزموده که در جهان هیچ اقبال را بقا نیست و آنکه من که چون اقبال را قلب کنند
لا بقا

لا بقا شود یعنی نیست بقا، اقبال را پس معلوم شد که اقبال دنیای دنی را بقا نیست و طلب او نباید کرد
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب   که هر کز ضعف نالان تر قوی تر چشم پیکانش   از تیر باران
ضعیفان آه و دعای مظلومان مراد است و کمین پنهان شدن است در گوشه بقصد دشمنی و هر که محضر
هر که ازت و معنی بیت آنست که از آه   ضعیفان مظلوم که در نیم شب بر آرند بترس و پرهیز کن زیرا که
هر که از آن گروه از ضعف نالنده تر است زخم پیکان او یعنی تیر آه و دعای او قوی تر و کارگر تر است پس
از آه و دعای مظلومان بترس و پرهیز و کسی را میازار که قیل اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة   حذر کن
ز آه مظلومی که بیدار است و خون گریان   تو خوش خفته ببالین تو سیل آید ز بارانش   یعنی مظلوم ضعیف
که بر او ظلم کرده و او همه شب که بیدار است و خون گریان است تو از آه او بترس و پرهیز از آنکه تو بر بستر خود
خوش خفته و او چندان اشک خونی میراند که قریب که سیل اشک او در بالین تو آید و ترا غرق و هلاک
گرداند و مه آنکه از باران قطرات اشک مظلوم مراد است و ضمیر شین بر مظلوم راجع است   ز تعجیل قضای
بد پناهی ساز کاندر پی   بخاک افکنده داری که نبود عرش از افغانش   تعجیل شتاب قضا حکم باری تعالی
که در حق بندگان در ازل رفته است پی پس و دنبال بخاک افکنده کنایت از مظلومی نالنده و آه کننده و دعا
کننده است افغان ناله و فریاد و معنی بیت آنست که ای فلان از شتاب زدگی قضا بد بترس و زود از ظلم
تایب شو و پناه حق تعالی بگیر و گرنه قضا بشتابی بتو متعرض گردد و ترا گرفتار آفات و بلیات گرداند زیرا که
در کمین تو مظلومی نالنده و آه زننده و دعای بد کننده است که از ناله و آه و فریاد او عرش میلرزد پس او را
از حبس رها کن و خوشنود گردان تا سالم مانی   چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش   بیژن نام پهلوانی است که در ایران زمین بود و بر دختر
افراسیاب شاه که منیژه نام داشت عاشق شده بود چون خبر عشق با افراسیاب رسید بیژن را
بگرفت و در چاه زندان محبوس کرد چون این خبر به رستم و گیو که پدر بیژن بود رسید بنی با لشکر
جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان رهانیدند بعده شهر و خانه افراسیاب را غارت و تاراج کردند و افراسیاب
گریخته و در گوشه خزید و رستم و گیو بیژن را در ایران آوردند و اینجا بیژن کنایت از فردی مظلوم و محبوس
و آسا مانند را گویند و از نهنگ تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحی است که بپوشندنی و آن بجبه تحوس
می ماند و معنی بیت آنست که چون مظلومی بظلم مانند بیژن در چاه زندان محبوس کرده باشی مانند افراسیاب
بغم مخسب و غافل مباش زیرا که چنانکه رستم در کمین افراسیاب بود از جهة هلاک او تیغ زیر خفتان داشت
همچنان آه و دعا بد و گرانی خاطر مظلوم در کمین تست تا ترا هلاک کند پس ترا باید که از آه و دعای مظلوم غافل
مانی و آن را سهل پنداری نعوذ بالله منها   تو همچون کرم قز مبتی دخته انگشت آرزوی   چو کرمی کان نیست تابه
بیابین بیدار و سوزانش   کرم قز کرم ابریشم و او ابریشم را بر خود می پیچد و در او بیفتد می خسبند و هم

و هم در آن هلاک میشود و قز ابریشم را گویند و انگشت معنی انگور است و معنی بیت آنست که تو همچون کرم
ابریشم در خواب مستی و غفلت هستی و انگه را تو ظلم آزرده گردانیدی ببین که همچو کرم شب تاب همه شب
از بیقراری بیدار و نالان است و آن ترا زیان دارد پس خوشتن را باید کرد تا زیانت نرسد   سگی کردی
کنون العفو میگو از پشیمانی   که سگ هم عفو میگوید که دل شد پشیمانش   سگی کردن عبارت
از بی مهری و بی شفقتی و ظلم و جور کردن است بر ضعیفی و از العفو بخشیدن گناه مراد است و این بانگ سگ
مراد است از آن که این لفظ مشابه بانگ سگ است و بغیر واو عفو نیز آمده است   چنانکه شاعر گوید   سگ کوی
تو بر من عف عف کرد   گفتم القاص لا یحب القاص   و معنی بیت آنست که بر ضعیفی ظلم و جور و بیمهری کردی اکنون
اگر از آن فعل پشیمان شدی پس عذر آن بخواه و العفو بگو یعنی از مظلوم گناه بخشای و بحل بخواه زیرا که سگ نیز
عفو عفو میگوید که دل او از سگی ای ظلم و بدی و بیمهری پشیمان شده است   ترا از گوسپند چرخ دنبا می نهد
دنبه تو بر گاو زمین برده اساس قصه و بنیانش   گوسپند چرخ برج حمل را گویند و اینجا کنایت از نعیم فلکی است
و ذکر از جهة دنبه کرده است و دنبه نهادن عبارت از فریفتن و دغا دادن و غافل کردن است کسی را
و اساس و بنیان بنیاد را گویند و معنی بیت آنست که ای فلان دنیا ترا بدنبه برج حمل و نعیم آسمانی می فریبد و دغا
میدهد و میگوید که نعیم فلکی برای تست و تو بر قول او فریفته میشوی و بامید آن نعیم بر زمین اسعد او اقامت میکنی
و بنیاد قصر بر پشت گاو زمین می نهی از جهة استحکام و این خلاف رای صواب است زیرا که از نعیم فلک ترا دنیا
هیچ نصیبی نده   اگر پیری گو مردن چرا بینند خندانت   که طفل از پی که زادن همی بینند گریانش   یعنی اگر
در مردن خوشی و انشراح نیست پس چون مردم پیر میشود و وقت مردن همی آید خندان چرا می بینند که
چون طفل زاده میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد که وقت مردن شاد میشود از آنجه که از عالم سفلی که مقام
محنت و مشقت است در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرحت است میرود و طفل وقت زادن
میگرید از آن جهة که از عالم علوی در عالم سفلی می آید و مقام محنت و دار فناست و بدانکه فرخنده مرده آنست
که دهن او وقت مردن باز می ماند و دندانها نمایان گویا میخندد   زمین دایه است تو طفلی بشیرش خورده او خونت
همه خون توزان شیری که خوردستی ز پستانش   یعنی اول زمین که دایه تست ترا بشیر خود پرورد و بعد از آن
چون بمیری او خون تو بخورد از آنکه چون اندام تو از شیر است که از پستان او خورده بودی یعنی چون
پرورش تو از نعیم دنیاوی است بعد مردن زمین از تو آن نعیم بستاند و بدانکه از شیر نعمتهای دنیاوی
مراد است که از زمین می خیزد و شراب انگوری نیز مراد تواند بود   مخور باده که آن خونیست کز شخص جوانمردان
زمین خورده است بیرون داده از تاک رزستانش   رزستان زمینی که در آن انگور کشته باشند یعنی شراب
انگوری مخور زانکه خلاصه آن از خون اندام جوانمردان است که بعد مردن ایشان را زمین خورده است
و آن در انگور نفوذ یافته است و میوه گشته و از آن شیره سرخ ساخته اند و چه حظ است خوردن شراب

دکر

شراب انگوری حرام است   زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا   درون سو صعب گورستان
برون سو زیبا بستانش   جباران مردمان ظالم و جابر رعنا خودآرای و ضمیر ش بزمین راجع است
یعنی چندان اشخاص جباران در زمین مدفون شدند که جرم زمین همچون مردم ظالم خودآرای از درون مانند
گورستان قبیح و زشت است و از بیرون مانند باغ زیبا و آراسته است   خراسان گر حرم بود و همین کعبه
ملکشاهش   سمرقند ار فلک بود و همین اختر قدرخانش   قدرخان مرد چون وقتی نمو به خود سمرقندش
ملکشه رفت چون روزی نگرید خود خراسانش   حرم گرداگرد خانه کعبه است یعنی بهترین ملکشاه
نام پادشاه خراسان است که در ملک مالا پای بحث است و آن مشهور است   همین اختر بزرگترین ستاره قدرخان نام
پادشاه سمرقند است   مویه دن گریستن و نوحه کردن و بدانکه این هر دو بیت متصل اند و باید که مربوط و معنی هر دو بیت
آنست که اگر فرض کنیم که ولایت خراسان حرم مکه و ملکشاه بهترین کعبه او بود و سمرقند فلک بود و قدر
خان بزرگترین ستاره او بود تا آن هم قدرخان هم ملکشاه هم مرد پس بر قدرخان سمرقند چگونه نگرید و چرا نوحه نکند و بر ملکشاه
خراسان چرا گریه و زاری نکند یعنی در اینجهان نه ظالم ماند نه عادل پس بهتر آنست که پادشاه عدل و احسان کند
ملکشه آب و آتش بود در رفت آن آب مرد آتش   کنون خاکستر و خاک است مانده در سپاهانش
یعنی مایه خلقت ملکشاه از آب و آتش بود که بهترین عناصر اند لطف قدر و آن هر دو بمردن او رفتند اکنون از او
خاک و خاکستر که کثیف است در سپاهان مانده است یعنی مقبره او در آن شهر است و بدانکه از آب حلم
و لطف و کرم از آتش قهر غضب و خشم نیز مراد باشد   نه بر سنجر شبیخون برد اول گورخان آخر   بسی خون
کرد اجل با گورخانه شد شبستانش   شبیخون بر لشکر زدن گورخان نام پادشاهیست که بر سنجر شبیخون زده بود و اجل
مرگ شبستان خوابگاه که انجا شب خسپند و بدانکه این بیت حال موقوف است و لفظ نه استفهامیست یعنی قرار است
و معنی بیت آنست که اول گورخان بر سنجر شبیخون نکرد و آخر اجل شبیخون کرد او را هلاک گردانید تا شبستان
ای خوابگاه او گورخانه شد یعنی در مقبره خفت و در گورخان و گورخانه تجنیس است   زهی دولت که امکان
هدایت یافت خاقانی   کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش   امکان یکنت وقت و مرتبه یافتن
هدایت راه راست یافتن و براه دین اسلام رسیدن فلسفه حکیمی که از اهل سنت و جماعت نبود و فلس
مهریست کوچک که فلوس جمع وی است و معنی بیت آنست که زهی دولت که خاقانی محل و مرتبه
هدایت یافت و براه دین اسلام رسید اکنون صد حکیم فلسفی محل و مرتبه او یک فلس هم نیرزد یعنی
چون در اسلام قوت یافت اکنون قول حکما را که مخالف قول اهل سنت است و جماعت قبول نکند
توی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر   چه جای زند و استا بست باز تشت حرانش   زند نام
کتاب مغانست در آتش پرستی و آفتاب پرستی و آن تصنیف زردشت حکیم و زردشت حکیمی بود ساحر
که دین آتش پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرده است و استا نام کتابیست که تفسیر زند است و حرانام ولایتی

که زرتشت حکیم در وبود و معنی بیت آنست کهای خاقانی تو آنچنان طفل ساگردستی که استاد تو دین اسلام آموزند و استاد و
زرتشت و حراّل او چه چیز است که تو بدان التفات نمایی و ساگرد او باشی که دین زرتشت وکتابهار او همه باطلست
هدایت ز اهل دین آموز ز اهل فلسفه مشو   که طوطی کان ز هند آید بخوید ز خرخره انش   هدایت راه راست وراه
دین اسلام مادقین اهل فلسفه اهل حکمت خرذان نام ولایتست در ترکستان که آنجا طوطی نخیزد و نه زیبد و ضمیر شین
بر طوطی راجعست یعنی ای خاقانی هدایت که راه حقست از اهل دین اسلام بیاموز نه از اهل فلسفه که خلاف اهل
سنت وجماعتست و اهل اسلامند زیرا که هدایتی که از علماء دین بدار حاصل شود از اهل فلسفه حاصل نشود چنانکه
طوطی که از هندستان خیزد از خرذان نخیزد   فرایض جوی وسنت ورز و فقه آموز و مذهب خوان   مجسطی جهت
اشکالش قلیدس کیست اقرانش   ورزامراست از ورزیدن یعنی در کار بستن و کردن مذهب
راه راست مجسطی نام کتابیست مبرهن در علم هیات و اشکال اقلیدس نام کتابی است در علم ریاضی و هندسه
وحکمت و نام مصنف کتاب مذکور نیز اقران بوده و مراد خوبشان و هم جنان هم باشند و معنی بیت آنست
که طلب فرایض کن و سنت را در کار بند و علم فقه بیاموز و کتب مذهب اهل سنت وجماعت بخوان
که بدان دین اسلام و قرب حق حاصل گردد مجسطی که کتاب فلسفه است و اشکال او بناید خواند و کتاب
اقلیدس و مصنف او که ام کس است و اقران او کیستند که بدان التفات نمایی و میل کنی از آنکه
در این اشیاء فایده دین اسلام نیست بلکه ضلالت است   نمازست نمازی کن بهفت آب نیاز آری
نمازی کین چنین نبود جنب خوانند اخوانش   نمازی کن ای پاک کن نیاز حاجتمندی و تضرع
واحتیاج بحضرت الله تعالی اخوان برادران مسلمانان کما فی قوله تعالی انما المومنین اخوة و معنی بیت آنست
که ای فلان نماز خود را بهفت آب نیاز بشوی و پاک کن زیرا که نمازی که بهفت آب پاک نکرده باشند
ان را اخوان ای برادر و مومنان جنب خوانند ای ناپاک شمرند یعنی نمازی که بی احتیاج الی الله و بی خشوع
و خضوع و بی تضرع و زاری باشند نزدیک اهل دین اسلام آن نماز بحضرت خدای تعالی مقبول نیست   نمازی
نیست گرچه بهفت دریا اندرون دارد   کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش   کسلان کاهل یعنی
کسی که هفت اندام او بعبادت حق کاهلی کنند گرچه هفت دریا درون اندام خود دارد با وجود این پاک نیست
نماز گر سه علم آرد و افلاطون بپرزن بینی   که یکدم چار رکعت کرد و حاصل شد دو چندانش   سه علم ریاضی و الهی
و طبیعی است و افلاطون نام حکیمی بزرگست که در بعضی علوم غریبه و عجیبه استاد ارسطاطالیس ساگرد او بود و معنی
بیت آنست که تقربی که افلاطون حکیم از سه علم حاصل کند هیچ تقرب چهار رکعت پیرزنی نباشد که در زمان
قبل بکند از دو ثواب آن چندان از ثواب نماز افلاطون حکیم که سه علم داشت یابد و در خبر آنست که من احسن
و عمل صالحا فله اجر ... باعلوا الاربعه و مقصود بیت آنست پیرزن جاهل را بر افلاطون حکیم
که سه علم داشت فضل است در عبادت اگرچه پیرزن جاهل باشد   فقیهی به ز افلاطون که اکنون در چشم

آیه

آیه   یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش   فقیه آنکه علوم شریعت داند و مسائل شرایع خواند کحل
یعنی آنکه دور کحال سرمه فروش عطار دارو فروش و این هر دو صیغه مبالغه اند و کابل و کرمان شهرهای اند
در ملک بالا یعنی همه اهل سنت و جماعت از افلاطون حکیم بهتر است زیرا که آنکه او را درد چشم باشد
یکسرمه فروش کابل به صد دارو فروش کرمان از آنجهت که دارویی دفع درد چشم بر کحال باشد نه بر عطار پس همچنین
نزا از فقیه اسلام سودمند از افلاطون حکیم   دو کون امروز دکانی است کحال شریعت را   که خود کحل
الجواهر یافتند انصار و اعوانش   دو کون دنیا و آخرت کحال شریعت پیغامبر را صلواة الله علیه کحل الجواهر دارو
که روشنی چشم را بیفزاید و درد های چشم را دفع کند و اینجا از کحل الجواهر دین اسلام و شرایع محمدی مراد است انصار
و اعوان یاران پیغامبر صلی الله علیه و ضمیر شین بر کحال شریعت راجعست و معنی بیت آنست که در این وقت
هر دو جهان بر طریق دکانیست و حضرت رسالت محمد صلی الله علیه و آله کحال شریعت است که از او اصحاب
و انصار و اعوان او کحل جواهر دین یافتند و بدان چشم ظاهر و باطن ایشان روشنی یافت   به بند از کحل دین
خواهی کمر چون دسته هاون   به پیش انگار و احمد هاون کوب دکانش   کمر بستن عبارت از ساخته
و مستعد شدن است بجهت کسی هاون سنگی مجوف که در و سرمه و دارو اجزا کنند و بکوبند و دسته
هاون بدانچه دارو و سرمه کوبند و اس کنند یعنی اگر کحل دین میخواهی همچو دسته هاون مستعد و ساخته باش
و پیش پیغامبر صلوات الله علیه و آله که ارواح مزدوران در دکان او بند بجهت استاده شو تا کحل دین یابی
و بدانکه ارواح ملایک و جنانزا مراد باشند و بسبب باریکی میان و گرهی که در میان دسته هاون است
از آن بکمر بستن نسبت کرده اند و کحل دین اضافه بیانیه است و این همه ادعای است   همه گیتی
بانگ هاون اما نشنود خواجه   که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش   گیتی دنیا
سیماب در گوش ریختن عبارت از کری و ناشنوا کردن است   ضلالت گمراهی خذلان خواری
اهل خذلان کافران و فاسقان فلاسفه یعنی بانگ هاون کحال شریعت در همه عالم محیط شده است
اما خواجه می نشنود از آنکه اهل خذلان در گوش او سیماب ضلالت ریخته اند و ناشنوا ساخته اند
و حاصل بیت آنست که آوازه رسالت و دعوت و نبوت و معجزات و دین او در همه عالم شایع و مستفیض
شده است اما خواجه که اهل خذلان ای کافران و فلاسفه بگمراهی او را ناشنوا کرده اند و غافل گردانیده اند
آن آواز را بسمع قبول نمیشنود و بدین پیغامبر علیه السلام نمیگرود و اسلام نمی آرد و بر شریعت او میل نمیکند
فلک هم هاون کحل است کرده سرنگون گویی   که منع کحل سایلی را نگون کردند از اینسانش   یعنی فلک
هم هاونی سرنگون است که پیش از این در کحل میان پیمانه در آنچه رواج و رونق کحل بود و در این وقت تو
گویی برای منع کحل سایلی او را بدین شکل سرنگون و بیکار کرده داشته اند تا کسی در او کحل نساید از آنکه
در این وقت کحل را چندان رواج و رونق نمانده است والله اعلم   شب روان از صبح صادق
کعبه جان دیده اند   صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند   شب روان سالکان شب بیدار

وسافران که بشب روند کعبهٔ جان عبارت از مشاهده و مکاشفهٔ حق و وصال محبوب حقیقی است محرمان حاجیان که برای حج
احرام بسته‌اند تا شنید عریان برهنه و مراد آنکه برهنگی صبح را بحاجیان از آن نسبت کرده است که حاج در خانه احرام بستن
جامهٔ نادوخته پوشند و آن فوطه در دست مدان اعتبار گویی برهنه‌اند معنی بیت آنست که حاج که سالکان طریقتند از نور و صفای
صبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند یعنی وقت صبح مشاهده و مکاشفهٔ حق بدیشان روی نمود و صبح را همچو حاجیان که احرام
بسته‌اند برهنه دیده‌اند یعنی اسرار صبح را بی حجاب گرسنه و نعیم صبحگاهی را بی واسطه یافتند از لباس نفس عریان
مانده چون ایمان و صبح هم بصبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند از لباس نفس عریان یعنی ایشان را
پوشش نفس نیست و از غایت مجاهده و تزکیه و تصفیه وجود ایشان لطافت گرفته و بتصفیهٔ روح متصف گشته‌اند
همچو ایمان و صبح و جسم و نفس کثیف در ایشان نمانده است و ایمان را برهنه گفته‌اند و بدان سبب عریانی
را بدو نسبت کرده است کما قال علیه السلام الایمان عریان ولباسه التقوی و صبح صادق از آن جهت برهنه
گویند که حجاب ندارد و معنی بیت آنست که سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفوس برهنه
مانده‌اند ای غایت لطافت صفت روح گرفته‌اند و نفس کثیف اماره بکلی از ایشان زایل شده است و هم
بوقت صبح صادق از کعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند ای از مشاهدهٔ مولی وقت صبح روی ایمان دیده‌اند
و ثبات ایمان عقیده کلی بسته‌اند ای از سر صدق تقریر کرده‌اند و بر آن تمهید نموده‌اند در شکر ریز نده پسته
خون که کردون را بصبح همچو پسته سبز چون آلوده خندان دیده‌اند شکر ریز ریختن شکر را گویند که از دوست
جلوه بر عروس نثار کنند در بریند و نکاح عروس را گویند و گریه شادی و مراد که شکر را با پسته مناسبت است
که هر دو را یکجا کرده میخورند و پسته میوه معروف و مشهور است که دهن او باز است و پستهٔ او بیرون سرخ
و درون سبز است و معنی بیت آنست که آن حاج سالک از اشک خونی در شکر ریختن اند ای از چشم اشک
خونی میریزند از غایت شادی از آنکه وقت صبح فلک را مانند پستهٔ سبز و سرخ و خندان دیده‌اند یعنی بر موافقت
فلک با ایشان اشک خونی از شادی ریختند و شاد و خندان شدند وادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده‌اند وادی بیابان ورود بار محرم حاجی احرام بسته موقف
عرفات و آن زمینی است فراخ در جوار مکه که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و حج گزارند کعبهٔ جان عبارت
از مشاهدهٔ حق است و معنی بیت آنست که آن حاجیان سالک وادی فکرت را بریده‌اند ای طریقت مسلک
و مخوف را که فکرت است طی کرده بمقصد کعبهٔ عشق رسیده‌اند و آنجا احرام بسته‌اند یعنی ساخته شده‌اند و در موقف
شوق ایستاده‌اند ای در شوق مشاهده مستغرق گشته و کعبهٔ جان دیده‌اند ای مشاهده و مکاشفه محبوب حقیقی را
حاصل کرده و حاصل بیت آنست که حاج کعبهٔ جان که شب روانند اول ذکر و فکر را بجا آورده تا در ایشان
عشق محبوب حقیقی پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه کرده و بعده مشاهدهٔ محبوب حاصل گردد و مراد که لفظ وادی فکرت
و موقف شوق استعارت است روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش صبح را تیغ و شفق را
خون قربان دیده‌اند پیسه ابلق که سیاه و سپید باشد و ضمیر شین بر کعبهٔ جان راجع است در روز و شب
معرفه

معقول‌اند و دو گاو پیسه بیان روز و شب است یعنی آن حاجیان روز و شب را بمنزلهٔ دو گاو ابلق در محل قربانی کعبهٔ جان دیده
و صبح صادق را بمنزلهٔ تیغ مصفا دیده‌اند که بدان ذبح کنند و سرخی شفق صبح را خون آن دو گاو دیده حاجیان مذکور روز و شب را
بجای گاو در قربان کعبهٔ جان از تیغ صبح ذبح کرده دیده و سرخی شفق را خون آن دو گاو پیسه دانسته و مراد که روشنی صبح را
به تیغ و خنجر از آن نسبت کرده‌اند که مصفاست همچو تیغ مصقل و برنده است ظلمت شب را و روشنی ستارگان را
در وقت صبح روز و شب و زیب بدان سبب گفته‌اند که وقت صبح روز و شب را قربان شده دیده حاجیان کعبهٔ جان
خوانده‌اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه در دل از خط ید الله صد دبستان دیده‌اند مناسک عبادات
حج ید دست دبستان مکتب و از ید الله ید قدرت مراد داشته است یعنی آن حاجیان شرح مناسک کعبهٔ جان
از تختهٔ دل خود خوانده‌اند که حق تعالی ید قدرت در دلهای ایشان نوشته است و حاجت نیست که از دیگری آموزند زیرا که بخط ید الله
در تختهٔ دل خود نبشته دیده و از آن شرح مناسک آموخته و در قرآنست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و در خبر دیگر آمده است
که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء نام سلطان خوانده هم بر پاسخ سلطان از آنکه
دل علامتگاه پاسخهای سلطان دیده‌اند از سلطان ذات حق تعالی مراد است و پاسخ نوعی از تیر است با پیکان
در سمت که بر تیر سلطان نام آن سلطان نویسند و آن از بهر آنست که چون مستامن را یعنی امان خواه را سلطان
تیر خود بدهد و نام سلطان بر تیر بخوانند و مراد که بحقیقت این تیر سلطان است و اینجا پاسخ رحمت حق مراد است که بر دل بنده
مؤمن هر روز هفتاد هزار نظر رحمت میکند کما قیل ان الله تعالی ینظر نظر الرحمة الی قلب المؤمن فی کل یوم سبعین الف مرة
و امام خاقانی محلی دیگر گفته است در دل ما از نقش امانی که سر ظرفیت سجاده ساختن نظرگاه پادشاه و علامتگاه جای
نشان را گویند و معنی بیت آنست که آن سالکان نام حقتعالی اسم بر پاسخ امان ای بر تیر نظر رحمت حق رحمت خوانده‌اند
و شناخته‌اند که پاسخ امان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مؤمن علامتگاه یعنی جای نشان تیر امان اوست ای دل
نظرگاه اوست و حاصل بیت آنست که آن سالکان حق تعالی را بواسطهٔ نظر رحمت که حق تعالی بر دلهای ایشان میکند
نیک شناخته‌اند و از عذاب و از عتاب امان یافته‌اند و از همه آفات رسته‌اند و مراد که لفظ پاسخ استعاره و تخییل است
و لفظ سلطان در سه جا تکرار ملیحست از کنج برآشته اول زنبغداد طلب در کجا در وادی تجرید امکان دیده‌اند
بغداد طلب استعاره است و مقصود از آن طلب است و وادی تجرید نیز استعاره است و تجرید مراد است و از اهل
وادی بیابان و دشت و رود بار را گویند و تجرید مجرد شدن است از علایق دنیاوی و امکان قوت و توانائی
و در این بیت بر طریق سوال و جواب سخن رانده است و اول سوال آنکه حاج اول قدم از کدام محل برداشته‌اند بعزم
حج کعبهٔ جان یافته‌اند ای مشاهدهٔ مولی دهند و مراد که ذکر بغداد از آن کرده است که در بغداد اهل حج شوند و از اینجا روان شوند
و در وادی رسند و از آنجا در مکهٔ مبارکه روند و حج کنند صبحدم رانده ز منزل تشنگان تا ناشتا چاشتگه هم مقصد و
هم چشمه هم خوان دیده‌اند رانده‌اند ای روان شده‌اند تا شتا کار مقصد کعبه و بعضی گویند نام مقامی است
در خانهٔ کعبه که آنجا از قدم ابراهیم پیغمبر صلوات الله علیه است و معنی بیت آنست که حاجیان مذکور چون وقت صبح از منزل
بغداد طلب روان شدند تشنه و ناشتا بودند و چون چاشت شد بمقصد ای بکعبه رسیدند و آنجا آب چشمه و طعام خوردند

یعنی چون حاجیان مذکور بکعبهٔ جان رسیدند انواع نعیم جسیم وارداست حق بدیشان رسیده مشاهده حاصل شده وه اگه چون حاجیان
ازبادیهٔ بکعبهٔ که رسند در مقصد روند وبکنار چاه زمزم توشه بکشایند وبخورند وآب نوشند وهمچنین حاجیان کعبهٔ جان نعیم جسیم رسند
درطواف کعبهٔ جان سالکان عرش را چون حلق دلبران در رقص وافغان دیده اند سالکان عرش اولیا
وانبیا واولیا حلق زیور دلبران خوبان افغان آواز وناله ومعنی بیت اینست که چون حاجیان مذکور رسیدند ای بکعبهٔ جان
رسیدند درطواف کعبهٔ جان انبیا واولیا از غایت اشتیاق در وجد وحال همچو زیور خوبان در رقص ودر آواز شهرود
دیده اند وناله کنان وآواز زنان یافته اند در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را همچو عقل سالکان بیرت وحیران
دیده اند ساکنان سدره فرشتگان مقرب وجبرئیل علیه السلام و سدرة المنتهی نام مقام جبرئیل علیه السلام
یعنی حاجیان مذکور جبرئیل علیه السلام را وملایک مقرب را در سجود کعبهٔ جان همچو عقل سالکان طالب حیرت ومتحیر دیده
وبی خود یافته اند درکعبهٔ جان محرمان الیاس وار علم خضر چشمه ماهی بریان دیده اند حریم گرداگرد چیزی محرمان حریم
وصلان حق تعالی الیاس نام پیغمبری است که در چشمهٔ حیوانات با مهتر خضر علیه السلام برابر بود وقصه چشمهٔ آب حیات
وماهی بریان مشهور است وعلم خضر علم لدنی است که حق تعالی بر مهتر خضر عطا کرده بود کما قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما
وقصه چشمهٔ حیات وماهی بریان چنانست که چون ذو القرنین مر مهتر خضر را والیاس را برای تجسس وتفحص چشمه
آب حیات در ظلمات مقدمه ساخت بعنایة الله تعالی ایشان هردو بر چشمهٔ آب حیات رسیدند وتوشه کشادند بخوردن
در آن سفره دو ماهی بریان بود ناگاه یکی ماهی از سفره بر دوش افتاد ودر چشمه افتاد وزنده شد ودر آب شنا کردن
گرفت مهتر خضر والیاس علیهما السلام دانستند که این چشمهٔ آب حیات است از آن آب بخوردند
حیوة ابد یافتند ومعنی بیت اینست که محرمان ای واصلان حق در گرداگرد کعبهٔ جان مانند مهتر الیاس علیه السلام
هم علم لدنی وهم چشمهٔ آب حیات وماهی بریان یافتند یعنی علمی که مهتر خضر را عطا شده بود ونعیم باقی وحیوات ابد
از قرب حق حاصل کردند بعضی لفظ محرمان را بضم میم وکسر را محرمان خوانند وحاجیان احرام بسته مراد دارند
وبدین کعبه نیز معنی میدهد درطریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را از پی دریوزه جان کاسه گردان دیده ام
طریق راه روش چرخ زرین کاسه مه فلک چهارم باعتبار آنکه آفتاب که بکاسه زر مشابه در دست دارد
گدیه وخواست کاسه گردان گدا گدایان ومعنی بیت اینست که در راه کعبهٔ جان حاجیان مذکور آسمان چهارم را
که کاسه زرین دارد از برای جان گدایان دیده اند یعنی فلک آفتاب در راه کعبهٔ جان طالب جان یافتند تا زنده
ابد شود وتخصیص بر چهارم فلک است که مهتر عیسی علیه السلام که معجزهٔ احیا اموات دارد در آن فلک است
وآفتاب نیز در آنجاست یعنی با وجود مهتر عیسی که مرده را زنده میکند فلک چهارم در طریق کعبهٔ جان گدای جان
میکند کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند ماهی خضر ندگویی آب حیوان دیده اند از کشتگان سالکان
عاشق مراد اند که کشتهٔ عشق حقیقی اند وجانور وجان ور زنده را گویند وبیان ماهی خضر بالا رفته است وآب حیوان آب حیات
گویند ومعنی بیت اینست که سالکان که کشتهٔ عشق حق بودند حق تعالی در ایشان بجذبهٔ عنایت خود بمبالغه
که زنده کنندهٔ ابدیست مخصوص گردانید تا زندهٔ ابد شدند توگویی ایشان ماهی خضر بودند وکعبهٔ جان ای مشاهدهٔ جمال
مرحبا

حریم

آنجوا تو بود که ایشان را زنده ابد گردانید یعنی کشتگان عشق مولی بر حکم من مات من العشق فقد مات شهیدا
بمرتبهٔ شهید رسیدند واز ملاقات کعبهٔ جان ای مشاهدهٔ حق بازنده شدند کعبهٔ جان زان سوی نه شهری
خود همفت ده کین دو خار انفس اسیر طبع دهقان دیده اند زان سوی وز آنجز سوی نه شهر نه فلک همفت
ده اقالیم سبعه اسیر گرفتار وبنده دهقان مقدم دخوط ده واین دو چار استارت است بر نه شهر داده وشهر ده همه
استعارات تخییل خاکیان دانند راه کعبهٔ جان یافتن کین ره دشوار بستی خاک آسان دیده اند
خاکیان ای آدمیان از انبیا واولیا که حقتعالی شان از جملهٔ آفرینش برگزیده ولشرف الانسان سری وصنع
مشرف گردانید براه کعبهٔ جان رفتن ورسیدن دانند واگر آن راه رفتن دشوار است اما مستی خاک یعنی آدمیان
بعنایت الله وتوفیقه در آن راه باسانی رفته اند وبکعبهٔ جان رسیده اند بخلاف آفرینش دیگر که بدان راه نتوانند رفت
کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند یعنی خانهٔ کعبه را مثال ومانند
کعبهٔ جان ساخته اند وخاصگان ای انبیا واولیا کعبهٔ سنگین را طفیل دیدن کعبهٔ جان دیده اند یعنی بطفیل دیدن
کعبهٔ جان کعبهٔ سنگین دیدن دانسته اند از آنکه مثل اوست هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمد زیر
پرش نامه توفیق پنهان دیده اند حریم گرداگرد چیزی نامه مکتوب توفیق یاری کردن خدا تعالی بنده
بر فعلی که دوست دارد وخدا تعالی آن فعل را خوشنود باشد بدان فعل کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی للعبد
علی فعل یحبه ویرضیه واز کبوتر ارادت حق مراد است که بر سالک مجذوب وارد میشود ورحمت
ومعنی بیت اینست که هر کبوتر وارادت که از نزدیک کعبهٔ جان بر سالکان فرود می آید سالکان نامه توفیق
زیر پرهای او یافته اند ای بواسطه وارادت الله تعالی ونظر رحمت او توفیق وصال کعبهٔ جان یافته اند واگر
سالک کامل نیز مراد تواند کبوتر را با نامه نسبت است که مسافران کبوتر نامه آور را با خود در سفر برند ونامهٔ خبر
سلامتی بنویسند ودر بازوی او ببندند وبرانند تا در خانه آید واخبار مسافران در خانه او برساند ونیز در کعبه
کبوتران ساکن آید عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند
از کعبهٔ تن خانهٔ کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبهٔ جان کرده اند بعد طواف خانهٔ
کعبه بر حکم فرمان حقتعالی بر خود فرض دیده اند زیرا که عظمت کعبهٔ سنگین بطفیل کعبهٔ جان است تا خیال
کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی تا حاجیان خیال
خانهٔ کعبه را در چشم جان خود یافته اند وتصور آن در چشم جان نشانده اند چشم سر را از شوق خانهٔ کعبه گریان
واشک ریزان دیده اند وبه آنکه دیده ودیده بخشش عشق رکرده رنگه آتشی کز شرق وغرب
کعبه را همفت کرده همفت مردان دیده اند عشق مجنبی مفرط را گویند که در نقطهٔ دل نشیند کمال گیرد
از آن هرگز نقصان نشود واز آن نقطه چه انتشار هر روز زیاده گردد وآن را با آتش نسبت کرده اند
کما قیل العشق نار یحرق ما سوی المحبوب والعشاق همفت کرده یعنی همفت آسمان بتمام زیر بسته وتمام از آن
گرد همفت مردان ابدال واوتاد که در کوه جودی ولبنان ساکنند کما هو المشهور ومعنی بیت اینست

که عشق از کمه آتشی افروخت که شعاع آن آتش ابدال واوتاد از شرق وغرب کعبه را از شعف آسمان آراسته
دیدند ودیدند متوجه شدند یعنی آتش عشق حاج محب کعبه دردل ایشان صادق بود ودرکه شعله زد و بلند بر آمد چنانکه
از شعاع ان آتش از شرق تا غرب شد وابدال واوتاد شعاع آن آتش کعبه را مانند عروس زیور آراسته
دیدند وبراه نمای آن شعاع حاجیان از هر طرف برای حج کعبه رسیدن گرفتند ومراد از آتش نور کعبه نیز مراد باشد
ورسم کاروانها انست که چون در منزل رسند شب آتش افروزند تا بشعاع آن آتش پس ماندگان آسان بمنزل
رسند دماوه بنفشه وآن شعاع آتش دیل باشد مرشب روان را هم بدان آتش رانند وحس بغداد آمدع
ماه ذوالعقده بروی دجله تابان دیده اند دجله دریایی است بزرگ نزدیک بغداد که حاجیان ماه ذوالقعده را
٧ در آب وی بعینه بعده سوی تکه از دند انها قصر کنگر ها مرادند وبرتاج نوشیروان هشت وچهار کنگر ها بودند وبرهر یکی
بنای نبسته بود ضمیر شین بر ایوان عاید است که در بیت بالا مسطور است ومعنی بیت اینست که ماخبر از ایوان
مذکور یعنی نوشیروان برفت ای مرد وکنگرها قصر او را بر کنگرها تاج او گریان وزاری کنان دیدند ودر بعضی
نسخه بجای گریان خندان کرده است ای کنگره قصر نوشیروان برکنگرهای او منجنیز بطریق عبرت
وافسوس که این همان کنگرهای تاج اند که روزی بر سر نوشیروان بر کنگرها جای داشتند وامروز بدین
خواری افتاده اند بغیر باخبر ازخود رانع ز آنجا تا بخاک حله وآب فرات موقف شمس ومقام
سبزبزدان دیده اند حله بکسر حا مهمله نام مقامی است در راه خانه کعبه که آنجا قافله حاجیان فرات
نام لب آبی بزرگست وآن نزدیک حله است و همان آب بر حضرت حسین واولادش علیه السلام
خوار جان بسته بودند موقف شمس نام موضعیست در حله سبزبزدان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وکرم
وجهه مقام سبزبزدان موضعیست در حله که آنجا امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عمارتی ساخته است
ومعنی بیت اینست که حاج چون ازبغداد روان شدند در حله رسیدند وآنجا آب فرات وموقف
شمس ومقام امیرالمؤمنین علی را دیدند وبعضی گویند موقف شمس کوفه مراد است واز مقام سبز
یزدان مدفن علی علیه السلام مراد است که در کوفه است پس بکوفه مشهد پاک امیرنحل را همچو چشم
نحل جوق انسی وجان دیده اند مشهد مقبره که آنجا شهید را دفن کنند که امیرنحل امیرالمؤمنین علی رضی الله
عنه را گویند از آنجهت که یعسوب که پادشاه زنبوران شهد بود پیش امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ایمان
آورده بود ونحل زنبور شهد را گویند جنس لشکر انس آدمی جان پری ومعنی بیت اینست که چون از حله
در کوفه در کوه آمدند آنجا مشهد پاک امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را گرد دیدند که از جهت زیارت او هجوم
آدمیان وپریان وارواح بیشمار همچو لشکر زنبوران شهد جمع شده وزیارت میکنند پس
پلنگان کوزن افکن که چون شاخ گوزن پشت خم در خدمت آن شیرمردان دیده اند پلنگان
گوزن افکن کنایت از سالکان مرشد است که مردان دین بوده اند گوزن گاو وحشی آن شیرمردان
اشارت بر امیرالمؤمنین علیه السلام وبر اهل ان مشهد ومعنی بیت اینست که بسیار مردان دینا وسالکان
تا

کامل وپیران مرشد که در خدمت زیارت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وصحابه دیگر پشت دو خم کرده اند مانند شاخ
گوزن از غایت تواضع ومدانکه درحالت زیارت کردن مردم پشت را خم وکنند از جهت تواضع وفروتنی
وپلنگ وگوزن وشیر الفاظ متناسب شدند در شوراجای طوفان دیده اند از چشم ودل هم شور غصه هم طوفان احزان
دیده اند بدانکه طوفان مهتر نوح از شور بیرزالی درکوفه خواسته بود ودر این وقت در آن موضع مسجد است
واحزان جمع حزن است یعنی اندوه وغم ولفظ شور وطوفان که در مصراع ثانی است استعارت ومعنی بیت اینست
که در عهد نوح علیه السلام الکرم دمان تنور را محل ومخرج طوفان دیده بودند حاجیان در آن مشهد وقت زیارت از دل
خود شور غصه وافسوس یعنی سوز سینه دیدند واز چشم خود طوفان احزان ای گریه بسیار اندوه ناک معاینه کردند یعنی
سوز دل در آن مشهد بسیار کشیدند رانده از رحبه دو اسبه تا منار مکسره از سم گوران دل
شیران هراسان دیده اند رحبه نام موضعیست در آن راه خانه کعبه دو اسبه تعجیل وشتاب رفتن منار نام موضعیست
که آنجا منزل حاجیان است ومیان هر دو منزل راه مخوف است وشیران کنایت از مردان شجاع ودلاور است
ومعنی بیت اینست که حاجیان از منزل رحبه روان شدند وبشتاب وتعجیل روان شدند راندند بسبب خوف
راهزنان وبا منار همه رسیدند ودر راه دشت از آثار سمهای گوران دلهای شیران از ترسیده وهراسنده دیدند یعنی
دلهای مردمان سخی حج ودلاور را هراسنده دیدند از جهت آنکه راه مخوف بوده بختیان چون نوعروسان
پای کوبان در سماع اختران وشب پلاس وچرخ کوبان دیده اند بختی نوعی از شتران قوی هیکل است
وبختیان جمع پارسی وبیت اختران کوکب ستاره پلاس گلیم وجامه پشمین کوبان عبدی انبیت اختر
ومعنی بیت اینست که اشتران حاج همچو نوعروسان حاج بحل وخلخال وطوق وقلاده آراسته بودند ودر راه
سماع ورقص کنان میرفتند واختران وشب پلاس ایشان بود وچرخ کوبان ایشان بود یعنی جل گلیم ایشان
سیاه بود وبر وجلاجل بسته بودند آن جل گلیم سیاه با جلاجل بهم مانند شب با ستارگان مینمود وکوبان بلند
وبزرگ ایشان مانند آسمان بود واین ادعائی است شب طلاق خواب داده دیده بابان بصر
ناشکر بر عروسان جابابان دیده اند دیده بابان بصر کنایت از چشمهای حاجیان است وشکر ریز بخشش را
بزگویند که وقت جلوه بر عروس نثار کنند وعقد نکاح وجلوه عروس نیز گویند وانجا جلوه مراد است وعروسان
چابان کنایت از شتران حاجیان است ومعنی بیت اینست تا آنگه چشمهای حاجیان جلوه اشتران دیده اند
از غایت اشتیاق شب ترک که خواب کردند ودر تماشای جلوه اشتران مشغول شدند ومدانکه از این جلوه
رفتار خوش ورقص اشتران مراد است روز ناکم خورچو شبها نوعروسان در زفاف وقافها سان اردرا
سطرب الحان دیده اند زفاف جلوه وعروس بخانه شوی بردن دو پهلوی اشتر در ای جرس الحان
آواز خوش وسرور ومعنی بیت اینست که شتران که عروسان بیابانند وبروز اندک علف میخورند چنانکه
نوعروسان که اولیا در شب زفاف چون در خانه شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و پهلوهای آن

اشتران از آسیب جرسها مانند مطرب آواز خوش بر می آورد و حاجیان میدیدند و به انکه مطرب و سرود لوازم
عروسیست   حلهاشان از پلاس و گیسوان شان از مهار   یارها خلخال و مشاطه شتربانان دیده اند
حله جامهٔ ابریشم که عروس را پوشانند پلاس کلیم و جامهٔ پشمین یاره دستوانه معنی بیت آنست که از عروسان
بیابان که اشتران حاجیانند از کلیم حلها داشتند و از مهار گیسوها و از خلخال دستوانها داشتند و شتربانان مشاطهٔ ایشان
بود که ایشان را آراسته و پیراسته میکردند   بختیان بر بختیان افتان و خیزان مست شوق   بی نشانی
از می و ساقی میدان دیده اند   بختیان کنایت از سالکان کامل و پیران مرشدست بختیان اشتران قوی
هیکل میدان او بیند شراب و معنی بیت آنست که سالکان پخته که بر اشتران سوار بودند و نشان شراب و ساقی
و صراحی ندیده بودند ولیکن از شوق کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت اشتران افتان و خیزان بودند همچو مستان
شراب   دان کراوه چیست میزان او دو کرده باردار   بار جوزا و دو کرده شکل میزان دیده اند   کراوه هودج
و آن عماری اشتر است که دو محل دارد و دو کان آدمی بر پشت اشتر می نشینند میزان ترازو و نام برجیست
از دوازده بروج و آن را پارسیان دو پیکر خوانند از آنجهت که منجمان تصویر او را در صورت دو آدمی کنند و معنی بیت
آنست که آن کراوه که بر پشت اشتر است و دو صندوق دارد گویی ترازو است با دو پله بار دار جوزا بار او
یعنی کراوه باعتبار دو صندوق که دارد به ترازوی دو پله می ماند   و دو کان آدمی که در کراوه بشکل جوزا می نشینند
بمنزلهٔ بار ترازواند و هر دو صندوق بمنزلهٔ دو پله ترازو اند و حاج آن حال معاینه کردند و به انکه میزان و جوزا و کفه و بار
الفاظ متناسبند   بارداری چون فلک خورشید و ماه و خور در شکم   در دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیده اند
باردار حامله و اینجا کنایت از کراوه است و خور آفتاب را گویند و اینجا از خور دو سوار مراد است
که در کراوه می نشینند و از مشرقین مشرق و مغرب مراد است و معنی بیت آنست که حاجیان آن کراوه را بشکل زن
باردار دیده اند که همچو فلک رفتار خوب داشت و ماهتاب و آفتاب ای دو سوار در شکم او بوده
و از هر دو جانب او همچو مشرق و مغرب دو زهدان بودند ای دو صندوق کراوه که در دو آدمی می نشستند
و به انکه آفتاب را بمشرق و ماهتاب را بمغرب نسبت است از انکه آفتاب اقلیم خراسان که با آفتاب
منسوب است جانب مشرق است اقلیم بابل که با ماهتاب منسوب است در طرف مغربست و نیز
آفتاب از مشرق نمودار شود و ماه از افق مغرب نماید و فلک و ماه و خور و مشرقین الفاظ متناسبند   چون دو دست
اندر تیمم یکدیگر متصل   در یکی محمل دو تن هم پای و همران دیده اند   متصل پیوسته محمل بار شتر هم پای و همران
یعنی پاها و رانها هر دو سوار کراوه بایکدیگر پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان در یک کراوه دو کان نفر چنان
نشسته دیدند که پایها و رانها هر دو بایکدیگر متصل بودند چنان که وقت تیمم کردن هر دو دست مردم بیکدیگر
متصل میشوند   دست بالا همت مردم که کرده زیر پای   پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند
دست بالا یعنی بلند پای شیب در راه خانهٔ کعبه عقبه است مخوف و دشوار و آن جای عذاب
شیطان

شیطان است و آنجا حاجیان رمی جمار کنند عقوبت عذاب کردن و معنی بیت آنست که همت حاجیان که در غایت
بلندی است پای شیب را که عقبهٔ دشوار است و جای عقاب شیطان است زیر پای آوردند و کنده ارشته
و به انکه دست و بالا و زیر پای و دست بالای شیب الفاظ متناسبند و لوازم نیز   بادیه چون غمزهٔ مژگان سنان دار از
عرب   جای خون ریزان نرگس زار نیسان دیده اند   بادیه بیابانی فراخ و مهلک و مخوف و بی آب
در راه خانهٔ کعبه است و اعراب اکثر راه حاج زنند غمزه حرکت مژگان مژگان عبارت از نیزهای ترکست
سنان سر نیزه و سر تیغ نرگس گلیست شکل چشم را بدو تشبیه کنند نرگس زار زمینی است که در آن نرگس بسیار باشد
نیسان نام ماه رومیان است و این چنین بودن آفتاب در برج حمل است و آن آغاز فصل بهار است و در آن
وقت گلها و غیر آن بشکفد و معنی بیت آنست که زمین بادیه را اگرچه حاج از راه زنان عرب همچو غمزهٔ خوبان ترک
پر از سنان نیزها و تیغها دیده که بعد و کرامت خود آنچنان مقام مخوف را بمنزلهٔ نرگس زار بهار یافتند و با امن و سلامت
و عافیت بمنزل رسیدند و آن مقام مهلک و مخوف بآسانی و سهولت بدل شده   بهر دفع درد چشم
و ان ز آب و گیاهش   شیر مادر دختر و گشنیز بستان دیده اند   و به انکه آن گیاه تلخ است و شیر مادر دختر و گشنیز
بستان تر است و این را صنف تقسیم نیز خوانند و ضمیر شین بر بادیه عاید است که در بیت بالاست و معنی
بیت آنست که حاجیان برای دفع درد چشم خود آب بادیه را بجای شیر مادر دختر دیده اند و گیاه بادیه را بجای گشنیز
بوستان یافتند از غایت شوق کعبه و از کرامت خود و تخصیص شیر مادر دختر آنست که شیر زنی که دختر زاده است
با گشنیز آمیخته در چشم ساو کنند و بهتر گردد و دوای آن دارو ی مذکور است   از گلاب ژاله و کافور
صبحش در سموم   خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان دیده اند   ژاله شبنم و سکنجه سموم باد گرم و آن مهلک
خیشخانه خانه که از خانه خویش و تن سازند سرد بود و از آب پر کنند تا غایت سرد گردد کسری نوشیروان
سرداب خانه که برای سرد کردن آب در زمین برسانند و در او آب اندازند سرد گردد و ضمیر شین که در اول
مصراع است بر بادیه عاید است که در بیت بالاست و معنی بیت آنست که حاج در عین گرما که باد گرم میوزد از ژاله
ای از شبنم که مانند گلاب بود و از خنکی صبح که بمنزلهٔ کافور بود بادیه را همچو خیشخانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد
و خنک دیده اند و از آن راحتی بدیشان رسیده و حاصل بیت آنست که اگرچه بادیه سموم مهلک بود ولیکن
از حاج و از برکت شوق کعبه در گرماها بادیه بر حاج شبنم گلاب شد و خنکی صبح دم کافور گشت و محنت براحت
بدل شد و دشواری بآسانی بدل گشت   قاع صفصف دیده جو صف صف سپهبد از نجاج   کوس را از زیر دستان
زیر دستان دیده اند   قاع صفصف زمین هموار کوس طبل زیر دستان چاکران و غلامان زیر اول تار رباب
و سرود و زمزمه دستان سرود و داستان نغمه گویند و معنی بیت آنست که حاج و غلامان زیر دستان زمین هموار را که فضا
نیز بادیه است دیدند و صفها سپهبد آن حاج که خلفا عهد بودند طبل را از دست بندگان آواز کنان و سرود
نوازنده دیدند و به انکه صفصف و زیر دستان الفاظ متجانسند   چار صفها ملک در صفهای فلک   بر زبانها جای

استسقای باران دیده اند   چارصفهای ملک عبارت از صف جبرئیل وصف میکائیل وصف اسرافیل
وصف عزرائیل علیهم السلام است وصفهای فلک استعارت است وزبانا نام منزل قمر است استسقای
باران صحرای یا مصلایی را گویند که در وقت امساک همه باران همه مسلمانان شهر وولایت جمع شوند وبطلب آب
در آن مقام بروند ونماز بگذارند ودعا خوانند ودر درگاه حق جل وعلا تضرع وزاری ونیازمندی کنند تا حق
تعالی بکرم خویش باران بفرستد واین نماز را صلوة الاستسقا خوانند ومعنی بیت آنست که حاجیان
در قاع صفصف از غایت شوق ادعیه وتکبیرات بآواز بلند میخوانند چنانکه وتشنگان معترب که در زنه فلک اند
بر زبانا از بسیاری نالها وزاری حاجیان نماز استسقای باران دانسته وصفها وصفها بجنس است وتخصیص بر زبانا
از آن کرده است که زبانا ستارهٔ بلند است در ثابتات   بر سر چاه شقوق از تشنگان صفصف چنانکه
هم یوسف گرسنه چنان کنعان دیده اند   چاه شقوق چاهیست در راه خانهٔ کعبه گرسنه چنان کنعان
کنایت است از برادران یوسف علیه السلام که چون در کنعان قحط افتاد ایشان از جهت غله در مصر
پیش یوسف علیه السلام آمدند واز آنجا غله در کنعان بردند واین مشهور است ومعنی بیت آنست که حاجیان
تشنه خشکی کام بی آب بادیه دیده اند تا آرزوی تمام بر سر چاه شقوق برای آب خوردن جمع شدند چنانکه برادر
ان یوسف علیه السلام وبعضی خلق کنعان در مصر از جهت طلب غله بر یوسف علیه السلام بخواهش تمام
گرد آمده بودند   گرم گاهی کافتاب ایستاده در قلب اسد   سنگ وریگ ثعلبه چون بید وریحان دیده اند
گرمگاه تابستان وهوا گرما را گویند وچون آفتاب در قلب اسد در نیمهٔ برج اسد آید گرما سخت بسیار شود
وقلب اسد نام ستاره ایست که در برج اسد است وثعلبه نیز نام مقامی است در راه خانهٔ کعبه که هوای او نیز
گرم است وبید درختی است بی بار که بیشتر در کنار آب روید وان در غایت سرد است وریحان سبزه ایست
خوشبوی که اهل پارس آن را سپرغم خوانند ومعنی بیت آنست که در عین هوای تابستان که آفتاب
در قلب اسد بود وسنگ وریگ ثعلبه تافته وسخت گرم شده بود تا حاج را از غایت شوق
کعبه واز کرامت خود گرمی آن سنگ وریگ تافته بسردی بید وریحان بدل شده گویی که سنگ
گرم به بید سرد وریگ تافته بریحان سبز بدل گشتند   تیره چشمان روان ریگ روان را در زر
رود   شاف شافی هم زر آن دیده اند   تیره چشمان روان ریگ یعنی حاج که از گرد راه چشمهای   م خصم
ایشان تیره وخیره شده بود وریگ روان ریگ گرم وتافته ونوکون که مانند آب روانست در بر
ریگ سیمابت وهیچ جانور ودرنده نماند زرود نام موضعیست بی آب در بیابان راه کعبه چنانکه شیخ سعدی گفت
کسی را که بر دجله باشد نغود   چه غم دارد از تشنگان زرود   شاف داروی در چشم روشنی
افزای بصر شافی شفا دهنده حصرم انگور خام رمان انار ومرادبه اطبا شیره انگور خام وشیره انار با داروی
دیگر مرکب کنند ودر چشم کشند بر دخیلا وافزاید ومعنی بیت آنست که چون حاج در زرود رسیدند ریگ

روان چشمهای ایشان را که از غبار راه تیره شده بودند تمییز شاف شافی شد که از شیره حصرم وانار مرساختند یعنی حاج را
بسبب کرامت وخارق عادت ریگ روان که مضر بود مفید گشت وبر خلاف عادت چشمهای ایشان
بمنزله شاف شافی باشد وتیرگی چشم را دفع کرد واگر نه ریگ چون در چشم افتد چشم را تیره کرداند   از پی حج در چنین روزی
پانصد سال باز   بر در فید آسمان را منقطع سان دیده اند   فید بیابانی است در راه کعبه وآن نکته حاج آنست
منقطع بریده سان شکل ومانند ومعنی بیت آنست که در چنین روزی که ذکر رفته است حاجیان بعد از مدت پانصد
سال از هجرت علیه السلام آسمان را برای حج کردن بر در فید که بیابانی است فراخ منقطع شکل دیدند ای فرد
ومحقر ومجرد شده دیدند نسبت بزرگی فید آسمان را وبدانکه درین بیت در باب فراخی ووسعت فید مبالغه
تمام کرده است واین طریق ادعایی است   من بدور مقتفی دیدم بدی مه بادیه   کاندرو زآب وگیا
قحط فراوان دیده اند   یعنی بعهد مستنجد امسال دید   م در تموز   گرمگاه صد نیلوفرستان دیده اند
معنی خطاب خلیفه است ودر آن وقت که در مکه بود دی نام ماه پارسیان است وآن مدت بودن
آفتاب در برج جدی است ودر آن وقت عین زمستان وسرماست فراوان بسیار مستنجد نام خلیفه است
تموز نام ماه رومیان است وآن مدت بودن آفتاب در برج اسد است ووقت کمال گرما است
گرمگاه زمین خشک نیلوفرستان حوض وبرکه آب که در او نیلوفر بسیار رسته باشد ومعنی هر دو بیت آنست
که امام خاقانی میفرماید که من در عهد خلافت مقتفی در دی ماه که فصل زمستان است بادیه را چنان بی آب
وگیاه دیده بودیم اند ودر این سال که عهد خلافت مستنجد است در ماه تموز که عین فصل تابستان وزمین
خشک است بادیه را حاجیان بحضور من در گرمگاه ای زمین خشک صد نیلوفرستان دیدند یعنی حوضهای آب
وگیاههای نیلوفر در عین تابستان معاینه کردند این از برکه خلیفه وکرامت حاج است که در آن سال در حج رفته بودند
از سحاب فضل واشک حاج وآب شعر من   بر کنار ابرگهای بحر عمان دیده اند   سحاب ابر
وفضل افزونی رحمت وبرکه حوض حوز دو بند آب برگ نوشته وسافوها به برک جای محل نوشته ومایه بحر دریا عمان
نام شهریست در کناره دریا از آن دریا مروارید بیرون آرند وآن دریا را جهت آن بحر عمان گویند وبعضی جهان
بحر را بحر عمان خوانند ومعنی بیت آنست که از دحقتعالی واشک چشم حاج وابداری وتری شعر من
حوضهای بادیه چنان از آب پر شده بودند که از احاج حاج مایه دوتشه دریای عمان دیدند یعنی از آن
حوضها بحر عمان مایه جواهر وآب شیرین میگرفت زیرا که آب حوضها از آبداری شعر من بود ومروارید ها
از قطرات اشک حاج بودند   کوه مخروق اگر چون زر بشفتاهنگ در   دیوار از درشکنجه حبس خزان
دیده اند   از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان   تاب با حور انجا چو ماه آبان دیده اند کوه
مخروق آن کوه که مهتر موسی علیه السلام بروی تجلی خواسته بود وآن کوه از نور تجلی سوخته وپاره شده
وآن در غایت گرم است شفتاهنگ تخته آهن با سوراخهای مختلف که تارهای زر ونقره وجز آن در سوراخها

کشنده شکنجه عذاب خذلان خواری چراغ آسمان آفتاب تاب گرمی و تابش گرما باحور اهف روز را گویند که
آفتاب در برج اسد باشد و آن هنگام بغایت گرم و گرماست و چون آفتاب در پنجم درجه برج اسد باشد ایام
باحور شروع میشود و چون آفتاب در سیزدهم درجه اسد آید ایام حوم منصرم شود و بغیر الف آخر باحور
نیز آمده است چنانکه انوری گوید   آفتاب بروج مقفقش را   تابش آفتاب باحور است دیگرهم گوید
نسو طوبی نه آن نما دارد   که تغیّر پذیرد از باحور حاجز نام موضعیست در راه کعبه که هوای او گرم است   آبان نام
ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است و آن هنگام فصل زمستان و سرما
بود و معنی هر دو بیت آنست که کوه محروق که در غایت حرارت و گرمی است و جای عذاب شیطانست
یعنی شیطان را آنجا در شکنجه حرارت و خواری میکشد که تار مار زرد و بقوه را در شغشا هلک میکنند آن کوه را از دم
سرد خود که آفتاب را سرد کند چنان سرد شده دیدند که تاب باحور را در ماه آبان میجند و با آنکه این ادعا
از آنکه تاب باحور در ماه تموز واقع میشود نه در ماه آبان که محالست و مقصود بیت آنست که از کرامت حاج و شوق
کعبه گرمی کوه محروق که چنان گرم است که چون شیطان در او گذشت در عذاب و شکنجه و خواری افتاد
از دم سرد حاج بسردی بدل شد و گرمی او کسی را زیان نرساند از حاجیان   وز پی خضر و بروح القدس چون
خط دوست   در سپر اسد ره برجای مغیلان دیده اند   پی نشان پای روح القدس مهتر جبرئیل
علیه السلام و معنی بیت آنست که حاج از قدم مهتر خضر و سایه پرهای مهتر جبرئیل علیه السلام در سپر اسد بجای
درختان مغیلان درختان سدره باردار و سبز مانند خط محبوب رسته دیدند و گویند هر جا که مهتر خضر علیه السلام
پای نهد سبزه روید   ز آب شور ثقوه و ریگ عبید ز اعتقاد   سالکان از ثقوه کان و از عسل شان دیده
ثقوه نام موضعیست در راه خانه کعبه که آنجا آب شور است عبید نیز نام موضعیست در راه کعبه که زمین او
ریگناکست عسل شهد شان خانه زنبوران که در او شهد جمع میکنند و این بیت لف و نشر است
غیر مرتب و معنی بیت آنست که حاجیان که سالکان راه بودند از پاکی اعتقاد خود آب شور ثقوه را کان نقره
دیدند و ریگ عبید را شان شهد یافتند یعنی بر حاج آب شور ثقوه رکان نقره خالص شد و ریگ عبید هچو
نقره خالص شد از غایت کرامت و اعتقاد پاک حاج و ثقوه نقره تجنیس ناقصست و عبید صیغه اشتقاق
و کان و شان تجنیس مطرف است   سبزی برگ حنا در پای دیده لیک ز اشک   سرخی رنگ
حنا در نوک مژگان دیده اند یعنی حاج از غایت رفتن راه پاهای خود را از خون مرده مانند برگ حنا سبز شده
دیدند و لیکن از اشک خونی سرخی رنگ حنا در نوک مژگان خود دیده اند یعنی ای از شوق کعبه خون
گریستند   ضحضح ابن ماه نو ذالحجه کز وادی عروس   چون خم تاج عروسان از شبستان دیده اند
ضحضح بمعنی بخ بخ و تحسین است   وادی عروس نام بیابانی است در راه خانه کعبه که حاج ماه ذالحجه که حاج
از وادی عروس چنان دیدند که از شبستان خم تاج عروسان ببینند یعنی وقت شام ماه نو در آسمان
چنان

چنان مینمود که خم تاج عروس از شبستان نماید و از خم تاج منجوق مرادست که مانند ماه نو بر تاج زنان بود
ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست   چون سجای نامه یا چون عین عنوان دیده اند   سجا بند مکتوب
و آن ریسمانی بود که بر مکتوبات بندند تا کسی نگشاید عنوان سر مکتوب و آن چنان است که عن فلان
الی فلان بر سر مکتوب نویسند کبوتر فام سیاه فام و از این کبوتر کبوتر دشتی مراد است و آن کبود
رنگ بود و معنی بیت آنست که حاج ماه نو را بزیر ابر سیاه که برنگ کبوتر دشتی بود چنان دیدند که حلقه
بند مکتوب یا عین عنوان نامه را که در پای کبوتر سیاه بسته پرانیده باشند از دور به بینند و رسم مسافران
در یاست که مکتوب در پای کبوتر آموخته بندند و پرانند و آن کبوتر بجا باز آید اهل بیت او آن مکتوب
بخوانند و اخبار مسافران دانند   ز آب و خاک سارقیه تا صفیه بس چشم   بس دوا المسک و تریاقی
که اخوان دیده اند   سارقیه نام موضعیست در راه کعبه و صفیه نیز نام مقامی است در راه کعبه و دوا المسک
دارویی است مرکب از مشک و داروهای دیگر که مفرح دل و مقوی دماغ است تریاق پای زهر
اخوان برادران و ابنا جنس و مسلمانان کما قوله علیه السلام انما المؤمنون اخوة و معنی بیت آنست
که حاج از سارقیه تا صفیه بس چشم خود از آب و خاک بسیار دوا المسک و تریاق دیدند از پاکی اعتقاد
و کرامت خود و سبکه بیت آنست که آب و خاک سارقیه که مضر است بر حاج بمنزله دوا المسک و تریاق
شده از کرامت ایشان و اشتیاق کعبه و برکه نعیم   در میان سنگلاخ مسلخ و غمره ز شوق
خار حنظل کاشکرهای صفاهان دیده اند   سنگلاخ زمین سنگستان مسلخ موضع قربانی که در منات
غمره جایی که احرام بندند حنظل خربزه تلخ کاشکر شیرینی صفاهان نام شهریست که کاشکر خالص و باضم آنجا خیزد
و معنی بیت آنست که چون حاج در موضع قربانی و مقام احرام رسیدند که زمین سنگستان است از غایت
شوق کعبه و کرامت خود خار و حنظل آن موضع را که تلخ است مانند کاشکر صفاهان شیرین و گوارنده
یافتند   دست محرم صحن محشر گشته و ز لبیک حق   نفخه صور اندرین پیروزه پنگان دیده اند
دست محرم وادی محرم که آنجا حاجیان احرام بندند و آن چنان است که فوطه و ردا نادوخته پوشند
و سر برهنه دارند اللهم لبیک لبیک لا شریک لک الی آخره باواز بلند خوانند نفخه دمیدن
پنگان طاس بزرگ که در و طعام خورند پیروزه پنگان آسمان و معنی بیت آنست که از کثرت هجوم حجاج احرام
صحن محشر شده و از غلغله خواندن تلبیه مذکوره آواز دمیدن صور در آسمان رسیده دیدند یعنی او از تلبیه
حاجیان مانند آواز دمیدن صور در آسمان رسیده و صدای آن در گنبد آسمان محیط شد
از نشاط کعبه در سبز رقوم احرامیان   سبز بستان فی قرین سبزستان دیده اند   نشاط خوشی
و شادی رقوم درختی است خار دار که از او شیره سفید برون آید و آن را عوام زقوما خوانند احرامیان
حاجیان که بنیت حج احرام بسته باشند سبز بستان عبارت از شهد است و شیره انگور تر توانند بود دشیره

ویشر ارهردو آمیزند و بخورند که معنیه است قرین نزدیک و پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان در دشت
محرم از غایت خوشی کعبه را شیر زقوم شیره بوستان می شمردند با شیر پستان یکجا آمیخته دیده‌اند یعنی شیر درخت زقوم
آن دشت بر حاج از نشاط کعبه بمنزلهٔ شیر و شهد یا شیرهٔ انگور شده و شیره و شیر پستان و پستان الفاظ متجانسند
شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق — در زقومش هم دو پستان هم پستان دیده‌اند — شیرزدگان کودکان
که شیر مادر مراد نخورده باشند و ضعیف مانند چنانکه بچه کبوتر را دانه زده گویند و از شیرزدگان امید حاجیانی مرادند
که امید ایشان بمراد ایشان بر نیامده بود و بیشتر خواه آه و سینه رنجور سینه صاحب درد را گویند و از سینه
رنجوران عشق سالکان عاشق مرادند که در سینه درد و سوز دارند و زقوم درختی مشهور است و نام بادیه است
در وادی محرم در این محل هر دو معنی درست می آید و از دو پستان شیرزنان مراد است که پرورش طفل
بدوست و پستان میوه است مانند نارنج دافع حرارت و دافع مرض سینه که از اسپستان نیز گویند و از آن
اور اهوده خوانند و ضمیر ششن بر دشت محرم عاید است و معنی بیت آنست که حاجیان سالک که امید
ایشان تمام بر نیامده است و از درد عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند و در زقوم که بادیهٔ دشت محرم است
هم شیر دو پستان مادر و هم بار پستان که دافع حرارت است یافته تا از آن شیر سیر شدند و با امید خود پیوستند
و از پستان مداوی رنج سینه ساختند تا حرارت و رنج سینه ایشان دفع شد و بعضی از زقوم درخت
معروف مراد دارند و معنی بیت آنست چنین گویند که شیر درخت زقوم در دشت محرم بود مر حاج را
بمنزلهٔ شیر عورة شد و پستان دافع رنج و حرارت سینهٔ عشاق شد تا بدین هر دو چیز بمراد خود رسیدند امید ایشان
بمراد دل ایشان بر آمد و رنج سینه دفع شد و دو پستان و پستان تجنیس مطرف است — زندگان کشته
نفس آنجا کسان کفن در پاکشان — زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند — زندگان کشته نفس
عبارت از سالکان کامل است که نفس اماره را کشته و زنده ابد گشته‌اند کما قال الحکیم افلاطون مت
بالاراده تحیی بالطبیعه کفن در پا کسان ای جامهٔ احرام پوشان حنوط عطر که در کفن مالند و از زعفران رخ زرد
رخساره مراد است و معنی بیت آنست که سالکان کامل که نفس اماره را کشته و زندهٔ ابد گشته‌اند
جامهٔ احرام که بکفن میماند حنوط کفن نفس خود ساختند و خلق آن میدید یعنی جامهٔ احرام را کفن نفس کشته
ساختند و زردی رخساره را حنوط ای عطر کفن نفس بگور ساختند زیرا که مرده را از این هر دو چیز چاره
نیست — شیرمردان چون گوزنان هوهو اندر دهان — از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند
شیرمردان کنایت از سالکان کامل و پیران مرشد است و گوزن حیوانی است وحشی که بانگ او هوهو است
و لفظ هو اشاره بر ذات حقتعالی است و خدنگ آه استعاره است و معنی بیت آنست که سالکان
کامل همچو گوزنان هوهو میگفتند ای ذاکر بودند و از غایت شوق هو میزدند و دود آه که از دهان ایشان
بیرون می آمد مانند تیر خدنگ بوده است و لفظ هو الله که ایشان بر زبان میرانند بمنزلهٔ پیکان تیر بوده است

ولفظ هو الله و خلق میدید — آمده تا نخلهٔ محمود دوره راه از نشاط — حنظل محروق را نارنج گیلان دیده‌اند — نخلهٔ محمود
نام درخت خرمای مشهور است در راه کعبه و بعضی گویند نام نخلستانی است حنظل خربزه تلخک محروق سوخته
شده گیلان نام شهریست که نارنج آنجا بغایت شیرین است و سرخ و معنی بیت آنست که حاج تا نخلهٔ محمود رسیدند
و در راه از غایت خوشی و شوق کعبه حنظل سوخته که بغایت تلخ بود و سیاه بر حاج همچو نارنج گیلان شیرین شده
در نباو سرخ نموده و مراد از حنظل محروق آن خربزه تلخک را گویند که در دشت از گرمای تابستان و از آتش گرم دشت
زنند سوخته و سیاه شده باشد و آن بهیچ کار نیاید — جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب را اشک
خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده‌اند — از غرقاب مصحف عرفات مراد است و معنی تصحیف آنست
که نقاط لفظ بر دارند تا لفظی دیگر شود و مصحف اسم مفعول است یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را
گویند و آن صحرائی است فراخ در زمین مذکوره که روز عرفات حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز
ظهر و عصر همانجا گذارند و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان تشنه را گویند و معنی بیت آنست
که جملهٔ حاج از تضرع و زاری در اشک غرق شدند و صحرای عرفات را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده
دیدند یعنی در آن صحرا حاج چندان گریستند که زمین سیراب شد — دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند
کوه رحمت را اساس از گوهرکان دیده‌اند — موقف جای ایستادن حاج و آن صحرای مخصوص است جوهر
اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قائم بود و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمت نام کوهی است و آن نزدیک مکه است و بر او
سنگهای سپیدند اساس بنیاد یعنی در دشت موقف چندان سالکان کامل و پاکان عالم حاضر شدند
که از جوهر مایه ارواح و اشباح ایشان آن دشت را پوشش حاصل شده یعنی از بس سالکان که از مجاهده صرف
روح شده بودند دشت موقف را پوشیده شده دیدند و کوه رحمت را بنیاد از گوهرهای کانی دیدند و مراد از گوهرکان
نور رحمت مراد است که بر آن کوه نازل میشود و سنگهای سپید نیز عرضگاه دشت موقف عرض جنات است از آنکه
مصنع او کوثر و سقائی رضوان دیده‌اند — عرضگاه محل پیش گذشتن و عرض پهنا یک بنا هر چیزی مصنع حوض
و آب خور رضوان نگهبان بهشت و ضمیر ششن بر دشت موقف راجعست و معنی بیت آنست که صحرای
دشت موقف که جای پیش گذشتن حاج است همچو صحن بهشتها پهناور است از آنکه حوض او کوثر است
و سقا مانند رضوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت و آسایش دیدند — حوت و سرطان است
جای مشتری و آن برکه است — مشتری صفوی که در وی حوت و سرطان دیده‌اند — حوت ماهی
و نام برجیست از دوازده بروج فلک و آن خانهٔ مشتری است سرطان پنجپایک او نیز نام برجیست
از دوازده بروج فلک که شرف مشتری در وست برکه حوض خور و صفوهٔ صافی و گوهرین سی و معنی بیت
آنست که این برج حوت که خانهٔ مشتری است و برج سرطان هر یکی میدانند و مشهور است اما این عجب است
که حاج در برکه که در دشت موقف است که صفای مشتری دارد حوت و سرطان را دیدند ای ماهی و پنجپایک را
در برکه دیدند که همچو مشتری صاف و روشن بود گویی در شکم حوت و سرطان دیدند بر خلاف عادت

سنگریزه کوه رحمه برده اند از بهر کحل   دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده اند کحل سرمه دیده بانان کنایت از هفت
مردانست که ابدال و اوتاد است و سکونت ایشان بر کوه لبنان است و معنی بیت آنست که هفت
مردان که بر کوه لبنان ساکنند و آنجا عرش را می بینند از برای سرمه چشم خود سنگریزهای کوه رحمه را هدیه برند
و حاجیان میدیدند و بدانکه حاجیان سنگ ریزها کوه رحمه از برای سرمه میبرند و آن سنگریزها سفید و درخشنده اند
آفتاب از غروب گفتی بازگشت از بهر حاج   چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند یعنی روز عرفه در دشت
موقف وقت عصر آفتاب را حاجیان بر افق غربی چنان دیدند که گویی غروب شده بود و از برای حاجیان
از غروب رجعت کرده بر افق غربی برآمده است تا حاج نماز عصر گذارند چنانکه مهتر سلیمان از برای رجعه کرده و بر افق
غربی برآمده بود تا او نماز عصر که فوت شده بود ادا کرد و آن قصه چنان است که روزی مهتر سلیمان علیه السلام
تماشای اسبان در پای مشغول بود تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر فوت شد کما قوله تعالی اذ عرض
علیه بالعشی الصافنات الجیاد الایه چون مهتر سلیمان علیه السلام خواست تا نماز عصر [illegible] ادا کند
آفتاب زیر زمین فرو شده بود و وقت نماز عصر نمانده بود حالی در دعا و تضرع و تاسف مشغول گشت
و از مشغولی اسبان نادم و پشیمان شد و خواست تا اسبان را پی کند حق تعالی بکرم و رحمت خویش رجعت
وزاری او بخشود و آفتاب را فرمان داد تا برجعت از افق طالع شد و وقت عصر کامل شد تا مهتر سلیمان نماز عصر
ادا کرد و شکرانه حضرت باری تعالی بجای آورد گفتی از مغرب برجعت گرد مشرق آفتاب لاجرم حاج از حد بابل
خراسان دیده اند   رجعت باز گشتن لاجرم هر آینه بابل نام ولایتی است در زمین مغرب و آن اقلیم با آفتاب
منسوب است و معنی بیت آنست که در دشت موقف آخر وقت عصر گویی که آفتاب برجعت بر افق
غربی برآمده و مغرب را مشرق کرده تا هر آینه حاج حد بابل و خراسان دیدند یعنی چون آفتاب برجعت از مغرب
طالع شد پس هر آینه گویی که مغرب مشرق گشت و بابل خراسان شد بر قضیه عکس و در این هر دو بیت
آفتاب را برجعه از آن نسبت کرده است [illegible] می ماند چون آفتاب غروب شود حاج با یکهم از آنجا باز
میگردند و بمزدلفه میروند   از نسیم مغفرة کابی و خاکی یافته آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده اند
نسیم بوی خوش مغفرة آمرزش آبی و خاکی عبارت از آدمی است آتشی کنایت از ابلیس است
از آنکه خلقت او از آتش است و انا اشارت است بر آیه انا خیر منه است خلقتنی من نار و خلقته
من طین و پشیمان و نادم دیدند یعنی چون بر حاج کرم حق شد و آمرزش یافتند ابلیس در آن مقام حسرت
می برد ای کاشکی که من از آب و خاک بودمی تا این سعادت و مغفرة یافتمی و انا خیر منه نگفتمی تا امروز
از این رحمة و مغفرة محروم نگشتمی   خلق هفتاد و سه فرقه کرده هفتاد و دو حج   انسی و جنی و شیطانی
مسلمان دیده اند   بدانکه همه خلق از آدمیان و پریان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و دو حج بود و آن را
حج اکبر خوانند و معنی بیت آنست که در موقف همه خلق که هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر گذاردند که بمنزله هفتاد و
دو حج است و آن هفتاد و سه گروه از آدمیان و پریان و شیاطین مسلم بودند و آدمیان و پریان و دیوان را

آنجا مسلمان دیدند و بدانکه چنانکه در آدمیان بعضی مسلم و بعضی کافرند همچنین در پریان و دیوان نیز بعضی مسلم و بعضی
کافرند   حاج را نو نو در افزا از ملایک کرده حق   هر کجا از ششصد هزار اعداد نقصان آمده دیده اند
بدانکه در هر سالی در موقف شش لک آدمی زیاده جمع میشوند و در سالی که از شش لک عدد کم می آید حق تعالی
فرشتگان را از آسمان در موقف فرستد تا شش لک عدد حاج درست میشود و معنی بیت آنست که در آن
سال آن مقدار عدد که از آدمیان از جمله شش لک نقصان بود حق تعالی بجای ایشان ملایک از آسمان در موقف
فرستاده تا شش لک عدد باشند   نی ز سموم آسیب و نی ز باران تحفی یافته   نی ز خفاجه بیم و نی ز عربیه عصیان
دیده اند   نی مختصر نه از آنست سموم بادی گرم که در هوای تابستان در صحرا وزد و جوان را هلاک کند
خفاجه نام قبیله ایست که راه حاجیان میزنند و آن را قبیله عقیل گویند عربیه نیز قومی است راهزن عصیان
گناه و خطا و معنی بیت آنست که حاج در آن سال از برکت کعبه و از کرامت سالکان کامل نه از گرمای سموم
مضرت و از باران تحفی یافتند و نه از خفاجه بیم ره زنی و نه از عربیه گناه قطع طریق دیدند و فارغ دل
بسلامت بموقف رسیدند   رانده ز اول شب بران کوه پایه و بشکسته سنگ   نیم شب مشعل بمشعر نور غفران
دیده اند   کوه پایه کوه خورد مشعر عبادت جای و اینجا مسجد مزدلفه مراد است غفران آمرزش حق و معنی بیت آنست
که حاج بعد از فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند و کوه پایه که در راه است زیر پای آوردند و بمزدلفه رسیدند
و نیم شب آنجا در مسجد مشعل نور آمرزش دیده اند یعنی از حق تعالی آمرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرایی است نزدیک
جبل نور که آن را قزح خوانند شب آنجا باشند و عبادت کنند و مغفرة خواهند چون روز شود از آنجا روان شوند
و در منا آیند و در آنجا قربان کنند   بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منا   لیک قربان خواصان نفس انسان
دیده اند   حیوان گاو و گوسپند و اشتر و مانند آن منا نام قصبه ایست نزدیک مکه و حاج قربان آنجا کنند و معنی
آنست که چون عید صبح الضحیه دمید در منا هر کسی حیوانی را قربانی کردند [illegible] و خاصان حق بجای حیوان نفس
خود را قربان کردند ای خود را فدا کردند و از نفس انسان دل مراد است و احتمال دارد که نفس اماره مراد باشد
ای خواصان نفس اماره را کشتند   سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته   جرم کیوانش چو سنگی یکی فسان دیده اند
سعد ذابح نام ستاره است و آن منزل قمر است و در برج دلو است و دلو خانه زحل است مریخ نام
کوکبی است از هفت کواکب سیاره و آن ترک فلک است و تیغ و خنجر منسوب است آخته کشیده و جرم
جثه جمادات و ستارگان کیوان زحل و او را بسنگ نسبت کرده اند از آنکه سخت و درشت و سیاه است
و یکی از نظایر او این بیت است از مخزن الاسرار   کرسی شش گوشه بهم بر شکن   سنگ زحل بر قدح
زهره زن و فسان سنگی سیاه و سبز فام را گویند که بدان تیغ و خنجر و کارد تیز کنند و آن سنگ از مکه خیزد و
و ضمیر شین عاید است بر تیغ مریخ و معنی بیت آنست که سعد ذابح برای کردن حیوانات قربانی تیغ
مریخ کشیده و جرم زحل را که بسنگ میماند فسان ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوانات را ذبح و حاج

این ماجرا را معاینه کردند   چون بره کاید بمادر کوسفند چرخ را   سوی تیغ حاج پویان غزوان دویده اند
بره بچه کوسفند چرخ کنایه از برج حمل غزوان کریه کنان ونالان ومعنی بیت آنست که چنانچه بچه کوسفند
غزوان غزوان سوی مادر خود می آید همچنان کوسپند چرخ ای برج حمل را سوی تیغ حاجیان بطلوع در غیبه
پویان وغزوان دیدند برای آنکه حاج بدان تیغ او را ذبح کنند   در سه حجره دیو وپیش مسجد خیف اهل خوف   سنگ ها
کانداخته بر دیو غضبان دیده اند   سه حجره آنست که حاجیان در بطن وادی که مقام شیطان است سه کان
سنگریزه سه نوبت بدو انگشت اندازند وآن را عرب رمی الجماره خوانند ومسجد خیف مسجدی مشهور است
در منا وغضبان سنگی بزرگ را گویند که در پله منجنیق نهند وبر قلعه وحصار دشمن اندازند ومعنی بیت آنست
که سنگ ریزهامی جمارگه حاجیان است که اهل خوف در بطن وادی که پیش مسجد خیف انداخته‌اند زخم آن سنگریزها
شیطان را بمنزلهٔ زخم سنگ منجنیق می بود وحاجیان معاینه میکردند   آمده در مکه وچون قدسیان در گرد عرش
عرش را بر گرد کعبه طوف وجولان دیده اند   قدسیان وزنگان طوف کرد بر گرد چیزی گشتن جولان
دویدن ومعنی بیت آنست که چون حاج از منا بمکه آمدند عرش را گرد کعبه طواف کنان ودوان دیدند
چنانکه قدسیان گرد عرش طواف وجولان میکنند   پیش کعبه کشته خونباران زمین بوس از نیاز
وآسمان را در طواف هفت دوران دیده اند   خون باران ای کریان نیازمندی حاجتمندی هفت
دوران مدت هفت هزار سال را گویند که از گاه خلقت آدم علیه السلام مدت بقا دنیا نهاده اند وهر دوری
مدت هزار سال است وبکوکبی منسوب است اول دور بمشتری وسیوم بمریخ همچنین بترتیب افلاک این   دراول زحل
دور هفتم بقمر منسوب است واین دور قمری خوانند ومحمد صلوات الله وسلامه علیه فرمود عمر الدنیا سبعة الاف
وانا فی سبعة الاخر ومعنی بیت آنست که حاجیان پیش کعبه از غایه نیازمندی وحاجتمندی چوف کریان د
زمین بوس کرده اند ای سر بسجده نهادند تضرع وزاری بنیاد واز حق تعالی مغفرت خواستند ~~وآسمان~~ را
در طواف کعبه هفت شوط است ودور آسمان نیز هفت است وضمیر شین بر کعبه عاید است   عید
ایشان کعبه ودر ترتیب پنج ارکان حج   رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده اند   بدانکه رکن
در اصطلاح فقها امری مفروض را گویند که فرض قطعی باشد وبغیر بجا آوردن آن چاره نبود ونزدیک امام
شافعی ره پنج ارکان حج اول احرام دوم سعی صفا ومروه سیوم وقوف عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم طواف زیارة ونزد   پنج چیز است
امام اعظم ره ارکان حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه سیوم طواف زیارة وامام خاقانی
ره در مذهب شافعی ره بوده است از آنجه پنج ارکان کرده است واز چهار ارکان چهار رکن کعبه مراد است
ومعنی بیت آنست که عید عوام الناس خوردن وآشامیدن وپوشیدن است وعید حاجیان موافقت
کعبه شدن وانشراح دل ایشان بعبادهٔ دل ایشان حق گشته واز ترتیب پنج ارکان حج چهار رکن را
پیش از این بجا آورده اند وبطواف چهار رکن کعبه که طواف زیارت است وپنجم رکن حج مشغول شدند تا ارکان حج

تمام

تمام کنند رفته وسعی صفا ومروه کرده چار سه   هم آن ترتیب کرسادات واعیان دیده اند   سعی دویدن میان
صفا ومروه هفت بار وصفا ومروه دو پشته بلند اند وآنجا دو سنگ بزرگ کنند وچهار وسه هفت عدد شود وار سادات
واعیان اولاد محمد وصحابه صلوات الله علیهم اجمعین مراد اند ودر اصل اعیان بزرگان را گویند ومعنی بیت آنست
که حاج بعد طواف زیارت میان صفا ومروه رفتند وآنجا هفت شوط سعی کردند چنانکه از بزرگان دین دیده بودند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده   همبران آیین که حج را ساز وسامان دیده اند   افعال عمره چهار اند احرام وطواف
وسعی میان صفا ومروه ومحلوق شدن سعم نام موضعیست نزدیک مکه آیین رسم سامان قرار واندازه ومعنی بیت
آنست که حاج بعد از فراغ حج برای عمره در تنعیم آمدند واحرام بستند وافعال عمره بجای آوردند چنانکه ساز واندازهٔ حج
دیده بودند   حج را دیوان اعمالست وانگه عمره را   ختم اعمال وفذلکها دیوان دیده اند   فذلک جمله را گویند که بعد
تفصیل در دفتر کنند وبران فذلک نویسند   واز آن دیوان دفتر ادست یعنی مر حج را دفتر عملها است از آنکه درد
افعال واعمال بسیار است وعمره بمنزلهٔ ختم اعمالست وفذلک دفتر است ای تمامی اعمال حج وختم اعمال او بعمره
دان را حاج بجای آوردند   آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان بسنگ   دوستان کعبه از غوغا دو چندان
دیده اند   دشمنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیل است ومرغان کنایت از طیر ابابیل است ودوستان
کعبه عبارت از حاجیان است واز غوغا هجوم سپاهان عرب وهند میان مراد است که حاج را وکعبه را از
ایشان که مضرتی والمی که قوم اصحاب فیل از مرغان ابابیل بسنگریزها دوزخ دیده بودند حاجیان از گروه بد مذهبان
وبد دینان از آن دو چند دیدند وقصهٔ اصحاب فیل در سورهٔ الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل مشهور است بجهال آن
که چون ابرهه که بر قوم ولشکر اصحاب فیل امیر بود لشکر وپیلان برای خراب ونهب کردن مکه وکعبه آورد واهل مکه
عاجز شدند وبدرگاه حق تعالی نالیدند وخدای مرغان ابابیل را بر سر آن قوم فرستاد ودر منقار وچنگال هر مرغ
سنگریزها هلاک کردند ابرهه با چندتن گریخت ومقهور شد وکرامت وعظمه را معلوم کرد   بهترین جایی به
بدترین قومی کرو   مهرهٔ جان دار اندر مغز ثعبان دیده اند   بهترین جایی کنایت از مکه وخانهٔ کعبه است
وبدترین قوم کنایت از بد مذهبان وبد دینان است که دشمنان کعبه‌اند   ومهرهٔ جان داروی مار مهره را
گویند وآن دافع همه زهرهاست وثعبان مار بزرگ وکهنه را گویند ومعنی بیت آنست که کعبه ومکه بهتر از همه جایها
در دست بد مذهبان وبد دینان که بدترین قومی است گرفتار است چنانکه مار مهره که بهترین پای زهره است
در مغز ثعبان است که بدتر از همه جانور است ومهلک است وزهردار است   بی زایرد شرم ونی
از کعبه آزرم ای دریغ   جای شیران را سگان عور سگان دیده اند   آزرم مهر وشرم عور همان برهنه
سا سگان ساکنان واز شیران صحابهٔ رسول صلوات الله علیه وآله مراد است واز عور همان سپاهان عرب برهنه
مراد است که دشمنان کعبه بودند ومعنی بیت آنست که سپاهان عرب که مزاحم کعبه اند نه از خدا تعالی
شرم دارند ونه از کعبه زهی افسوس که جای صحابه را که شیران بودند سگان برهنه ای سپاهان عرب
که بد مذهبند قابض شده اند وحاجیان این حال دیده اند این قصیده را قصیده الحرمین وتفاحه القلم گویند

پیش حضرهٔ علیای کعبه انشاد کرده شده است و پیش حظیرهٔ محمد علیه السلام   صبح خیزان پی بصد کعبه مهمان
آمده جان عالم دیده و بر عالم جان آمده   صدر پیشگاه جان عالم کنایت از کعبه است عالم جان ارواح یعنی
سالکان صبح خیزان را اینچنین که برای حج پیش کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالمست دیدند و در عالم ارواح
داخل شده اندای از لوث گناهان پاک شده صفت روح گرفته اند ورمز آنست که مَن دَخَلَهُ کَانَ آمِناً   کعبه برکرده
عرب وار آتشی   شب روان در راه منزل ناپاسان آمده   بدانکه در عرب رسم است که چون شب شود
صحرا نشینان و مسافران در بالاها خود آتش افروزند تا شعاع از دور نماید و بدان علامت پس ماندگان راه شب
بمنزل آسان رسند و درین بیت از آتش نور کعبه مرادست و معنی بیت آنست که کعبه همچو صحرانشینان
و مسافران عرب آتشی افروخت ای شعاع نور خود ظاهر گردانید تا سالکان شب رو بسمت آن شعاع بمنزل
آسان رسند و راه کعبه را گم نکنند   از برای خوان کعبه ماه تا ماهی دوبار   کاه سیمین نان و که زرین نمکدان
آمده   از خوان کعبه نعمت مغفرت و ثواب مرادست که حاج را بکعبه حاصل میشود و سیمین نان عبارت از ماه تمامست
و زرین نمکدان کنایت از ماه نوست و معنی بیت آنست که از برای خوان نعمت که کعبه از جهت حاج قرار کند
ماهتاب در ماهی خود را یکباره نان سیمین میسازد و یکبار نمکدان زرین پردازد و تا در آن خوان داخل شود و شرف
حاصل گردد   رسته دندان نیاز آنجا بهر بهشت خلد   از بن دندان طفیل هفت مردان آمده   نیاز
حاجتمندی بهرِ بهشت خلد کنایت از رضوان بهشت است از بن دندان یعنی از غایت اطاعت و رغبت هفت
مردان عبارت از هفت ابدال است که در کوه لبنان ساکنند و معنی بیت آنست که بر خوانچه نعمت
کعبه حاجیان را دندان نیاز رسته ای هر کسی بر نعمت کعبه آرزو و تمنا می برد و هفت ابدال بر آن
خوان نعمت حاضر شدند و بطفیل ایشان بهشت از غایت الطاعة و رغبة بر آن خوان بنشست از آنکه
رضوان آنجا خوان نعمت در بهشت کاهی بنده بود و طفیل مهمان ناخوانده را گویند   فاقه پرور
دان چو پاکان حواری روزه دار   کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده   فاقه پروردان عبارت از
فاقه کشان است و درین محل کنایت از سالکان مجاهده کش و مرتاضست که روزها بی مایده اسشند و حواری
مومنیند که در دین مهتر عیسی علیه السلام راسخ و استوار بوده اند و خوان عیسی علیه السلام اشارت است
بر مایده که مهتر عیسی علیه السلام بالتماس قوم خود دعا کرده که اللّٰهم انزل علینا مائدة من السماء تکون
لنا عیداً لاولنا و آخرنا تا حق تعالی از آسمان خوانچه نعمت فرود فرستاده و عیسی علیه السلام و قوم
او خوردند و روزه افطار کردند و معنی بیت آنست که حاج همچو پاکان حواری روزه دار و فاقه زده بودند
ای گرسنه نعمت کعبه از او بر بار بودند چون بکعبه رسیدند کعبه همچون خوان عیسی علیه السلام عید ایشان
شده ای کعبه را نعمت می پنداشتند و عید خود دانستند از آنکه عید روزه افطار است   کعبه
در تربیع همچون تخته نرد مهره باز   کعبتین شاه و نژاد انسی و جان آمده   نقش یک پهلو بر روی
کعبتین پیدا شده   پس شش و پنج و چهار و سه و دو پنهان آمده   تربیع مربع شدن تخت نرد تخته که بر او

زد

نرد بازند و آن مربع مستطیل بود کعبتین مهره شش پهلوی که بر روی ار یک تا شش عدد بترتیب نگاه دارند و بدان بازند
و آن دو باشد یا سه از آن زیاده نبود نژاد انکه بسیار نرد بازد انس آدمی جان پری و معنی بیت آنست که کعبه چو
تخته نرد مهره بازان مربع است و شهای آدمیان بمنزله کعبتین اند و ارواح انسان و پریان نرد بازند و بر شهای ایشان
که بمنزله کعبتین اند نقش بدانکه بالا بر آمده یعنی نقش توحید در حاجیان پیدا شده و نقش پس که مقابله است بر آمده و نقش
دو سه و چهار و پنج که در پهلوهای کعبتینند نیز پنهان شدند و سبیکه بیت آنست که چون حاج بکعبه رسیدند در ایشان توحید
ظاهر شد و شش جهة و پنج حواس و چهار طبع و سه موالید و دو جهان که غیر حق است از نظر دل ایشان مستور شده
راه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده   کاه‌ها چون حلقه زنجیر مطران آمده   مطران نام زاهد
ترسایان است که بر تن خود زنجیر آهنی پیچیدی و در بتخانه مجاهده کشیدی و بعضی راهب ترسایان را گویند و معنی
بیت آنست که از آه حاج سالک کاهی الف همچو سوزن مهتر عیسی علیه السلام و تا بچهارم فلک عروج کرده
بعیسی علیه السلام رسیده و کاهی و از آه از ایشان ها همچو حلقه زنجیر مطران محلق و مدور گشته قید و بند زنار ترسایان
شده و رمز آنست که چون مهتر عیسی علیه السلام را بچهارم فلک بردند از متاع دنیاوی بر روی یک سوزن بود
و ان بسبب چشم نیز زدند و بدان در لفظ آه هین الف و ها است و الف شکل سوزن و ها حلقه زنجیر است   آتشین حلقه
زیاد افسرده و جسته ز حلق   رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده   آتشین حلقه عبارت از آه گرم است که از سوز
عشق از سینه سالک حلقه وار بر آید افسرده از غایت سردی بسته شده و منجمد گشته ساق عرش ستونی است
بالای عرش و بعضی گویند پایه عرش و معنی بیت آنست که آه گرم سالکان مانند حلقه گشته و از باد سردای ایشان
سرد حاج منجمد گشته و از حلق بیرون جسته و عروج کرده بساق عرش رسیده و آن ساق را بجای خلخال پیچان
شده در ساق عرش پیچیده ز آه شان یک نیمه مسمار در دوزخ شده باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده   مسمار میخ
آهنی یعنی یک نیمه از آه سالکان که الف است میخ دروازهٔ دوزخ شده ای بدان میخ در دوزخ دوخته و بسته شده است
و باز دیگر نیمه که هاست طوق حلق شیطان گشته ای قید و بند شیطان شده   آن مربع خانه نوری از خروش
صادقان   چون مسدس خوان زنبوران بر افغان آمده   آن مربع خانه نور اشارت است اشارت
بر خانه کعبه و از خروش صادقان او از تسبیح و تهلیل حاج مرادست و مسدس خان خانه زنبوران که پر از عسل
شهد را گویند و آن شش پهلو باشد و افغان ناله و شور را گویند و معنی بیت آنست که از آواز تسبیح و تهلیل
و ذکر حاج صادق خانه کعبه همچو زنبوران شهد پر از غلغله و شورنده   کعبه خاتون دو کون او را درین خرگاه
سبز   هفت بانو بین پرستار شبستان آمده   خاتون زنی صاحب خانه و کدبانو دون و بیا و عقبی خرگاه
کنایت آسمان است   هفت بانو کنایت از هفت کواکب سیاره است پرستار کنیز و خدمتکار شبستان
جای شب خفتن و خوابگاه سلطان و اینجا کنایت از شب است و از حرم کعبه نیز و لفظ شبستان مستعار است
و معنی بیت آنست که کعبه عروسی است که بانوی هر دو جهان و هفت بانو یعنی هفت کواکب سیاره پرین

که در هفت آسمان کنیزکان و خادمان شبستان او هستند ای خادمان حرم کعبه اند صبح و شام
او را دو خادم جوهر و عنبر بنام این ز روم آن ز حبش سالار کیهان آمده این بیت لف
و نشر مرتب است در صنعت تفهیم و معنی بیت آنست که کعبه خاتونی است که صبح و شام خادمان
او هستند و صبح را جوهر و شام را عنبر نام است و جوهر یعنی صبح از روم است و عنبر یعنی شام
از حبش است و هر دو سالار کیهان ای سرلشکر این جهان شده اند بدان سبب که خاتون
مذکور نسبه غلامی دارند و بدانکه عنبر و جوهر نامهای غلامان است و بسبب روشنی صبح
را جوهر گفته و بروم نسبت کرده و بجهت تاریکی شام را عنبر گفته و بحبش منسوب گردانیده است از آنکه حبشیان
سیاه چهره اند خادمانش بر دو طفلانش اتابک و آن دو را گاهواره بابل و مولد
خراسان آمده ضمیر شین عاید است بر خاتون که کنایت از کعبه است و در بیت
بالا مذکور است و از دو طفلان آفتاب و ماهتاب مراد اند و بابل نام ولایتیست در زمین مغرب
و آن هفتم اقلیم است و بماهتاب منسوب است و خراسان در زمین مشرق است و چهارم
اقلیم است و با آفتاب منسوب است و مولد جای زادن فرزند را گویند و معنی بیت آنست
که خادمان آن خاتون که صبح و شام اند یکی را جوهر و دوم را عنبر نام است بر دو طفل اتابک
ای نام آفتاب و ماهتاب اند و آن دو طفل را بابل گاهواره ای محل غروب و اقلیم خراسان مولد
ای محل طلوع است و نیز تواند بود که معنی چنین باشد ~~که یک را اقلیم محل طلوع است~~ و نیز تواند
بود که معنی چنین باشد که یک را اقلیم محل طلوع است و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل
را ای آفتاب را که جوهر ای صبح اتابک اوست خراسان مولد است از آنکه آن اقلیم
بدو منسوب است و دوم طفل را ای ماهتاب را که عنبر یعنی شام اتابک اوست
بابل گاهواره است از آنکه آن اقلیم بدو منسوب است بر محک کعبه کو حبش بلال آمده
برنگ هر که را زر بولهب روی است شادان آمده محک سنگی است سیاه که زرگران
بدان عیار زر و نقره شناسند و محک کعبه کنایت از حجر الاسود است و بولهب کنیه
مردی است که روی او سرخ بود و او با محمد صلوات الله علیه و آله عنا داشت سوره تبت
بد ادرشان اوست و آتش را ابتر گویند و زر بولهب روی عبارتست از زر سرخ و خالص است
اما اینجا از زر ایمان مراد است و معنی بیت آنست که بر محک کعبه ای بر حجر الاسود که برنگ
بلال حبشی است ای سیاه است و حاج بر او بوسه میدهند و دست می مالند زر ایمان
کسی که بولهب روی است ای سرخ و خالص آمده است شادان و خوش شده است
و نیز تواند بود که از زر روی زرد سالک مراد شود یعنی هر که روی زرد او بسبب وصال حجر الاسود

سرخ گردد آنکس شاد شود از آنکه سرخ روی شد در حاج محک از رنگ لیکن صبح وار از راستی شاهد بچه
کز خورشید در کان آمده سنگ زر عبارت از محک است که تعریف آن بالا کرده شد
شاهد گواه را است بچه خورشید کنایه از زر و نقره است که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشود و معنی بیت
آنست که محک اگرچه سیاه است و رنگ شب دارد ولیکن از راستی همچو صبح روشن و گواه
زر و نقره کانی است که زاده آفتاب است یعنی میان زر و نقره سره و ناسره و قلب و خالص
فرق میکند اگرچه خود سیاه است و زر و نقره زرد و سپید است و زاده آفتاب تابان است
همچنین حجر الاسود که محک کعبه است اگرچه سیاه است اما از راستی شاهد زر ایمان و زر روی سالک
حاجی است یعنی هر که با خلاص دل بر آن سنگ بوسه دهد سرخ روی شود و هر که بنفاق بدو پیوندد
زرد روی میماند پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده
عیسی دم صفت چاه زمزم است و از دم عیسی علیه السلام مرده زنده شدی و صلیب دلو دو چوب باشد خط متقاطع
گویند که بر دهن دلو بندند تا گشاده ماند و از صلیب دلو چرخ نقاشی طرح خط استوا و خط محور مراد است
و دلو برجیست از دوازده بروج فلک و چاه زنخدان گول خرد را گویند که در زنخدان خوبان چنین باشد و معنی
بیت آنست که پیش چاه زمزم که خاصیت دم عیسی در وست دلو فلک که صلیب هم سرنگون و بی آب است
ای آب روی و قیمه و قدر ندارد عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان چادری کان رشته از دست
ریس دخت عمران آمده احرامیان حاج که بقیه چ احرام بسته باشند و فوطه را پوشیده و سر برهنه گذاشته باشند رشته
ریس ریسمان که بدست ریسند دخت عمران بی بی مریم (ع) و معنی بیت آنست که همچو احرامیان مهتر عیسی علیه السلام
آنکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده است و در دار چادری بر پوشیده است که ریسمان آن رسیده دست بی بی مریم است
علیه السلام بدانکه این خیال ادعای است کعبه را از خاصیت نهاده است چون تحصیب کردم ابن الله او را ام صبیان
آمده عود الصلیب چوبی که بالخاصیه دافع باد صرع است سبب ام صبیان است و نصاری از آن چوب صلیب سازند و در تار
بندند چون بچه را بسبب ام الصبیان رسد و یا کسی را صرع عارض آید آن صلیب در گردن وی بندند حالی صرع
و آفت ام صبیان رفع شود بخاصیت آن چوب دافع باد است و مردمان گمان برند که از برکت و کرامت صلیب دفع شده
و ام صبیان نام مادر دیوان است و معنی بیت آنست که آنکه مهتر عیسی علیه السلام پیش کعبه احرامیان دست بسته است
و چون او را نصاری ابن الله گفتن گرفتند بموجب آنکه قول نصاری استماع کرد از آن تهمت متحیر شد چنانکه گویی او را اسبب
ام الصبیان رسیده است برای دفع سبب مذکور کعبه را همچو عود صلیب نهاده است یعنی از بهر دفع تحیر که از خجلت تهمت
مذکور بدو متعرض شده بود بکعبه توجه کرد و دعا کرد تا از آن تهمت ایمن گردد و بدانکه مهتر عیسی را نصاری پسر خدا گفته
کما فی قوله تعالی و قالت النصاری المسیح ابن الله از زخمش همزه مسمار و الف دار شده است
بر چنین داری ز عصمت کاف ناخوان آمده آ انت اشاره است بر قوله تعالی ءانت قلت للناس

الحذونی وامی الهین من دون الله و مسمار میخ آهنی را گویند و عصمت نگاه‌داشتن را گویند و از کاف ها
سوره کهیعص مراد است و تخصیص بدین ازان کرده است که ورد ذکر عبودیت عیسی را بدان تهمت کرده بودند و مسمار
دوار استعاره تجلی است و مراد ازین هر دو خشیه و اضطراب و اضطرار است و ضمیر شین بر عیسی علیه
السلام راجعست و معنی بیت آن است که چون قوم نصاری که قایل ثالث ثلثه بودند مهتر عیسی علیه السلام را
مریم علیه السلام را با خدای متهم کردند فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله یعنی ای عیسی پسر مریم تو میگفتی مر آدمیان را که بگزینید مرا و مادر مرا و خدای تعالی از دو اری
خدای تعالی ازین خطاب عتاب مهتر عیسی علیه السلام ترسیده و متحیر گشت و کهف الهی تو آنا سزی که من این
سخن بخلق نگفته ام و از غایت خوف همزه انت او را بمنزله میخ و بند آهنی شد و قید کننده و الف انت بمنزله
دوار شده و بر آنچنان دار او سوره کهیعص خواندن کرف ما بر که سوره کو و از ان تهمه ایمن ماند و بدانکه این
ادعایی است و خیالی   کر حرم خون کرید از غوغا که رجعت   کرد از لاخون شان فراز کعبه
غضبان آمده   برخلاف عادت از اصحاب فیل است این عجب   بر سر مرغان کعبه سنگ باران
آمده   حرم گرداگرد کعبه غوغا جمعیت مردمان   فلاخن چیزی است که بر آن سنگ چیزد اندازند و اهل هند
او را گوپهن خوانند فراز بالا و پیش غضبان سنگ بزرگ که در قلعه منجنیق کنند و بر حصار دشمن اندازند و از نغا
کعبه کبوتران مراد اند که در کعبه مسکن دارند و معنی بیت آنست که بعضی ساکنان مکه که مخالفان کعبه اند
فلاخن بر کعبه سنگها اندازند و آن سنگها کعبه را بمنزله سنگهای منجنیق است پس اگر حرم کعبه ازان جور
خون گرید رجعت از آنکه این قصه مشهور است که مرغان ابابیل سنگهای دوزخ بر اصحاب فیل انداخته
بودند اما این عجب است که برخلاف عادت مکیان سنگها بفلاخن بر کبوتران کعبه می اندازند   کعبه از شوخی
عرب چون قطب در تنگی صدف   با صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده   صدف که در مصراع اول مذکور است
آنست که از هیچ ستاره ثابت النعش صغری است و نه ستاره دیگر که در مقابل آن ستارکانند شکل صدف
موزونست و قطب شمالی که نقطه سیوم است در میان آن صدف است و جدی که در پایان بنات النعش
صغری است و از اعوام الناس قطب میگویند گرداگرد قطب حقیقی میگردد و معنی میگوید بیت آنست
که کعبه در شومی و نحوست اهل عرب که مخالفان کعبه اند چنان گرفتار است که قطب شمالی در تنگ صدف
آسمان گرفتار است و یا چنانکه صدف مروارید در دریای تاریک گروگان است   کعبه چون قطب است
و گردوگان را است پنهان و ستاس زال   صورت و ستاس بین بر قطب دوران آمده   از قطب اول
میخ آسیا مراد است که گرداگرد آسیا میگردد و از قطب دوم دوران کعبه مراد است و دستاس آسیا دستی را
گویند که آن را بدست بگردانند آن زن پیر را گویند و مشتری پیرزن در آسیا غله آرد کنند و معنی بیت آنست
که کعبه همچو میخ آسیا بر جای خود ثابت است و آسمان در دست بتان زن پیری ماند و آن صورت آسیا را ای آسمان را

بکر

بکر که گرداگرد کعبه که قطب دوران است چگونه میگردد و بدانکه کعبه را قطب دوران ازان گفته است که در میان زمین
در جای خود ثابت است و حاج گرداگرد میگردند چنانکه ستارگان گرداگرد قطب میگردند والله اعلم بالصواب   الوداع ای کعبه
کاینک وقت هجران آمده   دل سوزی گشته و از دیده طوفان آمده   یعنی ای کعبه ما را وداع کن زیراکه وقت
فراق جدایی آمد دل من از سوز فراغ تو همچو تنور سوزان شده است و از اندوه فراق تو چندان میگریم که از کثرت اشک
چشم من طوفان خاسته است و بدانکه طوفان نوح از تنور پیره زن کوفه خاسته بود و ازان ذکر هر دو یکجا کرده است   حبذا
خاک مدینه حبذا عین المبتنی   هر دو همچون چار جوی پشت بستان آمده   حبذا خوشی و فراخی عین المبتنی علیه السلام
نام چشمه ایست که در مدینه حضرت رسالت مآب ساخته است چهار جوی بهشت و آن جوی شهد و جوی شیر
و جوی آب و جوی شراب است کما قال قوله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی است بستان است بهشت و معنی بیت آنست که خوشی و فراخی بالوی
زمین مدینه را و چشمه عین المبتنی را از آنکه زمین مدینه اصلی است و این باغ بهشت فرع اوست   مصطفی
دم بسته و خلوه نشسته بهر آنکه   بلبل و نحل است کیتی را و گسی زمستان آمده   دم بسته ای خاموش گشته
نحل مگس شهد گیتی این جهان و بدانکه عاده بلبل است که چون بهار آید و گلها بشگفد او در باغ آید و بعشق گلها آواز
گوناگون کند و نواها خوش زند و باز چون فصل زمستان آید و گلها در باغ نماند بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز
چون بهار آید از گلها و شکوفها شیرها میگیرد و ازان شهد خالص گرداند و در خانه خود جمع کند و چون فصل بهار
منصرم گردد و هوای زمستان و خزان آید و گل و شکوفه در باغ فراغ نماند زنبور شهد هم در گوشه خانه خود بجای
شهدی که جمع داشته است بخورد و معنی بیت آنست که پیغامبر مصطفی نام در مدینه خاموش شده و خلوه اختیار کرده است
سبب آنکه بر مقتضای انا افصح العرب والعجم مسجع بلبل خوش سخن است و مانند نحل فیض بخش است ای فواید
اخبار و احادیث که مانند شهد شیرین و شفا بخش است مر خلق را رسانیده است و دنیا از زمستان آمده است
ای خیر القرون قرنی رفته است و آخر زمان رسیده و فسق و فجور زیاده شده است بضرورة خاموش شده
در گوشه مانند نحل و بلبل مانده است   باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز   نحل و بلبل هی اندر لحن و دستان
آمده   باغ قیامه اضافه بیانیه است و از بهار باغ قیامه حشر و نشر مراد است و لحن در اصل تحریک لحن است
از جهه ضرورت شعر بسکون حا خوانند و او از سرود مراد دارند و دستان نیز سرود را و داستان را گویند و معنی
بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامه را بهار آید ای حشر و نشر شود مردگان زنده شوند تا بلبل و نحل یعنی
پیغامبر علیه السلام از خلوه بیرون آید و بشفاعه است خود با حق تعالی بگفتار آید شهد شفاعت امراض
خطایا عاصیان را و الم عذاب ایشان را دفع کند زیراکه بهار چون گل شکوفه شگفته بلبل ازان تشبیه
کرده است که ~~نحل زننده شهد است~~ بلبل خوش آواز است و شیرین نوا است پیغمبر صلوات الله نیز فصیح
لسان و خوش گفتار بود کما قال انا افصح العرب والعجم و نحل ازان تشبیه کرده است که نحل زننده

شهد است وشهد شیرین ودافع امراض است وپیغمبر ما نیز نوش بخش عالمیان است بنصایح وشیرین کلامی
آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار   زاده خورشیدی که تخت تاج سعدان آمده   یعنی ازگاه هبوط آدم
م ابه اند پس شش هزار سال گذشته بود وهفتم هزار شروع شده بود که حضرت رسالت پناه صلعم
تولد شد کما قال علیه السلام عمر الدنیا سبعة آلاف وانا فی السبع الاخیر وهر هزار سال را یک دور گویند
هر دوری بترتیب افلاک بکوکبی از کواکب سیاره منسوب است چنانکه دور اول بزحل منسوب است
ودور دوم بمشتری ودور سیوم بمریخ وهمچنین دور هفتم که دور ماست بقمر منسوب است واین دور را دور قمر خوانند
وسعدان مشتری وزهره را گویند واز تاج سعدان کوکب زحل مراد است از آنکه زحل در هفتم فلک است وتواند
که از سعدان سعد اخبیه وسعد سعود مراد باشد واین هر دو منازل قمر اند ودر هشتم فلکند واز تاج سعدان
عرش مراد باشد که بالای هشتم فلک است وخورشید کنایت از پیغامبر علیه السلام است ومعنی بیت
آنست که آسمان در هفتم دور بعد شش هزار سال از هبوط آدم علیه السلام آفتابی در جهان فال که تاج
سعدان تخت او شده یعنی پیغامبر ما علیه السلام را آسمان بزاد واو آفتابی است که تاج زهره ومشتری
تخت او شد بسبب معراج یعنی بر هفتم فلک بر تخت نشست واین عجب است از آنکه آفتاب
بر چهارم فلک است وپیغامبر ما آفتاب است بر هفتم فلک بر تخت نشست وتخت او تاج
سعدان شد ای تخت او را سعدان بجای تاج بر سر خود داشتند وبدانکه در بیت دیگر علو درجه
پیغامبر ما علیه السلام است   داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی   هر نو آمد کز مشیمه چار ارکان آمده
داغ بر رخ عبارت از داغ بندگیست چنانکه داغ سکندری بر رخ حبشیان است ونو آمد بچه نوزاده را
گویند ومشیمه پوست باریک را گویند که بچه در شکم مادر در وی میباشد واز چهار ارکان چهار طبایع
مرادند وآن امهات سفلی اند وکواکب سبعه آبا وعلویند وهرچه در جهان کون وفساد موجود میشود بتاثیر کواکب
از چهار طبایع موجود میشود ومعنی بیت آنست که هر بچه که از رحم اربع عناصر که امهات سفلیند تولد
میشود برای بندگی پیغامبر ما علیه السلام با داغ رخساره که علامت بندگی است زاده میشود یعنی برهمه
آفرینش رخدمت وبندگی پیغامبر علیه السلام آفریده می شود   بنده خاقانی بقصد مصطفی آورد
روی   گرد ایمان تازه وار گرده پشمان آمده   چون بیابان سوخته روی از اشک
شور وگرم   چون تابستان نمک زار بیابان آمده   یعنی چون خاقانی روضه مقدسه ترتبه
حضرت رسالت علیه السلام از جهت زیارت متوجه شد ایمان از سر تازه کرد واز گناهان پشیمان وتایب شد
واز غایت شوق بر آن روضه چندان گریست واشک شور وگرم چندان ریخت که از آن اشک
روی او همچو بیابان سوخته شد چنانکه در هوای تابستان در نمک زار از گرمای آفتاب نمک
گداخته می شود ودر آن زمین هیچ سبزه نمی روید وبدانکه زمین سوخته زمین بی سبزه مراد است

ودرهوای

ودر هوای زمستان نمک در نمک زار بسته ومنجمد میشود وچون هوای تابستان می آید واز غایت حرارت گره
در نمکزار گداخته میشود وآب شور میگردد وبر زمین منتشر وپراکنده میشود واز آن شوراب زمین سوخته وسیاه
میگردد ودر آن زمین از شوری آب هیچ سبزه نمیروید وآن را بیابان سوخته میگویند از نشاط آستین بوس امیر
المومنین   سعد اکبر مشتری را گوی گریبان آمده   مهدی آخر زمان المقتفی بالله که است   خاک درگاهش
بهشت عدن عدنان آمده   آستین بوس عبارت از ملاقات خلیفه است امیر المومنین خلیفه مکه که
خطاب او مقتفی بود عدن نام بهشتی است عدنان نام مردی است که بنی عدنان قبیله اوست وپیغمبر
خلفا از آل او بوده اند مهدی نام مردی است واو از اهل بیت علیه السلام است که نام او محمد عبدالله است
واو در آخر زمان پیدا خواهد شد وخلق را راست خواهد نمود وخروج دجال در عهد او بود ومهر عیسی علیه السلام
مهدی گویند باعتبار آنکه در حالت صغر در مهد سخن گفته بود کما فی قوله تعالی ویکلم الناس فی المهد وکهلا
کوکب مشتری گوی گریبان خود کرده گریبان جبه وفرجی المقتفی بالله خطاب خلیفه عهد است ولفظات
که در دوم بیت است متعلق است بلفظ آمده که در آخر دوم بیت است ومعنی هر دو بیت که امام خاقانی
ره میگوید که از غایت شرف وخوشی که از ملاقات خلیفه که مهدی آخر زمان است والمقتفی بالله
خطاب اوست وزمین درگاه بهشت عدن عدنان شده است حاصل شده کوکب مشتری که سعد
اکبر وقاضی فلکست از غایت خوشی وتازه گره یک گریبان جبه من گشت وعدن عدنان صیغه اشتقاق
آفتاب گوهر عباس امام الحق بیست   ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده   گوهر اصل نسل زوال
گشتن ومحو شدن قحطان نام صاحب قبیله است ومعنی بیت آنست که مقتفی خلیفه که آفتابی است
از نسل امیر المومنین عباس رضی الله وامامی است سزاوار ونصب کرده پروردگار که انعام او ابریست
دفع کننده قحط قبیله قحطان یعنی امام مقتفی قبیله قحطان را توانگر گردانید وبدانکه آفتاب وابر استعارت
وقحط وقحطان صیغه اشتقاق است وتخصیص بقحطان از آن کرده است که بیشتر خلفا از آن
قبیله بوده است والله اعلم بالصواب این قصیده را کوره الاشجار وکوره الاسفار گویند در حضرت
علیای کعبه عظم الله حرمتها انشا کرده وباب زر نبشته است وتخلص بمدح جمال الدین موصلی کرده
صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش   کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرکش   حمایل دوال شمشیر که در کتف
آویزند وفلک بر سه دور است حمایلی ورحوی ودولابی واینجا از حمایل فلک دور حمایلی مراد است ومیل
آفتاب که جنوبی وشمالی است بر فراز باشد آهیخت کشید کیمخت کوه کنایت از مالنبه کوه است ادیم
چرم سختیان که از تاب سهیل در بن رنگ وبوی میگیرد خنجر زر کنایت از شعاع صبح است وضمیر شین
هر دو بر صبح عاید ومعنی بیت آنست که صبح صادق از حمایل فلک خنجر زر بن خود را کشیده ای شعاع
از افق مشرق در جهان منتشر گردانید وبالنبه کوه که مانند کوه کیمخت درشت وناهموار ومکدر است از شعاع

آن خنجر زر ای شعاع صبح همچو ادیم سسوار رنگین و روشن نمودن گرفت یعنی روی کوه از شعاع صبح مانند ادیم سرخ و روشن
نمودن گرفت و بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الفاظ متناسبند هر پاسبان که طره بام زمانه داشت چون طره سر بریده شد از خنجرش
پاسبان کنایت از ستاره است طره بام سر بام را گویند که بران جبهه و بیرون داشت کرده باشند و از طره بام زمانه
فلک هشتم که ثابتات در وست طره پنجه زلف که خوبان از جبهه زیب و رخساره فرو آویزند و چون بزرگ شود سر او بمقراض
برند تا متوسط بماند و از زخم خنجر روشنایی صبح مراد است و ضمیر شین بر صبح راجعست که در بیت بالاست و لفظ پاسبان
مفعولست و طره بام زمانه فاعلست و معنی بیت آنست که هر ستاره که بر آسمان شب نمودار شده بود چون طره
خوبان از زخم خنجر صبح سر او بریده شد یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپدید شده و بدانکه پاسبان بر بام قصر
پاسبانی کند و چون صبح دید فرود آید شب گیسوان گشاده چو جادو زنی بشکل بسته زبان دود کلوگاه مجمرش
یعنی شب مانند زنی ساحره موهای خود گشاده بر اندام پراکنده بودی ظلمه ابر روی زمین منتشر کرده و زبان دود ای
تاریکی شب کلوگاه مجمر را ای گلوی فلک را که مجمری ماند بسته گردانیده بود و آتش صبح افروختن نمی توانست در روشنی
ظاهر نمی توانست شد و بدانکه چون وقت عود و سپند سوختن دود کلوگاه عود سوز را بگیرد آتش افروخته نشود و آتش
و مجمر و دود بجادوی و ساحر نسبت دارد سبب آنکه جادو در خلوه بر داتها رسید یعنی و غیر آن افسون خواند و در آتش
اندازد و سحر جادوی کند و در آن وقت موی بگشاید کفی که نعل بود در آتش نهاده ماه مشهور شد چو شد زن
زن دود افگن از برش بدانکه جادوگنان و ساحران بر نعل عزیمه نویسند و یا افسون خوانند و در آتش بنهند و سحر
کنند و ماهتاب در آخر ماه که قریب بمحاق رسد بوقت صبح از مشرق بشکل نعل اسب طالع شود و زن دود افگن
زن جادوگر و ساحر را گویند و اینجا کنایت از شبست چنانکه در بیت بالا مذکور است و بر نزدیک و کنار را
گویند شد یعنی رفت است و این بیت با بیت بالا مربوط است و معنی بیت آنست که وقت دمیدن صبح
ماهتاب بشکل نعل از مشرق طالع شد گویی که ماه نعل بود که زن جادوگر ای شب آن را از بهر سحر در آتش نهاده
بود و چون آن زن دود افگن ای شب از نزدیک آن نعل دور شد نعل مذکور پیدا شد و مشهور گشت
و سبکه بیت آنست که چون ظلمت شب رفت بوقت صبح ماه ناقص مانند نعل سرخ که برای سحر در آتش
نهاده باشند از مشرق بر آمد و از آتش شفق صبح مراد است و ضمیر شین بر ماه عاید است شب عقد عنبرینه
گردون فرو گسست تا دست صبح غالیه ساید ز عنبرش عقد عنبرینه گلوبند و مار زنان که از مروارید
و مهرها سهب بسازند و در گلو بندند و در اینجا کنایه از ستارگان و اندکی تاریکی صبح است و ضمیر شین بر عقد
عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است و آن اندکی بسیاهی میزند و آن را با مشک و عنبر بسایند
و زنان در سر مالند و معنی بیت آنست که شب بوقت صبح صادق مار عنبرینه گردون را بگسست تا صبح
بدست خود مهرهای او را با غالیه بساید و عطر سازد و سبکه بیت آنست که چون صبح دمید ظلمه شب
و ستارگان نماندند و اندکی تاریکی در صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح و غالیه استعاره است
انکه

انکه عروس روز پس حجله معتکف گردون نثار ساخته صد عقد گوهرش انکه اشاره است مر بعید را
چنانکه اینک قریب را عروس روز کنایت از آفتاب است حجله حجره بکالها سرخ آراسته که در او
عروس را جلوه دهند و حجله پرده را نیز گویند و اینجا از حجله شفق صبح مراد است معتکف نشیننده نثار بخشش
و ضمیر شین بر عروس روز عاید است که گردون صد عقد گوهر نثارش ساخت ای بر عروس روز
ریختنی کرد و از عقد گوهر ستارگان مراد ند و معنی بیت آنست که آفتاب آنکه در پس حجله شفق در خلوت
نشسته است و آسمان ستارگان را بر روی نثار کرده یعنی چون صبح صادق دمید ستارگان ناپدید
شدند گویی آفتاب عروسی است و شفق صبح حجله اوست و ستارگان عقدهای جواهرند که آسمان بر آن
عروس نثار کرد و بدانکه این استعاره است و عروس و حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسبند زان
پیش کاین عروس برهنه شود علم کوس از پی زفاف شه اکنون نوا کرش این عروس اشاره
اشاره بر آفتاب است علم شود ای مشهور شود کوس طبل زفاف عروس بخانه شوی آوردن اول بار
نوا گر مطرب و ضمیر شین بر عروس عاید است و بدانکه چون زفاف عروس شود شادی کنند و طبل زنند
و مطربان سرود گویند و معانی کنند و معنی بیت آنست که پیش از آنکه آفتاب طالع شود و در جهان شهرت
کند طبل نوبه صبحگاهی زنند گویی این طبل از برای زفاف این عروس نوا گر شده اند چوبک زنان مسیح
بگرزان نگاشتند با صورت صلیب در ایوان قیصرش چوبک زن پاسبان مسیح مهتر عیسی علیه السلام
صلیب شکل سه گوشه و چهار گوشه از زر و یا از نقره که زنار داران در زنار بندند و آن را پرستند و در اصل پیدا شدن
صلیب از آنجاست که روزی مهتر عیسی علیه السلام دیو را خنجر در سینه زد و آن دیو با خنجر بشکل صلیب
شد پس ترسایان در قصر روم نگاشتند و قیصر آن را می پرستید تا اکنون آن رسم جاری است در فرقه
ترسایان و زنار داران و این بیت آنست از نظایر اوست که ترسم مریم از نس ناشکیبی چو عیسی ترسد
خود را صلیبی و ایوان قصر را گویند و ضمیر شین بر مسیح عاید است و بدانکه چون بدست مردم چوبک
بود بشکل صلیب نماید و حاصل بیت آنست که مهتر عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان پاسبان کعبه است
گر بدان سبب قیصر روم او را با شکل صلیب در قصر خود نگاشته است ای با چوبک نگاشته سر حد
بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش بادیه بیابانی است بی آب
و مخوف در راه خانه کعبه تریاق پازهر سموم باد گرم و مهلک که در بادیه می وزد و حیوان را هلاک کند و معنی
بیت آنست که ای حاجی حی بادیه سر حد زمین مکه است بر وی روان شو و نگه دار از باد گرم او که خوشبوی است
برای روح خود تریاق بساز تا زنده آید شوی یعنی اگرچه سموم بذات خود مهلک است ولیکن سموم
بادیه حاج را از کرامه تریاق روح شود بر خلاف عادت خونریزی دیه شمر بادیه که هست عمر در باره
در سفر روح پرورش دیه بها خون که عاقل قاتل مر ورثه مقتول را دهد و ضمیر شین بر بادیه عاید است

ومعنی بیت آنست که کسی که بقصد حج میرود و اگر بادیه بیمار گشته شود خون او رایگان دیه ندان فلک دیه او یعنی خون بهاء او آنست که حق تعالی میفرماید فرشتگان را تا هر سالی برای او حج مبرور و مقبول می نویسند گویی او در سعی حج پرور بادیه دوم بار زندگانی یافت و هر سال حج میکند اورا ثواب آن در نامه اعمال ثبت میشود تا روز قیامت و حکم شهید هیچ حکم زندگانی است و بادیه وبی دیه وبی دیه بجنس لفظت

جوزا سوار دیده ئه بر بنات نعش ناقه   ناقه کرگزاوه هم جفته در برش

جوزا نام برجی است از دوازده از دوازده بروج فلک و منجمان آن را بشکل دو آدمی روی بروی تصویر کنند و آن را دو پیکر یکی نیز گویند بنات نعش یکی مشهور است در طرف شمالی مرکب از هفت ستاره ثابت ناقه ماده اشتر کژاوه و عماری اشتر در و دو آدمی در سفر نشینند جفته دوکان نغز بربالا و معنی بیت آنست اگر تو جوزا بر بنات نعش کبری سوار ندیده پس در راه کعبه ماده اشتر را با کژاوه جفته در برش یعنی دو آدمی بالا آن اشتر سوار بنگر گویی که جوزا بر بنات نعش سوار دیدی یعنی ماده اشتر بنات نعش کبری میماند و کژاوه با دو آدمی هم به برج جوزا میماند بهیأت مجموعی چنان می نماید که گویی جوزا بر بنات نعش سوار است وا ین تعجب است

گیسوی حور و گوی زنخدانش بین بهم   دستارچه کژاوه و ماه مدورش

دستارچه جامه سیاه که بر کژاوه خلیفه حاج آویزند و منجوق ملمع مدور بشکل ماهتاب بر سر او وصل کنند و آن علامت کجاوه خلیفهٔ حاج است و معنی بیت آنست که دستارچه سیاه که بر کژاوه خلیفه است به بین که گویی موی حور بهشتی است و منجوق زر مدور که بشکل ماهتاب است به بین گویی که زنخدان حور است یعنی دستارچه سیاه و منجوق زر که بشکل ماه است بر سر کژاوهٔ خلیفه چنان میماند که گویی زلف حور و زنخدان او یکجا جمع شده است و بدانکه ضمیر شین اول بر حور راجع است و دوم بر کژاوه

اینک مواقف عرفات است بنگرش   طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش

مواقف جمع موقف یعنی جای ایستادن و آن زمینی مخصوص است که در حوالی مکه که روز عرفه آنجا ایستاده شوند و بنماز و دعا مشغول شوند و آن زمین را عرفات نیز گویند طول درازی عرض پهنا و معنی بیت آنست که زمین عرفات را به بین که درازی او مثل پهنا بهشت است و پهنا او صد عرض اکبر است ای صد پهناء بزرگ دارد

دهلیز دار ملک الٰهی صحن او   فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش

نور الله از نفخهٔ وآه شعلهٔ   حزب الله از صف ملک و انس لشکرش

دار ملک شهری را گویند که در او پادشاه باشد و اینجا از دار ملک الٰهی خانهٔ کعبه مراد است و از دهلیز دار ملک الٰهی صحن عرفات مراد است و ضمیر شین اول که زیر لفظ جبرئیل است بر دهلیز دار ملک الٰهی راجعست و مقدر است زیر لفظ فراش و تقدیر کلام چنین است که فراشش جبرئیل و ضمیر شین که در آخر دوم مصراع است بر جبرئیل راجعست و ضمیر شین که در آخر چهارم مصراعست بر دهلیز دار ملک الٰهی عاید است و از نور الله رحمة الله مراد است و از نور رحمة نیز مراد است که در دلهای مومنان است و از حزب الله انبیا مرادند و حزب گروه را گویند و معنی بیت آنست که صحن عرفات

ودهلیز

دهلیز دار الملک الٰهی است و جبرئیل علیه السلام فراش اوست و شهپر جبرئیل علیه جاروب اوست و درود ود و از نفس دمهای گرم حاج که بسوز دل بر می آورند نور الله ظاهر شده و از آههای آتشین حاج مشعل پیدا آید و از صف ملائک در و حزب الله حاصل گشت و از آدمیان در و لشکری جمع شد بروز عرفه

پوشیدگان خلعت ایمان که الست   ایمان صفت برهنه سران در معسکرش

گردون کاسه پشت چو کفلیز جمله چشم   نظاره سوی زنده دلان کفن درش

از پوشیدگان خلعت ایمان مومنان مرادند که در وقت آنکه بر ذریات آدم علیه السلام فرمان آمد که الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما قالوا بلی یعنی همه گفتند که آری هستی پروردگار ما و ایمان بغیر تقوی برهنه گفته اند کما قوله علیه السلام الایمان عریان ولباسه التقوی معسکر لشکرگاه کاسه پشت کوژ پشت کفلیز کفچه آهنین باسوراخ بسیار که حلوائیان بدان شکر و روغن صاف کنند نظاره بیننده زنده دلان سالکان کامل و اهل سوز و اهل عشق کفن و کنایت از حجاج است که احرام بسته و جامهای نادوخته پوشیده بودند و جامهٔ احرام را کفن از آن گفته است که هر دو نادوخته باشد و ضمیر دو شین بر دهلیز دار ملک الٰهی عاید است ای بر صحن عرفات و معنی بیت آنست که مومنان که از گاه الست جامهٔ تشریف ایمان پوشیدند همچو ایمان برهنه سر در لشکرگاه عرفات که دهلیز دار الملک الٰهی است ایستاده بودند بروز عرفه بدعا و ثنا مشغول بودند و آسمان کوژ پشت جمله تن خود را مانند کفلیز چشمها ساخت سوی سالکان کامل که جامهٔ احرام پوشیده در عرفات بودند با شتیاق تمام میدید و بدان که چشمهای آسمان ستارگانند

جبریل خاطب عرفات است روز حج   از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش

خاطب جبل الرحمه نام کوهیست که نزدیک عرفات است و ذکر تیغ باشد و صبح را به تیغ از آن نسبت کنند که روشنی صبح برنده ظلمهٔ شب است و ضمیر شین است بر جبرئیل راجع است و معنی بیت آنست که بروز عرفه که روز حج است در عرفات جبرئیل علیه السلام خطبه میخواند و از صبح صادق تیغ و از کوه رحمه منبر خود ساخته است و بدانکه ذکر خطبه از آن کرده است که روز عرفه امام در موقف خطبه میخواند و حاج را مناسک و قربانی در منی و طواف زیارت و قران تعلیم میکند

قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو   بر ناف خاک تیغ زده مادر و دخترش

قدرت توانایی رحم زهدان زن که در و بچه از نطفه موجود میشود در رحم گشادن عبارت از زادن فرزند است ناف خاک زمین مکه و بعضی گویند میخی است در زمین مکه که حاج بر آن میخ ناف خود مالند و ناف زدن عبارت از زایش ناف بریدن است که اهل هند آن را نال گویند و از ماده و نر دختر و پسر ای زن و مرد مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معنی بیت آنست که قدرت خداتعالی گویی مادری است که زهدان خود گشاده و جهانی نو زاده است یعنی بر مقتضای و من دخله کان آمنا همه حاج بی گناه شدند همچو طفل نوزاد از معاصی گشتند گویی اکنون از شکم مادر زاده شدند و ماده و نرش ای زنان و مردان که دختران و پسران مادر قدرت مذکور اند بر ناف خاک ای در مکه زاینده ناف ایشان را مادر مذکور برید زیرا که چون بچه نوزاده شود زاینده ناف او ببرند وی زنان آن را نال گویند برند و با آنکه معنی دوم مصراع چنین باشد

که بر ناف خاک ای برمنجی که در مکه تضب شده و مردان ناف خود مالیدند و بدانکه لفظ رحم و ناف زده استعارت است
و مقصود بیت آنست که حاج بعد از گزاردن حج چنان بی گناه شدند که ناف ایشان همانجا بریده شد
خاتون کائنات مربع نشسته چیست پوشیده حله و زسر افتاده معجرش خاتون کائنات کنایت
از کعبه است حله جامه ابریشمی که عروسان پوشند و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است معجر سرپوش زنان
که از ابهندی ربان دامنی گویند و معنی بیت آنست که کعبه که بانوی و صاحبه همه خلق است و مربع استوار
نشسته است چنانکه از جای خود نمی جنبد و در تن حله پوشیده است ای غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر
افتاده است ای برهنه سر است و بام کعبه بر غلاف نیست از آن برهنه سر گفته است و کعبه را خاتون
از آن گفته است که مونث است من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش با من بپای پیل کند جنگ عبهرش
صید بحجر و گرفتار منظر جای نظر کردن و چیزی خوب و زیبا که بر وی هر کسی نظر کند پای پیل نوعی از اصطلاح رزدنی است
مانند گرز و آن را پیلپای نیز گویند چنانکه نظامی راست چو در پیلپای قدح می کنم بیک پیلپا پیل را پی کنم
عبهر گل نرگس و اینجا از چشم یار مراد است و معنی بیت آنست که من گرفتار و مقید آن معشوقم که منظر او ای روی
او کعبه جانهای عاشقان است یعنی جانها و عشاق در گرد روی او از غایت شیفتگی طواف میکنند و چشم او
با من بپای پیل جنگ میکند یعنی چشم او مرا زخم میکند صد پیل وار خواهم از زر خشک از آن که مشک
پیل بالا و رسنبل ترش پیل وار پیل بالا انبار بزرگ و بلند که برابر بلندی قامت پیل باشد و خواهم معنی خواهم
از من و زر خشک زر خالص را گویند و سنبل گیاهی است خوشبوی مشابه بموی که زنان آتش کرده
در سر اندازند و از سنبل تر موی معشوق مراد است و مشک کنایت از خوشبوی زلف معشوق است
و معنی بیت آنست که معشوق من صد انبار زر خالص برابر بلندی قامت پیل از من مطلبید از آنکه در موی او انبار
مشک برابر بلندی قامت پیل است و انبار زر بمقابله انبار مشک میطلبد و سیکه بیت آنست که معشوق من میگوید
که اگر تو میخواهی که زلف خوشبوی مرا بگیری پس بمقابله آن انبار زر خالص بمن ده از آنکه مشک بزر خریده توان
کرد دل تو سنی کجا کند از آنکه طوق وار در گردن دل است کمند معبرش نقد است سرخ روبی دل بهزار
درد از خجلی کمند نه از وجه دیگرش تو سنی سرکشی و بیفرمانی کردن کمند معبر کنایت از زلف معشوق است
و کجا کند چگونه کند است و معنی بیت آنست که کسی که کمند زلف معشوق مانند طوق در گردن دل دارد دل آنکس چگونه
سرکشی و بیفرمانی کردن تواند و با وجود هزار درد روی دل که سرخ است از آنجهت است که حلقه آن کمند در گردن او
سخت تنگ نشسته است نه از وجه دیگر ای نه از خوشی و فرح و سیکه بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید
که دل من سرکشی و بیفرمانی کردن نتواند از آنکه در گردن او کمند زلف معشوق قید و بند پیدا است و با هزار درد روی دل که
سرخ است از آن جهت که حلقه کمند زلف در گردن او سخت تنگ نشسته است و از درد آن کمند روی او
سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چون کمند در گردن کسی تنگ نشسته است نشیند روی او سرخ گردد و ضمیر شین
دوم بر دل عاید است خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف وان زنگیانه خال منورش

هندو

هندوی مطیع فرمان بردار هندوانه سیاه و دزد و مانند هندو و زنگیانه نیز همین معنی دارد و زیاده الف و نون از لفظ جمع برای معنی تشبیه
بیارند چنانکه هندوانه زنگیانه معنی همچو زنگیان بود همچنین عاقلانه و فاضلانه همین معنی دارد و خال را منور از جهت
درخشندگی گفته است و زلف و خال را بهندوی و زنگی از آن تشبیه کرده که هر دو سیاه است و بی مهر و دل
و ضمیر شین بر معشوق راجع است و معنی بیت آنست که مطیع و فرمان بردار آن زلف هندوی و آن خال زنگی و من
و منور است که معشوق دارد چون موی زنگیش سیه و کوتهست روز از عشق ترک و هندوی آشوب کنرژ
آشوب شور و فتنه و غوغا و خشم و آشوب کن فتنه انگیز و شور انگیز و غوغایی گویند و از ترک معشوق مراد است و ضمیر
شین دوم بر ترک راجع است و از هندوی آشوب کن زلف معشوق مراد است و معنی بیت آنست که روز خاقانی
همچو موی زنگی سیاه و کوته است از غم عشق شاهد ترک و زلف شورانگیز او یعنی از غم عشق معشوق است که ترک است
و از غم عشق زلف شورانگیز او روز خاقانی کوته و تاریک است مانند موی زنگی این زال سر سپید و سیه دل طلاق ده
اینک به بین معاینه فرزند شوهرش این زال سر سپید کنایت از دنیاست و سیه دل و بی مهر و سخت دل
و منافق را گویند و ضمیر شین بر زال عاید است و معنی بیت آنست که ای خاقانی این دنیا را که زنی پیر است
و بیمهر و منافق طلاق بده از آنکه بی وفاست و ببین که هر که فرزند اوست شوهر اوست یعنی هر که از دنیا زاده میشود
واله میشود دست در او میزند و زنی که فرزند را شوهر کند از او چه فایده آید کی بدترین حبایل کند شیطان طلب آنکس
که با حمایل سلطان بود برش حبایل دامها حمایل تعویذات که در گردن بندند بر کنار و سینه و اندام حبایل
شیطان زنان مکار و غدار و در اینجا از بدترین حبایل شیطان دنیا مراد است که بزنی پیر مانند و پر مکر و غدار است
دبای بند مرد مانست و از حمایل سلطان قرآن مجید مراد است و معنی بیت آنست که قرآن مجید در کنار دارد آنکس
دنیا را که بدترین دامهای شیطان است ای زنی پیر و مکار است کی طلب کند یعنی کسی که در حمایت قرآن
مجید در آمده باشد طالب دنیا نباشد بلکه طالب مولی باشد خورشید را که بر سپهر مریم است جای
جای سها بود بر نعش و دخترش بر کنار نزدیک سها نام ستاره است و خرد است و آن نزدیک ششم
ستاره بنات النعش کبری است نعش چهار ستاره از بنات النعش کبری و دختران سه ستاره است
از بنات النعش کبری و ضمیر شین بر نعش راجع است و معنی بیت آنست که آفتاب را که روشن کننده عالم است
بر چهارم فلک در کنار مهتر عیسی علیه السلام جای است و جای سها که ستاره خرد است در کنار نعش
و دختران اوست که رنانند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در صحبت مردان کامل باید بود نه در صحبت زنان
که حبایل شیطانند یعنی با وجود کلام الله که حمایل سلطان است صحبت دنیا که بدترین حبایل شیطان است
اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظیر بالائی بیت است و تایید اوست شاه سخن بخت
سنا آثار سید شاه سخا سخن ز فلک دید بر نورش طبع و زبان چو تیغ صدر وید و تیغ هند
ساخت جوشن و از مصر مغفرش بر مقتضای شعرا امام الکلام امام خاقانی خود را شاه سخن گفته است
و نیز شروانشاه اخستان بن منوچهر امام خاقانی را بخطاب سلطان الشعرا مخاطب گردانیده بود و از شاه سخا

جمال الدین موصلی مرادست که ممدوح امام خاقانی است و حد نام ولایت ترکانست و آن در کنار رها
دریاست و تیر آنجائی راست و استوار و مشهورست و از روم اطلس سرخ رومی مرادست و از مصر
نیز دستار کتان مصری مرادست و از جوشن قبا مراد است و مغفر خود آهنی را گویند که وقت جنگ غازیان
بر سر نهند و اینجا از مغفر دستار کتانی مرادست و دوم بیت لف و نشر است و ضمیر هر دو شین بر شاه
سخن راجع است و معنی بیت آنست که چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سخا بود بر شرف
و جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی را از غایه فصاحت و بلاغت از فلک نهم بلند تر و بالا تر نماید
و طبع او را همچو تیر حد راست و استوار دوست و تیز همچو زبان او را همچو تیغ هندی تیز و بران معاینه
کرد پس بر سبیل انعام او را اطلس رومی قبا داد و از قصب مصری دستار پیش نهاد و بدانکه روم و مصر
و جوشن و مغفر استعارت است و الفاظ مناسبه اند   بر تاج آفتاب کشم سر ز طوق او   بر ابلق فلک فکنم
زین ز جرم ترکش   درین بیت ذکر طوق زر و اسپ کرده است که ممدوح مذکور مر امام خاقانی را بخشیده
داده بود و از تاج آفتاب نجم فلک مرادست که مریخ بر اوست و از ابلق فلک آسمان مرادست باعتبار
کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنست که از عطاء مشتمل اسپ که ممدوح مرا داده است مرا مرتبه
حاصل شد که اگر بمفاخرت سر بر تاج آفتاب ای سر بر نجم فلک کشم میزد و از عطاء اسپ که ممدوح مذکور
مرا داده است مراد چه حاصل شد که اگر بر پشت فلک که با اسپ ابلق مانند زین افکنم و سوار شوم می زیبد
و سه او راست و تاج و ابلق الفاظ مستعار اند و از تاج آفتاب تواند بود که تاج باشد و این معنی بهتر است
از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی   از خود خلیفه کرده خدای و کرسی   درین بیت مدح مقتفی است که خلیفه آن عهد بود
ذکر و کرسی بزبان ترکی خدا ایرا و حاکم را گویند و اینجا معنی حاکم است و ضمیر شین بر مقتفی عاید است و معنی بیت
آنست که خلیفه عهد که مقتفی خطاب اوست از حضرت رسالت علیه السلام خلافه صحیح یافته است و خدای
عز و جل که حاکم مطلقست نیز همچو آدم صفی او را از خود خلیفه ساخته است و بر خلافه آدم علیه السلام این آیه
شاهد است قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه   انصاف ده که آدم ثانی است مقتفی   در طینتیست
نور ید الله مخمرش   طینه گل و از ید الله ید قدرت مرادست و مخمر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بر مقتفی
راجع است و معنی بیت آنست منصف باش که مقتفی دوم آدم است و در خلقت او نور ید الله خمیر کرده شده است
ای بر مقتضای خمرت طینة آدم اربعین صباحا بید حق تعالی او را همچو گل آدم بید قدرت خویش سرشته است
و نور ید الله در گل او خمیر کرده است یعنی چنانکه گل آدم را حق تعالی بید قدرت خویش چهل صباح سرشته بود
همچنان گل مقتفی را نیز حق تعالی بید قدرت خود سرشته است از انکه مقتفی نیز همچو آدم علیه السلام
خلیفه حق است   هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم   عالمی از عالم وحدت بکف
می آورم   سبز گلشن استعاره است و کنایه از آسمان است و رخت بیرون عبارت از سفر
کردن و از عالم وحدت عالم توحید و عالم تجرید و تفرید مرادست و معنی بیت آنست که امام
خاقانی

خاقانی میگوید که من هر زمان بالای آسمان سیر و طیر میکنم و عالم توحید و تجرید حاصل میکنم   تخت و خاتم نی و کوس
رب هب لی میزنم   طور و آتش نی و در اوج انا الله میپرم   خاتم انگشتری کوس طبل اوج بلندی و بدانکه درین بیت
اشاره بر قصه مهتر سلیمان و مهتر موسی علیه السلام است که مهتر سلیمان علیه السلام مناجات کرده که رب اغفر
لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار بیامرز و بخش مرا ملکی که نشاید هیچ کس را از پس من حق تعالی مناجات
او قبول کرد و او را همچنان ملکی بخشید و همه دیوان و پریان و آدمیان و بزرگان را زیر امر او گردانید و انگشتری و تخت
بدو ارزانی داشت و آنچنان ملک بعد او هیچکس را نداد و قصه مهتر موسی علیه السلام چنان است که در شبی
تاریک در وادی ایمن با منکوحه خود مهتر موسی علیه السلام بطلب آتش بیرون آمد جانب طور بر درختی آتش دید
چون بطلب آن آتش میشتافت آتش دور تر میرفت تا آنکه مهتر موسی علیه السلام بکوه طور در رسید آنجا
آواز شنید یا موسی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی ای موسی بدرستی که من خدایم که نیست خدایی جز من پس
بندگی من کن بعده مهتر موسی علیه السلام با حق تعالی در کوه طور متکلم شد و بمقصد رسید و معنی بیت آنست
که امام خاقانی میگوید که تختی و خاتمی که مهتر سلیمان علیه السلام داشت من ندارم اما طبل رب هب لی
من لدنک رحمة می زنم یعنی دبدبه ملک سلیمان دارم و همچو موسی علیه السلام کوه طور و آتش ندیده ام
ولیکن در اوج انی انا الله می پرم یعنی بمرتبه رسیده ام که همچو موسی علیه السلام با حق تعالی بغیر واسطه
متکلم میشوم و بشرف استماع انی انا الله مشرف شده ام یعنی مرا آنچه پیغامبر حاصل شده است در وحدت
بردم از نراد گیتی یک دو داو اندر سه زخم   گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم   نراد آنکه بسیار
نرد بازد گیتی دنیا او آنچ حریف برکرد در نرد بازی زیاده کند چون بازی خود فره چند سه زخم غلطانیدن سه کعبتین
در نرد بازی در طاسک چهار آخشیج چهار طبایع که ضد یکدیگرند پنج حس چشیدن و دیدن و شنیدن و مساس   و بوییدن
کردن ششدر خانه را گویند در بساط نرد بازی که چون مهره در آن خانه باشد حریف ششخانه بند تا آن مهره
بیرون آن روان شدن نتواند محبوس گردد و حریف بازی فره کند و معنی بیت آنست که اگرچه از چهار طبع
و پنج حس در عجز گرفتارم اما از دنیا که نراد دغاباز است در بازی نرد سه که به کعبتین میبازند دو دو بردم
و فره کردم ای اگرچه بدست طبایع و حواس گرفتارم ولیکن در دنیا بازی صلاح و تقوی فره کردم و بازی بردم
و عاجز نشدم و بدانکه درین بیت از یک تا شش رعایت اعداد کرده است و این صنعت را معدود گویند و نراد
گیتی اضافه بیانیه است و نراد و داو و سه زخم و ششدر الفاظ متناسبند   هاتف همه عسی ان یبعثک
آواز داد   عشق با طغرا رجاء الحق در آمد از درم   هاتف فرشته که از غیب آواز دهد و هاتف همه اضافه
بیانیه است و طغرا نشان سلطان و فرمان سلطان را گویند و معنی بیت آنست که همه بلند من بطریق
هاتفی مرا آواز داد که من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در اصل این آیه در شان
سید ماست و خطاب هم او راست و مقصد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشب نماز تهجد که زیاده
از فرایض خاص بر تو فرض گردانیده است بگذار که قریب است که برانگیزد برای تو پروردگار تو مقامی محمود

در آخره وانّ شفاعته امت است بشنیدن او ازنه کورعشق بافرمان وقد جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
ازدر آمد یعنی عشق آمد وگفت که بیامد راستی ورفت دروغ بدرستی که دروغ باشد ضایع شونده وبدانکه آیه وقد جاء
الحق نیز درشان پیغمبر ماست وخطاب هم اوراست وسبکه بیت آنست که امام خاقانی میکوید که همه من بطریق
بالف مرا اواز دادکه اگر شب تهجد بگذاری نزدیک است که حقتعالی ترا در آخره مقامی محمود روزی گرداند وچون این
اواز بگوش دل رسید عشق بافرمان وقد جاء الحق وزهق الباطل ازدر من درآمد ای عشق بمن گفت که بگوای فلان که
حق آمد وباطل رفت ای چون همه مرا بغم آخرت امیدوار گرداند عشق بیامد وخبر داد که حق در تو آمد وباطل از تو برفت
پیش من جز اختر بت نیست آذار زو من خلیل آساته مرد بت نه مرد اخترم اختر کوکبی از صفت کواکب سیار
حرص وهوا آسا مانند مرد بت نه ام ای طالب ولایق بت نه ام ومعنی بیت با قصه مربوط است وآن چنان آن
که روزی مهتر ابراهیم علیه السلام در بتخانه که معبد نمرود بود برفت وهمه بتهارا بشکست ودر آن روز نمرود باکل لشکر بیرون
شهر بجشن رفته بود وچون خبر شکستن بتان بنمرود رسید مهتر ابراهیم را بخواند وپرسید که بتهارا چرا شکستی
مهتر ابراهیم جواب داد که بتان را من شکسته ام بل فعله کبیرهم یعنی بلکه بزرگ ایشان این کار کرده است
پس نمرود در غضب آمد وابراهیم را در آتش انداخت وآتش بروریحان شد وقصه اختر چنان است
که شبی مهتر ابراهیم از آن غار که در آن پرورش یافته بود بیرون آمد وکوکبی را دید که طالع شد کما فی قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل وراء کوکبا بر سبیل استدلال گفت هذا ربی یعنی این پروردگار منست بعده ماهتاب بر آمد
باز گفت هذا ربی هذا اکبر چون کواکب وماهتاب وآفتاب غروب شدند مهتر ابراهیم گفت انی لا احب الافلین
یعنی من دوست ندارم غروب شدندکان را وخدای من آن خدایست که آفرینندهٔ همه هژده هزار عالم است
وکواکب واسمان را آفریده اند ومعنی بیت آنست که از این معنی حرص نزدیک من بمنزلهٔ اختر است وآرزو پیش
نزد من بمنزلهٔ بت است ای پرستش هر دو نزدیک من کفر است ومن مانند مهتر ابراهیم علیه السلام
نه طالب بت ونه طالب اخترم هستم یعنی طالب حرص واز نیم بلکه هر دو کرفته ام برزبان ان نعبد
الاصنام راندم تاکنون دل باتی لا احب الافلین شد رهبرم مهتر ابراهیم در درگاه حقتعالی مناجات
کرد که رب اجعل هذا البلد آمنا واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام یعنی ای پروردگار من دراین شهر مرا ایمنی
ده از کل آفات وبلیات دور دار مرا وپسر مرا از پرستش بتان دور کن ومعنی بیت آنست که امام خاقانی
میکوید که من آیه مذکوره دایم بر زبان میراندم تاکنون دل سوی آیه لا احب الافلین را رهبر شد ای دایم میگفتم
کای پروردگار من مرا از پرستش بتان دور دار تادرین وقت دل آیه لا احب الافلین مرا تعلیم کرد وپرستش
کواکب را نیز کفر دانستم همچو مهتر ابراهیم علیه السلام یعنی از حرص وهوا اخلاص یافتم من کیم باری
که کویم زآفرینش برترم کافرم گر راست تاج آفرینش بر سرم جسم بی اهلم طلسم خوان نه حی ناطقم اسم
اسم بی ذاتم زباد وم دان نه نقش آذرم جسم نه هر چیز طلسم صورت بیجان که بر گنج بنا می کنند حی ناطقه
ناطقه کویا آذر آتش وبدانکه در ابیات بالا امام خاقانی مدح نفس خود کرده است ودرین محل هضما للنفس

نیه

مذمته خود را شروع کرده است ومعنی هر دو بیت آنست که من کدام کس هستم خود را کویم که از جملهٔ خلایق برترم
وبهترم وتاج آفرینش که دیکر مردمان بر سر دارند اگر آن تاج آفرینش من بر سر دارم هم کافرم ای سازم وپوشند
حتم ومن بی اصل مرا ای تن بی تن دل مرا طلسم خوان که من زنده کویا نیم ونام بی ذات مرا از باد دان که من از نقش آذر نیم یعنی
از آتش نیم یعنی نسبت آدمیان دیکر من هیچ نیم ووجودم کلا وجود داست ارصفه هم صفوم وهم منقلب هسم آتشی کویی
اول برج کرداویم نه من دوپیکرم صفر چو خالی ومنجمان درزیج وتقویم علامه برج حمل صفر نویسند بدین صورت منقلب کردند
وبرج حمل منقلب وآتشی واول بروج وبصورت کوسپند است دوپیکر جوزا را کویند از ان جهته که منجمان تصویر این
برج بصورت دو آدمی روی در روی نگارند ومعنی بیت آنست که امام خاقانی میکوید که بصفه هم صفرم ای ناچیز دار صفر
هم خالی ام وهم منقلبم ای از خالی کرد نده ام وهم آتشیم یعنی کرم مزاج هستم تو کویی که برج حمل هستم که بصفات
مذکوره موصوف است ودوپیکر نیم که بصورت آدمی است ودر بعضی نسخه بجای نه من دوپیکرم نه مردم پیکرم
مسطور است یعنی کویم یی که من برج حمل هستم ونه بصورت مردم یعنی بصورت کوسپند چرخ هستم وبصورت
آدمی نیم وادمیت ندارم لیس من اهلک بکوش عالم از کفت عقل آن زمان کوروی فطرت ناف من زد مادرم
فطرت آفرینش ناف زدن عبارت از فضلهٔ ناف بریدن است وقتی که بچه زاده میشود ومعنی آنست که وقتی
که مادر من مرا زاد وفضلهٔ ناف من برید عقل بیانک بلند درکوش عالم فرو خواند که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی بدرستی که این از اهل تو
داوشناشایسته خواهد کرد وبدانکه آیه در اصل درشان پسر مهتر نوح است ،، که در دین مهتر نوح نبود وکنعان نام
داشت وقصهٔ او چنانست که چون پیش از طوفان مهتر نوح علیه السلام را فرمان ساختن کشتی رسید حقتعالی
وعده کرد تراادین کشتی از طوفان امان خواهد شد چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوهی بلند بر آمد تا
از غرق شدن طوفان ایمن ماند چون آب طوفان بر سر کوه آمد ونزدیک شد که کنعان غرق کردد از آنجا که
شفقت پدری است نوح گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق الهی بدرستی که پسر من از اهل
منست وبدرستی که وعده تو راست اگر فرمان شود اورا در کشتی نشانم تا از غرق شدن خلاص یابد یا نوح انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی یا نوح این فرزند از اهل تو نیست از انکه عملهای کفر می ورزد ودر دین تو نیست
پس از اهل تو نباشد واهل تو کسی است که در دین تو است چون بنوح علیه السلام این فرمان رسید
از التماس کردن پشیمان شد وخاموش ماند وکنعان غرق شد همدم ماروت وهم طبع زن بربط
زنم ای همدم وهم آهن آهنکرم ماروت نام فرشته است که چون بر اسمان ذکر جمله آدمیان
در ملائکه افتاد هاروت وماروت را خوش نیامد بنا بر آن با حقتعالی عرض کردند که آدمیان در جهان
فساد وفسق وفجور میورزند وما همیشه در تسبیح وتهلیل مشغول می باشیم واگر ما ~~در وجود بیاییم~~ وفرمان شود
که شما در جهان کون وفساد باشیم هرگز این فسق وفجور از ما در وجود نیایذ که مهر دور البصورة وصف بشر کردانم
وشهوت وحرص وهوا وکرسنکی وتشنکی که آدمیان را داده ام شمارا بدهم وبر زمین میان آدمیان

ساکن گردانم اگر برقرار بمانند و فسق و فجور نورزند پس برهان دعوی شما ظاهر شده گردد و در خورد تحسین شود هاروت و ماروت
بطوع و رغبت این بار بخود قبول کردند حقتعالی ایشان را در زمین بابل فرود آورد بر صورت و صفت آدمیان در مردمان بکار
بار مشغول میبودند و حکومت میکردند و خلق را سحری آموختن گرفتند که بدان میان زن و شوی فرق افتد و میگفتند
که بافته ایم کما قوله تعالی وما انزلنا علی الملکین ببابل هاروت و ماروت وما یعلمان من احد الآیة تا روزی هاروت
و ماروت زنی مطربه را که زهره نام او بود و در غایت حسن و جمال بود بدیدند و بمجرد دیدن عاشق او شدند و بقوت سحر
و جادوی او را شیفته و فریفته خود کردند و قصد کردند تا فعلی ناشایسته با او کنند و بران عزم کردند تا هردو با آن
زن فراهم آمدند و شراب بتر خوردند و شوهر آن زن را ناحق بیجان کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت
بی فرمانی چرا کردید و بگناههای فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کرده بودید بسر نبردید ایشان از غایت خجلت
و شرمندگی خاموش ماندند و بر جرم خود معترف گشتند و در عذاب آخرت عذاب دنیا را قبول کردند تا هردو
در چاه بابل ایشان باژگونه می آویزند و عذاب میکنند و زهره را حقتعالی بدان شومی مسخ گردانید و بر صورت
ستاره ساخت و بر سیم فلک داشت و از زن بربط زن همان کوکب زهره مراد است که مطربه فلک است
نام ساز مطربان است که مانند باب بود و افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاهی است ظالم که دو
مار بر هردو کتف او رسته بود و هر روز مغز سر دو آدمی طعمه ایشان بود و از آهنگر کاوه آهنگر مراد است
و او مردی بزرگ بود و علم کاویانی برای او ساخته بود و شرح او بمحل خود داده آید و معنی بیت آنست
که امام خاقانی میگوید که من همدم ای طبع من هیچ طبع زنی مطربه فلک بر لهو و طرب بابل است و همی
ضحاک مردم آزار هستم و هم آهنگرم ای شیی لاینفع و بیکار و بی قدر و قیمت هیچو ریم آهن کاوه
کاوه آهنگرم هیچ کار نیایم   شیر برفینم بدان سبزی که بینی صولتم   کاو زرینم بدان کاوی که با
عنبرم   شیر برفین آنست که چون برف بارد و بسته گردد خردکان از آن بچه شیر سازند و از آن صورت
شیر و فیل و اسب و اشتر و گاو و بسازند و بازی کنند و چون آفتاب بر سر آید و گرما زیاده گردد گاه بروی
اندازند تا گداخته شود و سلامت نماند و آنچه بصورت شیر ساخته باشند آن را شیر برفین گویند و صولت
حمله و قوه را گویند و از کاو زرین آن گوساله مراد است که سامری زرگر از زر غنایم ساخته بود و یک
مشت خاک از زیر سم اسب جبرئیل ع در آن گوساله تعبیه کرده بود و بقوه سحر آن را در بانگ
آورده بود و در غیبت مهتر موسی علیه السلام بعضی مردمان را بدان گوساله فریفته که هذا الهکم واله
موسی یعنی سامری قوم مهتر موسی را گفت که این گوساله خدای شما و موسی است این را بپرستید
بدین نوع مر بعضی مردمان را گوساله پرست گردانید و معنی بیت آنست که من هیچو شیر برفین
صوره با معنی هستم که از درندگی و قوه نباید مانند شیر حقیقی نیم که از من درندگی آید و من هیچو گاو زر
نیم که سامری ساخته بود ای صورت بی جان و بی راه کننده و فریبنده خلقم نه مانند گاو عنبرم

وفریبنده خلقم نه مانند گاو عنبر که از من کسی رنجه شود یعنی من مردی بیکار و بدکارم و نافع خلق نیم
در دبستان نسوا الله کرده ام تعلیم کفر   کاولین حرفست لامولی لهم بر دفترم قوله تعالی نسوا الله فنسیهم
یعنی ترک کردند امر خدای را عزوجل پس خوار گردانید حق تعالی ایشان را و لطف و فضل و کرم خود را
از ایشان بریده گردانید و این آیه در شان منافق است و قوله تعالی ان الکافرین لامولی لهم یعنی
بدرستیکه کافران اما نیست که نیست ایشان را شفاعه و عنایت کننده کسی بروز قیامت و معنی بیت
آنست که امام خاقانی حضما للنفس میگوید که در دبستان نسوا الله تعلیم کرده ام کفر را ای خدای عزوجل را
فراموش کرده ام و مر او را ترک کرده ام و ورزیده ام تا خوار شدم از آنکه اولین حرف دفتر حق اینست که ان
الکافرین لامولی لهم یعنی این هردو گواهی در شان من اند و سبکه بیت آنست که امر حقتعالی را فراموش
کردم و اعمال کفر ورزیدم تا حقتعالی بدان سبب مرا خوار کذاشت و بروز قیامت کسی عنایت
و شفاعه من نکند و بدانکه امام خاقانی حضما للنفس کفر را بخود اضافه کرده است و کفر معنی ستر است
و فی نفس الامر نه چنین است که گفته است   از درون سو مار فعلم و ز برون طاووس رنگ
قصه کوته کن که دیو راه زن را رهبرم   درین بیت رمز آنست که چون شیطان خواست که آدم
و حوا را علیهما السلام بلغزاند و از بهشت براند در بر طاووس و مار که در بانان بهشتند برفت و بچرب
زبانی و شیرین کلامی که شیطان دارد با ایشان بساخت و بموافقت ایشان بغرور آن
حقتعالی در بهشت در آمد آدم و حوا را بگندم بفریفت و در زلت افکند و بسبب خوردن گندم
حقتعالی که ایشان را از بهشت بیرون انداخت و معنی بیت آنست که من مانند آن طاووس
و مار هستم که دربانان بهشتند و از درون سو هیچو مار گزنده زهر دارم و از بیرون سوی بکسوت خوب و زیبا آراسته ام
و رهبری دیو کردم تا بدان واسطه او آدم و حوا را در زلت افکند تا حقتعالی ایشان را از بهشت بیرون
انداخت   گوشت زهرآلود دانایان خورم زان هر زمان   تلخ تر باشم اگر شویی بآب کوثرم
گوشت زهرآلوده دانایان عبارت از اموال عالمان است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم لحوم
العلماء مسمومة من شمها مرض و من اکلها مات یعنی اموال عالمان زهرآلوده گوشت است
کسی که آن را بوید بیمار گردد و کسی که آن را بخورد بمیرد و معنی بیت است که من حقوق و اموال
عالمان که بگوشت زهرآلوده میمانند بزرق و زور و بغصب میگیرم و میخورم بدان سبب هر دم
تلخ تر میباشم اگرچه بآب کوثر بشویی آن تلخی از من نرود و یعنی تلخی آن زهر از دهن و تن من
زایل نشود و اثر آن نرود   خویشتن دعوه گر روحانیان خوانم بسحر   کمترین دود افکن
هر دود ده گر بکرم   دعوه گر روحانیان شخصی را گویند که بقوه عزیمت احضار جن و ارواح کند
دود افکن ساحر و جادوگر و دوده حیلتی نه و معنی بیت آنست که این من خود را مید انم که بقوه سحر ان

بلیغ و فصیح بمقتضاء ان من البیان لسحرا سحر حلالست روحانیان را حاضر کرد انم و در غیب بلکه
چون خود را بنک می بینم ساحر و جادوی هر خیلخانه ام و بقوه سحر و جادوی که فعلی شنیع است در هر
خیلخانه جدایی و عداوه می افکنم و ضرر میرسانم و هر کسی را از من مضرتی و ایذاری برسد و سزاوار تعذیب
شده ام و بدانکه از سحر معنی حقیقت نه مراد باشد و معنی چنین بود که من خود را بقوت سحرای بقوه شعرهایم
دعوت کر ارواح میخواهم دروغ است یعنی از من دعوه ارواح نیاید بلکه کار من آنست که در خیلخانهای
مردمان بقوه سحر و جادوی عداوت و جدایی افکنم و ضرر رسانم و تواند بود که این بیت خالی موقوف
باشد و لفظ سحر متعلق باشد بکمترین و وا افکن یعنی بسحر کمترین جادوی هر خیلخانه ام بد کارم و ودوده
و دود تجنیس است   مهره خر انکه بر گردن نه در کردن بود   به ز عقد عنبرین خوانم چه یعنی خرم
مهره خر مهره سنکی که در کلوی خر و کاو بندند و ان را خر مهره نیز کویند و مهره دریایی را کویند و مهره آهوا نهان
کردها نیز کویند که در آدمی بترتیب مرکبند و آن را مهره کردن خوانند و عقد عنبرین آن مار را کویند که از مروارید
بزرگ و مهرها از عنبر اشهب بسازند و آن را زنان در کلوی خود بندند و در کردن حیوان نمی باشد من آن
مهره خر را از خری خود از عقد عنبرین بهتر میخوا اسم چه یعنی خر استم که از غایه نادانی مهره خر را از عقد
عنبرین بهتر میخوانم یعنی من چنان جاهل و نادانم که میان خر مهره و مروارید فرق کردن نمیدانم
بلکه خر مهره را از مروارید بهتر میکویم و این از ان است که خر مهره بمعنم   از سر ضعف سلیم القلب
اگر رفورم دهند   ما انا الاعلی زنان فرش خدایی کسترم   ضعف ناتوانی سلیم القلب ساده
دل و رزم و احمق و فرش بساط و کستردنی و فرش خدایی کستردن عبارت از دعوی خدایی کردن است
و معنی بیت آنست که من ضعف چنان ساده دل و رزم دل و بیکدرست استم که اگر مرا کروهی از مردمان ستی
فوه دهند از غایه نادانی همچو فرعون دعوی خدایی کنم و کویم انا ربکم الاعلی یعنی من اینچنین نادانم که از فریب
حلق بحل کوی و رزم   خالیم چون قفل بی کچتم چو زرفین لاجرم   مجلس ارباب همه را چو حلقه بر درم
زرفین حلقه آهنین که در تخته در و صندوق بود و در زنجیر وصل کنند و قفل بهند لاجرم ارباب یعنی خداوندان
قصد حلقه در آن حلقه آهنین که بتخته در از برون سوی وصل کنند تا اگر مهمانی یا دوستی بیاید که آن حلقه
بجنباند بدان آواز صاحب خانه را خبر شود و بدانکه کسی بطلب من بر در آمده و حلقه میزند و معنی بیت
آنست که من همچو قفل خالی استم از مغز و علم و هنر و از عقل و فهم و یک چشم دارم همچو زرفین ای نابکار
و عیب دار استم هر آینه از مجلس بزرگان شهر که خداوندان همه عالیند همچو حلقه دراز در برون
می مانم و در مجالس ایشان دخل ندارم از انکه لایق مجالس نیم و بدانکه امام خاقانی خود را یک چشم
بطریق هزل کفته است نه بر طریق حقیقت از انکه هر دو چشم او درست و بینا بوده است و خود را خالی که کفته است
نیز هزل است از انکه بعلم و هنر و فضل و حکمت و بعقل آراسته بود این همه ابیات هضماً للنفس
درکم

للنفس در کم زنی خود کفته است از انکه در ابیات مطلع اول این شعر ستایش خود کرده است
این کرجهان علاقه انصاف شد نهان   ای دل کرانه کن ز منیا نخانه جهان   این کلمه تنبیه است
بمعنی بدان و آگاه باش و هوشدار و شتاب مشو و زنهار و مان نیز همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت است
از یکسو شدن و احتراز کردن از چیزی و میانخانه آن خانه را کویند که با محوطه باشد و از میانخانه جهان درون
جهان مراد است و معنی بیت آنست که ای دل بدان و هوشدار که علاقه انصاف از جهان پنهان شد ای
انصاف در جهان نماند تو از میان جهان یکسو شو ترک جهان کیر تا ایمن باشی از ظلم اهل جهان   ای
خاکدان دیو تماشاکه طفلی تو تا ربیع تو داشته خاکدان محلی را کویند که آنجا جاروبه محله اندازند و خاکدان دیو   خاکدان مو
کنایت از دنیاست باعتبار آنکه پیش از آفرینش آدمیان بر زمین دیوان بوده اند و نیز دیو بیشتر در خاکدان
مسکن دارد و ربیع فصل بهار را کویند و خاکدان را ربیع الاطفال کفته اند از انکه طفلان در خاکدان بازی کنند
و خوشی ایشان در وست و در مصراع اول اسم منادی محذوف است و خطاب مر اهل دل راست
و طفلی استفهام بمعنی انکار است و معنی بیت آنست که ای فلان که خاکدان دیو ای دنیا جای تماشای
دلتواست مکر طفل هستی که بخاکدان مشغول می مانی تا بر مقتضای الزاب ربیع الاطفال مردمان
این خاکدان را ای دنیا را بهار تو دانند و خوشی و فرح تو در وی پندارند و حاصل بیت آنست که ای اهل دل
تو دل خود را که نظر کاه حقیقت بتماشای دنیا که خاکدان دیو است بازی کنی و بتماشای او مشغول شوی.
مباش از انکه تو طفل نه تا در دنیا که خاکدان دیو است بازی کنی و بتماشای او مشغول شوی نامردان
این خاکدان را بهار تو دانند ای خوشی و فرح تو پندارند بلکه تو مردی عاقل و بالغ هستی ترا باید که ترک
این خاکدان ای ترک دنیا کیری تا فلاح یابی و مردمان ترا عاقل و بالغ دانند   با درد دل دوا ز طبیب
امل مجوی   کاندر علاج هست طباشیر ش استخوان   امل امید طباشیر دوایی است سپید مانند زیرها
کافور که از میان نی نیزه بیرون می آید و خاصیه او سرد است و دافع تب است و نافع دل است
و دغل کاران استخوان سوخته که سپید باشد آس کرده در وخلط کنند و بقیمه طباشیر خالص بفروشند
و علاج و طباشیر استعاره تخییلی است و طبیب و علاج و درد و دوا و طباشیر الفاظ متناسبند و همه استعاره اند
و معنی بیت آنست که ای فلان چون درد دل داری از طبیب امل ای از امید دوا مطلب زیرا که امل
طبیبی قلب کار است و طباشیر علاج او استخوان مخلوط است و آن مضر است نه نافع و معنی بیت
آنست که ای فلان با رنج و غم دل خود بساز و از امید دنیای دنی دوای آن رنج و غم توقع مدار زیرا که
بدان دوا آن رنج و غم دل رفع نشود از انکه علاج خالص نیست بلکه قلب و دغل است یعنی امید
دنیاوی رنج و غم دل تو را ابتر دای امید دنیاوی بر نیاید و دل ترا تسکین ندهد و ار دردل رنج فقر نیز
مراد باشد   کی باشدت نجات ز صفرای روزکار   تا باشدت حیات ز خضرای آسمان

صفرا زخمی است که از تلخه حادث شود و تلخه از خون متولد میشود و علت صفرا بیشتر از خوردن حضرابات و سبزی
حادث گردد و خوشا که و غصه متجاوز است و معنی بیت آنست که ای فلان چه خواه تو از فیض سبزی آسمان
باشد از زحمت صفرای روزگار و غصه او ترا نجات و خلاص ممکن نیست پس ترک خضرا آسمان کن تا از
زحمت صفرا ایمن مانی یعنی تا آنکه در دنیا هستی از رنج و غم و محنت روزگار ترا خلاص نیست اگر میخواهی که از
رنج و محنت روزگار خلاص یابی ترک دنیا گیر تا برهی   طشت این سپهر و زمین خایه درو گر علم
طشت و خایه ندانسته بدان   خایه بیضه را گویند و طشتخایه نام بازی است که بازیگران بازند و آن چنانست
که بیضه مرغ خالی کرده با آب شبنم و اساک پر کنند و دهن بیضه را مهر کنند و در هوای تابستان که گرما
تیز باشد آن بیضه را در طشت روی زمین یا سپین(?) نهند و اگر هوای تابستان نباشد قدری آتش زیر
طشت بدارند چون گرمی آفتاب یا گرمی آتش بطشت و بیضه رسد شبنم که در بیضه است بطبع
ببالا میل کند و بیضه را در هوا برد تا بیضه خود در هوای رود و از چشم مردم غایب شود چنانکه سنیجه(?)
خلق مانند و از هر کسی گمان برد که بیضه را بازیگر بقوه افسون در هوا برده است چنانکه در بوستان شیخ
سعدی میفرماید   چو شبنم بیفتاد مسکین و خورد   بروز افتابش بعیوق برد و معنی بیت آنست
که آسمان بطشت میماند و زمین به بیضه میماند که مایه بازیچه است اگر تو علم طشت و خایه را ندانی پس
از زمین و آسمان بیاموز و اعتبار گیر که چنان بازی است که او را هیچ حاصلی نیست و چون اینقدر
دانسته شد بدانکه این زمین درین آسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه در طشت نمی ماند پس این بازیچه را
بگذار و در طلب معرفت حق باش تا بمقصد رسی   تا در دل توست دو قله ز جاه و آب   فقرت هنوز نیست
دو قله بامتحان   جاه بزرگی و بلندی مرتبه آب آبروی و وقر و آبداری قله خم بزرگ که با آب پر کنند
امتحان آزمودن و بدانکه نزدیک امام شافعی ره چون دو قله آب در یکجا جمع شود اقل نصاب بود
برای جواز طهارت و باستعمال پلید نگردد چنانکه در مذهب ابو حنیفه آب چاه ده در ده و امام شافعی
بدین حدیث تمسک کرده است و معنی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا بلغ الماء قلتین
لم یحمل خبثا و معنی بیت آنست که تا تو در دل خود جاه و آبروی را دو قله ساخته و بدان هر دو متوجه شده
هنوز فقر حقیقی تو در امتحان ای در استعمال مقدار دو قله آب نیست که در مذهب امام شافعی ره
اقل نصاب است برای جواز طهارت یعنی تا آنکه تو طالب جاه و آب هستی هنوز فقر تو در امتحان
ملوث ای لایق استعمال نیست و در نقصان است و بمرتبه اذا تم الفقر هو الله نرسیده و حاصل
بیت آنست که تا آنکه در دل تو طلب عز و جاه و دولت دنیاوی باشد فقر تو ناقص است و تمام
و کمال نشده است   بیت عزّ غول است غم زور و زر مخور   چون فقر است دم مال و مل
مران غول بیکاری از غول فریب و بزرگی مل شراب انگوری دم سخن و معنی بیت آنست

که از

آنست که ای فلان چون عزت و ارجمندی غول ای بیکاری از شغلهای این جهان داری
از جهت زور و زر غم مخور و چون فقر و بزرگی فقر داری ذکر مال و شراب مکن و بعضی دم را بالضم دال خوانند
که دُم مال و منال و مل مران یعنی دنبال مال و شراب مرو و بدانکه عز و غول و زور و زر و فقر و فر و مال
و مل و دم الفاظ متجانسند و متناسبند   با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه   با ساز باربد چه کنی نغمه شبان
ساز سرود باربد نام مطرب خسرو پرویز نغمه نی که در میان خالی باشد و آنرا چنانکه شبانان نوازند و از او
آواز نمودن و لطیف خیزد و این در اصل نیچه بوده است جیم پارسی را بشین معجمه بدل کرده اند و بعضی گویند
نیشه آنست که شبانان برگ درخت و یا برگ گیاه در دو سفال گیرند و بدمند از او آواز بر آید و بر آن
سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست است و بدانکه این بیت نظیر و تابع بیت بالاست
و معنی بیت آنست که چون تاج پادشاهی داری کلاه گیاه که شبانان می پوشند حاجت نبود
و با وجود سرود باربد بآواز نیشه شبانان حاجت نباشد همچنین با وجود عزت غول با زور و زر حاجت
نبود و با وجود فقر و با مال و مل حاجت نباشد زیرا که مرد عاقل با وجود شیئی اولی سوی ادنا رغبت
و میل نمی کند   هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست   ارزی بگوشت گاو بود باز زعفران
ارزن محرم با حرمت و عزت مراد است و از خس فرومایه و کمینه مراد است و حریف مصاحب و یار را
گویند و معنی بیت آنست که هر جا که چیزی محترم و عزیز است چیزی فرومایه و کمینه با او قرین است چنانکه
زعفران که شیئ نفیس و گزیده است با او گوشت گاو که فرومایه و خسیس است مخلوط و آن چنان است
که فلایان(?) است گوشت گاو خشک کنند و بجوشانند و باریک کرده در زعفران خلط کنند تا گران
گردد و آنرا بقیمت زعفران خالص فروشند و حاصل بیت آنست که هیچ کس و هیچ چیزی
بی عیب نیست و هر که پاک است اندکی بد با اوست چنانکه هم درین معنی گوید   با ارزن نشست
بیضه کافور همنشین   با فرج استر است زر پاک را قران   ارزن غله ایست مانند کان که اهل هند
آن را چینه گویند قران پیوستن یکی با دیگری و بدانکه این بیت تابع و نظیر بیت بالاست و معنی
آنست که غلوله کافور که نفیس است با ارزن که نسبت به او خسیس است همنشین می شود و آن برای
آنست که تا کافور نقصان نشود و با فرج استر که محلی مکروهست زر پاک را وصلت میدهند و آن چنانست
که حلقه از زر و یا از نقره می سازند و هر دو لب فرج استر را سوراخ میکنند و آن حلقه در و وصل کنند
تا نر با او جفت شدن نتواند و استر حامله نگردد زیرا که اگر استر حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه زادن
نتواند پس بضرورت شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آرند و استر هلاک گردد و ضایع شود   تا پخته نیست
مردم شیطان وحشی است   و آن دم که پخته گردد سلطان انس و جان   جو تا که هست خام
غذا خر است بس   چون پخته گشت شربت صبی ناتوان ای شربت واقع امراضی که از گرمی بود

ناتوان بیمار و رنجور و معنی بیت آنست که تا آنکه آدمی مجاهده کشیده است و ریاضت و تصفیه نفس نکرده و در عالم
علم کامل نشده است شیطان وحشی است و چون پخته و کامل گردد و بعلم و عمل آراسته شود دوم ناقص گردد
پادشاه آدمیان و پریان گردد و چنانچه جو تا آنکه خام است خورش خرانست و چون پخته شد برای مردم بیمار
همچو شربت عیسی است یعنی دافع امراض حاره است و بدانکه اطبا جو را در آب چند آن بجوشانند که آب
سرخ گردد آن آب را خانه پر کرده بستانند و آن را ماء الشعیر خوانند پس در وقت نبات اندازند و شیره بادام
و کسی را که حرارت سینه و تب باشد بدهند غایة مفید آید و بدانکه از روی ترکیب چنان مفهوم میشود
که لفظ ناتوان صفة عیسی است و این درست نیست بلکه شربت عیسی یک لفظ مرکب است که مضاف
شده است بسوی ناتوان و تقدیر کلام چنین است که چون نان جو پخته گشت شربت عیسی است
برای ناتوان ای جو پخته همچو شربت عیسی دافع امراض است و تخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده است
که معجزه او از جنس طبیبی بود و آن ابراء ابرص و اکمه و احیاء اموات است   منشور قهر بر دستار بست رو
منگر بتاج ناتش و بطغرا رشه طغان   منشور فرمان با نشان پادشاه خداوند و صاحب و خواجه طغان نام
پادشاهی است از ترکان طغرا فرمان سلطان با نشان هم و منشور قهر اضافه بیانیه است و لفظ منشور
مستعار است و مکتوب در دستار خود نگاه دارند و معنی بیت آنست که از حضرة پادشاه مطلق جل
و علا منشور قهر که فخر انبیا است و آن در سر دستار تو موجود است سوی تاج صاحب خواجه و جانب
طغرا طغان است هیچ منگر چون قهر حقیقی داری بر تاج و طغرا سلاطین دنیا التفات مکن   ای پای
بست مادر و وامانده پدر   بر آبوالدیه ترا دیده دودمان   پای بست گرفتار و مقید و وامانده پس که شته
و جدا مانده دودمان خیلی نه و آیة بر آبوالدیه و لم یک جبارا عصیا در شان یحیی است علیه السلام
نیکوئی کننده بود با مادر و پدر خود نبود جبار و عاصی و درین بیت امام خاقانی خود را مخاطب ساخته است
و هم متکلم شده است و با خود میگوید که ای گرفتار بقید مادر و جدا مانده از پدر تو خیلی نه تو نیکوئی کننده
دیده اند در حق مادر و پدر تو و این نشان سعادت است و بدانکه پای بست مادر خود را از آن
گفته است که امام خاقانی هر بار قصد میکرد که بسبب حسد حاسدان و عناد معاندان از شیروان بیرون
آید و بخراسان برود و لیکن از غایة محبة از مادر جدا شدن ممکن نبود   قومی مطوقند بمعنی حرف
قوم   مولع بنقش سیم مزور چو قلب کان   مطوقی قوم مبند طوقپوش مثل حیدریان و بسر حلقه چه
مفعول را نیز گویند و درین محل کنایت است از قومی که امام خاقانی رحمه الله عناد و حسد داشتند
مولع حریص و شیفته مزور آنچه بدروغ ساخته باشند نقش سیم مهر که ادم بود و اینجا کنایه از سیم است
ای ظلم قلب کان میانه کان نیز چون لفظ کان را مقلوب کنند ناک شود و ناک مسک
مغشوش را گویند و معنی بیت آنست که قومی از حساد که معنی مطوقند بجوست حرف لفظ قوم

ای

ای قومی مفعول حیدریان اند همیشه بر نقش درم شیفته و حریصند و بر ستم که همچو نقش سیم است نیز
حریصند و ظلم خلق میکنند همچو مسک مغشوش مزور رندی برازدغا و دروغ اند و قلبند و دین و دیانت
گزاده بدینور کیش مغان و دعوه خوردن بلا مغان دینور نام شهری است که در و مردمان دیندار و صالح
کیش دین مغان قومیند آتش پرست که میفروشند دعوه مهمانی کردن خلق برای طعام خوردن و
خوانند دامغان نام شهریست که در و مردمان صالحند و معنی بیت آنست که آن قوم حساد که مطوقند از
نیستند و در شهر دینور ریاست میکنند و سه قوم اند و دین مغان دارند و در خانهای اهل دامغان
برای طعام خوردن بحرص تمام حاضر میشوند یعنی اهل ریا اند و کارهای نالایق خود میکنند و در بعضی نسخه
بجای ریاست ریاضت مسطور است و دین و دینور تجنیس است   سر سنان ز خلق
بشکر چو مصطفی است   کافکند زیر پای ابوجهل طیلسان   سر شکر بریدن عبارت از دفع
کردن شر و ایذا خصم بشیرین زبانی و چاپلوسی و احسان است چنانکه مثل عرب است قطع
لسانه یعنی زبان بدگوی را بشیرینی دادن از بد گفتن باز دار و طیلسان ردا و چادر خطیب را
گویند و معنی بیت آنست که ای خاقانی سرهای ان قوم حسود را باحسان و چاپلوسی از خلق ببر یعنی ایشان را
بشیرین زبانی و احسان و اعطا شرمنده کن و از گفتن خاموش گردان چنانکه پیغامبر علیه السلام
نشسته بود و ابوجهل بغضب و خشم بقصد ایذا ذات پاک ایشان بیامد چون او بتعظیم تمام
ابوجهل را بر ان ردا بنشاند و باحسان شرمنده گردانید تا غضب او فرو نشست و عذرخواست
پیغامبر علیه السلام از شر او ایمن ماند   هر صبح پای صبر بدامن در آورم   پرگار عجز گرد دل و تن بر آورم
پای صبر استعارت است و پای بدامن در آوردن عبارة از گوشه نشستن و در عزلت نشستن
و لفظ پرگار مستعار است و از پرگار دایره مراد ست و از جهة کثرت استعمال معنی دایره
بر پرگار غلبه کرده است از آنکه پرگار آلة دایره است و معزمان چون برای احضار جن و دیو
بنشینند گرداگرد خود دایره بکشند تا جن و دیو مضرة نتوانند رسانید و معنی بیت آنست که من بهر وقت
صبح بصبر پای خود در دامن در آرم و در گوشه عزلت بنشینم و دایره عجز بگرد دل و تن خود بکشم تا شیطان
وسوسه دادن نتواند و حاصل بیت آنست که من بهر وقت صبح صابر و عاجز و ساکن در گوشه مجلس
بنشینم و در مراقبه شوم و در ذکر و فکر و عبادت مشغول شوم   از عکس خون قرابه پری شود فلک
چون جرعه ریز دیده بدامن آورم   از جرعه ریز دیده قطرات شراب را گویند که معاشران
وقت خوردن شراب اول بنیة ارواح بر زمین ریزند و معنی بیت آنست که چون قطرات اشک
خونی بوقت صبح در دامن خود افشانم چندان خون اشک چشم در دامن من جمع شود که از عکس آن اشک
خونی جرم فلک همچو شیشه پر شراب سرخ نماید و درین بیت جواب بر شرط مقدم است و قرابه

دمی وجوه الفاظ مناسبند   از زعفران چهره کر نشره کنم کاستی بخت سر زون در آورم زعفران
چهره کنایه از زردی روی است که بسبب غم بود نشره افسون و تعویذ که بر زعفران نبشته باشند
و تخته منقش که بروز هدیه کودکان بشنگرف و زعفران نگارند استی بار دار بدان ستردن عورت
نازاینده و عقیم و معنی بیت آنست که مرا شاید که از زعفران چهره تعویذ نویسم و در کردن بخت
خود بندم تا مگر حامله گردد و نتیجه سعادت دهد و فایده رساند تا از حبس خلاص شوم   غم در جگر زد آتش
برزن مراو من   از آب دیده دجله برزن برآورم   برزن نام آتش خانه ایست دجله
نام جوی بزرگ است و آن نزدیک بغداد است برزن کوچه و محله و معنی بیت آنست
که غم در جگر من آتش برزن زده است و جگر را سوخته است با آن همه من از آب چشم خود دجله
در کوچه و محله خود در می آورم یعنی مقدار آب دجله اشک چشم خود در کوچه محله میریزم و مقصد از این
کثرت بکاست ورم آنست که اشک از جگر براه چشم می براورد و وقتی که در سینه سوز پیدا
میشود و در این بیت بر سبیل تعجب سخن رانده است که از جگر سوخته آب برون میریزم
و این عجب است که از جگر سوخته آب برون می آید و سوختگی جگر سرد نکند   طوفانم از تنور برآمد
چسود از انکه   دامن چو برزن بنهنبن در آورم   طوفان و تنور استعارت است و از طوفان کثرت
اشک و گریه مراد نست و از تنور سینه سوز جگر مراد است و از برزن آن زن طباخ مراد است
و نهنبن سرپوش دیگ را گویند و معنی بیت آنست که من از غایت سوز سینه و سوختگی چندان
اشک از چشم ریختم که طوفان قایم شد اکنون اگر همچو برزن کوفه بجای نهنبن دامن خود بر دهن
تنور ای بر چشم نهم هیچ سود ندارد یعنی برآمدن طوفان سرپوش دیگ بر دهن تنور کذاشت
هیچ سود نداشت و آب طوفان را مانع شدن نتوانست و آب باز همه ایستاد   چون کوه
خسته بسته کنندم بجرم آنکه   فرزند آفتاب بمعدن در آورم   خسته بسته کردن عبارت
از نیکلین و مجروح کردن است جرم گناه و خطا فرزند آفتاب کنایه از جواهر و کانی است که بتاثیر
نظر آفتاب در کانها موجود میشوند و معدن کان جواهر بدانکه این شعر امام خاقانی در حالت حبس انشا
کرده است و معنی بیت آنست که چنانکه مردمان کوه را بدان گناه که جواهر در بطانه دارد میکاوند
و خسته میکنند همچنان اعوانان سلطان مرا مجروح و خسته بسته میکنند بدان گناه که جواهر سخن در معدن
خاطر دارم و آن جواهر از من متولد میشوند یعنی گناه همین است که اینچنین جواهر سخن در معدن خاطر دارم
اگر اینچنین سخن در خاطر من نباشد و متولد نشود چندین رنج و محنت و خستگی حبس از دست اعوانان
سلطان بمن نرسد   چون زال بسته قفصم نوحه زان کنم   تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
زال نام پدر رستم است و او را دستان نیز گفتندی نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام پادشاه است

امتکه آن بر زان کنم

سرعصد

که اسفندیار رویین تن پدر او بود و قصه این بیت آنست که چون رستم اسفندیار را کشت بهمن بن اسفندیار
گشت بر تخت سلطنت نشست و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن فرصت میجست تا کینه پدر
خود بکشد چون رستم تیر بدست برادر خود کشته شد بهمن فرصت یافت تا فرامرز را که پسر رستم بود
بر دار کرد و زال را که پدر رستم بود در قفص آهنی محبوس کرده داشت از آنکه او پیری معمر بود و او
در آن قفص دایم توجه نوحه کردی و گریستی تا باشد که در خاطر بهمن شفقتی و رحمتی استعاره است
و کنایه از منوچهر است که امام خاقانی را محبوس کرده است بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی
در حالت حبس میگوید که من همچو زال در قفص زندان گرفتار و محبوسم و نوحه و زاری از ان میکنم تا رحمت
و شفقتی در خاطر خاقان اکبر منوچهر که بهمن را میماند در آرم و حاصل بیت آنست که من در حبس از آن
گریه و زاری میکنم که تا رحمتی در دل منوچهر در آید و مرا از حبس زندان بگذارد و خلاص دهد نی نی که بات
مرا انس لاجرم   مریم صفت بهار بهمن در آورم   انس همدم شدن با کسی و مصاحبت کردن
بحجت لاجرم مریم نام مادر مهتر عیسی علیه السلام است بهمن نام ماه پارسیان است و آن
مدت بودن آفتاب در برج دلو است و آن هوا برگ ریز و وقت اشتها سرماست و معنی بیت
آنست که امام خاقانی میگوید که آنچه در بیت بالا گفتم آنچنان نیست بلکه نوحه و زاری من از آنست
که در حبس با غم انس گرفته ام و دعا مستجاب بود پس هر آینه بدعای من درخت خشک در ماه بهمن
که هوای خزان است برخلاف عادة بهار آرد و سبز و باردار گردد چنانکه مریم چون از تهمت
دروغ که خلق برو بسته شد غمگین شد وقت درد زه گرفتن زیر درخت خرما خشک رفت و آنجا
مهتر عیسی علیه السلام را بزاد چون ساعتی گذشت بیرکت تولد عیسی علیه السلام و دعای مریم
باذن الله تعالی آن درخت خرما در هوای زمستان و فصل خزان که بهمن ماه بود سبز و باردار شد
و بهار آورد و مریم علیها السلام بار آن خرما بخورد و این بر سبیل تعجب است و خارق عادت است
از آنکه بهار در خزان بخلاف عادة است و مقصد امام خاقانی از این بیت آنست که در حالت غم
من نیز همچو مریم خوارق عادت دارم در خزان بهار درخت خشک آرم   چون سر برآرم از سر
زانو بباغ دل   از شاخ سدره مرغ نوا زن در آورم   سر زانو عبارة از مراقبه است
و لفظ باغ را استعاره کرده است و از این باغ حضور دل مراد است و سدره نام درختی است
و آن درخت مقام جبرئیل است و معنی بیت آنست که در حالت غم من نیز چون از سر زانو ای از مراقبه
در باغ دل ای در حضور دل بلبل وار سر برآرم ای بذکر حق و تسبیح و تهلیل مشغول شوم از شاخ
سدره المنتهی جبرئیل علیه السلام را که مرغی خوش نواست فرود آرم ای جبرئیل با شنیدن استماع
نغمه ذکر من فرود آید و از این دم انشاد شعر مراد تواند بود زانو کنم رصد که در ربع خان جان

بروی بیابه دان

صد کاروان در دمعین درآورم   غم بُختی است توسن و من بارکاروان   در خان تیست بختی
توسن درآورم   رصد که باجگاه باجبانان بنشیند و بر سر کالا از تجار باج ستانند و یع خان سرای
که در وآن تجار فرود آیند و خرید و فروخت کالا کنند و اهل هند انرا هندسی خوانند بختی نوعی از اشتر قوی
هیکل و باربردار که در زمین عرب بود توسن سرکش و بیفرمان و خان کاروانسرای و یع خان
و کاروان در دا استعاره تخییلی و اضافه بیانیه است و معنی هر دو بیت آنست که من سر زانو را
که محل مراقبت است باجگاه میسازم و جان را کاروانسرای میکنم و در آن سرای صد
کاروان بار در دمعین درآورم و لیکن آن بار کاروان را ای در دا بر پشت غم که اشتری قوی و سرکش
و جوان است می بندم و در خوان ای در یع خان در می آرم و سیکه بیت انست که چون در مرتبه
مسموم در درا با غم بهم در جان در می آرم و تنگ نمی آیم تا جان بارکشی در دو غم کند و بدانکه رصد
و یع خان و کاروان و بختی و بار همه الفاظ مستعارند و رعایت تناسب الفاظ است
جنسی نماند پس ز رندان که بهر راه   چون رخش نیست پای بکودن درآورم   آهوی مسک
نیست چه چاره زکاو و بز   کز هر دو برگ عنبر و لادن درآورم   رندان شرابخواران کوچه گرد رخش اسب
بور و جلد کودن اسب کند رو بز نوعی از گوسپند است و آن از آهو و گوسپند متولد میشود برگ ساز
و اسباب لادن عطریست که از موی ریش بز و ران بز حاصل میشود و این بیت تابید اوست و معنی
و معنی هر دو بیت آنست که چون کسی همجنس نماند ضرورت شد که با رندان صحبت کنم زیرا که چون برای
راه رفتن اسب تیزرو نباشد ضرورت است که بر اسب کودن سوار شوم و مسافرة کنم که چون آهوی
مسک نباشد که از مشک حاصل میشود ضرورتست که کاو و بز پیدا کنم تا از کاو عنبر و از بز لادن حاصل کرد
یعنی شی اعلی و جید دست نده ضرورتست که در سعی ادنی و ردی دست زنم و کار خود بسازم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد   آخر مثلثی بمثمن درآورم   خلد بهشت مثلث عبارت از جان
و دل و خرد است که سه چیزند مثمن کنایه از هشت بهشت است و معنی بیت آنست که جان و دل و خرد
که مثلثه ای سه چیز است در هشت بهشت که مثمن است درآورم یعنی صلاح و تقوی کنم تا در بهشت شوم
نسرین دو ستاره اند بصورت کرکس که یکی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند پروین ثریا و آن
شش ستاره یکجا بند در برج ثور مستمن فربه کرده پر ورده و معنی بیت آنست که کارکنان عالم
نسر طایر و نسر واقع را بر چشم آسمان را خوشه پروین می پرورند برای آنکه چون نیک فربه شوند
من آن هر دو مرغ مستمن را بر خوان خود نهم و تناول کنم و بدانکه درین چند بیت امام خاقانی بتفاخر
سخن رانده اند   چون موسیم شجر ده آتش چه حاجت است   کاتش زتیه وادی ایمن درآورم
شجر درخت تیه بیابان وادی ایمن نام بیابانی است که آنجا مهتر موسی علیه السلام گوسپند ان

چرانیدی

چرانیدی و این بیت موقوف است بر قصه و او آنچنان است که در شب تاریک در وادی ایمن چون
مهتر موسی علیه السلام را درد زه گرفت مهتر موسی بطلب آتش برون آمد ناگاه جانب طور سینا که کوه
مشهور است بر درختی آتش نمودار شد و آن نور خدا تعالی بود مهتر موسی علیه السلام زن را گفت قرار
گیر که آتش یافته ام اینک می آرم کما قال تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب
الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست نارا پس چون مهتر موسی علیه السلام زن را گفت بقصد آتش
پس رفت و بکوه طور در رسید از کنار وادی ایمن از نزدیک آن درخت آواز آمد که یا موسی انی
انا الله رب العالمین پس بواسطهٔ آن نور که بصورة آتش بود مهتر موسی علیه السلام با حق تعالی متکلم
شد و بمقصد رسید و معنی بیت آنست که چون درخت کوه طور مرا آتش دهد چنانکه مهتر موسی علیه السلام را
داده بود پس چه حاجت است که از بیابان وادی ایمن آتش بگیرم یعنی چون مرا نور حق سوی خود رهبری
کند چنانکه علیه السلام را رهبری کرده پس چه حاجت است که جانب آتش حقیقی که غیر نور حق است التفات
کنم و مقصد بیت آنست که چون حقتعالی مرا رزق و انواع نعمت میدهد چه حاجت است که با غیری
توقع کنم یعنی من سزاوار آن هستم که نور حق مرا بمقصد رساند و با غیری حاجت نبود   بهرام وار
اگر بمن آرند دوکدان   غارت چرا به تیغ و بکوشش درآورم   بهرام مردی است که امیر لشکر هرمز بن
نوشیروان بود او را بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجنگ بند کردن خاقان چین نامزد کرد چون بهرام
خاقان چین را بند کرد همه اسباب و غنایم که بدست آورده بود بحضرة هرمز شاه فرستاد مگر یکجفت موزه
مرصع و مکلل و یک تازیانهٔ مرصع و یک انگشتری قیمتی پیش خود داشت چون خبر بهرمز رسید در غضب
آمد و بجهه تشهیر یکچرخه و دوکدان و پنبه پیش بهرام فرستاد و در مکتوب نبشت که ای بهرام تو چنین گمان بردی
که خاقان چین را بقوت شجاعت خود بند کردم این گمان فاسد است بلکه بقوت اقبال کامکار
و شوکت نامدار من او را بند کردهٔ تو خود بیوه زنی هستی چرخه و دوکدان و پنبه سزاوار تست بهرام چوبین چون
این حال بدید سخت متغض شد و بغصه همه آلات جنگ را غارت کنانید بدان معنی که بیوه زنی را
که چرخه و دوکدان لایقست آلات جنگ او را بچه کار آید و مقصد بیت آنست که امام خاقانی میگوید
که من در طریقت نفس خود را ریاضت داده ام که بتشهیر من دوکدان پیش آورند در خشم نشوم و در بجهه تشهیر
اسباب و آلات خود بغارت ندهم یعنی اگر اهل عصر فضل و هنر مرا طعن و تشنیع کنند من مایه فضل خود را
بغارت ندهم یعنی و ترک آن نکنم ای ضایع نکنم و این بیت نظیر ابیات بالاست   چون موی
خوک در زن رتسا بود چرا   تار ردای روح بدرزن درآورم   درزن سوزن ترسا قوم نصاری رداچادر
خورد که بالای پیراهن اندازند روح مهتر عیسی علیه السلام و معنی بیت الضاری آنست که چون سوزن
رتسایان از موی خوک است پس تار ردای مهتر عیسی را در آن سوزن چگونه وصل کنم و بدان عمل سوزن
روا دار اچگونه دوزم و مقصد بیت آنست که من برای نان و مال ستایش ناکسان چگونه کنم و ستایش را

که تبار ما عیبی مهمانه ای عطنه بر دار عیبی میهانه با ناکسان مانند موی خوک پلیدند با هم نیامیزم ای ناکسان را مدح نکنم
و نیک را با بد و پاک را با پلید ملاق نکنم و بدانکه ترسایان از موی خوک سوزن سازند و بدان چرم و جز آن دوزند
هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است   کین لعل طوق و بکرزن در آورم   نعت ستایش و مدح لعل جوهری
سرخ قیمتی است و اینجا عبارت از سخنان بلیغ و فصیح است طوق پیرایهٔ معروف است که پادشاهان ماضی آنرا
بجواهر مرصع و مکلل میکردند و در گلو می‌بستند و این رسم کیانیانست گرزن تاج که از دیبا بافند و بجواهر مرصع و مکلل
کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق و گرزن استعارت است و از این هر دو نعت پیغامبر علیه السلام مراد
و معنی بیت آنست که بعد از این تاریخ ستایش ناکسان و مدح فرومایگان نکنم بلکه نعت همین پیغامبر علیه السلام گویم
که نیکوتر همه نعتهاست و این لعل ای این لعلهای نطق فصیح و الفاظ بلیغ را در نعت او خرج کنم   منت بر دعراق
دری از من بدین دو جای   بجوی ز نظم دهشه مدون در آورم   بس شکر کلپتره و کیوم رسد بمن   شمعی بچاه بیژ
بیژن در آورم   منت شکر و سپاس بجواهر با نثر سخنان پراکنده و غیر نظم مدون فراهم آورده و جمع کرده منیژه نام
دختر افراسیاب شاه کیو نام پهلوان بزرگست بیژن نام پهلوانی که کیو پدر او بود و او منیژه عاشق شده بود و آن
قصه چنان است که بیژن بن کیو بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده بود چون این خبر با فراسیاب رسید بیژن را
بگرفت و در چاه زندان محبوس داشت چون رستم و کیو را از این حال خبر رسید بسبب با لشکر جرار آمدند و شمعی افروختند
و در چاه بیژن در آمدند و بیژن را از حبس خلاص دادند برابر خود بردند و منیژه بدین سبب منت و شکر رستم و کیو بی حد
بجای آورده و بغایت شاد شد و بدانکه دوم بیت نظیر بیت اولست و معنی بیت آنست که اگر من در عراق دری
از نظم و نثر دیوانی مدون بسازم خلق هر دو شهر از من منت پذیرند و شکر و سپاس بکنند و شرمنده فصاحت و بلاغت
من شوند چنانکه چون بیژن رستم و کیو بجای خود آورد ممنون منت و شرمندهٔ همه ایشان شد و بدانکه بیژن و منیژه و کیو
و چاه بیژن و شمع مناسب الفاظ اند   قلم بخت من شکسته سر است موی در سر بطالع هنر است   یعنی بخت
من کاتبی است که قلم او شکسته است و بطالع هنر ای وقت کتابه موی در سر دارد و بیکار و فاسد العمل شده است
و از این موی سرزه صوف مراد است که در وقت کتابه در سر قلم آویزد بوجود او کتابت درست نتواند کرد و حاصل
بیت آنست که قلم بخت من که آلت هنر است شکسته سر است ای بیکار است و در ای آن وقت کتابه موی در سر
می آرد و بیکارتر میشود بصفتی که از او کتابت نمیشود یعنی بخت من وقت طالع و هنر و بیکار است چنانکه جای دیگر هم
گفته است   قلمی را که موی در سر ماند   زو مراد دبیر نتوان یافت   دیده دارد سپید بخت سیاه   این سپید
آفت سیاه سر است   بخت را در کلیم بایستی   این سپیدی برص که در بصر است   برص نوعی از پیسی است
نعوذ بالله منها که بر اندام داغهای سپید پیدا کند بصر بینایی دیده است و سیاه گلیمی علامت فقر و شقاوت است
و سپید گلیمی مایهٔ دولت و نشان سعادت است پس سپیدی مناسب گلیم و سیاهی مناسب دیده است
و این وضع الشئ فی المحل است و معنی بیت آنست که بخت منحوس من دیدهٔ سپید دارد یعنی نابیناست و این نابینایی
آفت جوانی اوست و این سپیدی برص که در بصر است ای در دیدهٔ نابینای بخت منست در گلیم او می بایستی
تا دیدهٔ او بینا ماندی و شقاوه بسعادت بدل شدی یعنی اگر سپیدی در گلیم و سیاهی در دیدهٔ بخت من شدی

وضع

وضع الشئ فی محله گشتی و بخت منحوس من سیاهی و سپیدی برخلاف آن دارد و برص و بصر مقلوب بعض است   چرم
زاغست بر سیاهی بال   گر سپیدی بچشم زاغ در است   کوه را از چه بود در کمرش   که شهان را که زر بر کمر است   چشم تن
بال بازوی پرندگان کمر زر کمر ملوک و سلاطین در کمر بندند و ضمیر شین بر کوه عاید است و این ابیات از نظایر ابیات بالاینده
و معنی هر دو بیت آنست که چشم زاغ که سپید است سیاه چرا نیست جسم بال و پر او که سیاه است سپید چرا نیست از آنکه بر مقتضای
النور فی السواد چشم سیاه باید و بر مقتضای خیر الثیاب البیض لباس سپید شاید همچنین زر که در کمر کوه موجود است بمناسبت
کمر پادشاهانست نه مناسب کمر کوه یعنی چنانکه سپیدی در چشم زاغ و سیاهی در بال او زر در کمر کوه غیر مناسب است   غیر مناسب الحسن
و خلاف طبع است و مقصود بیت آنست که عادت روزگار آنست که کارهای مردمان بر مراد ایشان نکند بلکه برخلاف
مراد ایشان کند   تن چو ناخن شد استخوانم از آنکه   بخت را ناخنه بچشم در است   استخوان پیش کش ستم غم را
زانکه غم میهمان سنگ جگر است   ناخنه عیبی است مشهور که بشکل ناخن در چشم حادث میشود و بتدریج سیاهی دیده
میپوشد و چشم را نابینا گرداند پیش کش خدمتی و تحفه و هدیه که میزبانان را پیش نهند سنگ جگر بی مروت و بی جگر
و سخت کش و سخت جان و میم که در اول مصراع است زیر لفظ تن مقدر است و تقدیر کلام چنین است که تن من همچو ناخن استخوان
ای تن من از غم و اندوه همچو ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد از آنکه در چشم بخت من ناخنه پدید آمد
که سبب کوری چشم است و من این استخوان را ای تن لاغر خود را پیش کش ستم و تحفه میکنم از آنکه غم مهمانی سنگ جگر است
ای سخت جان و سخت کش و بی مهر است و استخوان مناسب سگ است یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم   تن که
بدحال سخت و سست دلم   حال دل بر دو یک نه پر خطر است   دو یک در اصطلاح نردبازان دو نقش فرد را گویند که
از دو کعبتین است و علامت نقصان بازی نرد است و اینجا هم معنی کمی و نقصان است چنانکه جای دیگر هم گفته است
چش کز آسیب روز بر دو یک افتد صبوح   دیو دلی که بیدق از فلک این یک دو دم   و دست خطر داو آخر را گویند
که در آن گرو باشد و حریف از مفلسی آن بازی را بر جان و تن خود بازد و آن را دست خون نیز گویند که در آن گرو باشد
و خطر بمعنی بیم است و نه استفهام بمعنی تقریر و اثبات و اینجا داو آخر بر دو نقش کعبتین که اقل نقش کعبتین است متعلق
داشته است و معنی بیت آنست که من سخت بدحال و بغایت سست دل استم بسبب آنکه در نرد بازی آخر داو که بر تن
و جان باخته ام بر کعبتین نقش دو یک بر آمده است که عدد اقل است از نقش و عدد و علامت نقصان بازی است
و بدان سبب حال و دل من در نقصان و در خطر افتاده است و حاصل بیت آنست که من بدحال و سست دل از آن
استم که حال دل من بر دو یک افتاده است ای در نقصان و کمی افتاده است بسبب رنج و غم حادثات زمانه تا بحدی
که بیم هلاک جان دارم   نالش بکر خاطرم ز قضاست   که شهربانو از عمر است   شهربانو نام دختر نوشیروان است
و آن در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر علیه اللعنه و العذاب اسیر شده بود و ثانی مصراع نظیر مصراع اولست و معنی بیت
آنست که خاطر من که بدختر بکر میماند بسخنهای شعر حامله نشده است از دست جور و بی انصافی قضا می نالد از آنکه بانصاف
نمی رسد و قضا او را قبول نمیکند چنانکه شهربانو بسبب اسیری از دست عمر می نالید و گله میکرد از آنکه او را در نکاح خود
نیاورد چنانکه رغبت او بود بلکه حسین علیه السلام را داد   از شمار نفس فذلکهٔ عمر هم غمست   ارچه غم نفس شمر است

فذلک اجمال حساب بعد تفصیل نقش شمردن عبارت از کوتاهی عمر است و معنی بیت که از شمردن دمهای عمر
اجمال حساب عمر غم است اگرچه غم کاهنده عمر است یعنی اگرچه غم کاهنده عمر است ولیکن چون دمهای عمر خود شمردم
و جمله کردیم حاصل عمر همین غم آمد ای اگرچه غم عمر کاهنده است ولیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و از آن خلاص نیست
عالم از جور مایه زای غم است   هیزم او همه مادهٔ شرر است   جور ستم هیمه هیزم مادهٔ اصل و مایه شرر سر سنگ
آتش و معنی بیت آنکه عالم بسبب حدوث جور و ظلم زاینده مایه غم است چنانکه هیزم بواسطهٔ بریدن هیزم زایندهٔ مایه
سر سنگ آتش است و الا حدوث اگر از عالم جور حادث نگردد بر دم غم نرسد و اگر دیگر و آتش هیزم را نسوزد و شراره پیدا
نباید و بدانکه ثانی مصراع نظیر مصراع اولست   غم ز دل زاد خورد خون دلم   خون مادر غذاء او پسر است
غذا خورش و از خون حیض مراد است از آنکه فرزند در شکم مادر در مدت حمل خون حیض میخورد هم بدان سبب عوره را
در مدت حمل حیض نمی آید مصراع دوم این نظیر اول مصراع است و معنی بیت آنست که غم از دل من زاده شد
و هم خون دل من بخورد چنانکه فرزند که در شکم مادر خون بغذای خود میبازد   چرخ بازیچه گون چو بازیچه   در کف
هفت طفل جان شکر است   بد و خیط ملون شب و روز   در کشاکش بسان بادفره است   چرخ بازیچه
گون آسمان را گفته باعتبار آنکه بهر شب و بهر روز بازیهای مختلف پیدا می آرد و واقعات و حادثات جدید
ظاهر میگرداند و گاهی ستارگان را گاهی آفتاب را بیرون می آرد پس گویی آسمان بازیگری است که انواع
بازیها در عالم پیدا میگرداند بازیچه بازیگری را گویند و هفت طفل کنایه از هفت کواکب سیاره است و جان شکر
شکار کنندهٔ جان و شکنندهٔ جان را گویند و خیط ملون رشته رنگین را گویند و خیط ملون استعاره است و عبارت
از روز و شب است و بادفره چرمی مدور با دو سوراخ بود که کودکان در دو رشته در آرند و بدو دست بکشند تا آن
چرم مدور بگردد و آواز کند و این بازی بچگانست و سان شکل را گویند و معنی بیت آنست که فلک که بازیگر مثل...
در دست هفت طفل که جانها را شکار می کنند و می شکنند همچو بازی شده است و بدو رشتهٔ رنگین که آن روز و
شب است مانند بادفره اورا در کشاکش آورده اند یعنی باوجود آنکه فلک بازیگر استاد است
هفت کواکب سیاره او را بازیچه خود ساخته اند و بسان بادفره در کشاکش آورده اند بواسطه شب و روز
عالم از علم مشتق ولیک   جهل عالم بعالمی سمر است   معنی از اشتقاق دور افتد   کر ز صلف کبر و
از هفت کبریت   عالم این جهان علم دانستن جهل نادانی مشتق لفظی بیرون آورده شده سمر افسانه و حکایت
مشهور اشتقاق لفظی از لفظی بیرون آوردن مناسب معنی کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ
مناسب المعنی صلف کبر و لاف هفت میوه است در ملک بالا که از آن اجار کنند و اهل پارس آنرا
کبر خوانند و معنی بیت آنست که اگرچه عالم از علم مشتق است ولیکن در عالم ای در همه جهان افسانه و مشهور
شده است یعنی این جهان از جهل و نادانی پر شده است و علم و دانش در او نمانده پس معلوم شد که سبب
اشتقاق اتحاد معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکی است ولیکن معنی مغایر است پس معنی علم
و عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشند بلکه مخالف باشند چنانکه در عالم علم میامد

و در و جهلست   قوت مرغ جان ببال دلست   همه شاخ گز بزال زرست   بال بازوی مرغ گز درختی
که از شاخ او چوب تیر گز راست کنند زال زر نام پدر رستم است و مرغ و بال استعاره است و ثانی مصراع
نظیر مصراع اولست و معنی بیت آنست که قوت روح حیوانی بواسطهٔ روح حیوانی انسانی است چنانکه قیمت از من
شاخ گز بواسطه زال زر شده بود و قصه شاخ گز و زال زر آنست که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح و عاجز
شد بدان سبب که اسفندیار روئین تن بود زخم سلاح رستم بر تن او کارگر نبود چون هر دو از مصاف بازگشتند وعده
جنگ بر فردا نهادند رستم و زال برای چاره جستن بر سیمرغ رفتند که زال را در آشیانه خود پرورده بود و باو
قصه مجروح شدن خود و غالب آمدن اسفندیار عرضه کردند سیمرغ شاخ درخت گز که در کنارهٔ آب بود برستم
نمود و گفت از این شاخ گز دو شاخه بکن اسفندیار بزند از هر دو چشم او خواه نشست و هلاک خواهد شد زیرا که حقتعالی
موت او در بن شاخ گز نهاده است رستم از آنجا بخانه آمد و چند پر ما که سیمرغ بدو داده بود بسوخت و بر جراحتهای
اندام خود می مالید در حال همه جراحتها به شدند و دوم روز بوعده جنگ در مصاف رفت و آن گز جانب اسفندیار
انداخت هر دو پیکان در هر دو چشم او نشست بعده رستم کمند انداخت و از پشت اسب بر زمین افگند
و بسته در خانه آورد پس همه دارایش و قدر آن شاخ از زال زر روشن شد تا رستم بدان گز مدعی را هلاک کرد
کشت امید چون نرویاند   گریه کو فتح باب نظر است   فتح باب نظر دو کوکب با هم یکدیگر که خانهای ایشان
مقابل یکدیگر باشند چنانکه عطارد که خانه او برج جوزا است و مشتری که خانهٔ او برج قوس است و چون این شکل واقع شود باران بارد و برق
افتد و اول باران که باران از ابر هجاب گویند و کشت لفظی مستعار است و از نظر چشم مراد است و معنی بیت
آنست که چون باران رویانندهٔ کشتهاست پس این عجب است که اشک گریه که باران چشمهاست کشت
امیدم را چگونه نمی رویاند ای از گریه مردم امید چگونه بر نمی آید   وقت خوب چون نبرد از خود تب   سبز گر نیستانش
مستقر است نیستان زمینی را گویند که در و درختان نی بسیار رسته باشند و مشتری در و ساکن سبز و نور باشند مستقر
جای قرار را گویند و این بیت تابید و نظیر بیت بالاست و ضمیر شین بر سبز راجعست و چون صاحب کسی را تب در اندام
گیرد معزمان عزیمه و افسون بر پارهٔ نی بخوانند و بر رشته در گلوی او بندند در حال تب دفع شود و معنی بیت آنست
که معزمان یکپاره نی بیزه تب مردم میبندند سبز که تب دارد و همیشه در نیستان میماند این عجب است که نی تب
خود چگونه نمیبرد و از خود دفع نمیکند و از بریدن تب بستن مراد است   دفع عین الکمال چون نکند   رنگ
نیلی که بر رخ قمر است   عین الکمال چشم زخم را گویند و نیل وسمه کبود را گویند که از بر رخسار خوبان برای دفع
چشم زخم میکشند و این بیت نیز تاییده بالاست و معنی بیت آنست که چون وسمه نیل دافع چشم زخم است پس
وسمه نیل ای داغ تاریک که بر رخساره ماه تمام است چشم زخم از قمر که عبارت از نقص و محاق و خسوف است
چگونه دفع نمیکند یعنی باوجود آن داغ که بر روی ماهست از نقص و محاق و خسوف چگونه دفع نمیکند چرا خلاص
نمیابد و مقصد از این سه بیت آنست که در این عالم قدرت باختیار نیست و بر مقتضای المقدور کائن هرچه
در قضا و قدر است بظهور می پیوندد و ما همه عاجزیم و از ما هیچ بر نیاید و کمال معرفت حقتعالی اینجاست کما قال الله

تعالی لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً الا ما شاء الله   بخت ملاح کشتی طرب است   بخت فلاح کشته بطر است   ملاح کشتیبان
طرب شادی فلاح برزگر و مزارع کشته زراعت کرده بطر ابنای نعمت و توانگری و معنی بیت آنست که بخت
ملاح کشتی شادیست و بخت مزارع زراعت توانگری و معنی بیت آنست ای بخت مایه شادی و توانگری است
زیراکه کسی راکه بخت یاری کند آنکس را خوشی و توانگری حاصل شود و بداکه کشتی و کشته استعاره است
و تجنیس مطرف است طرب و بطر مقلوب بعض است   فخر من یاد کرد شروان خود   که مباهات خور بباختر است
لیک بتبریز به اقامت را   که صدف قطب را بهین مقر است   فخر نازیدن مباهات نیز همین دارد شروان نام
شهریست که مولد و مسکن امام خاقانی است خور آفتاب باختر مشرق و از صدف آن چند ستاره که بشکل صدف
در جانب شمال‌اند مراد است و قطب شمالی در میان آن صدف است مقر جای قرار و معنی بیت آنست که امام خاقانی
میگوید ناز و فخر من در یاد کردن و ستودن شروان است که مولد و منشاء منست چنانکه ناز و فخر آفتاب بمشرق است
که مولد اوست ای مطلع آفتاب و تبریز برای مقیم شدن بهتر است اگرچه شهری نیک است چنانکه قطب
شمالی را بهترین قرارگاه صدف فلک است اگرچه نیک است صدف فلک از بنات النعش صغری است
عیب شروان مکن که خاقانی   هست از آن شهر کابتداش شر است   عیب شهری چرا کنی بدو حرف
که اول شرع کاخر بشر است   یعنی تو میگویی که خاقانی از آن شهر است که شروان نام دارد و در ابتداء
او لفظ شر است و شر بد است این مگوی و عیب این شهر مکن زیراکه بدو حرف شر که یک حرف او یعنی شین
بر سر شرعست و دوم حرف او یعنی را در آخر بشر است عیب شروان نباید کرد که شرع و بشر هر دو
سه آمد جهانیان آمده   قحط وفاست در نبه آخر زمان ملت   هان ای حکیم پرده عزلت بساز هان
در دم سپید مهره بگوش دل   خیز از سیاه خانه وحشت بپای جان   قحط خشکسال بنه رخت هان   وحدت
کلمه تنبیه است یعنی بدان و آگاه باش و هوشیار و زود باش عزلت گوشه گرفتن برای عبادت حقتعالی سپید
مهره نای ترکی و مهره ناچی که وقت جنگ انداز میزنند و آواز مهیب و بلند خیزد و اهل هند آن را سنانکه گویند
وحدت یکتائی و مجرد شدن از علایق دنیاوی و ترک ماسوی الله سیاه خانه بندی خانه وحشت رمیدگی
و سیاه خانه وحشت کنایت از دنیاست و سپید مهره وحدت استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی
بیت آنست که در بنگاه آخر زمان وفا نمانده است پس ای حکیم هوشیار و زود پرده عزلت ساخته کن و در درد
بنشین که السلامة فی الوحدة و سپید مهره وحدت در گوش دل بدم ای دل را از وحدت خبر رسان و آگاه
کن و از دنیا که بندی خانه وحشت است بپای جان برخیز یعنی بجان و دل ترک دنیا گیر و سوی حقتعالی متوجه
شو و بدانکه سپید مهره و گوش و سیاه خانه و پای استعاره تخییلیه است والله اعلم   هم با عدم پیاده فرو
کن بهشت عرصه نطع   هم زی قدم سوار برون شو بهفت خوان   عدم نیستی هشت نطع کنایت از هشت
بهشت است و نطع بساط چرمین را گویند زی سوی قدم قدیمی و ازل هفت خوان نام راه روئین دز در
هفت عقبه مشکل و دشوار بودند و در آن راه اسفندیار رفته بود و روئین دز را نهب و خراب کرده و آن را

هفت

هفت خوان از آن گویند که در هر منزلی اسفندیار رفته بود و روئین دز را نهب و خراب کرده بود و آن راه را هفت
خوان از آن گویند که در هر منزلی که اسفندیار رفته خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و اینجا از هفت خوان هفت آسمان
مراد است و پیاده کنایه از قالب است و سوار کنایه از روح است و معنی بیت آنست که اول نفس خود را بمجاهده
و ریاضت مرتاض گردان و بر مقتضای موتوا قبل ان تموتوا نیست کن و در دشت بهشت برسان و روح خود را براه آسمانها
سوی حضرة مولی برون کش تا بمقصد رسی یعنی چون خود را معدوم سازی هم در بهشت درآیی و هم بقرب مولی
رسی و مشاهده حاصل کنی و بدانکه پیاده و سوار و نطع و هفت و هشت تناسب الفاظ‌اند   دهر سپید دست
سیه کاسه ایست صعب   مگریز چون ترش بانی این ترش میزبان   دهر روزگار سپید دست توانگر و مالدار سیه
کاسه بخیل و ممسک که در خانه او طعام کمتر پزند صعب سخت میزبان صاحب مهمانی و معنی بیت آنست
که اگرچه روزگار توانگر است ولیکن سخت ممسک و بخیل است در چاپلوسی و شیرین زبانی او نظر مکن و فریفته
مشو زیراکه میزبان ترش روی و درشت خوی است و ترا از بهره طعام نخواهد شد یعنی ترا از روزگار بخیل سود
نشود بگذارش   اول بیار شیربهای عروس فقر   وانگه بیر قباله اقبال رایگان   خاتون دار ملک فریدون بجوان
کاوین این عروس کم از آنه کاویان   شیربها دست پیمان که از طرف داماد عروس را وقت نکاح دهند
چنانکه خواجه نظامی راست   دختر این مرغ بدان مرغ داد   شیربها خواه از او بامداد   قباله خط
کاوین و خط مهر اقبال پیش آمدن دولت و سعادت خاتون عروس دار ملک شهری که تختگاه پادشاهان
باشد کاوین مهر عروس کاویان علم پاره که کاوه آهنگر برای فریدون از پاره چرم که وقت کار آهنگری خود بچده ساخته
بود بقوة آن همه لشکری و شهری برآغالیده و جمع کرده نزد فریدون برده بود تا فریدون بدان قوت بر ضحاک زد
و ضحاک رنجان کشت و ملک او گرفت و آن علم را درفش کاویان نیز گفتندی و از زر بها و آرایش کالارا گویند
و معنی بیت آنست که فقر حقیقی عروس زیباست اگر تو میخواهی که در نکاح خود آری اول شیربهای او بیار یعنی
اول ترک دنیا کن هرچه داری لله فی الله صرف کن که شیربهای عروس فقر همانست و چون شیربها داده باشی
خط اقبال رایگان بیر ای نعمت و دولت اخروی بستان و آن عروس فقر را خاتون تختگاه فریدون بجوان
زیراکه مهر او کم از بهای درفش کاویانی نبود که مایه سلطنت فریدون است   اسکندر است نعمت ملک دوده
عمر   خضر و سفار مفلسی و عمر جاودان   نعم در رفا بودن دوره عبارة از قلة عمر است یعنی سخت اندک
عمر چنانکه خواجه نظامی هم در این معنی میفرماید دوده عمر اگر باد است و گر دود   چنانکش بگذرانی بگذرد زود   سفار
جامه روی جاودانی همیشه و معنی بیت آنست که اسکندر با آن نعمت سلطنت عمر اندک یافت و آن بقولی دو دو شصت
سال و بقولی شصت سال است و خضر با آن سفار مفلسی عمر جاودانی یافت پس معلوم شد که بقای
و جاودانی در افلاس است و در فقر حقیقی است نه در سلطنت و دولت   بی طعمه و طمع بسر آور چو کرم پیله
چون کرم پیله سر چه کنی در سر دمان   بسر آوردن بآخر رسانیدن کرم پیل کرمی است که بر درخت مسکن دارد

امّا از برگ و گل و میوه هیچ نخورد کرم پیله ابریشم و آن بر درخت توت ماند و برگهای توت میخورد آخر الامر پیله کند و ابریشم
بر خود پیچد و آن وبال او شود چنانکه خواجه نظامی راست   چو پیله ز برگ کسان تو رد ساز   همه بر سر خود کفن میکرد
میکرد باز   و سر در سر دنان کردن عبارت از سر دادن و هلاک شدن است بسبب غذا و خورش و معنی بیت
آنست که ای فلان همچو کرم پیله در قناعت و خورسندی عمر خود با تمام برسان و طمع را منقطع گردان و همچو کرم
پیله غذا و خورش سر خود را بباد مده و خود را هلاک مکن   آن شاهد لعمرک و شاگرد فاستقم   مخصوص قسم فاندر و
مقصود کن فکان   این بیت آنست در نعت حضرت رسالت علیه السلام است یعنی پیغامبر ما شاهد لعمرک
انهم لفی سکرتهم یعمهون است ای حبیبی است خوبروی که حقتعالی سوگند بعمر او یاد کرده است و نیز شاگرد
آیه فاستقم کما امرت است و معنی بیت آنست که مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده شده آیه قم فانذر نیز
خاص در شان اوست یعنی ای محمد برخیز و بترسان کافران را و مقصود آیه اذا قضی امرا فانما یقول کن فیکون
نیز در شان اوست یعنی مقصود کل آفرینش ذات محمد علیه السلام و آیات مذکوره در شان او نیند که با چهار پر
زبان کرده در دهن   که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان   چهار پر عبارت از چهار یار پیغمبر علیه السلام است
و آن امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین و این بیت بر دو قصه موقوفست
و قصه مصراع اول آنست که روزی پیغامبر علیه السلام با هر چهار یاران تشنگی سخت غلبه کرد پیغمبر علیه السلام
چون حال یاران بسبب بی آبی چنان معاینه کرد سر زبان مبارک خود در دهن هر یکی کرد در حال تشنگی یاران فرو
نشست و قصه مصراع دوم آنست که روزی حسنین علیهما السلام خدمت محمد صلواة الله علیه و آله بازی میکردند
بعده با پیغامبر علیه السلام گفتند که در دهن خود رشته ریسمان بجای لگام بکن و ما را بر پشت خود سوار کن پیغمبر
علیه السلام از جهة طیب خاطر ایشان همچنان کردند از آنکه بکمال شفقت و مهر بر ایشان ارزانی میداشتند
و فرمودند خیر الجمل جملکما و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام گاهی در حالة تشنگی زبان مبارک در دهن چهار
یار کرد تا تشنگی ایشان فرو نشست و گاهی برای نگاهداشت خاطر هر دو نبیره رشته ریسمان در دهن خود
کردند و خود را بر طریق مرکب ایشان ساخت   بر بام سدره تا دراد نی فکنده رخت   روح القدس دلیلش و
معراج نردبان   سدره درختیست مانند درخت کنار و آن در مقام جبرئیل علیه السلام است و آن مقام را صدره
سدرة المنتهی خوانند ادنی اشاره است بر قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی رخت افکندن عبارت
از فرود آمدن است در منزلگاه روح القدس جبرئیل علیه السلام دلیل راهنمای معراج نردبان و ضمیر بر پیغمبر علیه السلام
عاید است و معنی بیت آنست که محمد صلی الله علیه و آله در شب معراج بالای سدرة المنتهی تا بجائی رسید که میان
او و حضرت عزت جل جلاله فاصله دو کمان و یا کم از آن ماند کما فی قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل
علیه السلام در آنحال راهبر و معراج نردبان شد تا بدان نردبان بر بام سدرة المنتهی رسید و از آنجا بقرب
حق پیوست و با نواع نعیم حق مخصوص شد   عروس عافیت آنگه قبول کردم را که عمر پیش بها دادمش شیربها

عافیت شد درستی و سلامتی شیربها دست پیمان که از طرف داماد مادر و پدر عروس را وقت کار خیر نقد دهند
و عروس عافیت اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که عافیت عروسی است که مرا بدامادی آنگاه
قبول کرد که اول عمر آن گران بها بر سبیل دست پیمان بدو دادم یعنی اول خود را بر حکم موتوا در باختم و بعدا
ساختم ای کل ترک دنیا داده ام و بر مقتضای السلامة فی الوحدة تنهائی و تجرید و تفرید اختیار کردم آنگاه
از تعرض آفات سلامت ماندم و زنده ابد شدم و از نکبات و حوادثات زمانه فارغ گشتم   چو گشت عافیتی خوشه در گلو آورد
چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا   عافیت مدرستی و سلامتی خوشه گلو آوردن عبارت از موجود شدن خوشه   در گلو آورد
غله در برگ آخرین است که بعد چند روز بیرون آید و کام مراد را گویند و گشت عافیتی استعارت است و اضافه
بیانیه است و معنی بیت آنست که چون زراعت سلامت خوشه در گلو آوردی ای آمد که ظاهر گردد من گلوی
مراد و هوای نفسانی همچو خوشه گشت رسیده بریدم یعنی چون دیدم که عافیت قریب رسیده من حرص و هوا
نفسانی را از خود ناچیز و معدوم گردانیدم از آنکه نبودن و حرص عافیت دست ندهد   خروس کنگره عقل پر بکوفت
چو دید   که در شب امل من سپیده شد پیدا   خروس کنگره عقل عبارت از روح انسانی است و تواند بود که
از این خروس عشق مراد باشد و پر کوفتن عبارت از شاد شدن است و امل امید را گویند و سپیده استعاره است
ای روشنی و سپیدی صبح مراد است و خروس و سپیده و شب استعاره است و معنی بیت آنست که چون
خروس کنگره عقل دید که در شب امل من ای امید دنیاوی من سپیده پیدا شد ای اثر امل نماند از غایة شادی
پر بکوفت و خوش شد و بانگ کرد و سپیکه بیت آنست که چون در من امید دنیاوی ضمید دل بغایة شاد شد
و دانست که اکنون مقصود برآید و بدانکه عادت خروس است که چون صبح دمد هر دو پر بهم زند و بانگ کند
و امل را بشب از آن تشبیه کرده است که امل مراد است دنیاوی تیره و تاریک کند و از سپیده صفا دل و روشنی
باطن مراد است که زایل کننده آمال دنیوی است و خروس کنگره عقل آن خروس سپید نیز مراد باشد که
بالای عرش است و خروسان دنیا وقت صبح متابعه بانگ او کنند و عقل عرش را گویند   مرا طبیب دل
اندرز گونه کرده است   کز این سواد بترس از حوادث سودا   اندرز نصیحت سواد گرداگرد شهر و سیاهی
و اینجا عبارت از دنیاست سودا علتی است که از خون فاسد و اخلاط سوخته حادث گردد و هوس و خیال
فاسد و دیوانگی و عشق و خلل دماغ را نیز گویند و طبیب دل استعارت است و اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که دل من که طبیبی حاذق است مرا نصیحت بدین گونه کرده است که ای فلان در دنیا از حادث
شدن علت سودا بترس یعنی هوا و هوس و خیال محال را در خاطر و نظر خود جای مده   بتلخ و ترش رضا ده
بخوان گیتی بر   که بیشتر خوری از پیش خوری حلوا   بدانکه لفظ بر که در پایان مصراع اوّلست مقدر است
بر خوان گیتی و باز آورده که بلفظ خوان است برای دلالة است تا معلوم شود که لفظ بر اینجا   مقدر است
تا تقدیر کلام چنین باشد که بتلخ و ترش رضا ده برخوان گیتی و این قاعده کلیه است که چون لفظ بر در را

ازمحل خود افتد بجای وی دربیت بارزایده بیارند چون ازانقد برکنند باحذف شود وازخوردن حلوا وبدانکه
علت سودا ازخوردن تلخی وترشی بکاهد ونقصان شود وازخوردن حلوا بیفزاید معنی بیت آنست که مراطبیب دل
این نصیحت مزه کرده است که ای فلان برخوانچه دنیا بتلخ وترش راضی شو که دافع سوداست زیراکه اگر حلوا
زیاده خوری علت سودا غلبه کند وسزاوار رگ کشادن شوی ازانکه سودا ازخون فاسده واخلاط سوخته حادث
گردد وخون فاسده وخلط سوخته ازخوردن حلوا زیاده گردد وازخوردن ترشی وتلخی نقصان شود ومقصد بیت
آنست که ای فلان در دنیا تحمل شدائد کن وبرحوادث روزگار راضی باش ورنج ومحنت کش که سود تو در بن چیزهاست
وبلهو وطرب ونشاط وشغل وعمل دنیاوی مشغول مباش که دراین چیزها مضرت تست   اسیر طبع مخالف
مدار جان وخرد   زبون چارزبانی مکن دو حور لقا   که پوست پارهٔ آمد هلاک آن دولت   که مغز میکنهاز
دو بازدرها   اسیر گرفتار زبون عاجز وگرفتار   زبانی موکل دوزخ چارزبانی کنایت ازچهار طبایع است دو حور
لقا کنایه ازجان وخرد است پوست پاره کنایه ازعلم فریدون است که کاوهٔ آهنگر ازقطعهٔ چرم ساخته بود
که وقت آهنگری درهردو ساق خود بپیچیدی وبقوة آن علم خلق را آخرکرده کاوه برفریدون رفت وفریدون بدان
قوة ضحاک راکشت وملک اوگرفت ازدرها اژدرها واینجا کنایه ازماران ضحاک است ومعنی بیت آنست
که جان وخرد راکه دو حور لقا اند ای صاحب حسن وجمال اند بردست چارطبیع مخالف که بچهارزبانیه دوزخ
میمانند گرفتار مکن وعاجز مگردان وطبایع را محقق ومهان کرده زیراکه پارهٔ چرم که کاوهٔ آهنگر برنیزه آویخته وعلم
ساخته بود وبدان علم خلق را آخرکرده بفریدون پیوسته بود آن پاره چرم سبب هلاک آن دولت ضحاک شد
که هرروز مغز دوسر آدمی بماران خورانیدی قصهٔ ضحاک وفریدون چنان است که ضحاک ماران پادشاهی بزرگ
بود وبرهردو کتف او پیوسته دادن دیو مار رسته بود هرروز مغز سر دو آدمی وظیفهٔ آن ماران بود وآن پادشاه
هزار سال عمر یافته تا روزی پسر کاوهٔ آهنگر رفتند تا مغز سر او بماران دهند چون خبر بکاوه رسید درحال پیش
ضحاک رفت وفریاد کرد ضحاک پسر اورا رها کرد وکاوه برسید وازخانهٔ پادشاه بیرون آمد وپاره چرم که وقت
شغل آهنگری برساق خود میگرفت این بپیچیدی برنیزهٔ آویخت وعلم نیزه ساخت وگفت این درفش کاویانی
علم فریدون است هرکه بفریدون پیوندد ازظلم ایمن گردد بدین کلمه سپهری ولشکری را بفریفت تا همه خلق را
جمع کرده برفریدون برد وفریدون جوانی بود که منجمان پیش ازتولد او حکم کرده بودند که بدین حیله فریدون
بن آبتین نام مرضحاک را خواهد کشت بحکم این قول کاوه بفریدون پیوست واورا تحریص کرد تا جمعیت
برده فریدون برضحاک شد وملک او بگرفت ومقصد بیت آنست که طبایع را محقر کرده بدانند وجان
وخرد را بدست طبایع اسیر شدن ندهند زیراکه زیان دارد چنانکه آن پاره چرم که کاوه ازاو علم ساخت
دولت ضحاک را زیان داشت وهلاک کرد   مساز عیش که نامردم است طبع جهان   مخور کرفس
که پرکژدم است بوم وبر   کرفس داروی است که ازاجود کویند کژدم گزیدهٔ بخوراند حالی بمیرد

چنانکه

چنانکه خواجه نظامی راست   زهر است بقهر نفس دادن   کژدم زده را کرفس دادن   وبوم زمین نازنده را
گویند ومعنی بیت آنست که درجهان عیش وعشرت وخوشی مکن ازانکه درطبع جهان مروت ومردمی نیست
وکرفس مخور ازانکه زمین وسرای پرازکژدم است یعنی کرفس بخوری وکژدم بگزد هلاک شوی چنانکه کرفس خورنده را نیش کژدم
مهلک است همچنان عیش سازنده را طبع جهان مهلک است پس ترک اولی   صلاح کار خود ازبی زبانی خاموشی
که بی زبانی دفع زبانی است آنجا   صلاح بیکی وقابلیت زبانی موکلان دوزخ وازبانی خاموشی ازغیبت ودروغ
مراد است واینجا اشاره است برعقبا ومعنی بیت آنست که درجهان صلاح کار خود ازخاموشی بساز که من سکت
سلم بحساب زیراکه خاموشی دافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار الآخرة ازدوزخ خلاص دهنده است یعنی
خاموشی نشان رستگاری است درعقبی وبدانکه زبانی وزبانی تجنیس است   دمش خزینه گشای مجامر ارواح
دلش خلیفه کتاب معلم اسما   دم سخن مجامر مبرخت بان وآراینده مجامر ارواح حق تعالی کتاب بضم کاف مکتب
یعنی خلیفه کتاب خلیفه مکتب معلم اسما حق تعالی که آدم علیه السلام را جمله اسما آموخت کما فی قوله تعالی وعلم
آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الایه وبدانکه این بیت درنعت پیغمبر علیه السلام است وضمیر شین برلفظ
مصطفی عاید است که دربیت بالاست ودرین شرح مسطور نشده است ومعنی بیت آنست که سخن پیغمبر علیه
خزینه گشای ای بیان کنندهٔ آیات قرآن کلام الله وحل کنندهٔ رموز مشکلات وترجمان وحی است ودل
پیغمبر علیه السلام خلیفه مکتب حقتعالی است حق تعالی دل پیغمبر را تعلیم اسما ولغات اشیا کرده است
چنانکه آدم علیه السلام را تعلیم کرده بود بعده پیغمبر علیه السلام آن اسما ولغات بخلق خدای عزوجل
هزارفصل ربیعش جنیبه دار جمال   هزار فصل ربیعش خریطه دار سخا   فصل ربیع فصل بهار وفصل ربیع نام
وزیر نعمان منذر است وبعضی گویند نام وزیر هارون الرشید است واو بغایت جوانمرد وروشن رای
بود چنانکه جبلی راست   ای جو فصل ربیع خلق تو خوش   وی بهمت فزون زفصل ربیع   جنیبه اسب
بازین مستعد که برابر صاحب برند جنیبه دار غلام وچاکر که اسب جنیبه دنبال صاحب برد وخریطه دار
دفتردار وبدانکه ذکر خریطه ازان کرده است که درملک بالا رسم است که دفتر حساب را درخریطه نگاه دارند
وهردو ضمیر شین بر مصطفی راجعند ومعنی بیت آنست که فصل بهار باآن رواج ورونق درنیب که دارد
جنیبه دار پیغمبر علیه السلام است ای غلام وچاکر ومطیع جمال اوست وفصل ربیع باآن سخاوت
که داشت خریطه داری ودفترداری سخاوت پیغمبر است وحاصل بیت آنست که فصل بهار باوجود چندان جمال
ورنیب ازغایت شرم پیش جمال پیغمبر علیه السلام غلامی وچاکری میکرد وفصل ربیع که وزیر نعمان بود باوجود
چندان سخاوت وجوانمردی ازغایت خجلت دفتر پیغمبر بوده است یعنی دفتری که دراو عطا محمد
مسطور است خریطه آن دفتر را فصل ربیع نگاه میداشت هردو فصل ربیع وفصل ربیع ازغایت خجلت وشرمندگی
پیش پیغامبر علیه السلام غلامی کردند   مرا زآفت مشتی زیاد بازرها   که برزنار زنان زید گشته اند گوا

[illegible]

مشتی چندی زیاد نام مردی است که زن زید را که زینب نام داشت بدروغ بر پیغمبر علیه السلام متهم کرده
بود و برین تهمه گواهی میداد و از مشتی زیاد معاندان امام خاقانی مرادند که دایم حسد می ورزیدند و در ایذا ر
او جد و جهد میکردند و سخنان امام خاقانی را می دزدیدند و در اشعار خود ضم میکردند و میگفتند که این خیال
خاصهٔ ماست و زید نام مردی است که او را پیغمبر علیه السلام بپسری قبول کرده و متبنا ساخته بود و زن او را
پیغمبر علیه السلام در نکاح خود آورده بود و معنی بیت آنست که امام خاقانی بطریق عجز و درماندگی با حقتعالی التماس
میکند که الهی مرا از آفت و مضرت چندی معاند موذی که همچو زیاد نه که بر زن زید بزنا گواهی دروغ
دروغ داده بود خلاص و نجات ده یعنی مرا از ایذا حاسدان و دشمنان نگاهدار خلاص ده سخنم را از تکاپ
گرهی که مولعند بنقش ربا و قلب ربا گره مختصر گروه است مولع حریص و شیفته نقش ربا عبارت از ربا
و زناست قلب ربا ایر یعنی کیر زیرا که چون ربا مقلوب کنند ایر شود و ربا در اصل آنست که عبادتی و کاری
برای نمایش خلق کنند و معنی بیت آنست که الهی سخنان مرا از غارت کردن و دزدیدن آن گروه
خلاص ده که بنقش ربای بر رباخواری و زنا حریص و شیفته اند و بر قلب ربای برابر مولع و واله اند ای معلوم
و اهل ربا اند از آنکه ایشان سخنان مرا می دزدند و بغارت می برند و از آن سخنها خیالات شعری فراهم می آرند و بین
ملوک میبرند و میگویند که خیالات خاصهٔ ما اند و این شعر خاص انشای ماست والله اعلم بالصواب سربر
رفعت ترا سر کشد بتاج رضا توسر بجیب هوا درکشیده اینت خطا سر برتخت رضا خوشنودی و نزد سلک خیو
رضا اختیار مراد حق بر مراد نفس است اینجا همین معنی مراد است جیب گریبان اینت بمعنی زهی و عجب است
و لفظ سربر مستعار است و سربر رفعت اضافه بیانیه است و فاعل است و ترا سر کشیده بمعنی سر ترا
کشیده است با اضافه از آنکه از جهة ضرورة شعر لفظ ترا بر لفظ سر مقدم داشته است و خطاب مر عام است
و معنی بیت انست که تخت رفعت حقیقی اینچنان است که سر ترا بتاج رضا کشیده ای اگر رفعت تخت خود سازی
و در او استقامت گیری تاج رضای حقتعالی بر سر تو نهند و ترا پادشاه ملک درویشی گردانند و این عجب
غلطی و خطایی است که تو سر خود را در گریبان هوا و هوس دنیاوی کشیده ای هوای نفسانی و هوس
اینجهانی مستغرق شده و تاج رضای حق بر سر خود می نهی و بر تخت رفعت نمی نشینی یتیم وار ده بن یتیم طایع
دلت بر و یتیم نوازی بورز چون عنقا یتیم بی پدر و یتیم کاروانسرای و اینجا کنایت از دنیاست
ورزیدن حاصل کردن و عمل کردن عنقا سیمرغ و معنی بیت انست که درین جهان که بکاروانسرای میماند
طفل بی پدر بیکار است اگر بنوای یتیم نوازی کن ای دل خود را که به یتیم میمانه بنزکیه و تصفیه بنواز و پرورش
او کن چنانکه سیمرغ دستان زال را در حالهٔ طفلی نواخته و پرورده بود و آن قصه چنان است که چون
دستان زال با تن سیاه و روی و موی گاه بروی سپید زاده شد خبر تولد او بر سام نریمان که پدر او بود
برسانیدند سام در خشم شد و فرمود تا زال را بکنارهٔ دریا انداختند چنانکه در شاهنامه گفته است تنش

برود

تنش تیره و روی و مویش سفید چو دیدش دل سام شد ناامید بفرمود تا پیش در بابرند در امرغ و ماهی همی
بشکرند قضا را سیمرغ بطلب طعمهٔ بچگان خود بیرون آمده بر سر وقت او رسید و او را در چنگال کرده در
آشیان خود برد چون سیمرغ و بچگان او آن طفل را زنده دیدند مروت تقاضا کرد که او را طعمه سازند بضرورة
او را پرورد مقدار نه سال شد روزی هیزم کشی زال را بر درخت دید و این خبر بر سام رسانید سام او را از آنجا
بیاورد و پرورش و تربیت کرد و رستم و شغاد از او متولد شدند بر آستانهٔ وحدت سقیم خوشتر دل
ببالکانهٔ جنت نعیم به حوزا وحدت نزدیک صوفیه عبارة از ذات با صفات حق است و آن جامع است
از وحدت و وحدانیة اما درین محل از وحدت یکانگی حقتعالی مراد است سقیم بیمار بالکان دریچه
و معنی بیت آنست که بر آستان وحدت دل مردم بیمار بهتر چنانکه در دریچه بهشت حور نازاینده بهتر است
یعنی چنانکه دل عاشق در طلب معشوق بیمار و مسکر است همچنان دل سالک مجذوب در طلب مولی
بیمار و مسکر است و آن بهتر است و بدانکه آستانه وحدت استعارة است و مصراع دوم نظیر
مصراع اولست مقامری صفتی کن که طلب که نقش قمار دو یک شمار اگرچه دو شش بود بدغا
مقامری قمار باز که نرد بکند و باز و دغا آشکار او نقش کعبتین که وقت بازی نرد بر آید و معنی بیت آنست که صفت
مقامری طلب کن که اگرچه نقش هر دو کعبتین دو شش اندای دوازده عدد بر آمده باشد برای مقصد خود دو و یک
شمار و یعنی شش عدد نقش کعبتین را که اعلی عدد است یکشمار و ای در وحدت ترک کثرت گیر و پیش وجود حق
همه را معدوم پندار چنانکه گفته اند کر همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین
بکار آبی و دین بادلت و تخت گویان که کار آب شمار یزد آب کار شما کار آب شما بدو طلب عبارت از ابرا
خوردن است و آبکار رونق و رواج کار را گویند و معنی بیت آنست که تو در خوردن شراب مشغول هستی و دین
اسلام بدل و تن تو میگوید که شراب خواری شمار رواج و رونق کارهای دینی و دنیاوی شما ببرد و شمار از سوا
و بی آب رو میکند بسبب شراب خواری و بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم پیالهٔ شراب بقیة خوردن بدست
میگیرد ایمان از او جدا گردد ز چار طبع ارکان برگرد و پنج ارکان جوی که هست قاید این پنج پنج نوبت چهار
ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنا اسلام نیز باشد و آن کلمهٔ توحید و نماز و روزه و زکوة و حج است قاید
خودکش است و عصاکش محبوب پنج نوبت لا عبارة از کلمهٔ توحید است و پنج نوبت زدن در اصل عبارت
از دبدبه و کوکبه پادشاهی است و معنی بیت آنست که از چار طبع که مستظهر نفس اماره است روی بگردان
و تابع ایشان مباش و بگذار دن پنج نماز مشغول باش و با پنج بنا اسلام همیشه کار بند زیرا که عصاکش
و رهبر این پنج ارکان آن پنج نوبت لا یعنی کلمه توحید چنان بلند است که پنج نماز را رهبری کند یعنی دبدبه
و کوکبهٔ او آن توحید است بعده نماز که قال النبی صل الله علیه واله بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه

سهیلا زنه خراس برون شو کوی هشت صفات که هست حاصل این هشت هشت باغ بقا نه خراس عبارت از نه فلک است هشت صفات یعنی صفات الله و آن سمع و بصر و کلام و ارادت و علم و حیواة و قدرة و ادراک است هشت باغ بقا عبارت از هشت بهشت است و معنی بیت آنست که ای فلان ازین نه فلک بیرون شو برو طالب هشت صفات الله باش از انجهة که حاصل هشت صفات الله مذکور هشت بهشت مراد یعنی اگر ترک دنیا کیری و صفات الله را ادراک کنی بواسطهٔ آن هشت بهشت حاصل کنی بیک شهادت سر بسته مر دا احمد باش که پای مرد سران اوست در سرای جزا از شهاده کلمه شهادة مراد است سر بسته پوشیده پای مرد شفاعة کننده و انکه کسی را که منت و شفاعة در خواهد و کناه او عفو کند و بر ماند سران بزرکان سرای جزا روز کار آنجهان و معنی بیت آنست که ای فلان بیک کلمه شهادت بصدق دل پوشیده بکوی و مرادا احمد باش ای سزاوار شفاعت محمد صلواة الله علیه و آله و سلم شو تا او شفاعت تو بروز قیامت بکند زیرا که بروز قیامت شفیع انبیا و اولیا و اصحاب اوست ضمان دار سلامة شد دل من چو دار الملک عزلت یافت مسکن ضمان دار میانجی و بدرقه دار الملک شهری که تختگاه سلاطین باشد عزلت کوشه کیری و معنی بیت آنست که چون دل من در شهر عزلت مسکن یافت ضمان سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای السلامة فی الوحدة از خلایق دنیا مجرد شدم و در کنج عبادت نشستم و در عزلت استقامت کرفتم دل من چنان ضمان سلامتی من شد از انکه سلامتی در عزلت است مرا یک کوشه ماهی بس کند جای دهان مار چون سازم نشیمن کوشه ماهی صدف دهان مار کنایت از دنیاست نشیمن نشستگاه و آشیانه و معنی بیت آنست که مرا در کوشه عزلت مقدار یک صدف زمین بس بود و آنچه زیاده از آن است بدهان مار میماند و در او چگونه نشستگاه و مسکن خود سازم که مهلک است یعنی سلامتی من در عزلت است و بدانکه زمین بر پشت ماهی است و کرداکرد زمین ماری بزرک که پیچیده است و نیز قطره باران نیسان چون در صدف افتد مروارید کردد و چون در دهان مار افتد زهر کردد یعنی چنانکه قطرهٔ باران نیسان در صدف مروارید کردد و در دهان مار زهر میشود و مایه هلاک کردد و همچنین من در صدف عزلت کوهری قیمتی شوم و در خارج کوشه عزلت که بدهان مار ماند زهر شوم ای مهلک شوم پس عزلت بهتر زبان مار من یعنی سر کلک کرو مهرهٔ حکمت مبین کشد چون مور بر کردم دلان خیل که خیل مور کردم راست دشمن مهره حکمت عبارة از نسخهای حکمت است و مهره لازمه مار است و آن دافع زهرهاست مبین پیدا شده کردم دلان کنایت از مردمان موذی و کور دل است خیل لشکر و اینجا حروف و کلمات مراد است که قلم میپوشند و بدانکه مهرهٔ حکمت اضافهٔ بیانیه نیز تواند بود و لفظ ما مهره مستعار است و معنی بیت آنست که سر قلم من بزبان مار میماند ای دوش و مهرهٔ حکمت ای نسخهٔ حکمت از او پیدا آمده بر کردم دلان ای بر دمان موذی و کور دل که معاند منند همچو موران جمعیت حروف و الفاظ میکشند تا ایشان را هلاک کنند چنانکه مورچکان جمع میشوند و کردم را غفلةً میکزند و هلاک میکنند و حاصل هر دو بیت آنست که قلم من که بمار میماند و مهرها حکمت ازین ای

علم حکمة از او پیدا شده است دشمنان و حاسدان موذی را بقوت حروف و کلمات هلاک میکنند چنانکه مورچکان کردم را هلاک میکنند نمینی جز مرا نظم محقق نیابی جز مرا نثر مبرهن نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن مبرهن با حجت درخت هند در زمین هندستان درختی است مانند درخت مور که ان مقدار شبنم و افشک که بر کنار او افتد کافور جوانه شود درخت مصر درختی است در مصر که از ابلسان خوانند و از و روغن میچکد و آن روغن دافع انواع علتها و زخمهاست و آن روغن را روغن طبلسان نیز خوانند و دوم بیت نظیر بیت اول است و معنی هر دو بیت انست که چنانکه جز درخت هند هیچ درختی روغن طبلسان نریزد همچنین جز نظم من نظم کسی را که از معاصران من نظم محقق نه بینی و جز نثر من نثر کسی را مبرهن نیابی یعنی در این وقت نظم حقیقت آمیز و نثر حجت انکیز من دارم و جز من کسی ندارد ضمیر من امیر آب حیوان زبان من شبان وادی ایمن ضمیر اندیشه دل امیر آب حیوان مهتر خضر علیه السلام آب حیوان آب حیوه شبان وادی مهتر موسی علیه السلام وادی ایمن نام بیابانی است که مهتر موسی علیه السلام آنجا کوسفند چرانیدی و معنی بیت آنست که ضمیر من مهتر خضر است ای ضمیر من همچو خضر علیه السلام علم لدنی دارد و آب حیواة نیز دارد و شعرای دیگر فیض از او میگیرند و زبان من موسی کلیم الله است یعنی زبان من مانند زبان موسی است که با حق تعالی متکلم میشود و در سخن معجزات موسی دارد که دافع سحرهای خصماست و زبان من از ضمیر من فیض سخن میگیرد چنانکه مهتر موسی بر حکم فرمان از مهتر خضر علم فیض کرفته بود و آن قصه مشهور است و بدانکه امیر و ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرف سفال نو شود کردون چو باشد عروس خاطرم را وقت زادن عروس خاطر استعاره است و اضافه بیانیه و معنی بیت آنست که خاطر من زنی حامله است چون او را وقت زادن بچکان سخن شود درد زه میگیرد و برای او آسمان از غایت اطاعت و فرمان بری خود را سفال نو میسازد تا بر او سکل بتو بسیند و زیر پای آن زن بنهند و بشکنند تا او بچکان سخن را با آسانی زاید یعنی خاطر من وقت انشا کردن شعر بر آسمان پای مینهد و از کنجی که زیر عرش است سخنان میکرد و در انشای شعر صرف میکند کما قال النبی صل الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی کنزا تحت العرش و مفتاحها السنة الشعرا و بدان چون زنی را چون درد زه کیرد بر سفال نو سکل سه در سه مینویسند و زیر پای حامله بنهند و بشکنند بفرمان خدای عز و جل فرزند با سانی زاید و فلک مجوف است از ان سفال نسبت کرده است ازین نور ند غافل چند اعمی درین نطقند منکر چند الکن ازین شتی سماعیلی ایام و زین جوقی سرایلی برزن اعمی نابینا نطق سخن الکن کند زبان و کره زبان شتی چند سماعیلی کروهی اند که عمود را رامی پرستند چون کروه سرایلی نومیند نادان و احمق برزن محله و کوچه و معنی بیت آنست که از این نور یعنی ازین سخنان منور و روشن که من دارم چند نابینا از ابنا جنس من غافل اند و از غایت حسد حقد انقصاف میکنند و درین نطق که من دارم چند کسان که زبان ایشان لکنت دارد منکر اند و از غایت جهل باذاتی سخنان فصیح و بلیغ مرا قبول نمیکنند و ایشان چندی سماعیلی این ایام و کروهی سرایلی این محله اند یعنی ایشان کرو مینند احمق و جاهل که از حماقت کیر اسب را می پرستند همه قلب وجود و شعلهٔ عصر نعایم وار آتش خوار و ایمن قلب دغل و

کافور جوانه نیارد و جز درخت سقف هیچ درختی هم

ومغشوش وبد وازخالی بخالی شوند چو نام منزلی از منازل قمر است وآن در برج عقرب است ونحس است وجود
هستی وموجودات شوله نام منزلی است از منازل قمر در آخر برج عقرب وآن نیز نحس است نعایم اشترمرغ و نام
منزل قمر است یعنی سرکش وبی فرمان ومعنی بیت آنست که آن قوم که در ابیات بالا ذکر ایشان رفت قلب
کاره کاو دغل کاره ونحس وبدترند از جمله موجودات وشوله عصر ندای همچو شوله نحس ومودیند وهمچو نعایم آتش خوار
وحرام خوار وبیفرمان وبی ضبط اند وبدانکه اشترمرغ آتش خورد واز قلب وجود نیز مراد باشد یعنی دوجوار ندای قدر وفهم
ندارند فرنجک وارشان بگرفته آن دیو که سریانی است نامش جود مجنون فرنجک دیو سنه که مردم را
در خواب فرو گیرد واهل هند آنرا او نهاره گویند خود مجنون بزبان سریانی نام دیوی است که او فرنجک غالب
تر است وضمیر شین به دیو راجع است ومعنی بیت آنست که آن قومی راکه در ابیات بالا ذکر ایشان رفته است
دیو خود مجنون خبان گرفته ودیوانه ساخته است که از دهان ایشان سخنهای پریشان وهذیان برون می آیند از دهن
مردم نداند طبع این حاشا زحاشا نداند فهم ان بهمن ز بهمن حاشا که مبادا که بهمن نام پارسیان است در آن
مدت بودن آفتاب در برج دلو است ویازدهم روز از بهمن ماه نیز گویند وآن روز جشن مغان است ونام داروی است
که اهل هند آنرا اسکنده خوانند وآن دو نوع است سرخ وسپید و نام پادشاهی است که پسر اسفندیار روئین تن بود
ومعنی بیت آنست که طبع بعضی کسان از آن قوم لفظ حاشا را که معنی او مبادا است از لفظ حاشا که معنی او جز که است
فرق کردن نمیدانند وفهم بعضی از آن قوم که بهمن راکه نام ماه پارسیان است از بهمن که نام دارو است فرق کردن
نمیدانند وباوجود اینچنین جهل وغباوت طبع دعوی استادی وسخن دانی میکنند وبر سخنهای دیگران طعن
وطنز میزنند یکایک میوه دزد باغ طبعم ولیک از شاخ نخلم میوه افکن یکایک معنی یک یک وهر یک است
ومیوه کنایت از سخنان است ولفظ میوه وباغ وشاخ استعاره کرده است واز جهت تناسب آورده است
ومعنی بیت آنست که اگرچه هر یک از ایشان از باغ طبع من میوه سخن میچینند ونفع میگیرند ولیکن باآن همه از شاخ
بخت من بجهد وعداوت فرو بر ند وضایع میکنند ای اگر سخنان مرا میدزدند واز آن سعری انشا میکنند باآن
همه مرا از نخبت ثمره وفایده گرفتن نمیدهند وزوال نعمت ونقصان دولت من میخواهند ومایه حسد وحقد
ظاهر میکنند ومروة وشرم ندارند تب ربع آمد ایشان راکه نام بکر در ربع سکون یافت سکن
عجب نی کز شب میلاد احمد نگونسار اید اصنام برهمن تب ربع تبی را گویند که بعد چهارم روز در تن
مردم آید ربع مسکون چهارم حصه زمین را گویند که آبادان است وآن میان مشرق وشمال است وهفت
اقلیم در او بند میلاد وقت ولاده اصنام بتان وبدانکه دوم بیت نظیر اول است ومعنی بیت آنست
که از آن سبب که نام من از کمال فصاحت وبلاغت در ربع مسکون شایع ومنتشر شده است ایشان را
از حسد وحسرت تب ربع در وجود آمدن گرفت واین عجب نیست چنانکه عجب نیست که در شب
ولادة پیغامبر علیه السلام حصن همه بتان بر روی زمین بازگونه افتادند واین معجز سخت بود دهان

دهان ابلهان بهدارند بردوز بروت روبهان وارند درکن برای آنکه خرازان که خرد کنند از سلبت روباه
درزن بروت سلبت خراز چرم دوز خرز چرم دوختن درزن سوزن ومعنی هر دو بیت آنست که دهان ایشان را
گویند همچو دهان ابلهان است واز آن سخنهای پریشان ودشنام وترهات وهذیان برون میکنند بدوز نا دیگر بار پریشان
نگویند وسلبت ایشان راکه مانند سلبت روباه است بکن واز آن سوزن بساز ودهان ایشان را هم بدان سوزن
بدوز از آنکه رسم است که چرم دوزان وقت چرم دوختن از موی سلبت روباه سوزن میسازند وبدان چرم می دوزند
چو شیران بهر صید گاوساران لعاب طبع گرد اگرد می تن گاوساران احمقان وبیخردان وگرسندکان مانند
گاو لعاب طبع کنایت از سخنان فصیح است وبدانکه چون گاو دشتی بجهة آب خوردن بحوض در آیند شیر گرد اگرد ایشان
لعاب خود اندازد واندکی راه خالی گذارد وآنجا خود در کمین گاوان بنشیند چون گاوان از حوض باز گردند از هر طرف
بوی لعاب شیر بدیشان رسد از آن برمند وپندارند که اینجا شیر اند بعده آن راه گیرند که در آنجانب شیر لعاب
نینداخته است چون نزدیک مخرج برسند شیر ناگهان از کمین حمله کند ویک دو گاو را بیند ازد وطعمه سازد
وخواجه نظامی رحمه الله نیز در مخزن آورده است شیر فکنده است در این ره لعاب سر چو گوزنان چه نهی سوی آب
وعله آنست که از بوی شیر بوی لعاب زیاده تر است ومعنی بیت آنست که ای خاقانی آن قوم حساد که باوصاف
مذکوره موصوف اند وبر سخنان فصیح وبلیغ خود ایشان را شیفته وفریفته گردان که ایشان مانند گاوان دشتی
احمق وبی خرد ووحشی اند بسخنان شیرین معتقد شوند چنانکه گاوان دشتی بلعاب شیر معتقد شوند چنانکه گاوان
این قصیده را منطق الطیر خوانند مطلع اول صفت صبح وتخلص بمدح کعبه است ومطلع دوم صفت بهار وتخلص
بنعت نبی زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب خیمه روحانیان کرد معنبر طناب نفس دم سر بمهر پوشیده وپنهان
خیمه روحانیان کنایت از آسمان است باعتبار آنکه ملایک وارواح در و ساکنند معنبر طناب عبارت
از اندکی تاریکی است که وقت صبح در آفاق میماند ومعنی بیت آنست که صبح کاذب که نقاب زر اندود
بر روی دارد دمی پوشیده زد یعنی از صبح صادق نمودار شده وآسمان راکه خیمه روحانیان است معنبر
طناب کرد یعنی اندکی از شب مانند طناب عنبر سیاه در اطراف آسمان ماند وبدانکه طناب لازمه خیمه است
ومقصد بیت آنست که از صبح کاذب صبح صادق دمید صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ماه بر آمد بصبح
چون ماهی ز آب مه نخشب آن ماه که مقنع حکیم در ولایت نخشب بحکمت از سیماب واشیاء دیگر ترکیب
کرده ساخت وشعاع آن ماه مقدار شصت میل زمینی وچهار شهر را روشن کردی واز یک جا طالع شدی
ودر یکجا غروب شدی وآن را ماه مقنع وماه صیام وماه کاشغر نیز گویند وماه را وقت صبح بدم ماهی از آن
تشبیه کرده است که چون در آخر ایام هر ماهی ماهتاب قریب محاق میرسد در وقت صبح پیش از طلوع
آفتاب بشکل هلال از مشرق طالع شود ودر آن می شود ودر آن حال بدم ماهی ماند وآسمان برنگ آب

نماید واین که صبح را باماه نخشب تشبیه کرده است تشبیه بعض است یعنی صبح منور وروشن برآمد همچو ماه نخشب
که دایم تمام ومنور وروشن برآمد همچو ماه نخشب که دایم تمام ومنور وتابان بود نه ناقص ومعنی بیت آنست که صبح
صادق از کوه قاف چنان طالع شد که ماه نخشب از چاه کوه سیام طالع شدی وماهتاب در وقت صبح
جانب مشرق در آسمان چنان مینمود که دم ماهی بر روی آب نمودار گردد   نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود
نیزه این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب   از نیزه این شعاع آفتاب مرادست که وقت صبح طلوع دراز وطویل
نمودار میشود وماهتاب را که بقرب محاق وقت صبح پیش از طلوع آفتاب بشکل هلال جانب مشرق برمیآید
بحلقهٔ نیزه بازان تشبیه کرده است ودر عرب رسم است که در صحرا روند وحلقهٔ نقره در هوا معلق آویزند وباد در هوا
جنبد از ند وبسر نیزه آن حلقه ربایند وکمال سر نیزه بازی است وسیم ناب نقره خالص را گویند ومعنی بیت آنست
که آفتاب شعاع خود را که بزر سرخ میماند بیرون کشیده وبنیزه بازی حلقهٔ سیمین ماه را به سنان نیزه [illegible]ون
بر بود یعنی شعاع آفتاب مانند نیزه زر خالص بود وماه تاب مانند حلقهٔ سیم خالص بود وآفتاب بدان
نیزه زر آن حلقهٔ سیم را ربود ای شعاع آفتاب ماه را بی نور ومضمحل گردانید   کعبه که قطب هدیست معتکف است
از سکون   خود نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب   است به پیرامنش طوف کنان آسمان   اری بر گرد قطب چرخ
زند آسیاب   هدای راه راست وراه دین اسلام معتکف نشسته سکون آرام گرفتن منقلب گردنده واضطراب
چندان تحریر این گرداگرد وچیزی طوف کردن وگرد چیزی گشتن قطب دو نقطه موهوم که در فلک الافلاک اند یکی را
قطب شمالی ویکی را قطب جنوبی گویند ومیخ آسیا گرداگرد او آسیاب میگردد چرخ زدن عبارت است از گشتن
آسیاب آن آسیا که در کنار رود یا لب آب نصب کنند وآن بقوت روانی آب میگردد وآن را آب آسیا نیز
گویند ومعنی هر دو بیت آنست که کعبه از آن روی که قطب هدایت از سکون معتکف است ای خلق را
راه راست نماینده از آنجهة بر جای خود ساکنست ونمیجنبد زیرا که هیچ قطب جنبنده نبود وگرداگرد او آسمان
همچو حاج طواف میکند ومیگردد چنانکه آب آسیا گرداگرد میخ چوبین آهنین میگردد وبدانکه قطب هدی از آن گفته است
که چنانکه مسافران در شب بدین وقطب سمت منزل میدانند وبراه راست میروند همچنان حاج وکعبه را آن
میدانند چنانکه قطب بر جای خود ساکنست وحاج را براه دین اسلام رسنده است وضمیر نشین بر کعبه راجعست
خانهٔ خدا ابن خلیل لاجرم مس نام اوست   شاه مربع نشین تازی رومی نقاب   خانهٔ خدا صاحب خانه
لاجرم هر آینه وبدانکه کعبه را شاه مربع نشین از آن گفته است که عمارت او مربع است ورومی نقاب از آن
گفته است که غلاف وپردهٔ او از اطلس سرخ رومی است وتازی عربی را گویند ومعنی بیت آنست که صاحب
خانهٔ کعبه حق تعالی است هر آینه او شاه مربع نشین وتازی اطلس پوش است   رخش مهر آنجا خبر
بر سر صفر آفتاب رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب   رخش اسب تیز رو وهم ساخت زین صفر خالی واینجا

برج حمل مرادست از آنکه منجمان علامةٔ او در زیجات وتقویمات صفر نویسند بدین صورت ۰ چرب آخور مقام پر ناز ونعمة
گنج روان عبارت از باران نیسان است که از آن مروارید ها در صدف موجود میشوند وبهار میشکفد وتخصیص رخش
بآفتاب آنست که صورت اسب در برج حمل است وآن مرکب آفتاب است وتاختن بمعنی دوانیدن است
ومعنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه انجم است بر اسبی تیز رو که بزین وساخت مستعد است سوار شد
وانرا دوانیدن وار برج حوت باگنج روان در برج حمل که محل شرف اوست در آمد باران نیسان باریدن گرفت وفصل
بهار شروع شد وانواع گلها وشکوفها شکفت واز قطرات باران نیسان مروارید ها در اصداف موجود میشود واز
نظر آفتاب جواهر وزر ونقره در کوهها وکانها موجود شدن گرفت   کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل بشکل   عودی
خاک از نبات گشت مهلهل بتاب   کحلی نوعی از جامه نرمینه است برنگ کحل واز کحلی چرخ روی آسمان
مرادست سحاب ابر مسلسل سجان نوعی از جامه است عودی نوعی از جامهٔ زرینه است برنگ عود واز عودی خاک
روی زمین مرادست نبات سبزه ورستنی مهلهل نوعی از جامهٔ زرینه باریک است تاب روشنی ومعنی بیت آنست
که کحلی چرخ ای روی آسمان از ترکیب ابر محلق مانند جامهٔ مسلسل نمودن گرفت وعودی ای گونه روی زمین از رستنی
مانند جامهٔ مهلهل تابان ورقیق مینمود وحاصل بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد بهار شروع شد وابر پدید آمد
وباران نیسان باریدن گرفت وسبزه نمودار شد وبواسطهٔ ابر آسمان مسلسل نمودن گرفت وبدانکه کحلی چرخ وعودی
خاک استعارت است واضافه بیانیه است   دردی مطبوخ بین بر لب سبزه بهمن سیل   شبنشه نارنج بین بر سر آب
از حباب   دردی ضد صاف که در ته خم نشیند مطبوخ چند دارو گونه وجوشانیده که آب آن جامه سبزه کرده بنشانند
ومریض را بخورانند واهل هند آن را اکاره خوانند ودر زبانها دارو که در ته دیگ میماند از دردی مطبوخ گویند ودرینجا
ودرین محل از دردی مطبوخ گویند ودرین محل از دردی مطبوخ خس وخاشاک مرادست که وقت باریدن باران بر رود
سیلاب میرود واز شیشه نارنج شیشهٔ سبز مرادست که اطبا در او دارو نگاه دارند وکار بدارند وحباب بشیشه
میماند ومعنی بیت آنست که سیلاب باران بهاری که بر سبزه گذشته است خس وخاشاک آن که بدردی مطبوخ
ماند بر روی سبزه مانده است وحباب که بر سر آب آمده است گویی شیشهٔ سبز است که برای نگاه داشتن
دارو پدید آمده است وبدانکه حباب را شیشه نارنج از آن گفته است که از عکس سبزه حباب سبز مینماید
قمری گردش ندا کای شده از عدل تو   دانه انجیر زر ودام گلوی غراب   ماتوا آورده بم درد
سر از چه بهار   در سر روزگار برد بوی گلاب   بدانکه در ابیات بالا ذکر عنقا افتاده است وضمیر شین که
درین بیت است بر آن عنقا راجع است وغراب زاغ سیاه را گویند وانجیر را جز زاغ هیچ جانوری نخورد
وورا ابیات بالا که درین شرح مختصر الفاق سواد آن بنقاد چنان مسطور است پیش مجلس نوزادگان که عبارت
از گلها ورباحین است همه مرغان جمع شده آمدند وهر مرغی ستایش گل وسبزه ودرختی کردن گرفت چون بسبب
اختلاف دعوی کار بخصومت کشیده همه مرغان در حضرت سیمرغ که سلطان طیور است بطلب انصاف رفتند

چون سیمرغ بنیاد دادن درنگ کرد از جملهٔ مرغان قمری نداکرد که ای پادشاهی که از بُن عدل تو دانهٔ انجیر رزد در گلوی
زاغ بیچاره‌ای دام شده است و بحلقش فرو میرود ازانکه انجیر حق چیز است بما باز ده و ما را با انصاف رسان که ما پیش تو درد
سری و تنوّلیسی آورده ایم اگرچه درین وقت بهار بوی گلاب درد سر روزگار را دفع کرده است و بدانکه جالوزی
که انجیر زرد خورد و شیرهٔ انجیر که لزج است هردو ره بول او را بسته گرداند چون دهن و منقار بسته گرد پرنده بمیرد و بدان
سبب پرنده انجیر نخورد مگر زاغ که عادت او آنست که چون انجیر خورد حالی بول باچوبی یا سنگی بمالد ورود بر کرانهٔ آب
رود و بول را پاک کند و آب بخورد تا شیره گلوگیر نشود و درین بیت خواجه نظامی گفته است گر انجیر خورد مرغ بودی فراخ
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ همو گوید باغ ارچه زبلبلان با لست انجیر نوالهٔ غراب است بدانکه قمری صفت عدل
سیمرغ را مبالغه کرده است که اگرچه انجیر زرد غذا از دعوت مع هوا از غایت قسم عدل تو درین وقت زاغ انجیر غری
در حلق فرو بردن نمی تواند بلکه گلوی زاغ مر زاغ را بمنزلهٔ دام میشود ای گلوگیر میشود چنانکه پرندگان دیگر را گلوگیر
میشود عطا بر گرد سر گفت کزین طایفه دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب گرچه همه دل کشند از همه
گل نغز تر کر عرق مصطفی است وین دگر از خاک و آب دلکش آنچ دل مردم را سوی خود کشد و دل
مردم سوی انجیر کشان و شیفته گردد نغز خوب و زیبا عرق خوی و از گل سرخ گل مرادست و هرجا که مجرد لفظ گل
باشد گل لعل مراد بود و گل لعل از خوی پیغمبر علیه السلام کما قال النبی علیه السلام الورد الاحمر منی و معنی هردو بیت
آنست که چون مرغان کیفیت سوال تمام پیش سیمرغ عرض کردند و قمری دعا تازه کرد سیمرغ جواب داد که ازاین
گلها و ریاحین و درختان که شما عرض کردید کسی را دست از حنا سرخ است و کسی را جعد سیاه است یعنی لالهٔ
سرخ دست خود را در حنا سرخ کرده است و بنفشه جعد خود را بخضاب سیاه کرده است و تاب داده است
و همه دلکشند اما از همه گل سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از آنجهت که عرق مصطفی علیه السلام است و دیگران
همه از آب و خاک پیدا آمدند عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
مهتر موسی علیه السلام اینت کلمهٔ تحسین معنی زهی و عجب خلف پسر شایسته شرف بزرگی باب پدر و این
بیت در نعت پیغمبر علیه السلام است و معنی بیت آنست که از اثر عطسهٔ پیغمبر علیه السلام خلقت آدم علیه السلام شد
چنانکه از بخار آدم علیه السلام خلقت مهتر عیسی علیه السلام بوده زهی پسر که از غایت شرف پدر او یعنی آدم علیه السلام
از عطسهٔ او مخلوق بود حاصل بیت آنست که خلقت آدم علیه السلام از اثر نور پیغمبر بوده است که قطره از آن
در میان طایفه که بر ضمیر آدم علیه السلام چکیده بود و انسان گل کالبد آدم علیه السلام چکیده بود و از آن گل کالبد
آدم علیه السلام ساختند زیراکه خلقت نور پیغمبر علیه السلام سابق بود کما قال النبی علیه السلام اول ما خلق الله
نوری و له علیه السلام کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین و قصهٔ عطسهٔ آدم علیه السلام چنان است که چون روح
در کالبد آدم علیه السلام آوردند از حرارت عطسه زد بخاری لطیف را که از عطسه برون آمد جبرئیل علیه السلام بر حکم رحمان
نگاه داشت که چون وقت رسیدن آن بخار را مهتر جبرئیل علیه السلام در گریبان و بقولی در آستین مریم دمید

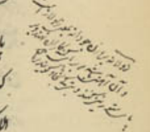
ازان

ازان بخار مریم حامله شد و مهتر عیسی علیه السلام ازو زاد جوشن صورة برون کن در صف مردان در آ دل طلب کز دار ملک
دل نوان شد پادشا جوشن سلاحی است پوشیدنی و جوشن صورة اضافه بیانیه است و عبارة از نفسانیه و خودبینی
و خودی است و دار ملک تختگاه سلاطین را گویند و دار ملک دل نیز اضافه اضافهٔ بیانیه است و مراد از او دل است
و لفظ جوشن و دار ملک استعاره است و معنی بیت آنست که ای فلان کسوهٔ صورت ای نفسانیه و خودی و خودبینی
از وجود خود جدا کن و نفس اماره را بکش و بمجاهده و ریاضت بر صفت روح شو و در صف مردان دین و سالکان راه
یقین در آی و طالب دل باش زیراکه اگر دار ملک دل در دل تو دست تو آید در آن ای در دل پادشاه سالکان طریقت
شوی یعنی اگر ترک نفسانیه کنی و خودی را از خود دور کنی و در صفت سالکان طریقت در آیی و در طلب دل شوی
سرآمد سالکان طریقت شوی و بمقصد رسی و معنی بیت آنست که گفته اند که جهان صورت است معنی دوست
گر حقیقت نظر کنی همه اوست تا خود را پای بستی باد داری در دو دست خاک بر خود پاش کز خود هیچ برناید ترا
پای بست گرفتار و مقید را گویند باد در دست عبارت از تهی دستی و بی مایگی و پاشیدن افشاندن و پخش
و پاش صیغهٔ امر است ای بیفشان و معنی بیت آنست که تا که تو گرفتار خودی و هستی و نفسانیه و رعونه در دست
از مقصد دست تو خالی ماند اگر میخواهی که بمقصد رسی پس خاک بر خود پاش ای خود را خوار و خاکسار و نیست
گردان زیراکه از خود بآیت و رعونت که مایهٔ نفسانیه است ترا هیچ حاصل نشود و بدانکه پای و دست و باد و خاک
تناسب الفاظ است چیست عاشق را جز آنکه آتش دید پروانه را اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا
یعنی در عشق حقیقی عاشقان صادق را از معشوق حاصل نیست جز آنکه از آتش شمع پروانه را حاصل است و آن
سه حالست در ابتدا قرب ای وصال شمع و میانه سوختن و آخر فنا شدن است آتشین داری زبان
زان دل سیاهی چون چراغ گرد خود گردی از آن تر دامنی چون آسیا آتشین زبان تیز زبان
و لاف زن و بسیار گوی سیاه دلی عبارت از تاریکی دل و کدورت دل و تیرگی تر دامن آلوده
معاصی و عیب دار و سیاه دلی را بچراغ از آن نسبت کرده است که در ملک خراسان رسمست که در کناره
جوی آسیا نصب کنند و آن بقوه آب روشن بگردد و دارد اساس شود و همیشه دامن او از آب جوی
تر بود و دایم گرد خود گردد و آن را آب آسیا خوانند و معنی بیت آنست که ای فلان تو همچو چراغ
زبان آتشین ای تیز داری در باب لاف زدن و یاوه و دروغ گفتن و بی بهره هستی و همچو آسیا
گرد خود میگردی یعنی خودبینی و منی و تن پروری و منفعت دنیاوی جویی از آن جهت تر دامن ای آلوده
معاصی و ملوث بلوث خطا و عیب هستی پس اگر تیز زبانی و خودبینی و خودی را ترک کنی از سیاه
دلی و تر دامنی خلاصی یابی و بمقصد خود برسی سر بخلوت ساختی از بیم آب هوس باغ و دخت
و فتنی از تن بکن بیخ هوا تا فطار خوک در بیت المقدس یا منه تا بسیاه پیل بر درگاه بیت الله متاز بدانکه
این بیت نظیر بیت اول است و دوم بیت بر دو قصه موقوف است اول آنکه در جاهلیت ترسایی

خوکان میچرانید وان خوکان را در بیت المقدس میداشت چون چندی براین برآمد پیغامبرے
مبعوث شد وآن ترسارا زجر کرد وخوکان را از بیت المقدس بیرون آورد معبد اهل اسلام ساخت
وقصهٔ دوم بیت آنست که درجاهلیت ابرهه حبشی که سرلشکر اصحاب فیل بود بالشکری بسیار وپیلان
مهیب برای خراب کردن خانه کعبه بیامد چون اهل مکه عاجز گشتند وبدرگاه حقتعالی توجه کردند حقتعالی
پرندکان را با سنگ ریزهای دوزخ نامزد کرد وهر سنگ ریزه که برلشکر اصحاب فیل فرو میرفت
چون ابرهه ولشکر او این کرامه کعبه معاینه کردند روی بهزیمت نهادند وابرهه با چند نفر دیگر بحث کما
فی قوله تعالی الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره ومعنی هردو بیت آنست که ای فلان
چون لذت شرب گوشه گیری باطنی خیال وهوس که بآب می ماند از دماغ خود بیرون کش وچون باغ
وحدت ای مقام تجرید وتفرید باطنی وبستبه وجود حقتعالی همه آفرینش را معدوم وناچیز دانستی بیخ
هوارا ازتن بکن ای هوای نفسانی را از خود دور کن زیرا که چون شرب عزلت چشیدی وآب
هوس را از سر خود دور نکنی گویی با قطار خوکان در بیت المقدس همچون آن ترسا پای نهادی وچون
وچون باغ وحدت باطنی وبیخ هوا را بریده نگردانی گویی همچو اصحاب فیل با سپاه پیلان درخانه کعبه
برای تخریب کعبه درآمدی وافعال شنیع وناشایسته کردی نشاید کرد وبدانکه شرب عزلت وآب هوس وباغ
وحدت وبیخ هوا همه استعاره اند   هرچه جز نور السموات از خدایی عزل کن   گرترا مشکوة دل روشن شد
ازمصباح لا   از نور السموات والارض ذات حقتعالی مراد است کما فی قوله تعالی الله نور السموات
والارض وذات حقتعالی مراد است کما فی قوله تعالی الله نور السموات مثل نوره کمشکاة فیها مصباح الآیة
یعنی حقتعالی را که منور آسمان وزمین است نوری است که ساکنان زمین وآسمان بدان نور هدایت مییابند ونور بمعنی
منور است عزل بیکار کردن ودور کردن کسی را از عمل وکاری مشکاة چراغ پایه که چراغ در و نهند وطاق خرد
که در دیوار بود ودر و چراغ نهند مصباح چراغ ومصباح لا کنایه از کلمه طیبه است وبدانکه قدر این بیت اشاره برحرف
توحید است که موجود حقیقی بجز ذات بدان عین وعالم عبارت از مجموع اعراض است ومعنی بیت آنست که اگر مصباح لا
ای پرتو چراغ لا اله الا الله در دل تو روشن ومنور شده است پس هرچه جز ذات حقتعالی است از او عزل کن ای
نفی کن وبخدایی مگیر چنانکه در کلمهٔ توحید مذکور است ونور منور است   درتو اعمی دیدهٔ بردوش احمد دار دست
کاندرین ره قاید تو مصطفی بر مصطفی   اعمی نابینا دوش کتف   قاید عصاکش مجوب که مجوب برکتف او دست
دارد ودنبال او روان شود وقود کشیدن است آنست که اگر تو چشم باطن نابینا داری پس برکتف حضرت رسالت
دست بنه ای متابع او باش دراه دین اسلام وشرایع محمدی بگیر چون لا اله الا الله گفتی محمد رسول الله گو که کلمه توحید
تمام شود وتو بمقصد رسی زیرا که درراه دین اسلام اگر چشم باطن تو نابینا بود پس بر دوش احمد صل الله علیه
واله دست بدار که عصاکش تو ورهبر تو محمد علیه السلام است که هادی وشفیع امم است وترا به بهشت برد چنانکه

شیخ

چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه در این باب گوید   مپندار سعدی که راه صفا   توان رفت جز در پی مصطفی
اوست مختار خدای وچرخ وارواح وحواس   زان گرفتند از وجودش منت بی منتها   هشت خلد از هفت
چرخ وشش جهت از پنج حس چار ارکان از سه ارواح ودو کون از یکخدا مختار برگزیده حواس پنج حس وآن چشیدن
ودیدن وشنیدن وبوییدن ومساس کردن است منت سپاس وشکر کردن منتها آخر هر چیز چهار ارکان
چهار طبع ارواح روح انسانی وروح حیوانی وروح نباتی دوکون دنیا وعقبا بدانکه این هردو بیت مسلک وحاصل
موقوفه وضمیر شین برضمیر مختار عاید است وبیت دوم در صنعت معدود است ودوازده از هشت تا یک بترتیب رعایت
اعداد کرده است ومعنی بیت آنست که پیغمبر علیه السلام مختار وبرگزیده خدای عز وجل وهفت آسمان وسه
ارواح وپنج حواس است ازان جهت از وجود او هشت بهشت از هفت چرخ فلک وشش جهت از پنج حواس وچهار
طبع از سه ارواح ودو جهان از یکخدای منت بی نهایه گرفتند یعنی این چهار سپاس وشکر آن چهار دیگر برخود واجب
ولازم گرفته اند ازانکه وجود پیغمبر علیه السلام برگزیده آن چهار است   صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من   کله بکسر کاف قبه را گویند که وقت قدوم سلطان ودر ایام
تجز شاهزادکان وامثال آن از چوبها بزرگ در بازار شهر وپیش درگاه سلطان قبه بدارند وبجامهای
سرخ بگیرند از جهت زینت وزیب شهر وسایبان را نیز گویند آسا مانند شفق سرخی هوا وقت صبح بر افق شرقی
پیدا میشود ووقت شام برافق غربی نمودار میشود وشب پیمای عبارت از شب بیدار است واین شعر از
خاقانی رحمه الله در حال حبس نوشته است وحالت خود در او بیان کرده است ومعنی بیت آنست که چون وقت
دمیدن صبح از آه دودناک من در هوا کله بسته شود وهردو چشم شب بیدار من از کثرت بیداری همچو شفق
صبحگاهی سرخ شوند وخون گیرند وبدانکه از شب بیداری چشمهای مردم سرخ شوند واز اشک خونی نیز
مجلس غم ساخته است ومن چو بید سوخته   تا بمن راوق کنند مژگان خون پالای من   بید درخت
بی بار است چون خواهند که شراب انگوری راوق کنند ای صاف کنند چوب بید را بسوزند انگشتها را او
درخم شراب انگوری دارند بعد چند روز آنچه صاف بود بالا برآید وآنرا راوق خوانند وآنچه کدر وثقیل بود درته
خم نشینند وآن را دُرد خوانند پالا چکاننده وریزنده وصاف کننده ومعنی بیت آنست که در حبس مجلس غم ساخته
ومهیاست ومن با آتش محنت وغصه همچو بید سوخته شده ام برای آنکه تا شراب لعل را از چشم مژگان من بکار برند
بمن راوق کنند بمن صاف کنند یعنی اشک خونی را که مانند می سرخست صافی کنند ودر مجلس غم بکار برند
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکنم   این کهن گرگ خشن باران از غوغای من   باران سحر کنایت
از آههای سحرگاهی است وسپر افکندن عبارت از عاجز شدن است کهن گرگ کنایت از آسمان است
خشن درشت وناهموار را گویند وازخشن بارانی ستارکان درنگ آسمان مراد است که بمنزله کسوه آسمان است
وغوغا جمعیت مردمان را گویند برای جنگ جمع شوند ومعنی بیت آنست که من بوقت سحرگاه تیرباران از

پس این آسمان که گرگی کهن است و پوستی درشت و ناهموار پوشیده است مرا عجب می‌آید که از بیم عوعوهای من
چگونه عاجز نمیشود و نمی‌تواند بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن گرگ پشمینه بارانی ای آسمان پیش تیرباران آههای سحرگاه
من چگونه سپر نیفکنده ای و ملک سپر افکنده و عاجز شود از غوغای من   این خماهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت
شد سکاهن پوشش از دود دل درواه من   خماهن سنگی است کبود و سیاه که اندکی لب سرخی میزند و از آن
مهرها می‌سازند و این خم آهن گون اشارت است بر آسمان که کبود رنگ است پالودن کداختن و نرم کردن
سکاهن رنگی است سیاه که از براده آهن و سرکه سازند و کفش دوزان و سراجان بدان رنگ چرم سیاه
کنند و این در اصل سرکه آهن بوده است حرف را و ها حذف شده است چنانکه سکبا و سکنگبین که در اصل
سرکه با و سرکه انگبین بوده است و در و معلق آونخته و دود دل کنایه از آه دودناک است که از سوز دل بر آرند
و معنی بیت آنست که من امشب در محبس چندان آههای دودناک میزنم که این آسمان خماهن گون ا
نیلگون که مرا از محنت و غم همچو ریم آهن کداخته و سوخته است از دود آههای دل معلق من سکاهن ای سیاه
رنگ شده است و تاریک گشته است چون یعنی که نیلگون بود و از ستارگان منور بود از اثر دود آههای
شبانه من سیاه و تاریک و تیره شده است   اژدها چون حلقه گشته خفته زیر دامنم   زان نجنبم ترسم
اگه گردد اژدرهای من   اژدرهای و اژدها ماری بزرگ و کهنه را گویند که از غایت کهنگی و بزرگی جثه
سخت قوی و مهیب گردد و از تن او چهارپای پیدا شود و اینجا از اژدها و اژدرها زولانه مراد است که در

پای امام خاقانی رحمه الله بفرمان سلطان کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دامن زولانه گویی اژدهاست
که حلقه خفته است و من از بیم آن نمی‌جنبم که مبادا از جنبش من این اژدرها بیدار گردد و آگاه شود و مرا
هلاک کند و مدایکه در پای کسی زولانه کنند آنکس نشسته ماند و از جای نجنبد   آتشین آب از جوی خونین
برانم تا بکعب   کاسیا سنگ است برپای زمین پیمای من   آتشین آب کنایه از خون گرم
که امام خاقانی رحمه الله از غم و محنت از چشم خود بریخت و جوی خونین کنایه از چشم است و در بعضی نسخه
خوی خونین مسطور است ای عرق خونین که از غایت غصه و غم از تن مردم تراود و کعب شتالنگ را
گویند و معنی بیت آنست که اشک خونین گرم چشم چندان ریزم یا آب گرم از عرق خونین چندان
رانم که سیلش تا شتالنگ من رسد از آنکه برپای من که پیماینده زمین است ای بر زمین سیر کرده است
سنگ آسیاست و آن آب گرم از جوی خونین ای از چشم از آن تا بشتالنگ می‌رانم و روان
میکنم که این سنگ آسیا را که پای منست در حرکت آرد و بگرداند از آنکه آسیا را از آب جوی چاره نباشد
در قرائنست که سنگ آسیا زیرین آسیا در زولانه وصل میکنند تا محبوس بسبب گرانی سنگ مذکور
حرکت کردن نتواند و سخت عاجز گردد و برجای خود بماند و جوی خونین و آب آتشین را با سنگ از آن
ذکر کرده است که در عراق انسان رسم است که در کناره جوی آسیا تحکمت نصب میکنند چنانکه با آب
روش

روش آب جوی آسیا میگردد و آرد آس میشود از آب آسیا گویند و در زولانه که در پای امام خاقانی رحمه الله بود سنگ آسیا
بسته بود از آن جهت گفته است که چندان خون از چشم میریزم که جوی از خون روان میشود و سنگ آسیا را که در زولانه بست
میگردد   جیب من بر صدره خارا عنابی شد ز اشک   کوه خارا زیر عطف دامن خارای من   جیب گریبان
صدره سینه پوش خارا نوعی از جامه زرینه است که خطهای سرخ دارد کوه خارا عبارت از همان سنگ است که در جیب
بالا مذکور است عطف رده دامن و معنی بیت آنست که از غم حبس چندان اشک خونین از چشم بر گریبان صدره خارای
خود افشاندم که گریبان از خطهای خون اشک همچو عنابی مخطط نمودن گرفت و سنگ آسیا که مانند کوهی سنگین گران
زیر عطف دامن جبه خارای خود پنهان دارم   در سیه کامی چو شب روی سفید آرم چو صبح   پس سفید آید سیه
خانه شب ماوای من   سیه کامی عبارت از نامرادی و بداختری است   روی سفید منور الوجه و سرخ روی
سپید آید ای بخجالت و شرم آید خانه بندیخانه ماوی مسکن و معنی بیت آنست که نامرادی که همچو شب تاریک است
روی سرخ و منور آرم همچو صبح صادق یعنی اگرچه در بندیخانه بمراد خویش نرسم با آن همه برغم دشمنان
روی خود را سرخ و منور دارم و خوش باشم پس مرا خجالت و شرم آید از آنکه با وجود اینچنین سرخ رویی
و فضل و علم و هنر شب مسکن بندیخانه تاریک و موحش است یعنی با این سپید رویی و فضل و هنر یکتایی که من
دارم سیه خانه مناسب حال من نیست   روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست   خاطر روح القدس
پیوند عیسی زای من   قصه مریم آنست که چون مریم عمران مهد عیسی را نزاد اقربا نزدیک وی آمدند و پرسیدند که بغیر
شوی فرزند چگونه زادی مریم متحیر ماند و در جواب مسائل شد مهتر جبرئیل علیه السلام بر وحی آورد که فقوله انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی فرمان آمد که ای مریم با ایشان باشاره بگو که من نیت روزه کردم و در حالت
روزه امروز با کسی سخن نمیکنم پس بحکم فرمان حقتعالی مریم باشاره با ایشان گفت که من امروز صایمم بکسی
هر چه سوال کنند از این بچه کنید و در آن جا نیز نبود که صایم با کسی حرف بزند و روح القدس مهتر جبرئیل علیه السلام
گویند و از عیسی سخنهای فصیح و بلیغ مراد است و خاطر بکر خود را بمریم تشبیه کرده است و معنی بیت آنست
که در حبس نیت روزه کرده ام و خاموشی گزیده ام همچو مریم از آنکه خاطر من همچو مریم بکر است و بدم جبرئیل
علیه السلام حامله شده است و زاینده عیسی است و صفای مریم دارد و حاصل بیت آنست که خاطر من
همچو مریم حامله بکر است یعنی خاطرم را با سخنهای نغز او بکر اصلا مساس نشده است و هر سخنی که از خاطر
من زاده میشود خاصه مراست و جبرئیل بامر الله تعالی در خاطر القا میکند و در سخنان من معجزه
و عظمه عیسی است و خاطر من صفای مریم دارد و از لوث تهمت پاکست از آن جهت همچو مریم در بندیخانه
در حالت نیت روزه کرده ام و خاموش مانده ام   زانکه داغ آهنی آخر دوای درد ماست   ز آتشین آه
آه من آهن داغ شد بر پای من   یعنی چون در حبس هیچ دوایی دافع درد و رنج من نشد بر مقتضا
آخر الدواء الکی چندان آههای آتشین زدم که از نفس افتادم از آتش آه من زولانه گرم و سرخ شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

که این داغ واقع در دور پنج من باشد واین ادعایی است ای عفاالله خواجگانی

کز سر صفرا رجاه خانده اند امروز آباد الله بر خضرای من چون زر ارپروای عزت چون گل از پروای عیش بیست شان

پروانه وار از بی خودی پروای من صفرا جوش تلخه دعلتی است که از تلخا است وخون فاسد حادث کرد د

وارخوردن سبزی زیاده شود وغصه وتکبر را انیز گویند جاه مرتبه بلند آباد الله هلاک کند خدای عزوجل خضر اسبزه وسبزی تر

بی پروای حاجه عیش زندگانی خوش ومعنی بیت آنست که عفو کند خدای تعالی گناه خواجگانی راکه از غایه تکبر وجوش صفرا

دولت وجاه بر خضرا من ای برجوانی وتری وتازگی من آباد الله میخوانند ای هلاکت من میخوانند ودعای بد میکنند وچنانکه

رز را از پروای عزت ای از غایت شغل عزت پروای کسی نیست وگل لعل را از پروای عیش ای از غایه شغل استغراق

عیش خوش پروای کسی نیست همچنان آن خواجگان را مانند پروانه از غایت بیهوشی وبیخودی پروای من نیست

وبمن التفات ندارند ودر مرا آنست که ازخوردن سبزی صفرا زیاده میشود پس مقصد امام خاقانی رحمه الله آنست که از خضرا

من صفرای خواجگان مذکور افزون میشود بدان سبب هلاکت خضرا میخواهند ومراد عا میکنند پروار وپروانه پروا

تجنیس مطرفست روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا همچو دیلم اندهم سکست اعضای من

دیلم ایلی است در ترکستان چشم بازیزه وزوبین باشند وموی ایشان در هم بافته وپرشکن باشند وایشان غایه

دلبر باشند وانجا از دیلم بندیوان مرادست که نگاهبانی بندیان کند وزوبین نیزه خورد اکوبند وموی زوبین

شدن عبارت از موهای اندام برخواستن است از بیم کسی واعضا جمع عضو است ای اندام مردم

ومعنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که چون در حبس خانه روی دیلم بندیوان بود بدیدم بجز ادیدن

روی آن چنان غمگین شدم که از ترس او موهای اندام من مانند زوبین بر تن من ایستاده شدند وهفت

اندام من مانند پیچ موی دیلمی درهم شکست شدند ازغایه ترس او سامری سیرم نه موسی سیرت

ارتازنده ام در سم گوساله آلایه ید بیضای من سامری نام مردی ساحر است که از خویشاوندان مهتر

موسی علیه السلام بوده است واو از زر غنایم گوساله ساخته بود وآن رابقوت سحر در بانگ آورده و

وبعضی از قوم موسی علیه السلام را در مدت غیبة موسی علیه السلام بدان گوساله فریفته کرده گوساله پرست

گردانیده بود سیر روش ورفتار سیرت افعال وکردار ید بیضا معجزه مهتر موسی علیه السلام وانچنان بود که

مهتر موسی علیه السلام دست درجیب کردی نور از دست او تا باسمان رسیدی کمافی قوله تعالی ونزع

یده فاذا هی بیضاء للناظرین ودر این بیت از ید بیضا دست توانگر ومنور مراد است واز گوساله زر

مراد است وسم گوساله استعارت است وتخصیص سم گوساله ازان کرده است که چون قوم

موسی علیه السلام گوساله زر را می پرستیدند سم گوساله را بدست میسودند وبر آن بوسه میدادند ودر مصراع

اول قسم است ودر مصراع دوم جواب قسم است ودرین بیت ودر چند بیت دیگر که انجا مسطور

نشده اند حقارت زر خواجگان عصر کرده است ومعنی بیت آنست که سامری سیرم یعنی من همچو

سامری کفر ورزیده وخلق را بی راه کرده باشم نه موسی سیره ای در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود من بیاشم

اگر تمام عمر خود دست من باز خواجگان عصر آلوده کردد وحاصل بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که تا الکه این

من زنده مانم اگر دست من بطمع باز خواجگان عصر آلوده کردد ای از خواجگان سیم مال بدست گیرم پس همچو سامری

کفر ورزیده باشم وافعال سامری بجای آورده باشم ودین اسلام که موسی علیه السلام داشت من نداشته باشم

وبدانکه موسی علیه السلام وید بیضا وسامری وگوساله الفاظ متناسبند در ممزج باشم ممزوج خاطر کوثرم در معرج

علیتم معراج رضوان رای من ممزج جامه است کتانی ممزوج چیزی درچیزی آمیخته شده معرج مقامی بلند که آنها

رنگین آراسته وفرشها الوان در وگسترده که بر آن نردبان بالا بر آیند چنانکه خواجه نظامی راست زمعراج او

درشب رنگ تاز معرج کران فلک را طراز معراج نردبان رضوان نگهبان بهشت رای اندیشه بدانکه

امام خاقانی رحمه الله درین بیت ذکر علو مرتبه خود کرده است ودر ابیات دیگر نیز خواهد کرد ومعنی بیت آنست

که کسوه من جامه ممزج است ودرخاطر من کوثر آمیخته شده است ای سخنان پاکیزه در خاطر دارم ودر معرج می علیتم

ورای من رضوان بهشت را بمنزله معراج است یعنی رضوان از بهشت بتماشای انوار رای من بار زوی

تمام میاید تا از انوار رای من فیض گیرد وحاصل آنست که من خاطری کوثر آمیز وزبانی گوهر ریز دارم وفکر من معراج

رضوان بهشت است حیف باشد که بیگناه در محبس بقید وبند گرفتار میمانم وجور وجفای موکلان میکشم واضداد

استقصات

منیابم علوی وروحانی وغیبی وقدسی زاده ام کی بود در بند استقصای من استقصات چهار طبایع

واین لفظ در اصل بتشدید صاد مهمله است وبرای ضرورت شعر مخفف میخوانند استقصا نهایت مبالغه واخر وبعض

بیت آنست که من روحانیم ومولد ومنشا من عالم علوی وغیبی وقدسی است که من روحانی ام پس نهایت

مبالغه من در قید طبایع اربع کی بود ای نبود یعنی من صفه فرشته دارم وفرشته مقید بطبایع نبود یعنی چون من

وصف ملک دارم طبایع بر من غالب شدن نتواند یعنی من چندان ریاضت ومجاهده وتزکیه وتصفیه

کرده ام که شخص من صفت روح گرفته است ونفس ناطقه من کامل شده است وانچنین شخص سزاوار حبس نبود

وزدگر سوچون خلیل الله در وگر زاده ام بوخواهر کیش عیسی مادر ترسای من خلیل الله مهتر ابراهیم علیه السلام

در وگر مخفف درودگر است وانجا از درودگر علی نجار شروانی مراد است که پدر امام خاقانی بود خواهر کیش خوانده ترسا

قوم نصاری که کواکب را می پرستند وبعضی گویند مادر امام خاقانی رحمه الله از قوم ترسایان بود واباواجداد او

اسلام آورده بودند ومعنی بیت آنست که من از طرف روح همچو عیسی علیه السلام علوی زاده ام واز طرف

جسم همچو ابراهیم زاده درودگرم ومادر من که ترسا بچه است خواهر خوانده عیسی علیه السلام بود وگویند زنی

صالحه راکه هم از قوم ترسایان در دین مهتر علیه السلام درآمده بود مهتر عیسی بخواهری خوانده بود یعنی مادر

من آن قابلیت دارد که مهتر عیسی السلام او را همچو آن زن صالحه بخواهری خواند واو ترسنده هم مراد باشد

وبدانکه پدر مهتر ابراهیم را درودگر ازان گفته است که او بت تراش بود وبتان سنگین وچوبین ساختی

راتبد اسپ ماتک غفلت نبازیدم بعقل   راتکه هم ماتک رقیم بود و هم بابای من   سپ ماتک نام ولایتی بازیی است
که کودکان بازند و آنچنان است که هر کودر بازنی فرج کرده باشند بر پشت دیگری که از و بازنی برده است سوار شود تا آنکس
او را از جای بجای برد که میعادگاه باشد ماتک مادر و این در اصل مامک است و کاف تصغیر زیاده آورده است رقیب
نگاهبان معنی بیت آنست که من در عهد طفولیت از سر غفلت و نادانی بازی اسپ ماتک نباخته ام یعنی بر طریق
بازی اسپ هیچ کودکی بر پشت من سوار نشده است یعنی چنانکه دیگر کودکان بفعل ناشایسته بدنام میشوند من نشده ام
از آنکه هم مادر من نگهبان من بود و هم پدر من و مقصود بیت آنست که در عهد کودکی غفلت نورزیده این خود محال است
که در این وقت که بعقل کامل شده ام از من بغفلت اینچنین کاری صادر شود که مجیح شوم یعنی بدانچ متهم کرده اند
دروغ است و آن فعل از من صادر نشده است   حیض بر حور چنان ببر ملائک بسته ام   گر ز حیض دختران رز بود صهبای
من   حیض دختران رز کنایه از شیره انگور است صهبا شراب انگوری و بدانکه در مصراع اول سوگند است و همان مصراع
جواب شرط است که مقدم شده است و معنی بیت آنست که اگر شیره انگور شراب نوشم پس حور را که از نوشت حیض پاک است
بحیض منسوب کرده باشم و ملائکه را که از خبث جنابت پاکند بجنابت نسبت کرده باشم اگر در همه خود شراب انگوری خورم
از کرده این تهمه کرده باشم که گناهی بزرگ است   دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله   سنبله زاید ز حوت چنبر جوزای
من   بدانکه در کتاب اشهار اسمار که در احکام نجوم کتابی معتبر است در باب منسوبات کواکب با اشیا چنین مسطور است
که برج جوزا از اعضا مردم با هر دو دست منسوب است و برج حوت از نباتات با کلک و قلم و نی منسوب است و برج سنبله
از علوم با معانی و اشعار منسوب است و معنی بیت آنست که گویی دست من جوزاست و قلم من حوت است
و معانی اشعار من گویی سنبله است و از قلم من که برج حوت میماند بواسطه جنبش دست من که بجوزا میماند معانی
که بسنبله میماند زاده میشود یعنی در وقت نبشتن اشعار تو بواسطه حرکت دست من از نوک قلم من معانی باریک
زاده میشوند در مدح وزیر گوید مشتمل بر شرح و شکایت قید و بند و او را شفیع آرد جهت تخلیص خویش و رفتن از شروان
فلک کژروتر است از خط ترسا   مرا دارد مسلسل راهب آسا   خط ترسا خطی است ترسایان را که چون
نویسند از طرف چپ بجانب راست روند بر مثال هندوان خط بارگونه بود و مسلسل و در زنجیر بسته و بیجان راهب
زاهد ترسایان که خود را همیشه در زنجیر بسته دارد و مجاهده کشد ترسا مانند و معنی بیت آنست که فلک از خط ترسا کژرو
روتر است و در روی راست روی نیست و مرا اسیر چو راهب در زنجیر بسته میدارد یعنی مرا در قید و بند میدارد
نه روح الله برین دیر است چون شد   چنین دجال فعل این دیر مینا   لفظ نه استفهام بمعنی تقریر است روح مهتر
عیسی علیه السلام دیر عبادتگاه ترسایان و اینجا از او دیر مینا آسمان مراد است و در بیت رمز آنست که چون قیامت
نزدیک آید از چاه صفاهان خروج دجال شود و او خلق را بی راه کند سوی کفر کشد و در جهان ظلم کند بعده از چهارم آسمان
مهتر عیسی علیه السلام نازل شود دجال را بکشد و خلق را از شر او برهاند و معنی بیت آنست که با وجود مهتر عیسی علیه السلام
که کشنده دجال است بر چهارم فلک ساکن است فلک افعال دجال چگونه میکند یعنی ظلم و ستم چگونه میکند که

ازمهتر

از مهتر عیسی نشتر سد   بصور صبحگاهی بر شکافم   صلیب روزن این بام خضرا   صور آلتی است مانند بوق که مهتر اسرافیل
علیه السلام روز قیامت خواهد دمید و صور صبحگاهی عبارت از آه صبحگاهی است که مردی مظلوم از سر غصه بر آرد صلیب شکل
گوشه از زر یا نقره که ترسایان در زنار داران آن را در زنار بندند و با خود دارند و از او پرستند و صلیب روزن دو چوب متقاطع را گویند
که در روزن دیوار خانه یا در روزن بام خانه وصل کنند و آن روزن از بهر روشنایی خانه بدارند و از بام خضرای آسمان مراد است و از صلیب
روزن بام خضرا محل تقاطع خط استوا و خط محور که بر فلک است مراد است و آن بدین صورت است و معنی بیت آن است
که با آه صبحگاهی خود که بدم صور اسرافیل میماند صلیب روزن این بام خضرا را یعنی صلیب روزن فلک را بشکافم و پاره پاره کنم
از آنکه فلک ظالم است و بر من ظلم میکند   شده است از آه دریا جوش من   تیمم گاه عیسی قعر دریا   تیمم گاه زمین خشک که در وی
تیمم توان کرد و از تیمم گاه عیسی فلک چهارم مراد است که بروی آفتاب است که سبب خشکی است و در آنجا آب نیست و معنی بیت
آنست که از آه دریا جوش من یعنی از آه من که در حالت گریستن بر آورده ام و جوش آب اشک من که همچو جوش دریا بر آمد و با او
بر فلک رسید آنجا از گرمی آفتاب خشکی که بود قعر دریا شد یعنی فلک از آب اشک من پر شد چنانکه تیمم گاه عیسی وضو
جای او شد   مرا از اختر دانش چه حاصل   که من تاریکم او رخشنده اجزا   چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی   که همسایه است
با خورشید عذرا   اجزا جمع جزو مرغ عیسی شپرک و او را بعیسی از آن تخصیص کرده است که مهتر عیسی علیه السلام از گل صورت
مرغ شپرک بساخت و در وی دم زد در حال زنده شد و پرید و آن کرامت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه
فیکون طیرا باذن الله و شپرک روز کور است و روشنی آفتاب را دیدن نتواند چنانکه شیخ سعدی راست گر نبیند بروز
شپره چشم   چشمه آفتاب را چه گناه   عذرا روشن و آشکارا اختر دانش اضافه بیانیه است و همین دانش مراد است
و لفظ اختر مستعار است و دوم بیت نظیر اولست و معنی هر دو بیت آنست که مرا از دانش من که با ختری تابان میماند حاصل
نیست از آنکه من تاریک استم یعنی از خاک کثیف استم و لابد است که چون دانش من با ختری تابان و روشن و لطیف
میماند مرا از او هیچ راحت و سود نیست از آنکه جسم من از خاک تاریک است و کثیف است و اجزا دانش مانند کوکب
رخشنده و لطیف است و روشنی و لطافت در شی کثیف تاثیر و سرایت نکند و جرم کثیف را از جرم لطیف و روشن
سود نبود چنانکه شپرک را که بعیسی علیه السلام منسوب است از عیسی علیه السلام که بر چهارم فلک همسایه آفتاب تابان است
و دافع نابینایی است هیچ راحت و سود نیست از آنچه که شپرک تاریک و کثیف است و مهتر عیسی علیه السلام لطیف
و آفتاب جوهری نورانی و معنی آنست جرم کثیف را از جرم لطیف و روشن راحت و سود نیست یعنی با وجود آنکه عیسی
نابینا را بدم خود بینا میگردانید و بر چهارم فلک در همسایگی آفتاب است ولیکن شپرک را که ساخته اوست بینا کردن
نتوانست و روز کوری او را دفع نتوانست کرد از آنکه شپرک از گل تاریک و کثیف است و مهتر عیسی علیه السلام
از روح لطیف و روشن و آفتاب هم جوهری درخشنده و تابان است و قاعده کلی که روشنی و لطافت در جرم
کثیف و تاریک تاثیر و سرایت نکند و همچنین ذات مرا که از خاک تاریک و کثیف است از دانش که اجزا او
لطیف و روشن است سود و راحت نبود یعنی چنانکه از مهتر عیسی شپرک را راحت و سود نیست مرا از دانش

من سود نیست بسبب دانش وعلم مرا هیچ دولت وجاه حاصل نشده   گر آن کیخسرو ایوان نور است   چرا بیژن شد
این چاه یلدا   کیخسرو نام پادشاهی است و او پسر سیاوش بن کیکاوس بوده است و نبیره دختر افراسیاب
بود و ایوان قصر و کوشک و ایوان نور کنایه از چهارم فلک است که آفتاب در وست بیژن نام پهلوانی است
که بر دختر افراسیاب که منیژه نام داشت عاشق شده بود و بدان سبب او را افراسیاب در چاه زندان محبوس
کرده بود پس کیخسرو دلاور رستم که پور زال نام زد کرد تا بیژن را از چاه کشیدند و بردند یلدا شب تاریک و چاه یلدا
عبارة از تاریکی شب است بر زمین و آن اشارت است بر مهتر عیسی علیه السلام و این اشارت است بر مرغ عیسی
که در بیت بالا مسطور است و کیخسرو و بیژن استعارت است و معنی بیت آنست که اگر مهتر عیسی مانند
کیخسرو پادشاه چهارم فلک است که آفتاب در وست پس شپرک که مرغ عیسی علیه السلام مانند بیژن چرا در ظلمت شب مانده است
و بر زمین تاریکی شب چرا میگردد و چنانکه کیخسرو و بیژن را از چاه زندان خلاص داده و بر خود برده بود همچنین شپرک را که از تاریکی
شب مهتر عیسی علیه السلام چرا خلاص نمیدهد و بر خود چرا نمیبرد تا در شعاع آفتاب قرار گیرد و رمز آنست که شپرک روز کور است و بشب
از آشیانه بیرون آید و در هوا پرد و در روز نتواند که بیرون آید از آنکه با روشنی نسازد و مثال ما همین است   چرا عیسی طبیب مرغ خود
نیست   که اکمه را تواند کرد بینا   اکمه نابینای مادرزاد و بدعاء مهتر عیسی اکمه بینا شدی کما فی قوله تعالی و ابرئ الاکمه والابرص الآیه
و معنی بیت آنست که مهتر عیسی علیه السلام که نابینای مادرزاد بدعای خود بینا گردانیدی روز کوری شپرک را که مرغ اوست چرا
بدعای خود دفع کردن نمی تواند و مقصود از این ابیات آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که چنانکه شپرک را که مرغ عیسی است
از عیسی علیه السلام راحت نمی رسد همچنین مرا از علم و دانش و هنر هیچ راحت و بهره نمی رسد یعنی مقصود از دانش و علم و هنر
مراد دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر فاریابی نیز درین باب گفته است   اگر مرا ز هنر نیست راحتی چکنم   ز رنگ خویش بنالد بجز
حنی را   من و تا جوکی و دیر مخران   در بقراطیانم جای و ملجا   مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا
ملک بت پرست استاد که دیگران را بت پرستی بیاموزد و اهل هند آن را نجار اگویند مخران نام مردی از زنادقه ترسایان که
صاحب دیر بود و آن دیر را دیر مخران خوانند بقراط نام حکیمی است که در عهد اسکندر بود بقراطیان قومیند از فلسفه که
متابع بقراط اند ملجا جای پناه مولو سنگی جوکیان که از شاخ آهو بود و به میدان آواز بلند آید مولوزن جوکی که سنگی
نوازد چوخا پوششی است مر جوکیان را بغیر آستین که اهل هند آن را کنتها خوانند و معنی هر دو بیت آنست که بعد ازین
تا بیخ من و بت پرستی و دیر مخران هستم یعنی در دیر مخران بت پرستی کنم و استاد بت پرستان باشم و جای و ملجا
من در بقراطیان باشد و دین فلسفه اختیار کنم و راه و رسم و دین ایشان گیرم و بر صفه جوکیان نصاری در غاری بنشینم
و مولو بزنم و چوخا بپوشم از آنکه در دانش و دین اسلام مرا هیچ راحت و سودی نیست و کسی خریدار دین اسلام
و طالب دانش و منصف نیست   چو آن عود الصلیب اندر بر طفل   صلیب آویزم اندر حلق عمدا   عود الصلیب
چوبی است با خاصیه دافع باد صرع و دافع آسیب ام الصبیان و آن را حلق در گلوی طفلان بندند و وقت حاجت
در گلوی مصروع آویزند چون طفل مصروع به شود گویند که صلیب مایه شد بر کنار و صنعه صلیب چلیپا و آن شکل سه

کرشه

گوشه یا چهار گوشه از زر یا نقره و یا از چوب سازند و در زنار بندند و وقت حاجت آن را پرستند عمدا القصد کاری کردن و معنی بیت
آنست که چنانکه ترسایان از عود الصلیب شکل چلیپا میکنند و در گلوی کودکان برای دفع باد صرع و آسیب ام الصبیان میآویزند
همچنین من عمدا صلیب در زنارم بندم و در گلوی خود آویزم در راه و رسم ایشان گیرم   دیرستان نهم در هیکل روم   کنم آیین
مطران را مطرا   و دیرستان مکتب هیکل بتخانه مطران نام مردی معلم و زاهد ترسایان که بر خود تجرد تجریدی مطرا تر و تازه
و آراسته آیین رسم و معنی بیت آنست که همچو مطران استاد در بتخانه روم مکتب نهم و رسم مطران را و علم و دین او را از سر
تازه و آراسته گردانم تا از استعداد این علم من نیز خلق را معلوم گردد   بدل سازم بزنار و برنس   ردا و طیلسان چون
پورسقا   برنس کلیم ترسایان که راهبان پوشند ردا چادر خورد که صلحا بر دوش پوشند طیلسان چادر خطیب که بعلم منقش میباشد
پورسقا مردی لب سقا بود که بعشق دختر مجوسی از دین اسلام برگشت و زهد و ورع گذاشت و در دین ایشان در آمد و آن دختر را
در عقد نکاح خود در آورد و چند سال خوکان ایشان میچرانید بعد مدتی تائب شد و بر دین اسلام قرار گرفت و آن دختر و خلخانه
او نیز اسلام آوردند و معنی بیت آنست که من همچو پورسقا از دین خود بگیو شده و ترک دین خود کنم و بجای ردا و طیلسان که
پوشش سنیان است همچو او زنار و برنس پوشم که لباس راهبان است یعنی لباس راهبان پوشم   کنم پیش طور سقوس اعظم
ز روح القدس و ابن و آب محابا   طور سیقوس نام مردی بزرگ که حاکم ترسایان بود و بعضی گویند حکیمی بود و بعضی گویند
پادشاهی بود روح القدس جبرئیل علیه السلام و مهتر عیسی علیه السلام را نیز گویند و نصاری میگویند که الله تعالی عما یقولون
جوهر واحد است و سه اقانیم است و آن وجود و علم و حیات است وجود را آب میگویند و علم را ابن میگویند و حیواة را روح
القدس میگویند و محابا با یکدیگر سخن گفتن است و بدانکه آنچه ایشان میگویند مهملات است و نیز گفته اند که جوهر ذات مشخص
و اقانیم ثلثه صفات شد و دیگر میگویند که اقنوم العلم اشتغال کرد سوی بدن عیسی علیه السلام و معنی بیت آنست که
پیش حاکم ترسایان که طور سیقوس اعظم نام مرد است از ذات و صفات حق تعالی که ترسایان جوهر واحد و سه اقانیم
و آن وجود و علم و حیواة است و آن را آب و ابن و روح القدس میگویند حکایت کنم و بحث کنم   بیک لفظ
آن سه خوان از چه سان   بصحرا افکنم آرم همانا   سه خوانان اشارت است بر قوم نصاری که سه خدای گفتند
یکی حق تعالی و دوم مریم بنت عمران سیوم عیسی علیه السلام تا فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی
و امی الهین من دون الله یعنی ای عیسی ابن مریم تو میگویی مر آدمیان را که بگیرید مرا و مادر مرا خدایی ورای خدا
عزوجل پس مهتر عیسی علیه السلام بدرگاه حق جل و علا عرضه داشت کرد که الهی تو بعلم قدیم خود بهتر میدانی که این سخن
من گفته ام و قوم نصاری از خود این سخنان باطل میگویند کما فی قوله تعالی و قال النصاری المسیح ابن الله و این
همه که ایشان میگفتند باطل بود و ذات حق یکی است و معنی بیت آنست که نصاری که سه خدای میگویند
و در آن ایشان را شکی مانده باشد بیک لفظ همانا که آن شک را از دل ایشان دور کنم و در معرض [illegible] آرم
و تواند بود که ازین سه همان وجود و علم و حیواة مراد باشد که بیت بالا مسطور است   مرا اسقف محقق تر شناسد
ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا   اسقف دانشمند مجتهد ترسایان و یعقوب و نسطور و ملکا هر سه دانشمند مجتهد

صاحب مذهب ترسایان بودند و معنی بیت آنست که اسقف مراد از هر صاحب مذهب ترسایان محقق تر بین علوم میدانند
کشایم راز لاهوت از تفرد   نمایم ساز ناسوت از هیولا   کشیشان را کشش یعنی و کوشش   بتعلیم چو من قسیس دانا
لاهوت نام عالمی است از چهار عالم و لاهوت عبارة از لامکان است و آن سه عالم دیگر را که جبروت کشیش جمع و رو
عالم ترسایان و کشیشان او جمع اوست قسیس عالم ترسایان و معنی هر دو بیت آنست که اسرار تفرد ذات حقتعالی
بکشایم که در آن وقت هیچ آفرینش بوجود نیامده بود و ساز عالم ناسوت که هیولات است بیان کنم که چگونه در وجود
آمد و چون جز ذات حقتعالی هیچ آفرینش نبود هیولا چگونه پیدا کرده شد و از هیولا عالم ناسوت یعنی آسمانها و زمین
و عناصر و آنچه در وست چگونه آفریده شد همه بیان کنم و کشیشان را برای آموختن این علم کوشش و آرزو و شوق تمام است
باهش من که قسیس دانا این علم آموزند   فرستم نسخت ثالث ثلثه   سوی بغداد در سوق الثلاثا   ثالث ثلثه قومیند از ترسایان
که سه خدای گویند چنانکه حقتعالی خبر داده است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الایة و این قول ایشان محض باطل
سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که بروز سه شنبه متصل میشود و معنی بیت آنست که نسخه در بیان قول ثالث
ثلثه سازم و شرح کرده در بازار بغداد فرستم   به سرگین خر عیسی ببندم   رعاف جاثلیق ناتوانا   رعاف خون از بینی
رفتن جاثلیق نام حکیمی است که حاکم و طبیب ترسایان بود و او سرگین خر عیسی را بزرگ گرفته پیش جلسا بغداد در داشته بود
و آن را بهر بستیدی ناتوان رنجور و در آخر لفظ ناتوان الف اشباع است و معنی بیت آنست که در علم طب
و حکمت نیز چنان ماهرستم که چون جاثلیق را رعاف مزاحمت میدهد به آب سرگین خر عیسی رعاف او را ببندم دیده که
چون کسی را خون از بینی رود و آب سرگین خر در بینی چکانند خون بایستد   سه اقنوم و سه قرقف را بر آن بگویم
مخمر شرحی موفا   سه اقنوم بقول عالمان ترسایان وجود و علم و حیواة است چنانکه در بیت بالا گفته شده است
و در اصل اقنوم اصل هر چیز و جوهر را گویند سه قرقف سه کتاب نصاری است و در آن کتب علم دین ایشان مسطور است
برهان حجة موفا تمام و معنی بیت آنست که سه اقنوم و سه قرقف را با براهین بهم شرحی مختصر و تمام نویسم و مشکلات
مسایل مذاهب دین ایشان یعنی مذهب یعقوب و مذهب نسطور و مذهب ملکا بتمام حل کنم و شرح جوهر وحد
وجود و علم و حیواة که در سه کتاب نصاری مکتوب است با براهین بهم واضح گردانم با استعداد این علم که در من خلق
معلوم شود   چه بود نفخ روح و غسل و روزه   که مریم عور بود در روح تنها   نفخ دمیدن و اینجا از نفخ دمیدن روح آستین
مریم مراد است که جبرئیل علیه السلام دمیده بود و بدان مریم حامله شده بود برهنه و روح کنایه از مهتر عیسی علیه السلام
و قصه این بیت چنان است که روزی مهتر جبرئیل علیه السلام بر حکم فرمان پیش مریم بیامد و در گریبان او و بقولی در آستین او میدمید
از آن دم مریم حامله شد و بعد گذشتن مدت حمل زیر درخت خرما رفت و آنجا مهتر عیسی را بزاد و غسل کرد چون اقربا و برا
طعن و تشنیع کردن گرفتند که تو بی شوهر فرزند چگونه زادی در جواب ایشان متحیر ماند در اثنا آن فرمان آمد فقولی
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی ای مریم باشاره ایشان را بگو که امروز من نیت روزه کرده‌ام
و با کسی سخن نمیگویم قصه حال از این بچه پرسید و تم گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی طفلی که در گهواره

باشد چگونه سخن گوید بعده مهتر عیسی در سخن آمد و قوم را جواب داد که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی الایه و معنی بیت آنست
که در آخر شرح بیان کنم که نفخ روح الله چه بود که جبرئیل علیه السلام در گریبان مریم دمیده بود و آن بکر حامله شد و روز زادن بچه
غسل کرد و روزه داشت و مریم در آن وقت برهنه بود و مهتر عیسی ع ازو جدا شده و تنها مانده بود در آن چه سر بود همه
بیان کنم   چگونه ساخت از گل مرغ عیسی   چگونه ساخت شخص عازر احیا   از مرغ شپرک مراد است شخص کالبد عازر نام مردی
که مرده بود و چند سال بر او گذشته بود و بدعا مهتر عیسی زنده شده بود احیا زنده گردانیدن و قصه ساختن شپرک را مهتر
عیسی ع در ابیات بالا بیان کرده شده است و از جهة تکرار اینجا مهمل گذاشته شد و معنی بیت آنست که این قصه نیز در آن
شرح بیان کنم که مهتر عیسی علیه السلام از گل مرغ شپرک چگونه ساخت و آن چگونه زنده شد و عازر را که مرده کهنه بود چگونه
بدعای خود زنده گردانید   اگر قیصر سگالد راز زرتشت   کنم زنده رسوم زند و استا   قیصر پادشاه روم و او کافر بود
سگالیدن اندیشیدن و تفحص کردن و پرسیدن گفتن زرتشت نام حکیمی است که این آتش پرستی بنا کرده اوست و او مردی
ساحر بود زند نام کتابی است که زرتشت حکیم تصنیف کرده است و در علم آتش پرستی و کواکب پرستی بیان کرده است
استا نام کتابی است و آن تفسیر زند است و معنی بیت آنست که اگر قیصر روم اسرار زرتشت حکیم از من پرسد رسوم زند و استا
یعنی رسم آتش پرستی و کواکب پرستی پیش او از نو زنده کنم یعنی اشاره کنم و منتشر گردانم   نقیطاسی سنجم راز معبد موبد
که چون سنگش بود قسطاس لوقا   قسطاس پیمانه و ترازو سنجیدن وزن کردن موبد دانشمند و مجتهد ترسایان چون سنگ
برابر وزن یعنی قسطاس نام کتابی است در آتش پرستی که مصنف او لوقا حکیم است و لوقا مردی حکیم بود و معنی
بیت آنست که راز نهانی که در دل موبد است به ترازوی وزن کنم که در آن ترازو قسطاس لوقا بوزن یکجو آید یعنی اسرار
علوم موبدان را در کتابی در آرم و نسخه سازم که بجثه عظیم و بلاغه او نسخه قسطاس لوقا بوزن یکجو آید و محقر نماید
و بدانکه ضمیر شین بر قسطاس عاید است و قسطا تجنیس مطرف است   بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ چین ینگ لوشا   تصانیف جمع تصنیف است یعنی فراهم آوردن کتاب ارتنگ نام علم خانه مانی نقاش
و آن کتابی است که بیشتر نقوش و تصاویر و عجایب و غرایب در او نبشته است و مانی نقاش است حکیمی بود در چین
ینگ لوشا نام علم خانه است که در او نقوش و تصویر است و بعضی گویند ینگ نام کتاب است و لوشا نام مصنف
کتاب اما اصح قول اول است و معنی بیت آنست که در این علم چنان استعداد دارم که بنام پادشاهان روم کتابها
در علم آتش پرستی مقبول تر و دلکش تر از ارتنگ و ینگلوشا تصنیف کنم و پیش ایشان برم   بس ای خاقانی از سودا
فاسد   که شیطان میکند تلقین سودا   رفیق دون چه اندیشد سوها بعیسی   وزیر بد چه اندازد بدارا   سودا
هوس و خیال خام و فاسد و دیوانگی و خلل دماغ رفیق همسفر تلقین آموختن دون ناکس و فرومایه انداختن رای
زدن و دوم بیت نظیر بیت اولست و معنی هر دو بیت آنست که ای خاقانی از این خیال فاسد که تو داری
بس کن و اینچنین سخنهای کفرآمیز مگوی که ترا شیطان این سودا می آموزد و با تو بدی می اندیشد چنانکه مردی فرومایه
در اثنا هلاک مهتر عیسی ع اندیشیده بود و او در سفر رفیق مهتر عیسی بود و چنانکه وزیر بد با دارا رای بد زده بود و گفته که

باسکندر جنگ کن وچون دارا با سکندر جنگ کرد هلاک شد پس چیزی که شیطان ترا تلقین میکند در آن مضرت و هلاکت
تواست باید که از آن اعراض کنی و تائب شوی تا زبان دهی نبود   فقل اشهد بان الله واحد   تعالی عن معولانی
تعالی   یعنی پس بگوی ای خاقانی که گواهی میدهم بدرستی که خدای عزوجل یکی است و برتر و منزه است از گفتگوی من
یعنی آنچه در ابیات بالا گفتم از آن حقتعالی عالی است ولفظ تعالی برای تاکید مکرر آورده است   مسیحا خصلتا قیصر
نژادا   ترا سوگند خواهم خورد   بمهد راستین حامل بکر   بدست و آستین و باد مجرا   مسیحا مهتر عیسی علیه السلام قیصر
پادشاه روم نژاد اصل مهد گهواره راستین بر راست وصادق حامل بکر کنایت از مریم است در حالت بکارت
بدون مساس شوهر باردار شده بود واز دست جبرئیل علیه السلام مرادست که روح در آستین مریم انداخت و باد مجرا کنایه از نفخ
که مهتر جبرئیل در آستین مریم دمیده وبدان روح مریم حامله شد و معنی بیت آنست که ای وزیر عیسی خصلت و قیصر نژاد
ترا بر حق وتحقیق بدین پنج چیز که در دو بیت مذکورند سوگند خواهم داد یعنی بگهواره عیسی علیه السلام که بر راست در نطق
کمافی قوله تعالی ویکلم الناس فی المهد وکهلا الآیه و بمریم که دوشیزه باردار شده بود و بدست جبرئیل علیه السلام که
بدان دست روح در آستین مریم دمیده و بآستین مریم و بروح عیسی علیه السلام که بدان مریم حامله شد ترا سوگند خواهم
داد   بناقوس و بزنار و بقندیل   بیوحنا و شماس بحیرا   ناقوس نی دراز میان خالی است که مجوسیان
وقت پرستیدن آتش از آن بدمند تا بآواز آن مردمان جمع شوند قندیل شیشه حلبی که در او آب اندازند و بالای
آن آب روغن ریزند و آن روغن بالای آب ماند و میان شیشه در محل روغن فتیله ایستاده کنند و بیفروزند
و به زنجیر در مسجد و دیر معلق بیاویزند تا نور آن بچهار سوی افتد یوحنا بزبان سریانی نام مردی بود و او انجیل خوان
بود و آن انجیل را که او درست کرده است انجیل یوحنا خوانند و بتازی زبان یوحنا را یحیی خوانند شماس
نام مردی مهتر ترسایان که دین آفتاب پرستی پیدا آورد بحیرا نام مردی راهب که با نتظار حضرت رسالت
علیه السلام بر سر کوهی صومعه ساخته و منتظر نشسته بود تا اسلام آرد و معنی بیت آنست که ای وزیر ترا بدین
پرستش چیزها نیز سوگند خواهم داد   بخمسین و بدنح ولیلة الفطر   بعید الهیکل و صوم العذارا   خمسین پنجاه ترسایان
وان چنان است که زهاد ترسایان پنجاه روز روزه دارند و در حجره نشینند و بعد از پنجاه روز برخیزند و عید کنند
دنح ششم روز از کانون الآخر و آن روز قربانی نصاری است لیلة الفطر شب عید نصاری که بعد پنجاه کنند عید
الهیکل روز عید نصاری که در آن روز ایشان در معبد روند و پرستش کنند صوم العذارا روزی را گویند که دختران
دوشیزه نصاری در آن روز روزه دارند و آن را صوم باکوره نیز گویند یعنی ای وزیر شمارا باین پنج چیز نیز سوگند خواهم
داد   به پاکی مریم از ~~تجویز یوسف~~ تزویج یوسف   ببدوری عیسی از پیوند اشیا   تزویج جفت کردن و عقد
نکاح کردن یوسف نام مردی درودگر است که مریم را ترسایان باو بزنا متهم کرده بودند بدروغ کمافی قوله
تعالی بکفرهم وقولهم علی مریم بهتانا عظیما پیوند اشیا باهم شدن چیزهایی که بدان فرزند در رحم عورة موجود میشود چنانکه
منی و خون رحم وجز آن و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا بپاکی مریم از جفت شدن یوسف نجار و ببدوری

عیسی علیه السلام از پیوند اشیا سوگند خواهم داد یعنی مریم از تهمتی که اورا با یوسف نجار ترسایان کرده بودند پاک و منزه بود و عیسی
علیه السلام از پیوند چیزهایی نطفه وخون رحم و امثال آن دور بود بلکه بمجرد روح بود یعنی بدین دو چیز ترا سوگند خواهم داد   بمیخ و شاخ
وبرگ آن درختی که آمد میوه اش از روح معلا   آن درخت اشاره بدرخت خرماست که زیر آن درخت مریم مهتر عیسی علیه السلام را
زاده و آن درخت کهنه و خشک شده بود و برکت و کرامت مریم و عیسی علیه السلام حقتعالی آن درخت خرما بشگفت و بخورد
و آن قصه مشهور است و از روح معلا ذات مهتر عیسی علیه السلام مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا بمیخ و شاخ و برگ درخت
خرما که زیر او مریم مهتر عیسی علیه السلام را بزاد و آن درخت ببرکت و کرامت مهتر عیسی علیه السلام سبز و باردار شد نیز سوگند خواهم داد   بماه تیر
کانکه بود نیسان   بنخل پیر کانجا گشت برنا   ماه تیر نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج سرطان است
و آن هنگام بودن ابتدا فصل تابستان است و هوا گرما باصطلاح اهل خراسان تیرماه فصل زمستان را گویند و آن هنگام
سرماست و در آن وقت هیچ سبزه و میوه و برگ بر درختان نباشد و در اینجا همین مراد است و نیسان نام ماه رومیان است
و آن بودن آفتاب در برج حمل است و آن ابتدا فصل بهار است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا بدان تیرماه سوگند
میدهم که وقت زادن مهتر عیسی علیه السلام نیسان شده بود یعنی در آن تیرماه بهار نخل خرمای کهنه از برکت عیسی علیه السلام شده بود و آن
درخت سبز و باردار شده بود و بدان درخت کهنه سوگند خواهم داد که حقتعالی برای مریم و عیسی علیه السلام سبز و باردار کردانید
یعنی اگرچه در آن وقت زمستان بود و هیچ درختی سبز و باردار نبود ولیکن باعتبار آنکه نخل پیر و خشک از سر تر و تازه و سبز
و باردار شد گویی ماه نیسان که ایام بهار است و بر طریق تعجب است که تیرماه نیسان جمع شوند و در خزان بهار شود
که الضدان لا یجتمعان آمد و بدانکه برنا جوان را گویند   که بهر دیدن بیت المقدس   مرا فرمان بخواه از شاه دنیا   این
بیت جواب قسمهاست یعنی ای وزیر بحرمت چندین سوگندها که یاد کردم که از پادشاه یعنی از شروانشاه از بهر اجازت
بخواه تا برای زیارت بیت المقدس مرا فرمان دهد تا آنجا روم و زیارت کنم   ز خط استوا و خط محور   فلک را چلیپا
آید هویدا   ز تثلیث کجا سعد فلک راست   بتربیع چلیپا باد در وا   خط استوا خطی است موهوم بر فلک
مکوکب البروج که از مشرق بمغرب رفته است محور خطی است بر فلک مذکور که از قطب شمالی تا بقطب جنوب کشیده شده است
و از تقاطع هر دو خط شکل چلیپا پیدا آمده است و چلیپا شکل چهارگوشه را گویند بدین صورت + هویدا و پیدا و آشکار است
تثلیث نظر دو کوکب که یکی از دیگری در پنجم خانه یا در نهم خانه باشند مثلا مشتری در برج حمل باشد و زهره در برج اسد بود و میان
دو کوکب نظر تثلیث باشد و از این نظر دوستی و سعادة است و از سعد فلک مشتری مراد است تربیع نظر دو کوکبی
باهم یکدیگر که یکی در چهارم یا در دهم برج باشند و مربع شدن نیز باشد در وا معلق یا آویخته و کجا بمعنی که است و این هر دو بیت
در دعا مانند ممدوحند و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح تا از تقاطع خط استوا و خط محور در فلک هشتم شکل چلیپا
پیدا می آید سعادت هر تثلیث که کوکب مشتری راست بتربیع ای بمربعی چلیپا روزن کوشک تو معلق و آویخته باد
یعنی سعادت تربیع تثلیث کواکب سعد فلک در مربعی چلیپا روزن کوشک تو آویخته یعنی فرود آینده باد و بدانکه
خط استوا و خط محور و فلک و تثلیث و تربیع و سعد فلک الفاظ متناسبند و دیگر رسم است که در بام کوشک

سبز و باردار کرد و مریم از آن [illegible]

بدارند ودر او چهار چوب متقاطع وصل کنند از جهت روشنی   بیت   اقلیم سخن را بهتر از من پادشا   در جهان
ملک سخن راندن مسلم شد مرا   امام خاقانی رحمه الله میگوید که بر مقتضای الشعراء امراء الکلام در اقلیم سخن در این وقت
من پادشاهم و در جهان ملک سخن راندن مرا مسلم شده است یعنی در شاعری کسی بهتر از من در این عصر نیست
و مدایکه آخستان شاه مر امام خاقانی را سلطان الشعرا خطاب داده بود و بر کرسی زر نشانده   بر سر هستی بلا فخر
از ازل دارم کلاه   بر قد غفلت بلا بغی از ابد پوشم قبا   فخر ناز و مباهات کردن ازل اول بیت بی بدایت غفلت کوشه
کرفتن یعنی بی فرمان کردن و لفظ سر و قد و کلاه و قبا استعارت تخییلی است و معنی بیت آنست که من بر هستی خود
از ازل کلاه فخر و مباهات نمیکنم در مراتب آنست که قال النبی علیه السلام انا سید ولد آدم ولا فخر و قوله علیه السلام
آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر و بر قامت غفلت از ابد قبا تقطیع میکنم و میدوزم و بغی ندارم ره نهایت
که قوله تعالی ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و حاصل بیت آنست که من کلاه سلطنت ازلی ازلی بر سر
همه خود دارم و بدان فخر و مباهات نمیکنم و قبای مملکت ابدی بر روز غفلت میدوزم و بغی ندارم یعنی بواسطه
دولت پادشاه ازلی و ابدی شده ام و با آن بهم مجهز شده ام و بغی ندارم ترش و شیرین است مع و قدح
من با اهل عصر   از عنب می پخته سازند و حصرم توتیا   مع ساپش قدح نکو اس عنب انکور پخته حصرم انکور خام توتیا
دارویی است که بجهت روشنی نظر در چشم کشند و آن از سنگ بصری و شیره انکور خام و چند دار و دیگر مرکب شود
و این بیت لف و نشر غیر مرتب است و دوم مصراع نظیر مصراع اولست و معنی بیت آنست که مع من شیرین
و قدح من ترش است در حق اهل عصر و هر دو برکار و مقبول اند و مفیدند در محل خود چنانکه اگر عنب شیرین است از شیره او
شراب مثلث میسازند و اگر حصرم ترش است او را توتیا می پردازند و مقصود بیت آنست که هم شیرین هم ترش
برکار و مفید است و من هر دو دارم   هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش   وین دو دعوی را دلیلست
از حدیث مصطفی امارت امیری و پادشاهی است و معنی بیت آنست که بر حکم حدیث نبوی کما قال الشعراء
امراء الکلام در سخن امیری و پادشاهی دارم و بر حکم حدیث ان لله تعالی کنزا تحت العرش و مفتاحها السنة الشعراء
زبان من کلید گنج عرش است یعنی بر سخنان عرشی تصرف دارم و برین هر دو دعوی که دارم این هر دو حدیث
دلیل اند   کر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنکه   من سهیلم کآمدم بر موت اولاد الزنا   سهیل نام ستاره
که چون طالع شود تمام حشرات که بشکال پدید میآیند از تاب او بمیرند و اولاد الزنا حشرات بشکال را گویند
چنانکه خراطین و ملخ و کرمان و دیگر و معنی بیت اینست که اگر این قوم شاعران عصر دشمن من شده اند معذورند
از آنجهت که ایشان اولاد الزنااند ای حشرات می میرند همچنین این قوم از نظر من بمیرند   گوید این خاقانی دریا مثابت
خود منم   خوانیش خاقانی اما از میان افتاده فا   بدانکه چون از الفاظ خاقانی فا حذف شود خاقانی ماند و خاقانی چاه
مربع را گویند و معنی بیت آنست که هر صاحب سخن که این اشعار فصیح می شنیده باشند خاطر او در خطا و کمان افتند
و خود را گویند خاقانی دریا و شنیدم و مانند دریا امواج جواهر سخن در خاطر دارم در آن وقت تو او را خاقانی بخوان اما فا

بشکال بجای که حشرات انکه بر آیند
سهیل حشرات

ازمیان

از میان او حذف کن تا خانی ماند ای چاه مربع یعنی هر که دعوی کند که من خاقانی دریا و شنیدم تو او را خانی بگوی ای چاه مربع بگوی
از آنکه دریا منم والله اعلم وله   الصبوح الصبوح کامدکار   الفتار الفتار کامد یار   صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن صبح
نثار ریختن کردن در رسم معاشران است که چون خواهند که شراب صبوحی خورند ساقی الصبوح الصبوح گویند تا همه اهل مجلس برخیزند
و شراب صبوحی خورند و چون خواهند که شراب شبانگی نوشند ساقی الغبوق الغبوق گوید و معنی بیت آنست که امام خاقانی
بر زبان ساقی معاشران را از جهت صبوحی میگوید که برخیزید تا شراب صبوحی نوشیم زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمده است و برای
ریختنی دراهم و دنانیر و انواع میوه بپا زنگه یاری عزیز آمده است و سزاوار نثار است   در کف از جام خنک بت بنگر
سرخ از باده سرخ بت بنگار   خنک بت نام مردی عاشق است و او سپید رنگ بود و سرخ بت نام معشوق اوست و او
سرخ رنگ بود و در این محل از خنک بت سپیدی جام بلور مراد است که در او شراب سرخ بود و از سرخ بت سرخی رخسار
مرادست که از خوردن شراب بر رخساره پیدا می آید و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله بلورین پر شراب سرخ در کف دست
بنه و ببین از که خنک بت است و شراب سرخ از آن پیاله بنوش تا رخساره سرخ گردد و ببین که بر رخساره سرخ بت نگاشته یعنی
در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخساره سرخ گردد   میکند در طبایع اربع   ظلمات ثلث را انوار   ظلمات ثلثه شکم
و رحم و مشیمه عورت است که بچه در او پرورش می یابد کما فی قوله تعالی فی بطون امهاتکم خلقا بعد خلق فی ظلمات ثلث
و انوار یعنی منور است و معنی بیت آنست که شراب انگوری آنچنان صفا و روشنی دارد که درونهای تاریک را روشن
میکند و اگر زن بنوشد در چهار طبع او ظلمات ثلث را روشن و منور گرداند و اربع و ثلث و انوار و ظلمات الفاظ متلازم
و متناسب اند   پارسا را چه لذة از عشرت   خنفسا را چه راحت از عطار   عشرت شراب خوردن و شادی کردن خنفسا کرم
سرگین غلطانک که عرب از آن جعل خوانند چون بوی مشک و گل در دماغ او رسد حالی هلاک گردد از آنکه او همیشه در پلیدی میباشد
و با بوی گنده مزاج او موافق و مالوف میشود پس بوی خوش او را نسازد چنانکه خواجه ظهیر فاریابی گوید   نفیر کوس نوبه خواه
ملک را بسماع چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام   و معنی بیت آنست که چون کرم سرگین غلطانک را در عطریات هیچ
راحت نیست بلکه مضرت است همچنانکه مرد پارسا را از عشرت ای خوردن شراب هیچ لذة نیست بلکه از بوی شراب
هلاک میگردد   چند خواهی ز آهوی سیمین   کاورزین که میخورد گل نار   آهوی سیمین کنایت از ساقی خوب صورت است
که معشوق مجلس بود   کاو زرین صراحی زرین بصورت کاو بود گلنار کنایت از شراب سرخ است که در صراحی میکنند
و معنی بیت آنست که ای فلان از شادی که ساقی مجلس است صراحی زرین بصورت کاو پر شراب سرخ چند بن طلبی
ای صراحی شراب سرخ از ساقی مطلب و مخور   آب رنگین حجاب عقل مساز   شعله نار پیش شیر میار   آب رنگین
کنایت از شراب سرخ و انگوری است و مصراع ثانی نظیر مصراع اولست و معنی بیت آنست که شراب سرخ انگوری
مخور تا حجاب عقل نگردد و تا بیهوش نگردی و عقل را بر ماند و شعله آتش پیش شیر میار تا شیر از و بگریزد و چنانکه شیر پیش شعله
آتش نماند همچنان عقل پیش شراب سرخ نماند بلکه بگریزد پس چنین عمل شنیع مکن و رمز آنست که چون پیش شیر آتش
افروزند بترسد و میگریزد   دیده بانان این کبود حصار   روز کورند یا اولی الابصار   دیده بانان کنایت از ستارکان است

کبود حصار کنایت از آسمان است روزکور آنکه بروز نابینا بود و بشب بینا بود چنانکه بوم اولی الابصار صاحبان چشم
یعنی بینایان و عاقلان و معنی بیت آنست که ای بینا و دانا ستارکان فلک بروز نابینا اند و بشب بینا بود چنانکه بوم
اولی الابصار صاحبان چشم یعنی بینایان و عاقلان و معنی بیت آنست باعتبار آنکه بروز از چشم مردمان ناپیدا میشوند
و بشب نمودار میشوند و هم بدین سبب نیک را از بد و عالم را از جاهل فرق کردن نمیدانند پس از روزکوران یکی توقع مدار
چون جهانی ز خندق اسب کلین کاتشین خندق است گرد حصار جهانیدن بر جستن اسب کلین کنایت از قالب بشریت
آتشین خندق است عبارت از کرهٔ آتش است که زیر فلک قمر است حصار کنایت از آسمان است و معنی بیت آنست
که تو تن خود را که با سبی کلین میماند از خندق آتشی از کرهٔ اثیر که گرداگرد آسمان دنیا است چگونه گذر کردن توانی ای
شوانی از آنکه اسب کلین داری و خندق آتشین است و این محالست که اسب کلین بر خندق آتشین جهد و سبکه بیت
آنست که تا آنکه تو در بند تن و در قید نفس اماره گرفتارستی و هوا و حرص در تو غالب است و صفای باطن و تزکیه و تصفیه ترا
ترا حاصل نشده است و بواسطهٔ ریاضت و مجاهده صفر روح در تو پیدا نیامده است بالا آسمان سیر و ترقی نتوانی کرد
مارتی از رای او چو بغداد است از عزیزی بکرخ ماند خوار ری نام شهریست در اقلیم خراسان کرخ نام حصاری است
در بغداد که خانهٔ پادشاه در اوست خوار نام محلی است بزرک دری که خانهٔ پادشاه در اوست و معنی بیت آنست
~~و معنی بیت آنست~~ که از روشنی رای رکن الدین ری مثل بغداد روشن و آراسته شده است خوار از غایت
عزیزی مانند کرخ آراسته و معظم شده است بلکه رایش عزیز ری مصر است خوار صد قاهره است قاهره خوار
نام محلی است در مصر که خانهٔ پادشاه در اوست و عزیز پادشاهی را گویند که قبل نایب پادشاه را گویند و معنی بیت
که چنان نیست که در بیت بالا گفتم بلکه رای رکن الدین بمنزلهٔ عزیز است و ری بمنزلهٔ مصر است و خوار بمنزلهٔ صد قاهره
شده است بنسبت خوار قاهره خوار و بی عزت شده است زد قفانبک را قفایی نیک وامرء القیس را فکند
از کار قفانبک صدر قصیدهٔ امرء القیس است و مطلع آن قصیده است قفا نبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول فحومل قفا زدن عبارت از سیلی زدن است و پس کردن و از کار فکندن عبارت از
بیکار گردانیدن است و معنی آنست که امام خاقانی با این قصیدهٔ غرا مباهات میکند و میگوید که این قصیدهٔ غرای من
قصیده امرء القیس را که مطلع او گفته شد قفا زده یعنی سیلی در قفا زده و دگر امرء القیس را از شاعری بیکار گردانید
یعنی اگر در این عصر امرء القیس زنده بودی از غایت شرم و خجالت پیش شعر من قصیده مذکور نیستی و بدانکه قفا و قفانبک
و نبک الفاظ متجانس‌اند وله پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری خیز که برق می پردهٔ صبح بردری شقه پارهٔ جامه و نیم
چادر چتر عنبری کنایت از ظلمت شب است پرده دریدن عبارت از فاش کردن است و از برق می روشنی شراب
سرخ مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه صبح پردهٔ ظلمت شب را بدرد و از افق مشرق پیدا می آید
برخیز و شراب سرخ در پیاله کن که بشعاع او سر صبح را فاش کنی یعنی بشعاع می روشنی آفاق چنان روشن کرده که
گویی صبح صادق دمیده و بدانکه در همه اشعار از ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که معشوق مجلس را شراب خوارنده
بیش

پیش که غمزه زن بود چشم ستاره سحر بر صدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری غمزهٔ ستاره عبارت از لرزش ستاره است
وقت دمیدن صبح و صدف فلکی شکلی است در طرف شمال که از پنج ستارهٔ بنات نعش صغری و سه ستاره دیگر بصورت
صدف مینماید و قطب در میان اوست و بعضی از صدف فلک جرم فلک و بعضی از جرم قمر اراده دارند و خندهٔ جام
عبارت از شعاع شراب روشن است و جام گوهری پیاله را گویند که از گوهر ساخته باشند و چشم ستاره استعارهٔ تخییلی
و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه ستارهٔ سحرگاهی لرزان شود بر صدف عکس پیالهٔ شراب برسان یعنی پیش
از دمیدن صبح کاذب که وقت صبوحی است شراب روشن در پیالهٔ گوهری بریز تا شعاع آن شراب و پیاله بفلک
رسد و صدف فلک را روشن گرداند و صدف بگوهر نسبت دارد آهوی کاسک توام بره و گرگ مست شو
خواب پلنگ نه ز سر کز پلنگ گوهری در لفظ آهوکا کاف تصغیر است و الف بجای حرف ندا است و تقدیر
کلام چنین است که ای آهوک من یعنی ای ساقی سک توام ای کمینه و فرمان بردار بره و گرگ مست شو یعنی خمر
و شراب بخور و همچو گرگ مست شو و با عشاق ناز و ملاعبه و دست بازی و بلندی در آی و همچو پلنگ دیر مخسب
و بیدار شو اگرچه مانند پلنگ اصلی نیک و شجاعت و همت بلند داری و بدانکه عادت پلنگ است که همیشه در خواب باشد
و آهو و سک و گرگ رعایت تلازم و تناسب الفاظ است و بعضی نسخه بجای آهو کاسک توام آهوی کاسک
توام مسطور است یعنی مطیع و تابع پیاله توام و بدانکه از آهوی کاسک پیاله مراد است از آنکه آهو مطیع
و کاسک پیاله را گویند و کاف تصغیر است خواب تو بنشاندم بر سر آتش هوس کان همه مشک بر سر است
وین همه مغز را تری هوس کنایت از عشق است و آتش هوس عبارت از سوز عشق است و مشک کنایت از موی معشوق
و لفظ آن اشاره است بر خواب و لفظ این اشارت است بر مشک و خاصیت بوی مشک آنست که دماغ را خشک
کند و خواب را ببرد و معنی بیت آنست که ای ساقی خفتن تو مرا در سوز عشق و در هوس خواب میاندازد از آنکه آن
خواب مشک بر سر دارد یعنی آن در دماغ تو متمکن است و موهای سر تو همچو مشک سیاه و خوشبو بند بر سر
دماغند که محل خوابند پس گویی مشک بر سر خواب است و این مشک ای موهای تو مغز را افزاینده است بخلاف
عادت یعنی خاصیت مشک آنست که دماغ را بوی او خشک گرداند و خواب را ببرد اما مشکی که بر سر تست دماغ را تری می
افزاید و خواب را نمی برد از آنجمله مرا بتر هوس خواب می آید شو بگلاب اشک من خواب چنان ز نرگس تا بدو لاله در کشی
جام گلاب عبهری عبهر نام گلی است که شعرا آن را بچشم نسبت دهند و چشم را بدو نسبت دهند و اهل پارس او را نرگس گویند
و اینجا از عبهر چشم یار مراد است و دو لاله کنایت از دو لب معشوق است و در کشیدن بمعنی نوشیدن است و گلاب
عبهری کنایت از شراب انگوری است و معنی بیت آنست که ای ساقی من از عشق تو میگریم با شراب اشک من که بگلاب
میماند خوابی که بالا گر کردم از چشم خود بشوی و بیدار شو تا بدو لب خود پیالهٔ شراب بنوشی و خوش شوی و بدانکه چون کسی
از خواب برانگیزند اندکی گلاب بر روی وی زنند تا خواب بکلی از چشم او بدر رود و خوش برخیزد دره از آن چکیده خون ز آبلهٔ
رزان کابلهٔ رخ فلک برد عروس خاوری چکیده خون کنایت از شراب انگوری است آبله و میدکی اندام که از غلبهٔ خون
پیدا می آید یا از آسیب آتش برآید و یا از کثرت کار بر دها پیدا گردد و یا از راه رفتن بر پای پدید آید رزان درختان انگوری

وابن جمع رز است و از آبله زن رزان بار انگور مراد است و از آبله رخ فلک ستارگان مراد اند و عروس خاوری کنایت از آفتاب و آبله
رخ فلک مفعول است و عروس خاوری فاعل است و معنی بیت آنست که ای ساقی معاشران را شراب سرخ که از بار انگور چکیده
بده تا بنوشند زیرا که آفتاب طالع شد و ستارگان را که آبله دست و پای میمانند از روی آسمان محو گردانید چرخ کبود جامه چین
ریخته اسکنها زرخ تا تو جرعه بر زمین جامه عید کستری اسکنها کنایت از ستارگان است و جامه عید عبارت از لباس سرخ
که روز عید غلامان پوشند و معنی بیت آنست که ای ساقی ببین که آسمان کبود لباس که همیشه کسوه ماتم پوشیده است از گریستن
باز ماند و قطرات اشک از رخساره خود برچید ای ستارگان را محو گردانید یعنی بشعاع صبح ستارگان را از چشم مردمان پنهان
کبود لباس ناپدید گردانید برای آنکه تا تو جرعهای می سرخ را بر زمین ریزی و بدان جرعها جامه عید بر زمین فراخ کنی ای از جرعه
می سرخ کنی گویی بساط سرخ که رنگ کسوه روز عید نماید بر زمین گسترده اند و سبکه بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و ستارگان
زیر شعاع پنهان شدند برای آنکه تا جرعهای شراب سرخ بر زمین افشانی و شراب بنوشی و معاشران را بنوشانی
پس جرعه بریز و جوش آن می جام بین بهم گوئی دست شعبده کرده رسیم ده دهی حمرزر تش سکر شعبده بازیکری سیم
ده دهی نقره خالص زرتش سرخ زر خالص دوازده ماهی دوده بهره اسری گویند صره بدره و کیسه و معنی بیت آنست که ای
فلان از شراب سرخ در پیاله بلور و سپیده کن که گوئی دست بازیگر زر سرخ خالص در بدره نقره خالص کرده است
در کف اخوان بزم آب رز است و گاو زر آتش موسوی است آن در برگاو سامری اخوان بزم کنایت
از ساقیان مجلس است که شاهدان نو برند و آب رز عبارت از شراب سرخ و گاو زر صراحی زرین را گویند که بصورت
گاو بود و آتش موسی آنست که در وادی ایمن در شب تاریک مهتر موسی علیه السلام جانب طور بر درخت دیده بود
و آن قصه در شرح بعضی ابیات بالا ذکر کرده است و از جهت اختصار اینجا شرح نشد و گاو سامری آنست که سامری مرد
ساحری بود و او خال زاده مهتر موسی علیه السلام بود و او از زر غنایم گوساله ساخت و در او یک کف خاک از سم
اسب جبرئیل علیه السلام تعبیه کرده بسحر او را در بانگ آورد و قوم موسی را در غیبت موسی علیه السلام بدان گوساله
فریفته گردانید که هذا الهکم و اله موسی و بدین طریق بعضی مردمان را گوساله پرست گردانید چون مهتر موسی علیه
از کوه طور باز آمد و از این حال آگاه شد سامری را منع کرد و گوساله را بسوخت و در آب دریا انداخت و قوم خود را
از گوساله پرستی زاجر و مانع شد و معنی بیت آنست که در دست شاهدان که ساقی مجلسند صراحی زر بصورت گاو
بر شراب سرخ چنان مینمود که آتش موسی علیه السلام در آن صراحی زر که بصورت گاو است گویی که گاو سامری است
و ساقیان مجلس گویی اخوان بزم اند و آب و آتش و موسی و سامری و آهو و گاو و الفاظ متناسبه و بر نسبه واقع اند
گویند و این بیت در صنعه تقسیم است و در بعضی نسخه آب رز مسطور است دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون
کننده بزهره فلک حامله هم بدختری دختر آفتاب کنایت از شراب انگوری است از آن روی که درخشنده و روشن
و تیره پرورش انگور بنظر آفتاب است تتق پرده سپهر گون کنایت از پیاله کبود است که از مینا سازند زهره نام کوکبی
و آن روشن و سعد است و مطربه فلک است و بر سیوم فلک میباید و از زهره فلک خوشی و روشنی و تابش
شراب انگوری مراد است حامله زن باردار دختری دوشیزگی و بکارت و معنی بیت آنست

سراحی

که ای ساقی دختر آفتاب که مانند مریم بنت عمران هم در حالت دوشیزگی بزهره فلک حامله شده است ای زاینده طرب
و خوشی است و روشن است و درخشنده در پرده میناگون کرده بمن ده تا از و متمتع گردم و این استعاره تخییلی است
و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح دمیده برخیز و می انگوری که درخشنده و روشن است و از آغاز کار مایه خوشی و طرب
بود و ست در پیاله آب آبگینه مینا کرده مرا بده تا بنوشم و شاد شوم و تخصیص بزهره فلک از آن کرده است که زهره مطربه
فلک است و مایه سرور و شادی و طرب است و روشن و سعد است و مقصد از خوردن شراب همین شادی
و طرب و تتق و دختر و حامله و دختری رعایت تناسب الفاظ است کرده بجلوه گردش باد مسیح مربی کرده
بنقش بستنش نار خلیل آزری باد مسیح دم عیسی علیه السلام که بدان مرده زنده شدی نار خلیل آن آتش که در نمرود
مهتر ابراهیم را انداخت و آن آتش باغ و بوستان شده بود و اینجا عبارت از مذکور است آزر نام پدر مهتر ابراهیم
علیه السلام و او بت تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست
که برای جلوه کردن دختر آفتاب مذکور که کنایت از شراب انگوری است دم عیسی مریم شد و مشاطه وار آن دختر را
در پرده خم جلوه داده ای آراسته کرده بود و برای نقش بستن او نار خلیل ای باغ ابراهیم علیه السلام آذر بت تراش
شده و نقش صورت آن دختر بسته یعنی آن شراب انگوری را که در بیت بالا دختر آفتاب گفته وقتی که انگور بود
مهتر عیسی علیه السلام بدم خود پرورده است و باغ ابراهیم علیه السلام که در آتش نمرود پیدا آمده بود انرا رو یا بنده و با
لاینده است یعنی درخت انگور در باغ ابراهیم رسته و باردار گشته بود چنانکه از مادر پرورش میباید همچنین از دم
عیسی پرورش یافته بود و صبغه نوش گرفته بود و حاصل بیت آنست که دیگر به انگور در زمین باغ می روید و بیاد هوا پرورش
و بالش میباید و آن انگور که از او شراب ساخته بودند در میان باغ ابراهیم علیه السلام رسته بود و بدم عیسی علیه السلام
پرورش یافته بود و این ادعای است و مقصد تعظیم شراب است و مسیح و مریم و باد و نار خلیل و آذر رعایت تناسب
و لوازم بیت است مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتی آتش و آب و باد و خاک کرده بهم بساحری صور
صورتهای آلت ساز و سرود و بدانکه تار اول از رباب بآتش منسوب است و تار دوم بباد و تار سیوم بآب
و تار چهارم بخاک منسوب است و هر چهار طبع ضد یکدیگرند و معنی بیت آنست که در مجلس ما مطرب که پیشه
سحر دارد ببین که از او صورت هر ساز و شکلهای هر نواخت سرود آتش و آب و باد و خاک را که ضد یکدیگرند
بساحری چگونه یکجا کرده است یعنی هر چهار تار رباب را که بطبایع اربع منسوبند مطرب چگونه بقوة سحر
در یکجا داشته است و در نوا آورده و آب آتش را و باد خاک را نمی رساند بلکه میان هر چهار طبع متضاده ساز آسبی
کاری پیدا شده است نای عروسی از حبش ده خفیفش شیش و بس تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری
نای چوب آبنوس بین دراز و باریک میان کرده با نه سوراخ که مطربان دارند و آن را بدمند و آواز لطیف
و شیرین خیزد و ده خفتی کنایت از انگشتان نایی است که وقت نواختن نای بر سوراخهای نای می نهند
و عسکر نام ولایتی که قند خالص از آنجا خیزد و بعضی گویند نام شهریست که در وی شکر بسیار و خوب می شود

وقند خالص از آن میچکد چنانکه حکیم سوزنی راست بگوش ار شنوی الفاظ شکربار او هرگز حدیث عسکر و یاد شکر کردن
توان نتوان و معنی بیت آنست که نای آبنوس که سیاه است گوی عروس حبشی است و ده انگشتان نای زن
که بر سوراخهای نای مینهد گوی ده جد مشکار حبشی اند و پاره نی و قند که بر سرش وصل کنند گوی بر سر او از نی و قند عسکری
تاج نهاده اند و رمز آنست که بر سر نای پارهٔ نی خالی وصل میکنند و در او اندکی قند می آلایند تا آواز او خوشتر برآید و آن را
بتاج از آن نسبت کرده است که بر سر نای می ماند و از قند لب نای زن مراد باشد چنبر دف شکار که آهو و گور و یوز
و سگ لیک هیچ وقت از او هیچ شکار نشکری چنبر حلقه مدوری زده شده است که چوب آن را فهد کوه
و اهل هند انرا چتا خوانند و ملوک بدان شکار سازند و شکردن بمعنی شکار کردن و شکستن است و معنی بیت
آنست که حلقه دف شکارگاه است از آن روی که بر صورت آهو و گور و یوز و سگ تصویر کرده اند و لیکن هیچ
وقت از آن شکارگاه هیچ جانوری را شکار نکنی یعنی آهوی چنبر دف را بسگ و گور را بیوز شکار کردن نتوانی
و از آن هیچ حاصل نشود ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری عالم فاقه برده را توشهٔ توانگری مایده سازد از بره
بر صفت توانگران برزگری کند بگاو از قبل کدیوری شاه فلک آفتاب مایده طعام بره گوسفند و بره برج
و اینجا برج حمل مراد است برزگری زراعت گری و باغبانی گاو برج ثور قبل جهة و سبب و معنی بیت آنست
که آفتاب که پادشاه فلک است هر ماهی زراعت میکند ای در هر برجی یکماه کم و بیش میماند و تاثیری ساکنان
عالم سفلی را میدهد که بدان سود جهانیان است و عالم فاقه برده را ای این عالم را که در مدت سه ماه فاقه زده
شده است و بی نوایی خزان دیده است توانگری میدهد یعنی چون آفتاب از برج جوزا انتقال میکند
و در برج سرطان می آید هوای تابستان شروع میشود و در آن وقت سبزه و ریاحین و کشت زار خشک میشود
تا آنکه در برج سنبله می آید و چون از برج سنبله نقل میکند و در برج میزان می آید فصل خریف شروع میشود
و برگ ریز آغاز میشود تا آنکه آفتاب در برج قوس می آید و چون از قوس نقل میکند و در برج جدی می آید
زمستان شروع میشود و آن وقت عین سرمای خزان است و در آن وقت برگ و گل و میوه و سبزه
در باغ و راغ نمی ماند و روز غایة کوتاه و شب غایت دراز می شود و هیچ نعمتی از زمین و درخت حاصل نمیشود
بدان سبب عالم را فاقه زده گفته است تا آنکه آفتاب در برج حوت آید و از حوت نقل کند و در برج حمل آید
فصل بهار شروع شود و باران نیسان بارد و در زمین سبزه و ریاحین بروید و بر درختان شکوفه و گلها و میوها
گوناگون پیدا شود و انواع نعمتها در جهان پدید آید پس در آن آفتاب که شاه فلک است عالم را که مدت سه ماه
فاقه زده شده است از بره مایده میسازد و توشه توانگری میدهد ای عالم را بنعمتهای گوناگون منعم و توانگر
میگرداند و چون از آنجا در برج ثور می آید بدان گاو برزگری میکند از جهة زراعتگری تا بدان زراعت پرورش
عالم بکند ای نعمه در جهان پیدا آید و بدانکه چون آفتاب در برج ثور آید برزگران بزراعت مشغول شوند
و تخصیص برزگری بگاو ای برج ثور هم از جهة کرده است و دوم آنکه زراعت بگاو کنند و چون آفتاب

درجوا

در جوزا آید فصل ربیع تمام شود موسی بسامری شو و گاو پروری ورد آب خضر برآورد ز آینه سکندری سامری نام
مردی ساحر از اقربای مهتر موسی علیه السلام و او از زر گاو ساخته و بقوة سحر آن را در بانگ آورده بود و در غیبت
مهتر موسی بیشتر خلق را بدان گاو فریفته کرده گوساله پرست گردانیده بود و از گاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل
مراد است و در اصل گوسفند را گویند و مهتر موسی علیه السلام را ببره از آن نسبت کرده اند که مدت دو سال در وادی
ایمن گوسفندان مهتر شعیب علیه السلام را بدل مهر صفورا چرانیده بود و آب خضر کنایت از آب حیات است
و آینه سکندری کنایت از دریاست و در اصل آینه سکندری آن آینه را گویند که چون سکندر را نبوة عطا شده
بفرمان خدای تعالی بعزم دعوة خلق از مقدونیه بیرون آمد و در اسکندریه نزول کرد و آنجا تخت خود نهاد و مردی بزرگ را
برای نگهبانی تخت بگماشت و در کناره دریا منارهٔ بلند برآورد و در روی آینه بزرگ ایستاده کرد و آنجا دیدبانان
گذاشت تا اگر دشمنی قوی زور از دریا قصد تخت مذکور کند و در کشتیها نشیند و روی سوی تخت مذکور نهند دید
بانان عکس کشتیها را در آن آینه ببینند و نگهبان تخت را خبر کنند تا او چاره آن کار کند و بدانکه مصراع اول این بیت
لف و نشر است و معنی بیت آنست که آفتاب که شاه فلک است اول در برج بره آید همچو موسی علیه السلام
بره را پرورش دهد بعده در برج گاو آید و همچو سامری گاو را بپرورد ای اول آفتاب در برج حمل آید و او کمال
دهد و بتاثیر نظر خود باران بهاری را بباراند و چون در برج ثور آید نیز باران بیارد و در برج حمل و ثور از در آمدن
آفتاب قوی حال شوند و چون آفتاب درین هر دو برج باشد از تاثیر نظر او بخار از دریا برخیزد و در هوا رود و بسبب
باد لاقح ابر غلیظ گردد و چون بکرهٔ زمهریر برسد از او باران ریخته شود پس گوئی آفتاب باران از دریا که آینه سکندری است
میستاند در هوا بر می آورد و فرود می ریزد و این ادعایی است و تواند که از آب خضر تری و تازگی جهان مراد باشد
که ایام برآمدن آفتاب بحمل و ثور حاصل میشود اما این معنی بعید است و بعضی از آینه سکندری جرم آفتاب مراد
دارند باز چو زر خالصش سخت ترازوی فلک تا حلی خزان کند صنعت باد آذری سخت وزن کردن است
و سخت بمعنی ماضی است ای وزن کرد ای ترازوی فلک برج میزان مراد است و حلی زیور را گویند که از زر
ساخته باشند و آذر نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج قوس است و آن فصل خزان است
و هنگام برگ ریز است و بادی که در آن ماه بوزد برگهای درختان بریزد آن را باد آذری خوانند و از حلی
خزان برگهای درختان مراد است که در هوای خزان زرد میشوند و بسبب باد خزان بر زمین ریخته گردند
و ضمیر ششن بر شاه فلک عاید است و معنی مفعول است و ترازوی فاعلست و حلی خزان نیز مفعول است
و صنعت باد آذری فاعلست و معنی بیت آنست چون آفتاب از برج حمل بیرون آمد و پنج برج را در مدت
پنج ماه بگذشت باز در برج میزان آمد و میزان او را مانند زر خالص وزن کرد تا چون در برج قوس رود باد
آذری از آن زر صنعتی سازد و زیور خزان را پردازد یعنی آفتاب باز در میزان آمد و فصل خریف شروع
شد و برگهای درختان زرد شدن گرفت تا چون آفتاب از برج میزان در عقرب رود و از عقرب

در برج قوس در آید و ماه آذر شروع شود و باد آذری که باد خزان است بدین کیرد از صنعت باد آذری برکهای درختان
که رزد شده اند بر زمین ریخته شوند و آن برکهای زرد چنان نمایند که کویی زیور زرین است که بر روی زمین ریخته اند
عید رسید و مهرکان با دو جنیبه برابر هر دو جلیبه یک عنان در کرد تکاوری مهرکان شانزدهم روز از مهرماه
و مهر نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج میزان است که چون آفتاب در آن آید روز و شب برابر شود
جنیبه اسب با زین و مستعد که از دنبال برند و از دو جنیبه روز و شب مراد است برابر یعنی دنبال یک عنان
برابر رفتن دو اسب تکاوری دوید اسب و بدانکه در ملک بالا رسمست که بروز عید مردمان در صحرا روند و با یکدیگر
کرو بندند و اسبان دوانیدن آغاز کنند تا کسی که اسب او سبقت کند و پیش رود و آن کس از دیگری کرو برد و معنی
بیت آنست که عید آمد و مهرکان با دو اسب جنیبی ای با روز و شب بدنبال می آید و از هر دو جنیبت یکعنان
ای برابر دویده اند در تکاوری ای در کردی بجهت دوانیدن دو اسب بسته اند یعنی چون آفتاب در برج میزان آمد
روز و شب برابر شدن کویی روز و شب دو اسب اند که یکدیگر دوانیده شده اند و هر دو برابر می دوند چنانکه یکی از این
هر دو بر دیگری سبقت نمیکند سپس که بیت آنست که آفتاب در برج میزان آمد و روز و شب برابر شدند و مهر
و ماه شروع شد و عید رسید و مهرکان روز و شب که برابر شدند دنبال می آید و روز و شب چنان برابر شده
می آیند که کویی دو اسب تیز دونده اند که بکرد دوانیده شده اند و هر دو چنان برابر میدوند که یکی از دیگر سبقت
کردن نمیتواند و آن هر دو اسب از آن عیدند شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب این قرسنقری
کنه و آن کند اقفوی طغان شاه نام پادشاه ترکستان است و شاه طغان چرخ کنایت از آفتاب است
و قره سنقر برنده است و زنده مانند طغرل و او رنگ سپید فام دارد و ملوک ترکستان بدان شکار بازند
و نیز نام غلامان است و اقسنقر پرنده است و رند سیام که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان نیز
روز و شب سان دو غلام است و اشاره این و آن که در ثانی مصراع افتاده است بر روز و شب است و
و این صنعت تقسیم است و معنی بیت آنست که آفتاب پادشاهی است که روز و شب دو غلام اویند
روز را آق سنقر نام کردند از آنکه سپید است و شب را قرا سنقر نام کرده اند از آنکه سیاه است و هر دو غلامی
او میکنند و مامور و مطیعند شاخ چو مریم از صفت عیسی شه مهر بر کرده لبان مرمیش نفخه روح جوهری عیسی
شه مهر کنایت از بار انکور است که از آن شراب میسازند و نفخه روح در اصل دمی را کویند که جبرئیل علیه السلام
در آستین مریم باذن الله تعالی دمیده بود و مریم بدان دم حامله شده بود و اینجا بریدن باد لاقح مراد است
که بدو درخت انکور بار میشود و ضمیر شین بر شاخ عاید است و معنی بیت آنست که شاخ درخت انکور
همچو مریم دوشیزه و بی شوهر است از بریدن باد که بدم جبرئیل میماند حامله ای بار دار شد و نفخه روح شوهر او
شد اکنون عیسی شه مهر در میان شاخ پنهان بود که مدت حمل است در هوار مستان بیرون آمد و آن را
همچو مریم در کنار خود میپرورد و حاصل بیت آنست که از آن روز باز که آفتاب در برج دلو تا آنکاه که برج

رفت بمدت نه ماهه درخت انکور بی بار بود و چون آفتاب در میزان آمد درخت انکور از مدد باد صبا باردار شد
ای بار انکور نمودار شد کویی درخت انکور مریم است و باد صبا دم جبرئیل ع چنانکه مریم از دم جبرئیل ع حامله شده بود
درخت انکور از وزیدن باد باردار شد و مدت نه ماه حامله ماند اکنون عیسی نه ماه در کنار دارد ای بار انکور یعنی میماند
در کنار خود کرده است و از آن می پرورد یعنی چنانکه عیسی از نفخه روح در شکم مریم موجود شده بود همچنین درخت انکور از نفخه
روح باردار شده است و چنانکه عیسی علیه السلام معجزه احیاء اموات داشت همچنین شراب که از انکور ساخته اند
معجزه احیاء اموات دارد یعنی زندکانی بخش معاشران است عیسی خود را کند تابش ماه دایکی مریم عور را کند
برک درخت معجری عیسی خرد کنایه از بار انکور است و مریم عور کنایت از شاخ درخت انکور است در حالی که
معجر سرپوش و دامنی زنان را کویند و بدانکه رنک و بوی و مزه انکور و میوه های دیکر از تابش ماهتاب
حاصل میشود و معنی بیت آنست که بار انکور را یعنی خرد میماند تابش ماهتاب دایکی میکند ای از تابش ماه انکور
رنک و بوی و مزه میکیرد و هم از اینجهه ماهتاب را صباغ فلک کفته اند و درخت انکور که نو بر آمده اند بمنزله مقنع
و دامنی شده اند ای پوشش درخت انکور از برکها شده است خم چو پری کرفته صرع دهانش و کرده کف
خط معزمان شده برک ارزاز مغفری پری کرفته آنکه او را آسیب پری رسیده صرع آسیب دیو و پری
و علتی است که اهل هند آن را مرکی خوانند از انوار خوانند و صاحب صرع را کف در دهن آید و بیهوش شود
بقید معزم عزیمت نویس و عزیمت خوان و معزمان جمع پارسی است خط معزمان تعوید و عزیمت که معزمان
برای دفع دیو و پری و برای دفع باد صرع بر زعفران و مشک نویسند در انکور مغفر زعفران کون یعنی رزد
و معنی بیت آنست که خم شراب انکوری همچو شخصی که پری کرفته صرع یافته و کف در دهن آورده است
و برکهای انکور که زرد شده اند و کرد اکرد خم افتاده اند کویی تعویذها اند که معزمان برای دفع صرع خم نوشته
نوشته اند سار بشاخسار بر ریخ چار پاره زن خنده زنان چو زنکیان ابر ز روی اعبری سار شارک
شاخسار شاخهای کشن و انبوه با یکدیکر آمیخته باشند چار پاره آن و چهار قطعه چوبک را کویند که با یکدیکر دو کان
بهر دست زنند و از آن آوازی موزون خیزد و از ار زنکیان وقت سرود بنوازند اعبر خاکستر رنک و معنی
بیت آنست که شارک شاخهای کشن آواز میکند کویی ریخ چهار پاره زننده است بر آواز سرود و برق که از ابر خاکستر
کون مجهد کویی خنده زنکیان یعنی همچو خنده زنکیان است همچو خنده زنکیان است همیشه خوش باشند در بر مدبن
بکر لشکر موصف زده کرد لوا سام بین موکب جام لشکری بر اندام و سینه و ار بیدن سرخ بید امرادست و سام
و جام هر دو پسران نوح علیه السلام بودند و لوا علم نیزه را کویند و لوا شام سرخ بود و و لایه مرجان چنانکه روم و ترکستان
نوح مر سام را ازاده بوده و جام و لایه سیاهان چنانکه حبشی و هندزاده و مورچکان سیاه اند هم از اینجهه موکب جام
کفته و موکب لشکر را کویند و لوا سام مفعول است و موکب جام فاعل و معنی بیت آنست که مورچکان سیاه در شنه
بید سرخ چنان مینمایند که کویی که موکب جام که سیاهان اند ای اهل حبش و زنکیان و هند کرداکرد علم سرخ سام کرد

امده اند و لشکر او شده اند امر و نطفه افکند بهر سه نوع تا کند هفت محیط دایگی چار بسیط مادری نطفه آب منی را
گویند و اینجا از نطفه اصل و ماده هر نوع و هیولی هر نوع مرادست و این استعاره تخییلی است و سه نوع عبارت از کانی
و نباتی و حیوانی است که هرچه درین جهان موجود میشود از این جمله پدید می آید و هفت محیط کنایت از هفت آسمان است
که آبا علوی گویند و از چهار بسیط چهار طبایع مراد است که امهات سفلی اند و این بیت در مدح اخستان شاه است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح امر تو در رحمهای طبایع نطفه ای ماده هیولانی می افکند از بهر آنکه سه نوع ای آنکه کانی و نباتی
و حیوانی است در رحم طبایع که امهات سفلیند موجود شود یعنی جوهر و اجساد در کانها و درختان و نبات و کشت زرع در زمین
و انسان و حیوانات در ارحام و اناث موجود شوند و هفت آسمان دایگی و چهار طبایع مادری هر سه [illegible] یعنی شان
سر ورند و سپکه بیت آنست که ای ممدوح هرچه ارکانی و نباتی و حیوانی از چار طبایع بتاثیر سیر افلاک درین جهان پیدا
می آید از امر نافذ موجود میشود و این بر کن فیکون است کشتن حاسد تراه زد حسد نه بس بود کو بخلاف حسنت
دارد امید بهتری روی بهی کجا بود مرد زخیر را که خورد وقت سقوط و کشش جرخورد سقوطری بهی بهتری زخیر اسهال
و کیاک سقوط افتادن جرداروی تلخ است که از شیره کوار میسازند و اهل هند انرا ایلیا بول خوانند و آن کرم و سهیل است
سقوط نام شهریست که صرا انجای غایه خالص و سهل است و مای نسبه است و این هر دو منکلند و دوم بیت
نظیر بیت اوست و لفظ نه که در مصراع اوست استفهام بمعنی تقریر و اقرار است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح برای کشتن حاسد تو همین درد حسد که در دست پسندیده نیست که او در طلب مخالفه تو امید بهتری میدارد
یعنی برای کشتن حاسد تو همین درد حسد پسندیده است و این کان حاسد فاسد است که از جستن مخالفه تو امید
بهتری میدارد زیرا که مردی صاحب اسهال را که قوة رفتن قوه و هنگام ضعیف شدن اندام شده باشد بامید
به شدن صبر سقوطری خورد از وی صحه نه بیند و به نشود بلکه اسهال زیاده گردد و بدان سبب او هلاک شود و سپکه بیتها
آنست که چنانکه مردی صاحب اسهال را که وقت ضعیفی تن بامید صحه صبر سقوطری خورد صحه نبود ملک اسهال زیاده
شود و هلاکت شود آرد همچنین ای ممدوح حاسد ترا که در مخالفه امید بهتری میدارد نبود ملک بدرد حسد که مخالفه
توی است هلاک گردد و هلاک او را همان درد حسد بس بود چنانکه هم درین باب شیخ سعدی شیرازی رحمه الله میفرماید توانم
آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کو زخود برنج دراست بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست که از مشقت او
جز بمرگ نتوان رست اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله در همه سله فلک
بلور زمانه را نیست تخت خصم تو داروی درد مدبری بیله خشکی که میان دو شاخ لب آب بود و آنجا چشری گیاه دار دروید
و او ند و طبله عطار که در دارو نگاه دارند بلور دار و فروش مدبری بدبختی و بیدولتی و بیله فلک و بیله در زمانه و داروی ستاره
و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که زمانه طبیبی حاذق است برای دفع درد مدبری او در همه صحرا و فلک داروخه
فلک دارو نمی یابد یعنی خصم تو آنچنان بخت ندارد که داروی دافع مدبری او در آسمان یافته شود ای مدبری از او
رفتنی نیست خنجر کنند تا شم بکدوی معراد می دهش مرور نا دهش هر دری کنند تا سبزه است ما کول

که در سیر و پیاز کارند برگ او سبز بود که اندکی بسباهی زند خنجر و تیغ را بدو تشبیه کنند مزور آش برنج و گوشت که در او
اندکی مار وان ترش اندازند و بیمار را خورانند و اهل هند انرا یخه گویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید وقت است
اگر لب تو بعهد مزوری بیمار عشق را شکر باز دان دهد و از لفظ مزوری که قافیه بیت است دروغ مراد است
و از کدوی مغز کاسه سر خصم مراد است و ضمیر شین بر خصم عاید است که درست بالا مذکور است و معنی بیت که ای
ممدوح خنجر تو که بشکل برگ گند ناست هم بکاسه سر خصم بکدوی خشک میماند خصم را امن مزوره میدهد تا از بیماری
دروغ زنی و از علت غداری خلاص یابد و سپکه بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو که بشکل و لون برگ گندنا میماند در سر
خصم تو چنان زخم زند که بدان زخم هلاک شود و از دروغ زنی خلاص یابد قایم پنجم منتقم ششم زمین اختر فعل عقربی آتش دلون عبقری
قایم ایستاده و باصطلاح شاطران شطرنج بازخیره دست و غالب و سر آمده را گویند که او کسی بازی نتواند برد و مرد
مبارز سر آمده را گویند چنانکه خواجه نظامی راست باوا کی در خراسان کر بخت وزان قایم ری بقایم بر بخت وهم
امام خاقانی رحمه الله در معنی جای دیگر گفته است بر رقعه نظم دری قایم منم در شاعری با من بقایم عنصری وقت محانا
ریخته و قایم پنجم آسمان از آن گفته آنست که مریخ که برگ فلک است بر پنجم فلک است و منتقم کینه کش را گویند و ششم
زمین اقلیم ششم است و آن زمین چین و کاشغر است لون رنگ عبقری و بهار سبز و عقرب کژدم را گویند و آن نام
برجی است از دوازده بروج فلک و آن خانه مریخ است و عبقری مقلوب بعض است و این بیت نیز در وصف تیغ
ممدوح است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیغ تو در صف کارزار بر پنجم فلک و بر مریخ که ترک فلک است و غالب
و چیره است و مریخ را هزیمت دهد و اهل اقلیم ششم کشد و کینه و تازنده ملک چین و کاشغر است که اقلیم ششم
و آن تیغ ستاره درخشنده است که فعل و تب دارد یعنی گزنده و دایم رساننده و هلاک کننده است و آن تیغ آتش است
سوزنده که رنگ و بار سبز دارد و این عجب است تخت حساب شد عدو گرده زخاک تاج سر حمره چه تاج خسروان دیده
چو بخت جوهری تخت حساب تخته خاک را گویند و آن تخته چوبین باشد که محاسبان بران خاک پر کنند و ارقام حساب
کشند و تخت جوهری تخته کبود باشد که جوهریان در بازار بدان مروارید و جوهر برارند و معنی بیت آنست
که ای ممدوح دشمن تو از غایت مذلت و خواری تخته خاک بر سر خود خاک افکنده است و آن خاک را تاج سر خود
ساخته است و چهره او از غم و اندوه و خواری مانند تاج زر پادشاهان زرد شده است و دیدهای او از بیماری مانند
تخته جوریان کبود رنگ شده اند و رمز آنست که چون آدمی بیمار گردد و قریب موت رسد روی زرد گردد و دیدها
سیاه کبود شده یعنی دشمن تو قریب موت رسیده است نعل ستور تو شد حلقه فرج استراست تاج
سر ملک شهی خاتم دست سحری ما آنکه حلقه زر یا نقره در فرج استر سوراخ کرده وصل کنند بنوعی که بزیادی
جفتی گرفتن نتوانند و استر حامله نگردد از آنکه خاصیت استر است که چون حامله گردد و سبب تنگی فرج بچه زاده
نتواند پس بضرورت شکم او پاره کنند و بچه بیرون آرند و آن استر ضایع رود بدان سبب حلقه در فرج او کنند
تا از هلاکت ایمن ماند و خاتم بفتح تا انگشتری را گویند و آن بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت

آنست که ای ممدوح نعل اسب تو تاج سر ملکشاه سزد و حلقهٔ فرج اشتری تو انگشتری دست سنجر دیعنی اسب
تو از غایهٔ علو مرتبه لایق آنست که ملکشاه که پدر سنجر بود بعزه تمام آن را تاج سر خود کند و حلقهٔ فرج استر لوار
مرتبه لایق آنست که ملکشاه که پدر سنجر بود بعزه تمام آن را تاج غایهٔ عزه و درجه سزاوار آنست که سلطان سنجر بن
ملکشاه از ایجای انگشتری در انگشت خود پوشند برای تفاخر و بزرگی خود و این غایت مبالغه است تا بصفه بود فلک
صورت دیر عیسوی محور و خط استوا شکل صلیب قیصری بادخطاب عیسوی با سگ درگهت چنین کافور
اعظمی فخر صلیب اکبری دیرجای پرستش ترسایان و دیر عیسوی نام دیری است که ترسایان آنرا بعیسی علیه السلام
منسوب میکردند و عوام الناس از آن دیر عیسوی میگفتند محور نام خطی است بر فلک که از جنوب بشمال رفته است
خط استوا خطی است بر فلک از مشرق بمغرب رفته است صلیب شکل چهار گوشه از زر یا از نقره که ترسایان در زنار بندند
دو وقت حاجه آن را پرستند قیصر نام پادشاه روم و او کافر بود و پیوسته صلیب با خود میداشت و اصل شکل در قصر او نگاشته
افسر تاج دراعظم کنایت از نهم فلک است فخر ناز و مباهات صلیب اکبر تقاطع خط استوا و خط محور که از آن بر فلک
شکل صلیب ظاهر میشود و بدانکه درین هر دو بیت در حق ممدوح دعاء و ثنا یافته است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنگاه که فلک
بر صورت دیر عیسی مدور باشد و تقاطع محور و خط استوا بشکل صلیب قیصر قیصر روم باشند و سگ درگاه ترا مهتر عیسی علیه السلام
از چهارم آسمان چنین خطاب کنند و باد که ای سگ تو تاج سر نهم فلک هستی و صلیب اکبر بتو ناز و فخر میکند و مقصد بیت آنست
که سگ درگاه کسی را که اینچنین مرتبه باشد توان دانست که صاحب سگ را چه مقدار عظمه و حشمت بود و در این دعا غایت
مبالغه است در مدح سلطان غیاث الدین محمد بن محمود گوید مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم بلبله را مرغ وار وقت
سماعست هم بلبله کوزه با نول دراز که چون شراب از او در پیاله کنند آواز از آن بر آید چنانکه نظامی راست شده بلبله بلبل نوای
چو کبک دری قهقهه در دهن سماع سرود گفتن و شنیدن و معنی بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و خروس
در رقص و سماع یعنی از خوشی بر کوفتن گرفت و بانگ میکند تو برخیز و از بلبله شراب در پیاله بریز تا بلبله آواز کند زیرا که وقت است
که بلبله نیز همچو خروس در سماع آمد و آواز میکند و مقصد آنست که صبح دمید شراب بده تا بخوریم بر لب جام او فتاد عکس شاهنگ
بام مطرب مجلس بساز پرده بر آهنگ بم هدیه بر دل رسان تحفه سوی لب رسانست قول سبک روی راست
رطل گران پشت خم عکس پرتو شباهنگ ستاره سحری که جانب مشرق بتابد نام داد آهنگ آواز نواخت سرود بم تاره
رباب که در پس زیر بود رطل پیمانهٔ شراب قول سبک عبارت از سرود و لطف است روی است عبارت از خنده
روی و بی تکلف است و از مطرب مجلس و مطربی شاهد و خوب روی مرادست که معشوق مجلس باشد و هر دو
بیت با یکدیگر منسلک و مربوط اند و معنی بیت آنست که ای مطرب مجلس صبح دمید و پرتو شعاع ستاره سحر
بر لب پیاله افتاده تو پردهٔ سرود بر آواز رباب بساز و سرود لطیف بر طریق هدیه بدل اهل مجلس سوی لب اهل
مجلس بفرست یعنی مطرب ساقی اهل مجلس را شراب بنوشان اما بدین صورت که قول سبک ای سرود لطیف
بسازی و روی راست با اهل مجلس داری و از کسی روی گنیزکی و پیمانه شراب پر کرده بدهی و وقت پیاله دادن

پشت را بتواضع خم نکنی و حاصل بیت آنست که ای مطرب صبح دمید برخیز و رباب بنواز و سرود کن و اهل مجلس را پیاله
بزرگ پشت خم کرده شراب بده و روی با اهل مجلس راست دار و سرود لطیف بگو تا از شراب و سرود طرب هستی حاصل کرده
گوهری آتش است ورد و خلیلش بخوان مرغ صراحی گلست باد مسیحا بدم گوهر اصل هر چیزی می شراب انگور و رد گل
سرخ خلیل مهتر ابراهیم و رد خلیل کنایه از آن گلهاست که چون مرود مهتر ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت
جایی که مهتر ابراهیم افتاد تمام آتش گلستان گشت و گلهای شکفته پیدا شدند و از باد مسیحا دم عیسی علیه السلام مراد است
که بدان مرده زنده میشد و معنی بیت آنست که ای ساقی ذات شراب انگوری باعتبار گرمی و سرخی آتشی است
تو آنرا گل خلیل بخوان نه آتش زیرا که سوزنده نیست یعنی می سرخ را آن گلهای سرخ بخوان که مهتر ابراهیم علیه السلام را
در آتش مرود موجود شده بودند و صراحی گلین که بصورت مرغ است مجرد گلی است در وی باد مسیح ای دم عیسی علیه السلام
بدم تا زنده گردد چنانکه عیسی علیه السلام باذن الله تعالی مرغی از گل بر صورت شبپرک بساخت و در او دمی زد در حال زنده
و پرنده گشت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و مقصد بیت آنست
که ای ساقی شراب سرخ که در صفت آتش است چون بدست تو میرسد گل میشود در آن وقت از آن گل ابراهیم
بخوان و در صراحی گلین که در صورت مرغ است دمی بزن تا زنده گردد زیرا که تو هر دو معجزه داری یعنی بدین سبب
که آتش می در دست تو گل خلیل میشود معجزهٔ مهتر ابراهیم علیه السلام داری و از این روی که مرغ صراحی گلین هم
تو زنده میگردد و پرنده میشود معجزهٔ عیسی داری و آتش و گل الفاظ متناسبند تو برچرخ کهن چیست بجز جام می حامله
زاب خشک آتش تر در شکم نو برزنی نو خاسته که پستان او بر آمده باشند و تخت باد و حامله شده باشد چرخ
تخته و نو باده نیز آب خشک کنایه از پیالهٔ بلورین است آتش تر عبارت از شراب سرخ انگوری است
و مصراع ثانی بیان نو بر است و معنی بیت آنست که ای ساقی زن نو بر از آب خشک ای از بلور صاف که جام
باشد و آتش ای شراب سرخ در شکم دارد از چرخ کهن بجز پیاله شراب چیست که او را دوست داریم و اینجا بیت
معنی نیست یعنی بدین صفات زنی نو بر از چرخ کهن بجز پیاله شراب نیست و بمار رسیده است پس باید که او را
در بر کشیم ای از او نصیب و حظ گیریم و شراب بخوریم و بدانکه این عجب است که زنی حامله از آب خشک باشد
و آتش تر در شکم او بود و این نیز عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد و این همه استعارات است
و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش و خشک و تر رعایت تناسبند و این غایهٔ استادی است
جام صدف ده چنانکه گوهری زیر بحر ماهیه زر کند بر تن ماهی درم جام صدف پیاله که از صدف بود
بحر دریا ماهیه سوره جامه که خرد بود و شکل ماه که از زر و نقره سازند و از زار پور بکار بندند درم مهری از نقره است که عرب
آن را درهم خوانند و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله صدف با چنان شراب سرخ و روشن پر کرده
بده که از عکس تابش آن شراب در میان قعر دریا پوستهای ماهیان که بدرم نقره میمانند بشکل ماهیچه زر سرخ
و درخشنده نمایند یعنی سپیدی پوستهای ماهیان از عکس او بسرخی بدل گردد گرچه جز در خط است بر خط می

دارسه   تا خط بغداد و ده دجله صفه جام جم   در خط شدن عبارت از اندیشمند و بیهوش شدن و رنجیدن است
و سر بر خط داشتن عبارت از اطاعه و فرمان برداری کردن است و خط بغداد آن خط سبز را گویند که بر سر پیاله بزرگ
بود و دجله نام جوی بزرگ است نزدیک بغداد و جام جم پیالهٔ بزرگ بود که جمشید شاه داشت و در او حکماً احکام نجوم
نشسته بودند و هر گاه که جمشید آن پیاله بر دست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی و آنرا جام جهان
نما نیز گفتندی و پیاله و شراب وضع کرده جمشید شاه و کیخسرو نیز جام جهان ساخته بود و معنی بیت آنست که ای ساقی
اگرچه از جهه غالب آمدن و بیهوشی آوردن شراب عقل تو اندیشمند و منفکر شده است و رنجیده است و لیکن با وجود
آن اطاعه شراب مکن و جام جمشید شراب سرخ مانند دجله بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال کرده مراد اهل مجلس را
بده تا بنوشیم   ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو و مهره تو مهر جم   از این مهره مار مهره مراد است
و آن دافع زهرهاست و افعی مار سیه را گویند و مهره در قفای او بود و بهم مختصر با هم است یعنی جمع و یکجا کرده و از مهر
جم انگشتری مهر سلیمان علیه السلام مراد است و جم مهتر سلیمان را و جمشید شاه را گویند و این بیت لف و نشر است
و منادی محذوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق لب تو مانند مهره مار است ای نوش بخش و حیوان بخش
و زلف تو مانند مار گزنده است یعنی دو زلف تو که او بجنبد و نزدیک لب تو رسیده اند گویی مار و مهره مار یکجا شده اند
و افعی نوای زلف تو دام یعنی زلف تو زنجیر است که در او دیوان گرفتار و مقید شده اند و مهره تو یعنی لب تو لعل انگشتر
مهتر سلیمان علیه السلام است که بواسطه آن مسخر و مامورند و بدانکه زلف معشوق را دام دیو از آنجهة گفته است که میان
مار و دیو علاقه تمامست از آنکه چون کسی را مار میگزد در وجود او دیو حاضر می اید و بزبان مار سخن میکند و نیز چون موت
دیو می رسید بر صورة [illegible] میشود و بعده میرود و بدین طریق معنی مصراع دوم چنین باشد که زلف تو که با افعی میماند دام
دیو بند است مانند سلیمان علیه السلام و با او دیوی معلق است و لب تو که مهرهٔ مار می ماند نگینه انگشتری سلیمان
و مایه پوش و سرمایهٔ مملکت و بهر دو وجه معنی بیت درست می آید   درختنی روی تو حجله زنگی عروس   در مینی جزع تو
هندوی هندی صنم   ختن نام شهریست در ملک بالاخلق آنجای سپید رنگ و حجله حجره که برای جلوه دادن عروس جا بها
سرخ سارایند و در او عروس را جلوه دهند و پرده نیز دانجا رخساره مراد است و زلف نیز باشد زنگی عروس کنایه
از خال است جزع مهره یمنی که سپید و سیاست و با دیده آدمی مشابهه تمام دارد و شعرا هر جا که چشم مراد میدارند
و در این بیت نیز از این لفظ معشوق مراد است و صنم بت را گویند و هندی صنم کنایت از مردمک دیده است
و معنی بیت آنست که ای معشوق بر روی سپید رنگ تو رخسارهٔ سرخ با دو زلف جلوه گاه خال سیاه است
و در چشم تو که بمهره یمنی میماند چه هندی صنم ای مقام مردمک چشم است و بدانکه مردمک دیده را بسبب سیاهی
هندی گفته است و یمن و ختن و حجله و عروس در یک الفاظ متناسبند و در این بیت [illegible] استعارت است
مریم آبستن است لعل تو از بوسه باش   تا بخدایی شود عیسی تو متهم   آبستن باردار لعل لب سرخ
متهم تهمت زده و لفظ مریم و عیسی استعاره است و از مریم لب معشوق مراد است و از عیسی بوسه مراد است

که معشوق

که معشوق مر عاشق را دهد و این بیت حال موقوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق گویی لب لعل تو مریم
بکر است که از بوسه باردار شده است و بوسه بمنزله عیسی علیه السلام در شکم اوست چند گاه صبر کن تا آن عیسی زاده شود
و بخدایی متهم گردد یعنی بوسه از لب او صادر شود و عاشق مرده را زنده کند و بسبب احیاء اموات بخدایی تهمت زده
شود ای خلق او را خدای گویند چنانکه مهتر عیسی علیه السلام را بسبب معجزهٔ احیاء اموات ترسایان خدای و پسر
خدای میگفتند و بدروغ متهم کرده بودند تا فرمان آمد که یا عیسی ابن مریم وانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین
من دون الله   آتش تیغش چو تافت پنبه شود بوقبیس   باد تهمتن چو خاست پشه شود پلسم   آتش تیغ عبارت
از تیزی و درخشندگی و برندگی تیغ ممدوح است و تافت بمعنی افروخته شده و بوقبیس نام کوهی بزرگ است و کن
نزدیک مکه است و باد تهمتن کنایت از اسب رستم دستان است و تواند بود که عبارت از اسب حمله باشد
و تهمتن پهلوان سرآمده را گویند و رستم را نیز گویند و اینجا رستم مراد است و پلسم نام پهلوانی است که با رستم
جنگ و هم بدست رستم کشته شد و مصراع ثانی نظیر مصراع اولست و این بیت در مدح سلطان غیاث الدین است
و ضمیر شین هم بر او راجعست و معنی بیت آنست که چون ممدوح در مصاف تیغ درخشنده و برنده از نیام کشید
و شعاع او منتشر گردد کوه بوقبیس با آن صلابت و عظمه که دارد بر تو شعاع آن تیغ چنان سوخته شود که پنبه از آتش
ای زود آسانی سوزد و خاکستر گردد چنانکه چون رستم دستان در مصاف پلسم حمله کرد و اسب را به پلسم با آن صلابه
که داشت از اسب حمله او چنان رانده شد و هلاک گشت که پشه از باد سخت رانده شود و هلاک گردد   چشمهٔ خور د
بوسه داد خاک درش سایه وار   زادهٔ خود دید لعل بالکرش کرده ضم   چشمه خور آفتاب زاده خود ای لعل که تا بنظر
آفتاب در کمر کوه موجود میشود و هم از نیجه لعل را فرزند آفتاب گویند چنانکه جای دیگر هم گوید   چون کوه جسته
بسته کنند بجوم آنکه   فرزند آفتاب بمعدن در آدم   و چشمه خور فاعل و خاک درش مفعول است و هر دو ضمیر شین
بر ممدوح راجعند و معنی بیت آنست که آفتاب زمین درگاه ممدوح را همچو سایه بوسه داد بعد چند روز
ممدوح مقابلهٔ آن زمین بوسه لعل را که وی که فرزند آفتاب است بنواخت و در کمر خود ضم کرد چون آفتاب
لعل را در کمر ممدوح ضم کرد و بدو مانست که این نوازش در حق فرزند من که لعل است بسبب آن خدمت زمین
بوس است که من کرده ام   عم بدر بها نمود در حق مختار عم حق   کرد مختار بین در حق فرزند عم   از عم ابی طالب
مراد است و از مختار حق پیغامبر علیه السلام مراد است و از فرزند عم امیر المومنین علی رضی الله عنه مراد است این
نظیر بیت بالای است و معنی بیت آنست که ای ممدوح مقابله زمین بوس که آفتاب کرد فرزند آفتاب را بنواخت
و در حق او احسان کرد و در کمر خود ضم کرد چنانکه ابی طالب که عم ای او در پیغامبر علیه السلام چون در حق پیغامبر
که مختار حق بود پدر بها نمود و بعد هم شدن او را پرورد و تربیت کرد پیغامبر علیه السلام مقابله آن در حق فرزند
عم ای در حق امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه انواع احسان و مبرت کرد و او را بشرف
دامادی مشرف گردانید و مرتبه او را بلند ساخت و انواع رعایات و عنایات و مراحم و کرامات در باب

او ارزانی داشت   شرع بدوران تو رستم گاه وجود   ظلم بفرمان تو بیژن و چاه عدم   شرع راه راست و راه
دین و اسلام گاه تخت وجود هستی بیژن نام پهلوانی است که منیژه بنت افراسیاب عاشق شده بود و بدان تهمت
او را افراسیاب محبوس در چاه زندان کرده بود عدم بمعنی نیستی وگاه وجود و چاه عدم اضافهٔ بیانیه است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح بمقابلهٔ رهیدن بوس که آفتاب کرد فرزند آفتاب را بنواخت در حق او احسان کرد و در شکر خود ضم کرد چنانکه ابی طالب
در عهد سلطنت تو شرع محمدی مانند رستم بر تخت هستی نشسته است و ظالم بفرمان تو مانند بیژن در چاه عدم
محبوس گشته است یعنی ای ممدوح شرع محمدی در عهد تو بر همه عالم محیط شده است و در جهان نمانده است یعنی
در عهد تو عدل و انصاف چنان غلبه کرده است که ظلم جایی نمانده است   دور سلیمان عدل بیضهٔ آفاق ظلم
عهد مسیحا و کحل چشم خواری و نم   بیضهٔ آفاق عبارت از آبادانی عالمست مسیحا مهتر عیسی م کحل سرمه و اینجا از
از کحل دم عیسی م مراد است که بدان نابینا بینا شدی خواری قوم مهتر عیسی م که در دین او بوده اند نم رتبی
و اینجا از نم صاف مراد است که از چشم مردم ترشح کند و بدان روشنی چشم تر گردد و بدانکه این بیت نظیر بیت بالاست
و با او مربوط است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه در دور سلیمان م با وجود چنان عدل و انصاف
در جهان بودن ظلم اعجب است و در عهد مهتر عیسی که منزل آنکه بود چکیدن آب از چشم خواری عجب است همچنان
در عهد تو با وجود شرع که مایهٔ عدل و انصاف است بودن ظلم در جهان عجب است بلکه محال است
جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت   تیغ تو هشت خلد مند و جذر اصم جذر در حساب انواع است اما جذر
جذر منطق آنست که عددی را در نفس آن عدد ضرب کنند آنچ حاصل آید آنرا مجذور و مال خوانند و عدد مضروب را
جذر گویند چنانکه مثلاً سه عدد را هم در سه ضرب کنند نه عدد حاصل گردد سه عدد را جذر خوانند و نه عدد را مجذور و مال گویند
و معلوم شود که در جذر نه عدد سه عدد است و همچنین جذر شانزده عدد چهار است   اما جذر اصم آنست که از او
هیچ بخیزد چنانکه عدد هشت که هیچ مخرج ندارد یعنی هیچ عدد آنچنان نیست که چون آن در نفس خود ضرب شود
از آن ضرب هشت عدد حاصل گردد و کشیدن جذر اصم سخت مشکل است از آنکه در او اجزا اکسر میاند و درست نمی آید
و بعضی هندوان که در حساب کاملند بمشقت بسیار جذر اصم را بتقریب بیرون می آرند نه بتحقیق و اهل حساب
اسلام در او مشغول نشوند چنانکه خواجه نظامی گنجه رحمة الله علیه هم در تمیعی گوید   بالغانی که بلغه کارند
سر بجذر اصم فرو نارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح هشت بهشت که هشت عدد است که کشیدن جذر
او غایه دشوار است و تیغ تو هندویی است و هر که آن جذر هشت را آسان بگشاید یعنی ای ممدوح در غزا
تیغ تو هشت بهشت را که حفت الجنة بالمکاره صفت اوست آسان فرا حاصل کند ای کافران را در غزا بکشد
و هشت بهشت حاصل کند رمز آنست که ابواب الجنة تحت ظلال السیوف یعنی درهای بهشت زیر سایهای تیغهاست ای بسبب
جهد و غزا با کافران کردن بهشت حاصل گردد   ملک بود باغ خلد تحت ظلال السیوف   شاه بود ظل حق فوق کمال
الیم یعنی بر مقتضای آن ابواب الجنة تحت ظلال السیوف ملک بمنزلهٔ بهشت است زیر سایها تیغهای غازیان
و پادشاه

و پادشاه بر حکم السلطان العادل ظل الله فی الارض در جهان سایهٔ خداست بالا کمال مهما و حاصل بیت آنست که چنانکه بهشت
بقوة تیغ زنی و غزا و جهاد با کفار حاصل میشود همچنان ملک ممدوح بقوة تیغ زنی ممدوح حاصل شده است و در آن ملک ذات
ممدوح سایهٔ خداست و از نگاه همه بالاتر و قوی تر از همه پادشاهان و ملوک جهان است   حصر توقیع تو سازد تریاق روح
چون بکف برگشاد افعی زرقام فم   توقیع نوشتن پادشاه که بر فرمان بود تریاق مایهٔ زهر افعی مار ابلق زرقام کنایه
از قلم ممدوح است فم دهن و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون در دست تو افعی زرقام دهن گشاید از بیم گزیدن او
مهر حصر که آب حیات خورد برزندگانی جاوید خود که بسبب خوردن آب حیوان یافته است اعتماد نکند و حاصل بیت آنست
که ای ممدوح چون در دست تو قلم زند که بمار [illegible] می ماند نبشتن توقیع تو حصر و تعویذ خود سازد تا از گزند او ایمن ماند و بدانکه درین
بیت غایهٔ تعجب است از آنکه از دهن افعی که محل زهر قاتل است حاصل شدن تریاق عجب است   پیش سگ درگهت
از فرع دست برد   گردد خرگوش از خالص شیر اجم   فرع هم دست پیش دستی و سبقت کردن در جنگ خالص حیض
و اجم بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر بیشه با آن شجاعت و صلابت که دارد از بیم غالب آمدن در پیش دستی
نمودن سگ درگاه تو مانند خرگوش خالص گردد در مز آنست که خرگوش را حیض میاید و حاصل بیت آنست که از بیم غالب
آمدن سگ درگاه تو شیر بیشه همچو ماده خرگوش حایض گردد   گر خزر و ترک و روم رام حسام تواند   نیست عجب گر نهاد
رام محولست رم   خزر نام ولایتی است در ترکستان رام فرمان بردار حسام تیغ نهاد اصل و بنیاد و وضع و رسم فحل نر
فحول جمع نر است رم رمهٔ گوسفندان و معنی بیت آنست که اگر خلق ولایت خزر و ترک و روم مطیع تیغ تو شده اند این عجب نیست
از آنکه تیغ تو فحل است و ایشان بمنزلهٔ گوسفندان اند و اصل وضع و رسم جهان آنست که هر جا که رمهٔ چارپایان باشند مطیع نر
آن کشن بود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح تو بمنزلهٔ فحل کشن هستی و خلق خزر و ترک و روم بمنزلهٔ چارپایان ماده است پس
ایشان اگر مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست از آنکه رسم جهان چنان است که چارپایان ماده مطیع نر کشن باشند و آنکه اینجا
از فحل آن گاو نر و یا گوسفند نر و یا آهوی نر مراد است که پیش رمه شده میرود و رمه مطیع آدمی باشند و فحل از همه کشن تر
و قوی تر بود و سر آمده باشند و چنین تیز تواند بود که تیغ بمنزلهٔ فحل و ایشان بمنزلهٔ رمه اند و رام و روم و رم اشتقاق است
از تف شمشیر تو در سقم اند آن سه قوم   چون صف اصحاب فیل در المند از الم   سقم بیماری آن سه قوم اشارة است
بر خلق خزر و روم و ترک که در بیت بالا ذکر ایشان رفته است اصحاب فیل قومی مشهور است که در جاهلیه برای تخریب
مکه و خانه کعبه برابر ابرهه پیلان آورده بودند و بدست طیران ابابیل هلاک شدند و قصه مذکور در سورهٔ الم ترکیف بکف
و از الم اول درد و رنج مراد است و از الم ثانی سوره الم ترکیف و معنی بیت آنست که خلق ترک و روم و خزر از گرمی تیغ
تو در بیماری حرارت گرفتارند چنانکه قوم اصحاب فیل از سورهٔ الم ترکیف هلاک شده بودند ای از زخم سنگ ریزها که پرندگان
آورده بودند و ذکر آن پرندگان در سورهٔ الم ترکیف است اصحاب دردمند شدند و هلاک گشتند و الم و الم تجنیس
تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است و این صنعت خوب است   ملک خراسان به تیغ باستانی ز غز   برج کی
در نیام گنج ظفر کسم   کاوه که واند زدن بر سر ضحاک پیک   کی شوکت های بند کوره وسندان و دم   غز نوکر وهید
از ترکان که بعد وفات سلطان سنجر ابن ملکشاه بر ملک خراسان غالب آمد و مستولی قابض شده بودند گنج ظفر کنایه

از تیغ ممدوح است کُمَم پوشیده شده کاوه اسم آهنگری است که بقوة او فریدون ملک ضحاک گرفت و آن چنان است که ضحاک پادشاهی
ظالم و ساحر بود و بر هر دو کتف او دو مار رسته بود و ایشان را هر روز مغز سر دو آدمی می خورانیدند روزی پسر کاوه آهنگر را عوانان
ضحاک گرفته بودند تا او را بکشند و مغز سر او بماران خورانند چون خبر بکاوه رسید در حضرت ضحاک رفت و محمه کرد و فریاد برآورد ضحاک
پسر او را رها کرد و خلق دیگر از دست او بجان آمده بودند کاوه آهنگر در دکان خود آمده و پاره چرم سختیان که وقت کار آهنگری بر پای
خود بستی بر نیزه آویخت و آنرا علم کاویانی نام نهاد و در شهر صدا در داد که ای فریدون بن آتبین در فلان مقام است هر که با ما بیاید
او از شر ضحاک ایمن بماند بدین طریق اکثر خلق را فریفته کرد و جمعیت کرده بر فریدون رفت و او را برای کشتن ضحاک ایمن کرده و با لشکری
انبوه بیارد و بر ضحاک رود فریدون ضحاک را بکشت و ملک او بگرفت و کاوه را بپایه بلند رسانید و بنواخت چنانکه او را با صنعت
آهنگری احتیاج نماند و پتک حالک سرک را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند و اهل هند آنرا اهتوره خوانند و کوره آتش و آن
وان آهنگر را گویند و دم آن مشک را گویند که بدان آهنگران آتش دهند آن را دمه نیز گویند و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اولست و معنی
هر دو بیت آنست که ای ممدوح قریب است که بقوة تیغ ملک خراسان از خوان بارستانی بس تیغ را که گنج ظفر است چه کمی در بنام
هوشی زیرا که مقصد بر آید چون مقصد خصم مقهور کردن به تیغ حاجت نماند چنانکه کاوه آهنگر بقوه فریدون بر سر ضحاک سک رد فریدون
مرتبه کاوه چنان بلند گردانید که او را با کوره و سندان و دمه هیچ حاجت نماند از آنکه مقصد او برآمد و بمراد رسید شیر دلان را چو مهر
که برقان گاه رزم سگ جگران را چو مه گاه دق و گه ورم شیر دلان کنایت از مردمان شجاع است مهر آفتاب برقان علتی
که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علت زرد شود و هند و آن علت را پیندروک خوانند سگ جگران کنایه از مردمان سخت دل
و دلاور است دق علتی است که در کشش مردم بحکی پیدا میشود و بدان سبب صاحب علة هر روزی کاهیده و لاغر و ضعیف میشود و ورم
و آماس و بدانکه روزی آفتاب را بعلت برقان و لرزش آفتاب را بسبب لرزه نسبت کرده است و حالت هلالی ماهتاب را بدق
و حالت بدری او را بورم منسوب گردانیده است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون برای غزا عزم سوار شوی در مصاف جنگ
دلاوران را از غایة هیبت تو همچو آفتاب گاهی روی زرد گردد و گاهی در اندام ایشان تب و لرزه پیدا آید و در آن مصاف سخت
دلان را از بیم تو همچو ماهتاب گاهی دق بود و گاهی آماس یعنی همچو ماه نو گاهی از بیم هلاک ضعیف و لاغر شوند و همچو ماه چهارده شبه گاهی
گاهی از پس مرگ آماسیده گردند سهم تو قطران کند نطفه سهراب و زال تیغ تو سیماب کند زهره گرشاسب و سام سهم ترس و بیم
قطران داروی است سیاه که خاصیت سرد دارد و آن قاطع رحم است و هر زنی که قطران و کافور یکجا کرده بخورد عقیم گردد سهراب نام پسر
رستم دستان است زال نام پدر رستم که او را زال زر و دستان نیز گفتندی زیبق سیماب زهره تلخه گرشاسب نام پهلوانی
سام نام پهلوانی است و معنی بیت آنست که ترس تو در رحم مادر سهراب و زال نطفه را تاثیر قطران دهد و مادران هر دو را عقیم گرداند
اگر ایام در زنده باشند و تیغ تو زهره گرشاسب و سام را سیماب گرداند ای لرزاند اگر ایشان در عهد تو زنده باشند و حاصل بیت
آنست که ای ممدوح اگر مادر سهراب و زال در عهد دولت تو زنده می بودند از بیم تو نطفه در رحم ایشان خاصیت قطران
گرفتی و مادران هر دو نازاییده و عقیم می شدند و سهراب و زال در رحمها ایشان موجود نمی گشتند و از ایشان زاده نمی شدند
و اگر گرشاسب و سام در دور زنده می بودند از بیم تیغ زهره ایشان دایم بر مثال سیماب لرزان و متحرک می بودند و سیماب
شدن بمعنی بریدن و گریختن نیز آمده است یعنی از تب تیغ زهره گرشاسب و هم چنان بگریزد که سیماب از تف آتش

سازید

بگریزد و بدانکه در آهن تیغ آتش موجود است و تیزی و درخشندگی تیغ را نیز با آتش نسبت کرده اند عزم تو معمار ملک قوة تو ناظم
حزم تو معیار شرع ضابطه خاتم ظلم عزم قصد و نیت معیار سنگی سیاه مرور که بدان زرگران عیار زر و نقره شناسند و عرب آنرا
محک خوانند و اهل کسوتی گویند حزم هوشیاری معمار آبادکننده عمارات کننده و معنی بیت آنست که ای ممدوح
قصد و نیت تو شناسنده عیار محک است قوام و قرار ده او را پس تو استقامت فراگیر و هوشیاری تو عمارت تو که شرع
محمدی است صلی الله علیه وآله وسلم آراسته کردن او را پس تو آراسته شود و ملک یعنی چون تو عزم سفر بکنی و از شهر پای بیرون نهی
نیک و بد ملک و ولایة بر رای تو روشن میگردد و دوست و دشمن را میشناسی پس عزم را ملک قوام و قرار بده تا ترا بدان املاک
حاصل گردد چون تو در کارهای ملک هوشیار مبانی عمارت شرع افزونی میرزند و پس حزم را آراسته و از تا بدان داد املاک
ملک و کارهای ملک تو حاصل شود و این بیت در صنعت ترصیع است تا بتمامی رسد ماه شب و عید باز جبهت مرات
هند داغ اذا قیل تم داد کمال تمام با قران در قمار حص بغایت فزون از هرمان در هر دم جبه پیشانی داغ قبل تم
بیت عربی است از قصیده بزرگی و این را وقتی در استعمال آرند که کارها چیزی بکمال رسیده باشد و باز بنقصانی
افتد و آن بیت اذا تم امری و نقصه توقع زوالا اذا قیل تم داد ارج حریف در قمار بازی برگردی که بسته است زیاده
کند چون بازی خود فزوده چند قران کنایه از خوبان است و این جمع پارسی از آن قرات است قمار نرد بازی بکرد باختن حص حصار
بقا عمر زمان عمارتی است در مصر خانه اسکوار که حکیمی پیش از طوفان ساخته است و در او کتابها دارد و تابوتها داشته و در تصویر
چه صور تماثیل است چون کسی را حاجتی افتد بر یک صورت نظر کار صورت در حال در جنبش آید انگس در حال موم بر دی زند
نقش آن صورت بر آن موم بر آید و مسخر او شود و بعبده بواسطه او کارهای انگس با تمام رسد و اهل
یونان گویند بنی الهرمان والنسر الطایر سفی السرطان و هرم کند مسرا گویند و این ابیات در دعای
در دعای تابید ممدوح و جهت مه و داد کمال و حسن بقا استعارات و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنگاه که ماه
از شب عید بتمامی رسد و بعد شود و باز بنقصان افتد و داغ اذا قیل تم ای داغ اذا تم امری نقصه توقع زوالا
اذا قیل تم بر پیشانی او نهد ای ماه را گویند که بعد کمال زوال پذیرفت و داد کمال تو خوبان در قمار بازی تمام با دوام
بقا بود و عمارت هرمان در سپری و کهنگی افزون و استوار باد یعنی کمال تو در لهو و طرب با خوبان با خوبان تمام
باد و بقای تو برابر کهنگی و دیرینه سالی هرمان باد یعنی تا قیامت باد بوس و دعای کعبه را در دو دست چنانکه
موضع کعبه بوسه حجر جای دعا ملتزم از حجر حجر الاسود مراد است و آن سنگی سیاه مشهور است کعبه که حاج بر آن
بوسه دهند و ملتزم نام موضعی است نزدیک کعبه که آنجا دعای حاجیان مستجاب میشود و این بیت نیز در دعای
در دعای ممدوح بود و مصراع اول لف و نشر است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست
که کعبه بر در تو دعا میکند و حاجت میخواهد و بر دست تو بوسه میدهد بتعظیم تمام چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه میزنند
و در ملتزم دعا میکند و حاجت میخواهند یعنی در تو عظمه ملتزم دارد و محل حاجت خواستن کعبه است و دست تو عظمه
حجر الاسود دارد و محل تو بوسه دادن کعبه است و این بر طریق تعجب است از آنکه چون حاج در کعبه روند ملتزم دعا

وحاجت خواهند ودر حجر الاسود بوسه نزنند اما این عجب است که کعبه جایی رود و دعا کند و حاجت خواهد و توبه زند و رخ
القصیده الضبانی مع و فقد انقش هذه القصیده ارتجالاً علی سطر البحیره ضعف المصیده والصیده در پرده دل دامن کشان خیالش
جان شد خیال یاری در پرده وصالش دامن کشان عبارت از خرامیدن است بنا بر خیال تصویر چیزی که در چشم در آید خطور یا در دل
و فی نفس الامر هیچ نباشد وجای خیال در دماغ است و خیال یار با دیگر را گویند که از پرده صور نما خیالی پوشیدن یا دوست و ضمیر شین
بر معشوق عاید است و ذکر او در جهت پیشاده است و از پرده دل درونه مراد است که از انجا بغیب خزانه و آن محل سکون عشق و محبت است
معنی بیت آنست که خیال یکی معشوق بناز و تکبر وخرامان در پرده دل من در آمده به این سبب جان من در پرده وصال او چنان یاری یعنی
بازیگر شد یعنی جان من در پرده دل خود و خیال یکی معشوق بوصال پیوست و همچو بازیگران با او ببازی مشغول ماند بود آفتاب دلی که
روز رخ در آمد صبح دو عید جمود از نسایه هلالش اندوی آخر وقت عصر مراد است که آفتاب و شعاع او در آن وقت بر زدی میباشد و روز
رخ روشن روی و منور الحمر را گویند و صبح دو عید کنایه از ابروی اوست و معنی بیت آنست که وقت عصر که آفتاب زرد شده بود
معشوق من که منور الحمر در روشن و تابان روی است از در من در آمد و مرا از نیه هلال خویش یعنی از نیه دو ابروی خود
صبح دو عید جمود یعنی هر دو رخساره خود که یکی مانند صبح عید فطر و دوم مانند صبح عید اضحی تابان و مبارکند مرا جمود ما بی
از دیدن روی خوش شدم و این عجب است که وقت عصر صبح و هلال بکجا ببیند چون صبح خوش تجنبه آن است بنیت
مرجان من است کننده چون سایه جمالش مرجان بیدمشک است مرجان کنایه از لب سرخ و باریک معشوق است
که غایه لطافت دارد و این عجب است که شبی واحد در حال واحد هم نیست باشد هم هست و نیست عبارت از وجود
اعتباری است چنانکه سایه که عرض است و معنی بیت آنست که چون معشوق بیابد لبهای باریک او همچو مرجان سرخ و لطیفند
از غایه رقت و لطافت نیست هستند مانند صبح صادق خوش خنده میزند من رزدیدن آن خنده همچو سایه جمال او نیست
است کنم یعنی از عشق خنده لب او وجود و قرب عدم شد مثل سایه او که هست نیست است و خنده مزاد آن خال هم چو سنگ از نقطه دم کم
بر نقطه حلقه بسته زلف رزه معا برا چو سنگ چیزی برابر وزن خود هم چو سنگ برابر وزن هم چو و نقطه رزه عبارت از سر میخ است
که در حلقه رزه وصل میکنند تا سر حلقه بکشاید و معنی بیت آنست که خال رخسار معشوق از سر میخ حلقه رزه معتد از دو وزن نیم جو کم است
و بر آن نقطه ای بر آن خال زلف معشوق که بحلقه در میان حلقه بسته است یعنی پیچ زلف معشوق بر خال رخسار او حلقه رزه است
و خال مانند سر میخ میان او پیچ زلف مانند حلقه رزه دادو دی ببیناید که حلقه رزه با میخ استوار کرده اند چنانکه هموار است
خال مسمار رزه کرده و خط مار سر زلف در رخسار رزه با سپر آمیخته اند از ذکر وحش خسرو دوران خود حشر صحرا اسکن ازه
قبالش رنگین بسیر قوس حبس لشکر وحش چار پای دشتی چنانکه آهو و گور ذوقس بت مردم و این بیت لف و
نشر مرتب است و معنی بیت آنست که از غبار لشکر پادشاه که بر قبای سرخ معشوق نشست قبا مانند رود سیاه نمودن گرفت
و از خون وحشیان که در آن شکارگاه پادشاه ریخت و آن خنج و آن خنج به پشت معشوق رسید پشت او مانند ببر سرخ
نمودن گرفت گفتم بر سری آخر ای آمد کهف امه و آن مهار جای مهدی و چتر فلک طلالش و آن عمر خوار در ماه روان روزه
دارش چون معتکف برهمن و بی قوت دی بعاشر روایات علما در کهف جایی است در کوه که برای کسی دست نباشد و کهف و گنه در پادشاه است

مهدی مهتر عیسی علیه السلام و نام مردی از اهل بیت امیر المؤمنین علی رضی الله که چون قیامت قریب شود در جهان پیدا آید و خلق را
بدین محمدی راه راست نماید ظلال سایها عمر خوار در یا کنایت از تیغ ممدوح است و از روزه دار آتش تیز تیغ مراد است معتکف
آنکه در مسجد بنیه اعتکاف نشیند مثال اسباب دنیاوی و توشه و ضمیر شین اول بر مهدی راجع است و ضمیر شین دوم بر برهمن
عاید است و معنی بیت آنست که چون معشوق من از صیدگاه دیدی و آن مهد جای مهدی یعنی آن تخت که نشستگاه پادشاه است
معاینه کردی و آن چتر سلطان که سایه او هم چند سایه آسمان است مشاهده کردی و آن عمر خوار دریا و آن روزه دار آتش ای تیغ پادشاه
که همچو برهمن معتکف بغیر قوت و بغیر خورش در نیام میماند در صیدگاه دیدی معشوق جواب داد گفتا که چند شب دولت هم
گفتیم اندر کاب خسرو در موکب جلالش رخسار کردیم که خلق سرزده شیران گلگونه دادی از خون شاه فلک قتالش همچو
لشکر جلال بزرگی که بود در یا گلگونه سرخی و سپیده بهم آمیخته که زنان برای زینت و زیب بر روی مالند فعال کردار مردم
و ضمیر شین اول بر خسرو عاید است و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله علیه میگوید که چون من از معشوق از تماشای
صیدگاه پادشاه و غیر آن سوال کردم معشوق بر سبیل جواب با من گفت چند شب من دولت در رکاب پادشاه و در لشکر جلال
او سپاه بودیم دیدیم که پادشاهی که کردار ها او بکردار ها فلک میمانند در صیدگاه چندان شکار کرده است که از خلق سرزده
شیران روی دریا گلگونه داده است ای پادشاه چندان سرزده شیران را در صیدگاه کشته است که از خون خلق شیر سرزده
تمام روی دریا سرخ گردانیده است در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش مرکز دایره
نقطه دایره و میانه هر چیزی را گویند که آن چیز گرد بود و مثلث سه گوشه را گویند سه چیز مرکب را نیز گویند چنانکه چون عود و عنبر
و مشک با هم آمیزند آن را مثلث خوانند و مرکز مثلث کنایت از کره زمین است باعتبار آنکه ابعاد ثلث دارد و در آن
طول و عرض و عمق است و ربع مسکون یک مسکون زمین را گویند که آبادان است و هفت اقلیم در و است و آن ربع
میان مشرق و شمال است و اوج مریخ در برج اسد است و اینجا از اوج مریخ برج اسد مراد است که محل اوج مریخ است
و صقال تیغ زدوده و مصقله را نیز گویند و معنی بیت آنست که در صیدگاه پادشاه چندان سرزده شیران را بجان کشت که
از بیم تیغ او که جرم ماه مصقله آن تیغ است و زدودگی آن تیغ مثل صفحه قمر است از نیز فلک چندان فریاد و شور خاست که آن
فریاد و شور در مرکز مثلث ربع مسکون را گرفت ای بیم تیغ پادشاه برج اسد که اوج مریخ است چندان نالید که آواز ناله او
تا ربع مسکون رسید و در تمام هفت اقلیم منتشر شد و محیط گشت و به آنکه تخصیص بمریخ و برج اسد از آن کرده است که مریخ
ترک فلک است و جلاد و خون ریز است و برج اسد شیر است و از همه برجها قوی تر است و مرکز مثلث طرف مکان است
و اوجگاه فلک است مریخ است که ترک فلک است و مرکز مثلث طرف و ربع مسکون مفعول واقع شده است و فریاد
اوج مریخ فاعل است و ضمیر شین بر تیغ عاید است و از صقال صیقل تیغ تیز مراد باشد سه شخص شیر زده شیران از خون قبا را
اطلس مقراض وش بر بدی مقراضه وصالش شخص وش مانند مقراض نوعی از پیکان دو شاخه است که در تیر بکار ی
موصول بود وصال تیر با پیکان و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و معنی بیت آنست که در آن صیدگاه پیکان دو شاخه
تیر ممدوح تو زین شیر زده شیران از خون قبا اطلس سرخ مانند مقراض تقطیع میکردی ای ممدوح بزخم پیکان تیر که مانند مقراض

دو شاخه شرزه شیران را در خون مستغرق گردانید چنانکه گویی مقراض قبای اطلس سرخ بر تن ایشان تقطیع کرده است و مقراض
و معاصه تجنیس است   چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کشان   از ضرب الف سان کردی چو سین و دانش
اسد شیر و نام برجی است سنبله مانند خوشه گندم و نام برجی است ضرب زخم زدن سان مانند و الف سان کنایت از نیزهٔ
ممدوح است که مانند الف راست قامت است و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حالت عجز زیرا که حرف سین شعرا
بدندان بسته کرده اند چنانکه خواجه سلمان راست   سین سلیمان را اگر بیند بجست کاف کام   روزگار از کام یک یک برکند دندانش
سین و از دال دهان گشاده از آن شیر مراد است زیرا که چون شیر بعجز دهان باز کند هر دو فک او بصورت دال می نماید و معنی
بیت آنست که چون ممدوح در صید گاه همچو خوشه گندم سنان نیزه کشیده بر شیر رسیدی از زخم نیزه که بالف میماند شیر را عاجز
و بیچاره گردانیدی دندانهای شیر را همچو سین کردی و دهن شیر را همچو دال گردانیدی یعنی چون ممدوح شیر را بزخم نیزه کشتی شیر
بعجز دهن باز کردی و دندان کشیدی تا دندانهای او همچو حرف سین و دهن او همچو حرف دال نمودی و بدانکه از الف و سین
و دال لفظ اسد میخیزد و لفظ اسد و سنبله در این خوشه گندم مراد است به برج سنبله و ضمیر شین بر اسد عاید است   دریا
کند تا رنگ از تیغ شاه گلگون   لعل پیازی از خون ماهی بلکه بشر دالش   کنده سبزه ایست که با پیاز می کارند و آن
سبزه ایست که در طعام بخورند ش و تیغ و خنجر را شعرا بدو تشبیه کنند گلگون سرخ لعل پیازی نوعی از لعل است برنگ
پیاز سرخ و بشیر مهری است خرد از نقره و اینجا کنایت از پوست ماهی سکون است و آل ماهی سکون و ضمیر شین بر دریا
عاید است و معنی بیت آنست که آب دریا که برنگ کندنا است اگر سبز و تلخ است از بسیاری خون صید که ممدوح در صید
جای بزخم تیغ بریخت آن سرخ شد چنانکه هر یک پوست ماهی از سرخی مانند لعل پیازی نمودن گرفت و نیز تواند بود که
ممدوح بعد فارغ شدن از صید تیغ خون آلوده در دریا بشست از آن آب دریا که سبز بود سرخ گشت و پوستهای ماهیان
نیز سرخ شدند   آهو نخورده سبزه سبزه نخوردی آهو   انسی شدی چو داری از وحشی انتقالش   سبزه کنایت از تیغ
ممدوح است از آنکه سبز رنگ است انسی انس گیر وحشی چارپایان دشتی رمنده از مردم انتقال از جای بجای
رفتن و ضمیر شین بر آهو عاید است و معنی بیت آنست که تیغ ممدوح را که ببرگ سبزه میماند آهوی صیدگاه میخورد
بلکه سبزه یعنی تیغ مذکور آهو را می خورد یعنی میکشت و هلاک میکرد گویا میخورد و چون آن تیغ آهو را از وحش یعنی از آهوان
انتقال دادی آن آهو را به تیغ کشتی و از وحوش جدا کردی آن آهو با مردم انس گرفتی و تواند بود که از وحش روح مراد
باشد یعنی چون از تن آهو روح نقل کردی آهوی بیجان انسی شدی و نرمیدی   چون تار دق مصر در دق مزن که
خصمت   نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش   مه شد موافق او در دق بدین جنایه   هر سال در خسوفی
کند آسمان نکالش   دق جامه ایست از کتان که در مصر بافند   دق علتی است که از کاهش بسیار در تنش آدمی
پیدا میشود و تب و سرفه دایم بود و صاحب علت بکاهد و ضعیف و لاغر گردد و بمیرد و اهل هند اینرا کهین
گویند نیل نام جویی بزرگست و آن جوی نزدیک مصر است نال نی میان خالی جنایه گناه و خطا خسوف
گرفتن قمر نکال عذاب و ضمیر شین اول بر خصم و ضمیر شین دوم بر مه عاید است و معنی هر دو بیت آنست

که

که ای ممدوح خصم تو در علت دق همچو تار دق مصر ضعیف و لاغر و بغایت ناتوان شده است و همچو نیل مصر از درد آن علت نالنده است
و از کثرت ناله تن او مانند نی میان خالی یعنی سخت ضعیف و ناتوان مانند نال شده است و خیال شده است که قریب ایام هلاک
گردد و ماهتاب در علت دق با خصم تو موافق شده است و بعد تمام شدن که ببدری می رسد مانند خصم تو هر روز میکاهد و ناقص
میشود بدین گناه ماه را آسمان هر سال در خسوف عذاب میکند یعنی جرم قمر را در عقدهٔ راس یا ذنب گرفتار و تاریک میگرداند
و دق و نال و ناله و نالان الفاظ متجانسند و این صیغه اشتقاق است و صیغهٔ تجنیس نیز   از بندگان صدرت شاهان
سر فکنده   قیصر کم از سماکش سنجر کم از نیالش   سر افکندن عبارت از عاجز شدن است و قیصر پادشاه روم را گویند
و سماک نام ترکی بنده از بندگان قیصر روم است و نیال نام غلام سنجر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح از بیم
بندگان صدر تو همه پادشاهان عجز و فروتنی پیش گرفته و همه مطیع و مامور شده اند و قیصر روم پیش بندگان تو کم از سماک خویش
و سنجر کم از نیال خود می نماید از غایت عجز و تحقیر که دارند در مدح شهر(؟) … اختام گویند   صبح خیزان کآستین بر آسمان افشانده اند
پایکوبان دست همه بر جهان افشانده اند   آستین افشاندن عبارت از ترک چیزی کردن است و معنی بیت
آنست که معاشران صبح خیز که از بلندی درجه بر آسمان رقص کرده اند از غایت همه رقص کنان ترک جهان گرفته اند و تجرید
و تفرید اختیار کرده و متاع دنیاوی در باخته اند   در شکر ریز طرب بر عده داران رزان   از پی کاوین بها کاویان
افشانده اند   شکر ریز عبارت از عروسی و جلوه دادن عروس و عقد نکاح بستن عروس است و گریه شادی را نیز گویند
طرب شادی و خوشی و شکر ریز طرب اضافهٔ بیانیه است و عبارت از شادی و خوشی است و عده داران زنی که بعد
مردن شوهر مدت چهار ماه و ده روز در حجره یا در گوشهٔ خانه بنشیند و در این مدت از خانه بیرون نرود و اگر زنی مطلقه باشد
عدت مدت سه حیض و بر روایتی سه طهر است و در مدت عدت عورت مستوره ماند و شوهر نکند و چون مدت عدت
منصرم گردد از خانه بیرون آید و اگر مصلحت افتد با مردی عقد نکاح کند رز انگور و درخت انگور و رزان جمع اوست و عده
داران رزان کنایت از شرابهای انگوری است که بعد چهارم ماه و ده روز آنرا از خم بیرون می آرند و در کار میبرند و در بیت
مذکور هم در خم میماند کاوین مهر عروس کاویان علم … که کاوهٔ آهنگر برای فریدون از … ساخته بود که وقت صنعت
آهنگری ازار در ساق خود پیچیدی و فریدون بقوت آن علم جمعیت کرد و ضحاک را کشت و ملک او گرفت و آن علم را
درفش کاویانی و اختر کاویانی و علم کاویانی گویند و معنی بیت آنست که صبح خیزان مذکور در شکر ریز طرب ای وقت
جلوه شادی و طرب که بمنزله کار خیر و جلوهٔ عروسی است بر عده داران رزان ای شرابهای انگوری که مانند زنان
عده دارند بجای مهر درفش کاویانی که سلطنت فریدون است ریختند و ایشان را در عقد نکاح خود آوردند و حاصل
آنست که معاشران صبح خیز در وقت شادی و طرب می انگوری را بها گران خریدند خوردند یعنی معاشران در شادی
و عشرت که بجای تزویج و نکاح میماند بجای مهر عروسان رز بهای درفش کاویان دادند و عروسان مذکوره بعد انقضای
عدت در نکاح خود آوردند ای بعد مدت چهار ماه که می انگوری تمام شد بها گران خریدند خوردند و کاوین و کاویان
تجنیس مطرف است   کرده اند از می قضا اهر ذهم معلوم عمر   بر سر مرغان در بلا معان افشانده اند قضا

خلاف اواست وآن کذاردن است بعد فوت شدن وقت ومرغان عبارت از جراجهای شراب است که بر صورت مرغان
میسازند ودر آن شراب میکنند ومغان قومیند آتش پرست که پیشتر می فروش میباشند ومعنی بیت آنست که معاشران صبح خیز
قضا شراب خواری کردند ای مقدار شراب که در مدت گذشته نخورده بودند اکنون خوردند وانچ در تمام عمر از علم وهنر داشته بودند
همه بر سر مرغان جراجها ودر پای میفروشان بمقابله آن شراب ریختند وغایه مست وبیهوش گشتند ومرغان ومغان تجنیس
مطرف است تا پای پیل می بر کعبه عقل آمده است   پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند   پای پیل نام پیاله بزرگ است
پیل بالا انبار برابر بلندی قامت پیل پیلبان ساقی دیده وبدانکه کعبه عقل استعاره تخییلی است واضافه بیانیه است ونقد جان نیز
اضافه بیانیه است وذکر پیل باکعبه اشارت است بر قصه اصحاب فیل که در سوره الم ترکیف مکیف است ومعنی بیت آنست
که تا آنکه معاشران صبح خیز می انگوری به پیاله بزرگ خورده اند وآن می بر کعبه عقل ای بر نفس عقل ایشان غالب آمده است
ایشان بمقابله آن می نقد جانهای خویش برابر بلندی قامت پیل انبار کرده بر ساقی ریخته اند یعنی چون ساقی پیاله بزرگ
که آن را پای پیل میگویند معاشران صبح خیز را می انگوری خورانند آن می بر عقل غالب آمد چنانکه ابرهه که بر لشکر اصحاب فیل بود
بر پیل سوار شده بر کعبه غالب آمده بود پس معاشران بمقابله آن می انگوری بر ساقی برابر بلندی قامت پیل جانهای انبار
کرده افشاندند یعنی هبه دادند وبدل شراب بر ساقی جانهای بیشمار نثار وفدا کردند   کیسهای اندیر کنند تا سر بسته اند
بر سپهر کنند تا کون دست از آن افشانده اند   سر کیسه پیرک کند تا بستن عبارت از غایه سخاوت بی دریغ زر دادن وخرج کردن
زر وسیم است وکنند تا کون چیزی سبز را گویند که اندکی بسیاهی بزند ودر اصل کنند تا سبزه را گویند که با پیاز می کارند ورنگ
او سبز وسیاه خام بود ودست افشاندن نیز عبارت است از ترک چیزی گرفتن وکنداشتن چیز ومعنی بیت آنست که معاشران
صبح خیز کیسه زر وزر دمیکشایند وزر وسیم درخریدن شراب ونقل ولوازم آن بی دریغ خرج میکنند وترک فلک ازرق کرده
واز غایه غنا وسخا پروای او ندارند ودست افشاندن بمعنی رقص کردن نیز تواند بود یعنی معاشران صبح خیز از مستی
وجوامردی بر آسمان رقص عشره کرده اند ومرتبه بلند یافته   چنگ چره همچو باز زرق وکبکان بزم   دل بر آن زرق فش
بلبل فغان افشانده اند   چنگ چره خود را گویند که روی او مانند روی چره باز بود زرق چره باز کبک پرنده است خوش
رفتار ورنها بزم مجلس حس وکبکان بزم کنایت از شاهدان مجلس ومطربان ساده رخ است فش مانند فغان ناله وفریاد
وانجا آواز وسرود مراد است ومعنی بیت آنست که چنگ خود در آن مجلس بر دست مطربان همچو باز سپید مینمود
وشاهدان مجلس بر آن چنگ خود که بشکل باز سپید بود وسیچو بلبل خوش الحان بودند ودلهای خود افشاندند یعنی نثار
کردند وبعضی از کبکان بزم مطربان امرد وخوب صورت مراد دارند فقط   شکل خان عنکبوتان کرده اند انگه بقصد
سرخ زنبوران در آن سوریده جان افشانده اند   خان عنکبوتان آتشدان عنکبوتان وآن مشبک دار بود سرخ
زنبوران کنایت از اخگرهای آتش افروخته است سوریده خان عبارت از آتشدان مشبک است زاده مریخ کنایت
از مس است که از آن آتشدان ساخته بودند وکان مس بمریخ منسوب است مریخ زحل خود کنایت از آتش است از انجه
که آتش سرخ که برنگ مریخ انگشتهای سیاه را که برنگ زحلند سرخ میکرداند گوییا آتش مریخ زحل خوار است وبدانکه

آتش سرخ است وگرم وخشک است ومریخ نیز سرخ است ومزاج گرم وخشک دارد وآتشی است وزحل مزاج سرد دارد
ورنگ سیاه دارد واز انجه آتش را بمریخ وانگشت را بزحل نسبت کرده اند وبدان معنی که آتش افروخته انگشت
سیاه را افروخته وسرخ میکرداند آتش را مریخ زحل خوار گفته است چون انگشت را بسیار اسرخ میکرداند گویی
انگشت را میخورد وبدانکه صفت آتشی کرده است که در هوای زمستان در مجلس افروخته بودند ومعنی هر دو بیت
در این بیت آنست که در مجلس آتشدان بشکل خانه عنکبوتان مشبک دار ساخته اند وبقصد روی سرخ زنبوران
یعنی اخگرها افروخته اند واز آتشدان که بخانه کردم میماند از زاده مریخ ای از ساخته اند ودر روی مریخ زحل خور یعنی
آتش افروخته که برنگ مریخ است وانگشتها سیاه را که برنگ حلت میخورد ای سرخ میکند انداخته اند وحاصل
هر دو بیت آنست که در آتشدان مبین که مانند خانه عنکبوتان مشبک دار ساخته اند در او بقصد آتش افروخته وانگشتها
سیاه انداخته ودر مجلس نهادند   تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند   فرش سلطانیش در برتر مکان افشانده اند
از چتر شاه اختران قرص آفتاب مراد است وشاه اختران آفتاب را گویند وفرش بساط وزلیچه را گویند واز برتر
مکان برج حمل مراد است که محل شرف آفتاب است ولفظ چتر مستعار است ومعنی بیت آنست که آنکه غبار را
از چتر شاه اختران افشانده اند یعنی تا آنکه غبار وبال وحضیض از چهره آفتاب دور کرده اند وغبار خزانی وزمستان از روی
او افشانده اند بساط پادشاهی او در برج حمل که محل شرف اوست ونقطه اعتدال ربیعی است وبرترین مکانها است
گسترده اند وآفتاب را بر روی نشانده اند وتواند بود که از اختر آسمان مراد باشد یعنی چون آفتاب در برج جدی
بود در حضیض بود وضعیف شده بود وروز در غایه نقصانی بود وغبار خزانی وزمستانی بود وابر در هوا متصاعد
بود وچون آفتاب در برج دلو بود در وبال بود وابر بهمن در هوا تابش آفتاب را حایل بود ودر روی آسمان غبار آلود
مینمود وچون آفتاب در حمل آمد تابش آفتاب افزون شد وروی آسمان صاف وبی غبار شد وهر روز آفتاب وتیز
میشد وروز افزون گرفت واثر سلطنت در هوا ظاهر شد   در کابین هفت گیسو دار وشش خاتون ردیف   بر
سر کش هر هفت وشش عقد جمال افشانده اند   هفت گیسو دار هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع آفتاب نهان
مانند وگاه گاه در هوا پیدا آیند تا وقت صبح پیش از آفتاب برآیند وتا وقت غروب پس از آفتاب نمودار شوند
وآنها از مایه بخار دخانی در کره اثیر مشتعل میشوند ایشان را شعاع طویل بود وگیسوهای ایشان شعاع ایشانست
وایشان را ذوات الاذناب خوانند وعوام الناس ستارگان دم دار گویند واسامی ایشان عظیم عرم سپر
موش کلب کبر عطیط ذوابه نحاس ودر اصل گیسو دار مولازاده را گویند وشش خاتون ردیف کنایه از شش
سیاره ودر آفتاب افتاب است ودر اصل ردیف سوار پس نشیننده را گویند وخاتون ردیف زنی را
گویند که پس پشت شوهر خود بر اسب سواره رود وعقد جمال مهرها مینی را گویند وانجا کنایه از نجم ثریاست
وآن شش ستاره یکجا نند در برج ثور ومعنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه اختران است از حوت در برج
حمل در آمده ودر رکاب او هفت مولازاده مذکور روان بودند وشش خاتون ردیف برابر او بودند

دهر هفت کیسه‌دار و هر شش خاتون ردیف عقد جمان یعنی عقد ثریا را بر شاه اختران بر سبیل تعظیم داشت ریختنی کردند
بست و یک پیکر از سقلاب دار و حبلیاش کرده‌اند حیل او تا قیروان افشانده اند   بدانکه در فلک هشتم که کل ثوابت
در وی‌اند سی و شش صورت مختلفند از آنجمله بیست و یک صورة در طرف شمال‌اند و پانزده صورت جنوبیند و سقلاب نام شهریست
جانب شمال از آنجمله پیکرهای شمالی را بسقلاب نسبت کرده است و حبلیاش هم حبلی را گویند که دو یار از یک حبل باشند
و قیروان نام شهریست در زمین مغرب و مردمان آنجا سیاه چرده‌اند و معنی بیت آنست که بیست و یک پیکر شمالی که هم حبل
اهل سقلاب‌اند بتر در رکاب آفتاب روان شدند و غبار لشکر او را تا قیروان افشانده اند ای غبار لشکر مذکور بمغرب رسید
کرده‌اند برزمین مرده از بهر حنوط   توده کافور و سک زعفران افشانده اند   دی نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن
آفتاب در برج جدی است و آن حین هوای زمستان و فصل خزان است زمین مرده زمین بی سبزه حنوط آن عطر که در کفن مرده
مالند توده کافور کنایت از انبار برف است که در هوای خزان و تیرماه در کوه و دشت جمع میشود سک زعفران عبارت از برکهای
رز است که در هنگام فصل خزان از درختان بر زمین افتاده اند شاه و شاه فلک آفتاب محرور حرارت زده دانک مرض او
گرمی بود و معنی بیت آنست که اگر در ماه دی برای عطر کفن زمین مرده کافور و زعفران که عبارت از برف و برکهای زرد در خاک
ریخته اند درین وقت بهار شروع شده است بنگر که آن همه کافور را که از هندوستان آمده است شاه فلک محرور خواهد خورد
یعنی آن همه برف را آفتاب که حرارة زده شده است همچو مردی محرور خواهد خورد ای در بهار برف را آفتاب که حرارت زده
شده است خواهد گداخت و ناچیز خواهد گردانید و بدانکه آن مقدار برف که در هوای تیرماه بر زمین میافتد و جمع میشود و فصل بهار
از تاب آفتاب گداخته میشود و سیل میکند و کافور را بهندوستان از آن نسبت کرده است که کافور از هند میخیزد چنانکه هم امام خاقانی
جای دیگر گفته است   نبارد جز درخت هند کافور   نریزد جز درخت مصر روغن   در فراج کوهر آن را از تناسل باز داشت
طبع کافوری که وقت مهرکان افشانده اند   باز نو نو در رحمهای عروسان چمن   نطفه روحانیان چون کر نهان افشانده اند
مزاج طبع کوهران طبایع اربعه تناسل فرزندان زادن افزودن شدن اولاد مهرکان شانزدهم روز از مهر ماه که آفتاب در برج
میزان بود و آن ابتدای فصل خزان است رحم زهدان عورت عروسان چمن کنایه از درختان نوخیز و شاخهای نوبر است
نطفه روحانیان عبارة از قوة نشو و نما است که بواسطه روح نباتی همه نباتات را حاصل میشود و بدانکه دوم است جواب شطر
اول بیت است و هر دو بیت متلکه ولفظ کافور و رحمها و نطفه استعاره تخییلی است و معنی هر دو بیت آنست که اگر چه
کافوری ای طبع سرد و برف که مهرکان از هوا بر زمین باریده است از تولد و تناسل ای زادن شکوفه و گل و میوه طبع اربع عناصر
که امهات سفلیند باز داشت ولیکن چون آفتاب در برج حمل آمده و بهار شروع شده میبین که در رحمهای عروسان چمن نو نو
نطفه روحانیان ریخته‌اند ای درختان نوخیز و شاخهای نوبر تو قوة نشو و نما بواسطه روحانیانی از نهان ریخته‌اند ای از عالم غیب
ریخته‌اند تا شکوفها و گلها و میوه‌ها و ریاحین در چمن پیدا آمده و توالد و تناسل نباتات ظاهر گشته و حاصل بیت آنست که اگر چه درختان
در هوای زمستان و خزان از نشو و نما بیگانه شده باز مانده بودند ولیکن اکنون بنگر که چون بهار آمد باز درختان را نشو و نما پیدا آمد
و سبزه و گلها و شکوفها و میوه‌ها در باغ و راغ نمودار شدند و بدانکه طبع کافور خاصه سرد است و قاطع رحم است و برف را با کافور
م

هم از آنجمله نسبت کرده اند که از غایت سردی طبع برف در هوای زمستان و خزان درختان را نشو و نمای کلی و باز نباشد و هیچ سبزه نروید
و چون در فصل بهار برف در گداز آید سبزه روید و بهار شکفد   روز و شب کرک آشتی کردند اکنون ماه و خور حسن خود بر یوسف مصرستان
افشانده اند   کرک آشتی عبارت از آشتی کردن بنفاق است و یوسف مصرستان کنایه از اخستان شاه است که ممدوح امام خاقانی
رحمه الله است و معنی بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل آمد روز و شب برابر شدند و میان خود کرک آشتی کردند یعنی بنفاق
صلح کردند از آنکه بر آن آشتی قرار نخواهند گرفت و چون آفتاب در برج ثور خواهد باز میان ایشان اختلاف پیدا خواهد و روز و شب
در افزایش و شب در کاهش خواهد افتاد پس امام خاقانی رحمه الله میگوید که از جهة آنکه روز و شب میان خود آشتی کرده اند ماه که بشب
منسوب است و آفتاب بروز بر سبیل هدیه آشتی حسن خود بر یوسف مصرستان افشاندند یعنی نور خود بر سرو آن شاه که حسن یوسف
مصر دارد و آستانه حضر او بجنبه مصر میماند نثار کردند و در بعضی نسخه‌ها مصراع ثانی باین طریق مسطور است که بر شه یوسف دل
مصرستان افشانده اند یعنی روز و شب بر سبیل هدیه آشتی ماه و آفتاب را بر سرو آن شاه که دل او یوسف میماند و تنان او
بمصر میماند نثار کردند   هندو میرآخورش دان آن دو صفدر عذرا   هفت دریا خون برزم هفتخوان افشانده   هندو مطیع
و فرمانبردار و در ملک بالا رسمست که هندوان پیش امیر آخور تعهد اسپان کنند آن دو صفدر اشاره بر رستم و اسفندیار
رویین تن گشتاسب و داور رویین تن بود رزم جنگ هفتخوان نام دو راه است یکی راه رویین دز که در وی هفت عقبه دشوار و مهلک
بودند در هر یک عقبه بلای قوی و مهلک بود در منزل اول کرک بود و در منزل دوم شیر بود و در منزل سیم اژدها و در منزل چهارم زن
جادو و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باران و رعد و سرما و ژاله و در منزل هفتم دریا ژرف بود و اسفندیار هر هفت بلا را
دفع کرد و سلامت بر رویین دز رسید و هر عقبه که گذشت خوان شکرانه در مجلس میکشید و هر هفت منزل همچنین کرده آن راه را
از این معنی هفت خوان گویند و چون اسفندیار بر رویین دز رسید بمکر و حیله ارجاسب شاه را و لشکر او را بکشت و شهر را
بسوخت و هر دو خواهر خود را که ارجاسب بند کرده داشته بود خلاص داد و با غنایم عالم گیر پیش پدر آمد و در دوم راه
مازندران است که در وی نیز هفت عقبه مهلک بلا را دفع کرد و بمازندران رسید و پادشاه مازندران بکشت و ملک را ضبط
خود آورد و قرار داد در آن راه شیر و اژدها و جادو و اولاد و سپید و ارژنگ دیو و بولاد غندی دیو بودند و رستم هر هفت را
کشت و هر هفت منزل خوان شکرانه در منزل و مجلس خود نهاد و هم از آنجهة آن راه را هم هفتخوان گویند و معنی بیت
آنست که آن صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هر یک بجنگ هفتخوان دریای ریخته بود خدمتکاران مطیع از آن میر
آخور شروانشه بودند یعنی رستم و اسفندیار هیچو هندو در پایگاه آسمان ممدوح پیش امیر آخور با طاعت تمام خدمت میکردند
و این غایة عظمة ممدوح است   نی ز آتش سوز دو ایشان بر نهار ماح   دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده اند
ز هر حسد و بحث بر رونق ان خاک را   کاتشین فار و رش اندر بادبان افشانده اند   رماح نیزه و این جمع رمح است
و دودمان خیلخانه رونق کشتی خود فار و رشینه که بر وغن نفط کرد در کشتی برابر خود میدارند چون دشمنان
بر تاختن ایشان کشتی بیارند ایشان مذکور بر سر نیزه بندند و روغن مذکور بر بادبانهای کشتی پلند دشمنان افشانند
در حال بادبان سوختن بگیرد همه کشتی و اسباب سوخته کردد تا آنکه دشمنان بفرو نشاندن آتش مشغول شوند اهل کشتی

دوم و بل یابند و کشتی شتاب رانند و از آفت دزدان ایمن مانند و خاصیت روغن نفط آنست که چون بر جامه رسد در حال آنرا بسوزاند
و آن جز در شیشه قرار نگیرد و معنی بیت آنست که نی از آتش سوخته میگردد و هر کسی میداند اما این عجب است که ایشان ای نیزه داران
ممدوح از نیها خود مدد دشمنان ممدوح آتش افشانده اند و خان آن دشمنان را سوخته گردانیده اند و این معلوم است که بر زورق
مردی خاکسار که آتش قاروره بر بادبان کشتی او افشانده باشند و کشتی درخت او را سوخته باشند بر وی بخت مدام بر سر خنده کی بخندد
و هر خنده عبارت از خندهٔ بی نشاط است که کسی در حالت خجالت و شرمندگی بخندد و آن خنده بضرورت باشد و مقصد بیت آنست
که چون نیزه داران ممدوح در خانمان دشمنان مذکور بسوختند و خراب کردند بخت مر خندگی بر دشمنان مذکور میخندیدند
چنانکه بخت بر کشتی آن خاکسار می خندد که در بادبان کشتی او آتش قاروره می ریزند و درخت و کشتی را میسوزند و بدانکه دوم بیت
نظیر بیت اولست و ضمیر شین بر خاکسار عاید است و مقدار است بر بادبان ای بر بادبانش افشانده اند   ز آتشین سعی که خاکستر
شود دیو سپید   شعله در شیر سیاه سیستان افشانده اند   دیو سپید ان دیو که او را رستم دستان در ولایت مازندران
بجان کشت سیستان نام ولایتی است که والی آن ولایت رستم بود و شیر سیاه سیستان کنایه از رستم دستان است و بدانکه
امام خاقانی رحمه الله تیغ ممدوح را بسبب درخشندگی و تیزی آتشین تیغ گفته است و معنی بیت آنست که از آتش تیغی درخشنده
و برنده که دیو سپید از آن سوخته و خاکستر گردد بندگان ممدوح شعله در شیر سیاه سیستان ای در رستم دستان افگنده اند و او را
سوخته گردانیده و در مراد آنست که بندگان ممدوح وقت جنگ بزخم تیغ درخشنده و برنده که بدان دیو سپید را هلاک کرد رستم دستان را
هزیمت داده اند   از صهیل اسب شیر آشوب او خرگوش وار   بس دم الحیض که شیران زیان افشانده اند   صهیل بانگ
اسب آشوب شورش دم الحیض خون حیض شیر ژیان شیر خشمگین و درین بیت رمز آنست که خرگوشان را حیض میاید و معنی بیت آنست
که از هیبت بانگ اسب ممدوح که آشوب شیر دارد ای شیر را در شورش افگنده بسیار خون حیض که خشم آلوده همچو خرگوش ریختند
و حاصل بیت آنست که از بیم بانگ اسب ممدوح شیران ژیان را مانند خرگوش حیض می آید   آسمان گرید بر آنان کز درش برگشته اند
همچو غبری جان بطمع نام و نان افشانده اند   ماه تابان کوری و آنگاه راینی که جان   بر نیخچه سنگ و موم و ریسمان افشانده
بچه از دو لا و بچه سنگ کنایت از آتش است زیرا که آتش از سنگ میزاید و از بیخچه سنگ و موم ریسمان شمع مراد است و ضمیر
شین بر ممدوح عاید است و بیت دوم نظیر اولست و معنی ابیات آنست که آسمان میگرید بر حال کسانی که از حضرت ممدوح برگشته اند
و بنو دن او بطمع نامداری و نان جان خود را فدا ساخته اند از آنکه ایشان از بی بصارتی خود غلطی عظیم کردند چنانکه با وجود ماه تابان
پروانگان از غایه کوری و نابینایی جان خود را بر آتش و موم و فتیله که عبارت از آتش شمع است فدا ساخته اند در غلطی فاحش کرده
مغز گردون عطسه دار و حلق دریا سرفه کرد   زان غباره که ایام الرهان افشانده اند   ایام الرهان روزهای معینه که در آن روز نامردمان
در صحرا روند و اسبان بگردوانند تا اسب کسی که سبقت کند از دیگری گرو برد چنانکه عبد الواسع جبلی راست در صفه   سر چشم ستاره کرد
یوم الوغا حلقه گوش بچرهٔ نعل او یوم الرهان   و مغز گردون و حلقه دریا استعاره تخییلی است و معنی بیت که از آن غبار که اسبان تازی
ممدوح در ایام الرهان بدویدن از میدان انگیخته اند نیمی بر آسمان رفت و نیمی در دریا افتاد و نیمی در دماغ آسمان رفت از آن مغز آسمان عطسه
زد و نیمی در دریا افتاد و از آن حلق دریا سرفه کردن گرفت یعنی غبار اسبان ممدوح از غایه کثرت چیزی در دماغ آسمان رفت و چیزی در حلق

دیا

دریا رسید تا آسمان را از آن عطسه آمد و دریا را سرفه آمد و خاصیت غبار است که چون در دماغ مردم رسد عطسه آرد و چون در حلق مردم در آید سرفه
آرد   آتش و باد مجسم دیده کر گرد خوی   کوه البرز از سم قلزم در آن افشانده اند   اسبان ممدوح را بسبب جوشش و تیزی رفتار و شتاب روی
آتش و باد مجسم گفته و قلزم نام دریایی است و لفظ دیده استفهام بمعنی انکار است و این بیت لف و نشر است و معنی بیت آنست که آیا
فلان جز اسبان ممدوح جایی آتش و باد مجسم دیده که از آسیب سمهای خود مانند کوه البرز غبار در هوا برانگیخته و از انجا بر زمین افشانده باشند
و از غایه جوش از رانهای دریای خود مانند قلزم ریخته باشند و سیوم بیت آنست که اسبان ممدوح آنجا آنچنان تیز رو و در جوشند که وقت رفتار
از غبار آسیب سمهای ایشان که در هوا میرود کوهی مانند البرز بر زمین ریخته شود و از کثرت جوش از خوی رانهای ایشان بر زمین همچو قلزم
دریایی افشانده میشود و این قول بر سبیل تعجب است از آنکه آتش و باد مجسم که از او کوه البرز و دریای قلزم زاده شود غایه تعجب است
بر لعاب گاو کوهی دیدهٔ آهوی دشت   از لعاب رزد مار کم زبان افشانده اند   لعاب گاو کوهی کنایه از کاغذ است دیدهٔ آهوی دشت
کنایه از رکیبه حروف است که بر کاغذ بسیاهی نویسند و از لعاب که در ثانی مصراع افتاده است سیاهی مراد است که بدان حروف
نویسند رزد مار کم زبان کنایه از قلم ممدوح است و معنی بیت آنست که شاعر بر طریق تجاهل و تعجب میگوید که خط نشان فرمان که دست
و قلم ممدوح بر کاغذ بسته اند مگر دیدهای آهوی دشتی است که از لعاب رزد مار کم زبان ای از سیاهی نوک قلم بر لعاب گاو کوهی ای بر کاغذ
افشانده ای نشسته اند   گویی آن ادم که از مغرب ره مشرق نوشت   میغ بر مهر و زحل بر زبرقان افشانده اند   چه مغرب کنایه
از دوات ممدوح است و مشرق کنایت از کاغذ سپید است نوشت بچید در راه نوشتن بمعنی راه رفتن است میغ ابر سیاه آفتاب
زحل کوکبی است سیاره و آن نحس اکبر است و رنگ وی سیاه است زبرقان ماهتاب و زهره را هم بعضی گویند و معنی بیت آنست که وقتی
که قلم ممدوح از جاه مغرب راه مشرق نوشت یعنی قلم از دوات بر آمده و بر کاغذ سپید نوشتن خط توقیع جاری شد ان خط سیاه بر آن کاغذ
سپید چنان مینمود که گویی پارهٔ ابر سیاه بر آفتاب ریخته اند و زحل بر ماهتاب افشانده اند   و نیز تواند بود که معنی آن باشد که سیاهی
بر نوک قلم رزد چنان مینمود که گویی پارهٔ ابر سیاه بر جرم سیاه آفتاب ریخته اند و خط سیاه بر کاغذ سپید چنان مینمود که گویی زحل بر جرم
زحل بریخته اند   چون ز تاریکی ببلغار آمد و قندز فشاند   اهل بابل بر سرش نزل گران افشانده اند   تاریکی ظلمات را گویند که در او اسکندر
بطلب آب حیات رفته بود و اینجا تاریکی کنایت از دوات است و بلغار نام شهری است آبادان کردهٔ اسکندر و در او مردمان سپید
پوستند اینجا کنایت از کاغذ سپید است و قندز نام پوستی است سیاه چون قیمتی است و اینجا کنایت از سیاهی است که بدان نبشته
و از اهل بابل ساحران و جادوگران مرادند و نزل وظیفه علوفه را گویند که میزبان هر روز مر مهمان را بفرستند و از گران بسیار مراد است
و معنی بیت آنست که چون قلم ممدوح از دوات برون آمد و بر کاغذ بسیاهی خط توقیع نبشت در خط چنان سحری کرد که ساحران بابل
مطیع او شدند و نزل بسیار بخدمتی پیش او کشیدند در اثنای راه رفتن او ای در حین نبشتن او   صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار
خنده رو اندر هوا برق او برق وار   برق نور کنایت از روشنی صبح صادق است و لفظ برق را استعاره کرده است و معنی بیت
آنست که چون صبح صادق روشنایی را از مشرق ظاهر گردانید برق او یعنی روشنی صبح مانند برق در هوا خنده زدای درفشید و تمام
عالم را گردانید   در سر ماه راند تیغ زدوده سپهر   بر کتف کوه دوخت   دست سپیده غبار   شد قلم از تیغ این رمح بدست سماک
شد ادم از دست آن باغ و لب جویبار   سر ماه استعارت است و اضافه پانیه است بر و از این ماه تمام مراد است و تیغ زدوده

بر استعارت است و از این روشنی صبح صادق مراد است و اصل تیغ زدوده و مصقل را گویند روشنی صبح را از آنچه تیغ زدوده نسبه کرده است
که قاطع ظلمت شب و دافع نور ستارگان است و کتف کوه استعارهٔ تخییلی است و از این بالینه کوه مراد است و دست سپیده نیز استعاره تخییلی
و در اصل سپیده صبح دم را گویند و غبار پاره جامه را و گویند که یهود بر کتف خود با جامه و زندوان علامه یهود بان است و قلم شد یعنی بریده
شده است و رمح نیزه را گویند و سماک نام ستاره است که او را سماک رامح گویند و ارم باغ بهشت است و این ستاره است بر سرو سپیده
و سپهر فاعل و تیغ زدوده مفعول و دست سپیده نیز فاعل است و غبار مفعول و معنی هر دو بیت آنست که چون صبح دمید سپهر بتاب
شعاع صبح که بتیغ مصقل میماند جرم ماه تمام را که بسری مانند بشکست ای بی نور گردانید و سپیده دم مارد جامه زرکان علامه یهود است
بدست خود بر کتف کوه دوخت ای شعاع سپیده دم بالینه کوه را زرد گردانید و از تیغ سپهر نیزه در دست سماک رامح قلم شد ای بریده شد
یعنی آسمان بدان روشنی صبح که بتیغ مصقل میماند نیزه سماک را برای سماک را بی نور و مضمحل گردانید و بیکار کرد و از دست سپیده دم و باغ
کنارهٔ جویبار همچو باغ ارم شد یعنی باغ کناره جویبار از روشنی صبح دم مانند باغ درخشنده شد و طراوت و نضارت گرفت و سبکه هر دو
بیت آنست که چون صبح صادق دمیده روشنی ماه رفیده و مالینه کوه زرد گردانند و روشنی سماک رامح را مضمحل گردانید و ناچیز و باغ کناره
جویبار را روشن و درخشنده نورانی گردانید تا مانند باغ ارم نمودن گرفت و بدانکه در هر دو بیت لفظ استعاره ختنز است   بوصبوح
ازدرم مست درآمد آن نگار   غالیه برده بگاه بر گل سوری نگار   سینه من اسب ندم بس تکه صبح دم   کرده زبان عذرخواه آن بت
سیمین عذار   صبوح شراب خوردن پیش از صبح نگار نقش که عروسان از حنا بر کف دست نقش کنند و صورت که بر دیوار و دیباچه
آن نگاشته باشند و شاهدی صاحب حسن و زنی صاحب جمال را نیز گویند غالیه عطری است مشهور که بر دهن یاسمین مانند و بر طریق استعاره
طرهٔ زلف و خط محبوب است بگاه صبح صادق و نگار بردن کنایه از استعمال کردن است و در کار بستن چیزی نیز و است ندم بستن
عبارت از پشیمان شدن است از افعال بد و عذار رخسار را گویند و خد را نیز گویند و معنی هر دو بیت آنست که یار غالیه بر هر دو رخسار
مالیده پیش از دمیدن صبح در خانه من مست آمد تا شراب صبوحی خورد و در آن وقت من اسب ندم بسته بودم ای من از خوردن
شراب تایب و نادم شده بودم پس آن یار که بت سیمین عذار ای سپیدخد است وقت صبح دم با من عذرخواری کرد و شراب خواست
و به آنکه از غالیه طره و زلف و خط محبوب نیز مراد تواند بود در عذرخواری او این بیت شاهد است   بلبله بر داشت رند گرد پس آنکه
سلام گفت بود بوسه شراب عذرخوار   بلبله کوزه با طول و دراز که از او شراب در پیاله کنند و نوشند و وقت شراب آب ریختن
از او آواز بر آید و بوسه شراب عبارت از نسبه پیاله شراب است که بپای خورنده یعنی آن یار اول عذرخواری خود خواست بعده کوزه
و شراب خورنده برداشت پس آنکه مرا اسلام کرد و گفت نوشیدن سر پیاله شراب در وی دافع عذرخواهیست و از آن بلبله پیاله
شراب پوشیده نیست   کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار   باد وزان بر رزان گشت بدل کینه وار   سنبله چرخ را خرمن
شادی بسوخت   کآتش خورشید کرد خانهٔ باد اختیار   خزان برگ ریز و آن مدت سه ماه است که آفتاب در میزان و عقرب
و قوس بود تاختن تاراج کردن رزان درختان انگور سنبله نام برج میزان است و میزان برجی بادی است و چون
آفتاب است در این برج آید فصل خزان شروع شود آتش خورشید عبارت از جرم آفتاب است و این اضافه بیانیه
وصف خیل بهار و خرمن شادی استعارت تخییلی است و معنی هر دو بیت آنست که لشکر فصل خزان صف خیل بهار را تاراج

کردن گرفت تا هیچ شکوفه و گل برگ و سبزه و میوه در باغ و راغ نماند و باد خزان بر درختان انگور کینه داری ورزیدن گرفت تا او را بی برگ و بی بر کرد و
خرمن شادی که برج سنبله داشت سوخته شد ای در برج سنبله شادی نماند از آنکه آتش خورشید خانه باد اختیار کرد ای آفتاب از سنبله در برج
میزان درآمد که بادی است و خانه هبوط اوست و فصل خزان شروع شد و سبکه بیت آنست که آفتاب در برج میزان درآمد و در هبوط افتاد
و نحس گشت و فصل خزان شروع شد و باد سرد وزیدن گرفت و برگها در درختان ریختن درآمد و اسباب بهار را باد خزان ریخت و ناچیز گردانید
وزان و رزان تجنیس مطرف است حلقه سیمین زره عبارت از امواج باریک است که از آسیب باد لطیف بر روی آب حوض نمود از میوه
سیم حوض خود غیبه حلقه سرو میخا سر غیب زر من کنایت از برگهای زرد است که از باد خزان ریخته میشوند شاخسار شاخهای درختان که همه برگ ریخته
باشند و معنی بیت آنست که چون باد خزان وزیدن گرفت و از آسیب او بر روی آب حوض امواج باریک مانند حلقهای سیمین زره
پیدا آمدند شاخهای درختان از آسیب باران سیمین زره جیبهای زرین بفشاندند ای برگهای زرد بر آن امواج بریختند و حاصل بیت آنست
که چون در حوض از آسیب باد خزان امواج باریک پیدا آمدند و مانند حلقهای زره نمودن گرفت و شاخهای درختان بر آن امواج برگهای زرد
ریختند و آنچنان مینمود که گوئی بر حلقهای سیمین زره جیبهای زرین ریخته اند و از حلقهٔ سیمین زره حلقهای رفت بنزم او باشد که در حوض
می افتد حلقها مینماید و بعضی برگهای برف مانند آنچه مینماید چنانکه جای دیگر هم گوید   گر نه خرف شد خریف از چه تلف میکند   بر سر
از او باد سیم و زر بی شمار حرف کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان و برگ ریز که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس بود و سیم
حوض خورد و زرد و سیم کنایت از برگهای درختان است که بعضی زرد و بعضی سپید و گلهای زرد و سپید نیز معنی بیت آنست
که اگر فصل خزان کهنه و پیر فرتوت نشده است و عقل او مسلوب گشته است پس از دست باد چندین سیم و زر ای برگهای درختان و انواع
گلهای زرد و سپید چرا تلف میکند و در حوض چرا می اندازد و در فرا آنست که چون مردم پیر میشوند عقل نمی ماند مال در غیر مصرف خرج میکند
و مقصد بیت آنست که خریف پیر فرتوت شده است و عقل او بر جای نمانده است بدان سبب سیم و زر در حوض می اندازد و در غیر محل
صرف میکند و خرف و خریف صیغهٔ اشتقاق است و از سیم برف بنزم او باشد   هست ورای نزاهت رهین وری   خسرو چهارم
سه شحنهٔ پنجم حصار   رای عقل و فکر رهین گروگان کرده محبوس   بنده خسرو چهارم سریر آفتاب شحنهٔ پنجم حصار مریخ باعتبار آنکه آفتاب
بر چهارم فلک است و مریخ بر پنجم فلک است و این بیت در مدح وزیر است و لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت آنست
که برگ فلک است و بر پنجم آسمان است که جهاید بدست مهیبه تو گرفتار و محبوس است و آفتاب که شاه فلک است و بر چهارم آسمان
جنابه و بنور خود همه عالم را روشن و منور میگرداند بنده رای روشن تست ای مطیع و مامور رای تست   دوش چو سلطان چرخ
یافت بمغرب عنان   گشت ز سهر شهاب روی هوا پر سنان   داد بگیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه   یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان
شام شعبده نمود حقه ماه و لعب   مهره زرین مهر کرد نهان در دهان   دوش شب گذشته سلطان چرخ آفتاب عنان یافت ای روان شد
و اسب براند شهاب ستاره روشن است که بشب در هوا مثل هوا می جهد و دیوار افروز میزند گیتی دنیا ظلام تاریکی سایه خاک
سیاه عبارت از ظلمت شب است انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن اجتماع مردمان و مردمان و مجلس از کهکشان راهی
سپید که بشب در آسمان ظاهر میشود و عرب آن را مجرة خوانند و از انجمن کهکشان آن ستارگان مراد اند که در راه کاهکشان داخلند شعبده
بازیگر لعب بازی مهره آفتاب و شام شعبده حقه ماه و مهره زرین و دهان استعارات تخییلی است و معنی ابیات مذکوره آنست که چون بشب

گذشته آفتاب سوی مغرب روان شد و غروب گشت روی هوا از شرر شهاب پر ستاره شد ای شهاب در هوا همچو سنان تیز جهنده
و درفشنده شد و سایه زمین ای ظلمت شب دنیا را تاریک و مظلم گردانید و راه کهکشان از ستارگان بزرگ روشنایی یافت و شام
که بازیگر است حقه ماه نور بر افق مغرب نمودار کرد و بازیگری آفتاب را که مهره زرین مینماید در دهان خود نهان کرد یعنی چون
شام شد ماه برآمد و آفتاب غروب شد و به آنکه در مدت آخر خیال حقه بازی آورده است بازیگران حقه و مهره بازند وزیر ایوان
بازگشی خوب ساکن او خواجه فاضل و نیکو بیان نسخت اسرار غیب دفتر در کنار قاسم ارزاق خلق خانه او در میان ایوان قصر
بلند و خانه بزرگ اسرار را ها قاسم قسمت کننده ارزاق روزها خانه قلم بنان سر انگشتان دست و معنی بیت آنست که بالای
فلک قمر فلکی دیگر خوب در بنیاد نظر آمده و در او خواجه فاضل و نیکو بیان ای کوکب عطارد ساکن است و عطارد به علم و فضل و شعر و معانی و حساب
منسوب است و دبیر فلک است و دفتری که در کنار اوست نسخه اسرار غیب است و قلمی که در انگشتان اوست قسمت کننده روزیهای خلق است
و به آنکه عطارد بر دوم فلک میباید و او منسوب است با اهل قلم چنانکه دبیران و محاسبان و شاعران و امثال آن و او را مستوفی مملکت فلک
نیز گویند چنانکه خواجه نوری گوید تیر مستوفی دیوان در جو شاگردان او می بر بدی کاغذی پای شکستی دفتری وزیران بارگاه بزم
کهی بود جوش حوروشی اندر غیرت حور جنان سرو قد و مشک موی و ماه رخ و لاله روی چنگ زن و باده نوش رقص کن و
شعرخوان بزمگاه جشنگاه و اینجا کنایت از سیم فلک است که زهره در اوست غیرت رشک جنان بهشت لاله کنایه از سرخ است
که گل سرخ دارد باده شراب انگوری و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک عطارد فلکی دیگر در نظر آمد و در و خورشی ای کوکب
زهره که مطربه فلک است میکونه دارد او حسنی و جمالی دارد که حور بهشت برادر رشک میبرد و حسرت میکند و قامت او بر مثال درخت
سرو است و خوردن است و مویهای او مانند مشک سیاه و خوشبو بند و رخساره او همچو شب ماه چهارده شبه و روی او
بشکل لاله سرخ است و شغل او چنگ نواختن و شراب خوردن و رقص کردن و سرود خواندن است و کار او همیشه خوشی و خرمی
زیرا که مطربه فلک است و این افعال مطربانند وزیران بزمگاه نوبتی خسروی همچو قضا کامکار همچو قدر کامران خسرو
شمشیر و شیر باعث لیل و نهار والی اوج و حضیض حایل دریا و کان نوبتی خیمه بزرگ و بلند که آن را بارگاه خوانند و قضا
در ازل حکم شده است کامکار قوی و توانا که همه مراد خود بدست آرد قدر اندازه کارها که برحکم قضا در جهان بفعل معروف
میشود و کامران برآرنده مرادهای خود بقوه جاه و مال باعث برانگیزنده والی صاحب اوج بلندی حضیض نشیبی عامل عمل کننده
در عمل دار و کارکن و معنی بیت آنست که بالای فلک زهره فلکی دیگر در نظر آمد و در پادشاهی همچو قضا خدای عز و جل قوی
و توانا و همچو قدر کامران ساکن است و آن آفتاب است و او پادشاهی است صاحب شمشیر و خداوند برج اسد در لشکر
و روز و شب و صاحب اوج و حضیض و عمل دار در ما کان و شمشیر آفتاب شعاع اوست که بدان لشکر شب و ستارگان را
منهزم میگرداند و اوج آفتاب در برج سرطان است چون آفتاب در آن برج آید در غایت بلندی بود و قوی حال و سعد
گردد و حضیض در برج جدی است چون آفتاب در برج جدی آید غایت نشیبی بود ضعیف و نحس گردد و او را عامل دریا
و کان از آن گفته است که در دریا مرواریدهای سپید و عنبر اشهب و انواع اسباب لطیف بتاثیر تابش آفتاب موجود
میشود و در کانها انواع جواهر و زر و نقره و امثال آن بتاثیر نظر او مهیا میگردد و پرورش مییابد و نیز ابر نیسان که مایه

از بالش او آرد دریا برآید و می بارد و چون او در حمل آید و از آن باران بهار شکفته و سبزه پیدا آید وزیر آن نوبتی خیمه ترکی گرم است
حمایل خنجر از ضعفه آهن کمان آتش گرم آب سر تیغ او گرد برآرد جگر گاه و بال و قران صعب درنده صف دشمنان
در حمله آهن کمان سخت کمان گرد برآورد تا خبر کنند و بال سختی مریخ و دو سواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم خانه وبال است و آن حالت
نحوست است و ضعف کوکب است قران پیوستن و بودن دو کوکب در برجی در یک درجه و دقیقه و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک چهارم خیمه
ترکی ای فلک پنجم در نظر آمد خیمه ترکی است یعنی فلک مریخ است و آن ترک کوکبی است خونی خنجر زننده و صف در است سخت کمان آتش مزاج
که آبداری سر تیغ او در وقت وبال و قران او گرد برآرد یعنی چون مریخ در برج میزان و یا در برج ثور آید که خانهای وبال اوست
و با زحل و یا با آفتاب قران کند در هوا تاثیر خشکی و حرارت پدید آید و امساک باران شود و هوا فاسد گردد و خاصیت [illegible] آتشی قران کرده
باشند و به آنکه مریخ طبع آتشی و گرم و خشک دارد و ترک فلک است و نحس اصغر و منسوب است بجلادی و قتال است و جنگی و خونی و در بعضی
نسخه بجای آهن کمان گران کمان مسطور است یعنی از غایت جلادت آهن تیغ خصم را به دندان میگزد وزیران خیمه خوابگه خواجه کرامت
نما بر سعد صورت و معنی جان معنی کل علوم خواجه حرج و نجوم صاحب صدر زمان زیور کون و مکان یعنی بالای فلک پنجم خوابگاه و جم
ای فلک مشتری در نظر آمد و آن خواجه کوکبی است که تاثیر سعد هم بصورت یعنی مانند روح است ای مایه زندگی است و او معدن
در علمهای کل و خواجه است صاحب حرج و خداوند نجوم و صاحب صدر عهد در زمان و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان و زمین
و به آنکه مشتری قاضی فلک است و سعد اکبر است از آن جهت او را معنی و صاحب صدر گفته است و کون و مکان دنیا را گویند که
جای بودن و محل سکون است وزیر آن خوابگاه طارم پیر کاسن همچو امل دوربین همچو اجل جان ستان پیشه دو صف
بوده هنگام جنگ در صف میدان رزم حربه هندوی او حرمت تیغ یمان طارم بام چوبین هست پیر سالخورده
امل امید دوربین دور اندیش و دانا اجل مرگ حربه خنجر یمان یمن و آن شهری است در عرب که تیغ آنجا خیلی خوب میبود
و معنی بیت آنست که بالای ششم طارم پیر سالخورده است ای فلک زحل است و آن پیر کوکبی است همچو امل دوربین ای عاقبت اندیش
است همچو اجل جان ستاننده است و او حربه ارزوی زخم حربه تیغ یمنی را میبرد است ای در جنگ پیش حربه او تیغ را حرمت و عزت نیست
و به آنکه تخصیص حربه بزحل است که در تصویر کواکب در دست زحل حربه نگارند و پس زحل را از آن گفته است که او بصورت هندوی
پیر است و منسوب به هاقین [illegible] و کم [illegible] و نحس اکبر است و هلاک است گشت ستارگان رفعت او بیش از آنکه بام فضا [illegible]
است لب پاسبان این بیت آنست در نسب ممدوح است [illegible] و معنی بیت آنست که در بعد زحل از آن جهت از دیگر کواکب بلند مکانت
و مقام او بر هفتم فلک از آن مکانت است که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی کند و زحل را بپاسبانی از آن نسبت کرده است [illegible]
فلک است و بر هفتم فلک مقام اوست و مقام پاسبان بالای قصر بام باشد و خواجه نظامی رحمه الله علیه نیز در شرف نامه آورده
بر او تخت هندوی چرخ ازیکی [illegible] زمان گفت هارون شاه که شه ما خور باد و دشمن تباه
رایت میمون او وقت ملاقات خصم برطوفا [illegible] چنین علم کاویان رایت نیزه میمون مبارک و سعد برطوفا [illegible]
ای تعلیم کرده شاهست علم کاویان ای علم نیزه که کاوه آهنگر از پاره چرم که وقت آهنگری بر ساق [illegible] برای فریدون ساخته
بود [illegible] آن علم [illegible] شهر و ولایت [illegible] فریدون برده بود و فریدون بدان قوه ضحاک را کشته در تخت سلطنت

از نشسته بود عید آن هرجا که فریدون با آن علم رفتی بر دشمن ظفر یافتی و معنی بیت آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ و فتنه
ها است خصم همچو علم کاویانی بر ظفر آموخته است ای نیزه ممدوح فتح و ظفر تعلیم کرده است رسبیکه بیت آنست که علم نیزه ممدوح
در جنگ همیشه بر خصم فتح و ظفر است چنانکه علم کاویانی را بر خصم ظفر بود زیرا که علم او علم ظفر را تنها تحصیل کرده است چون تیغ از رنگ
عدوت از شفق صبح و شام   کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران   این بیت لف و نشر مرتب است و باغ چرخ استعاره
و معنی بیت آنست که ای ممدوح هر روز از شفق صبح که زرد است سپهر رخساره زرد دشمن تو در باغ فلک زعفران کاشته
میشود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن مانند شفق صبح زرد است و اشک خونین او مانند شفق
شام سرخ ای خون میگرید از هیبت ممدوح   خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو   خنجر خصم تو گشت خنجر را زبان فتنه
شر انگیز و شر بر خنجر نای حلقوم زبان سنگی که بدان تیغ و خنجر را کارد تیز کنند و معنی بیت آنست که ای فتنه ممدوح در عهد
دولت تو خنجر فتنه بیکار و کند شد نای حلقوم خصم تو سنگ زبان شده است تا فتنه آن خنجر را بدان سنگ تیز کند یعنی خنجر فتنه
حلقوم خصم بر یه گوی به و خنجر تیز گردد و این از عالی است و خنجر و خنجر تجنیس مطرف است   عید است و پیش از صبحدم مژده
بجام آمده   بر چرخ دوش از جام جم نکبت دیده ام آنجا   مژده خبر خوش دوش شب گذشته جام جم پیاله که جمشید شاه ساخته
بر دو بجواهر مرصع کرده بود و پیاله شراب وضع کرده جمشید شاه است پیش از آن نبود و اینجا از جام جم ماه نو مراد است و معنی بیت آنست که امروز
روز عید است و پیش از آنکه صبح دمد خبر خوش عید بجهان رسید و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام نمودار شد یعنی ماه
بر آمکا ... کرده در آن حوم فضا صید گوزنان چندجا   شاخ گوزن از هوا آنکه نگون رأیکا   فضا صحرا حوم فضا
کنایه از آسمانها است و معنی بیت آنست که چون عید آمد در صحرای آسمان شب گذشته چند جا گوزنان را صید کرد و علامت
آن صید آنکه در هوا نمایانست همان شاخ گوزن نگون راست یعنی ماه نو که در شب عید بر افق مغرب نمودار شده است گویا شاخ
گوزن است که در هوا نگونسار مانده است صید و گوزن لفظی مستعار است و خیال این بیت از عالیات و ماه نو نگونسار نیست
گیتی دگر دیگر طاوس بسته زیور پرش   در شرق رنگین سپهر در غرب منقار آمکا گیتی دیگر ضمیر شین اول و دوم بر عید
راجعند و ضمیر شین کسیم که در دوم مصراع است بر طاوس راجعست و از رنگین سپهر آسمان با ستارگان مراد است که وقت
شام مانند نقش پرهای طاوس در طرف شرق مینماید و از منقار ماه نو مراد است که وقت شام بر افق مغرب آمکاست و معنی
بیت آنست که ماه عید پادشاهی که از غبار لشکر او همه جهان مانند طاوس پر از زیور بسته میشود و سپهر رنگین او یعنی آسمان
باستارگان در شرق پیدا آمده و منقار او یعنی ماه نو در مغرب نمودار شده و حاصل بیت آنست که دنیا از گرد لشکر شاه در روز
عید ماه مانند طاوس آراسته میشود و آسمان با ستارگان هم چنان میشود گویی منقار آن طاوس است   بی گم کنان سی شب
دوان از چشم قرابان در دیر و در کوی مغان نزدیک خمار آمکه بی گم کنان یعنی باده گشته در راه گم کنان قرابان انجیل خوانان
مغان آتش پرستان می فروشان و معنی بیت آنست که عید باده گشته در راه گم کرده و سی شب ماه رمضان دوید و
در از چشم انجیل خوانان ... دنیا در محله مغان نزدیک خمار آمکا تا شراب بخورد یعنی رواج دکانهای خماران شده
و خمار بود که معنی بیت چنین باشد که ماه نو که بر این فلک راه گم کنان سی شب ... دوان از چشم قرابان نهان در محله مغان نزدیک خمار

آمده تا شراب بنوشد
یعنی پیاله

یعنی پیاله شراب رو بین که نزدیک خمار است گویی ماه نو است که نهانی نزدیک خمار آمده است چنانکه قرابان به بیند اما معنی اول موجه است
ساقی صنم بکر شده باده صلیب او رشد   قندیل از او شده تسبیح و زنار آمده   صلیب چهار گوشه و سه گوشه را گویند بدین صورت و در اینجا معنی محل
خطا و شراب خالص مراد است که در پیاله نوار رخشود و قندیل چراغ که در شیشه افروزند و در روی مسجد و صومعه بزنجیر معلق آویزند ساغر پیاله بزرگ
و معنی بیت آنست که در مجلس ما ساقی شاهدی صاحب جمالست که صورة او حسن بت دارد و شراب انگوری در پیاله خطا چهار گوشه و سه گوشه به
آورده است و بر آن ساقی زهاد و عباد چنان شیفته شده اند که بشوق او قندیل مسجد را پیاله ساختند و بعشق او تسبیح را زنار کردند در گلوی
او پوشیدند و از دست او شراب خوردن گرفتند و توبه شکستند و ترک زهد کردند و بدانکه صنم و صلیب و زنار و ساقی و باده و ساغر الفاظ متناسبه
در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر   بر خشک و تر صحرا اگر کشتی برفتار آمده   صهبا شراب انگوری و کشتی نوعی از پیاله شراب است و دریا کنایه
از شراب بسیار است که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک و تر صحرا کنایه از دست ساقی است و معنی بیت آنست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ
بر سبیل تعجب بنگر که دریایی در کشتی است و این عجب تر که کشتی بر صحرای خشک است ای بر کف دست ساقی و حاصل بیت آنست
که شراب در پیاله بنگر که گویی برخلاف عادت دریا در کشتی است و آن پیاله بر کف دست ساقی بنگر که گویی کشتی بر صحرای خشک میرود و دریا بر کشتی
بر صحرای خشک غایة عجب است   این آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین   افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده   آبنوس شاخ
و مار شکم سوراخ است و سبب کنایه از نای باعتبار آنکه نای از چوب آبنوس سازند و در وی سوراخ راست و لب درازی و سیاهی او را
مار گفته است و از افسونگر گستاخ نای مراد است و معنی بیت آنست که نای را که از شاخ درخت آبنوس ساخته اند بنگر گویی افسونگر است که شوخ
که لب خود بر لب آن مار نهاده است و بر وی افسون میخواند و آن مار را وا میگیرد و این عجب است   آن لعب دف گردان نگر   در دف
شکارستان نگر   و آن چند صف حیوان نگر با هم به پیکار آمده   لعب بازی پیکار جنگ و چند صف حیوان کنایه از آهوان و گوزنان
و شیران و یوزان که بر دف با هم دیگر جنگ کنان تصویر کرده اند یعنی آن بازی دف زدن بنگر و در آن شکارستان تصویر کرده میبنگر
و آن صف حیوانات بهمین که با یکدیگر جنگ کنان بر آن دف نگاشته اند بنگر و آن چند صف حیوانات بهمین که با یکدیگر جنگ کنان
بر آن دف نگاشته اند   مهر بیت مادر صدف خرچنگ را یار آمده   خرچنگ مار و از نفت پروانه نار آمده   مهر آفتاب خرچنگ
برج بالک که عرب اورا سرطان خوانند و اینجا برج سرطان مراد است نار روای قدر و قیمت پروانه پر وانه پرنده معروفست که در شمع و چراغ
افتد نار آتش و اینجا کنایه از آفتاب و امام خاقانی علیه الرحمة و الغفران بر سبیل تجاهل میگوید که این آفتاب است مادر صدف است
که در برج سرطان آمده است و سرطان که جانوری آبی است و چندانی قدر و قیمت ندارد از نفت او پروانه آتش شده است ای از حرارت فلک
سوخته گشته است چنانکه پروانه از حرارت شمع سوخته میشود و جائی که چون آفتاب در برج سرطان آید قوی حال گردد و فصل تابستان شود
شود و روز غایة دراز و شب غایة کوتاه گردد   آن کعبه محرم نشان و آن زمزم آتش فشان   در باغ در کاخ شه و امن کشایک به پرواز
آمده   آن کعبه محرم نشان اشارت است بر آفتاب که همچو کعبه منور است و همچو حاجی محرم برهنه است و محرم حاجی را گویند که
حج احرام بسته باشد و محرم را برهنه از آن گویند که جامه نادوخته پوشند و آن ردا و ازار است و ازار فوطه را گویند و اینجا از
محرم برهنه مراد است و کاخ کوشک را گویند و از کاخ به برج سرطان مراد است که خانه ماه است و دامن کشان بتا دیگر
خرامان گویند و پرواز بمعنی پرورش است و خانه تابستانی را نیز گویند و معنی بیت آنست که آفتاب که کعبه محرم نشان

ای کعبه برهنه است و زمزم آتش فشان ای چشم گرم است در برج سرطان که خانه قمر است بنابر و شکر خرامان برای سر دس خود آمده و مدت یکماه
در و خواهد ماند زیرا که سرطان برج آبی است و آفتاب را حرارت زیاد شده است چون یکماه در آن خانه که بخانه تابستان میماند آسایش گیرد
و طبیعت معتدل گردد و چه آنکه خانه تابستانی آنست که بالای بام بسازند و یا در زمین بسازند و در او آب نیز سرد شود   هر سنگ را کو ساحری
کرده صبا مینا گری   از خشت زر خاوری جناش دینار آمده   صبا بادیکه از مشرق آید و نشو و نمای نباتات از او است مینا آبگینه سبز و کبود خشت زر
خاوری کنایه از آفتاب است و خاور مشرق را گویند و مغرب را نیز گویند و مینا و دینار استعارت است و از مینا سبزه مراد است و از دینار
سبزه خشک مراد است و معنی بیت آنست که هر سنگی را که باد صبا در فصل بهار ساحری مینا گری کرده ای زیر سبزه پوشیده بود در تابستان
از تابش آفتاب مینا را آن دینار آمده ای سبزه که سنگ کوه را زیر پوشیده بود از گرما آفتاب در هوای تابستان خشک و زرد شده و مانند دینار
زر نمودن گرفت و این عجب است که زر آبگینه سنگ که سبز گردد و سنگ خشت زرد و دینار و مینا لوازم است   خورشید زرین
دهره بین صحرای آتش چهره بین   در مغز افعی مهره بین چون دانه نار آمده   دهره خنجر و دشنه افعی ماربچه و در این دهره کنایه از شعاع
آفتاب است که قاطع ظلمت شب است و آتش چهره گری روی زمین مراد است و استعارت است و معنی بیت آنست که آفتاب ا
ببین که دشنه زرین بدست دارد ای شعاع که مانند خنجر مصقل است و قاطع ظلمه شب است و صحرا را ببین که از غایه تابش آفتاب
سخت گرم و تفته شده است ای روی زمین صحرا از گرما آفتاب غایه تافته و گرم شده است و در مغز مار سه مهره ببین که از غایه گرما همچو
آفتاب مانند دانه نار سرخ شده است و از دانه انار اخگر آتش نیز مراد است از آنکه نار آتش را نیز گویند   هر فرش سقلاطون که صباغ
او بوده سه ماه   از آتش گردون سیه چون قصار آمده   فرش بساط سقلاطون سقلاط و فرش سقلاطون کنایه از سبزه است صباغ
رنگ زیرا که آتش گردون کنایه از آفتاب است قصار گازر و زاغ قصار آن داغ سیاه را گویند که گازران برای نشان بر کنار
جامها کنند و معنی بیت آنست که هر بساط سبزه را که ماهتاب در مدت سه بهار سبزه رنگ کرده بود از تابش آفتاب در هوای تابستان
همچو داغ سیاه گازران خشک و سوخته و سیاه شده است یعنی از تابش گرمای آفتاب سبزه که در بهار رسته بود خشک شده و سیاه
گشته از آنکه در او آتش زده و رسم است که چون سبزه و کاه خشک گردد در او آتش زنند و بسوزند تا در بهار سبزه نیک بر دمد و چه آنکه
ماهتاب صباغ فلک است و سبزه و گلها سرخ و زرد و کبود از نظر او رنگ میگیرند و میوه ها نیز رنگ و مزه از او میگیرند و قید سه ماه
از آن کرده است که مدت بهار سه ماه است چون آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود مدت بهار است و از آتش گردون آتش کره
اثیر نیز مراد باشد از آنکه چون آفتاب در برج سرطان می آید حرارة کره اثیر در هوا تا بکره خاک سرایت میکند بدان سبب در هوا عفونت
ظاهر میگردد و تا سه ماه و در مدت مذکور از حرارت گرما ضعیف همه سبزه خشک میگردد و سیاه مینماید   کافور خواه و بید تر در چینخانه
باده خور   با ساقی فرخنده فر در خانه فرخار آمده   بید درختی است بسیار و خاصیت او سرد است و در هوای تابستان از برگهای او
خرگاه کنند و تیز در گاه فراز کنند و گرد اگرد گیرند تا خانه سرد شود و خیش جامه است سبز و سرد که در هوای تابستان دیوارها
او را بجامه خیش گیرند و اندکی کنند تا خانه سرد شود و فرخنده فر نیک و دنیا فرخار نام بتخانه است در ولایت چین که در تبان چگلند
و بعضی گویند بهارخانه است که در او انواع تصویرات لطیف ساخته اند و در او زنان صاحب جمال حاضر می دهند و قیل نام شهر است
که در او خوبان اند و معنی بیت آنست که ای فلان هوای تابستان است برای نقل مجلس کافور طلب کن و بید تر بخواه و از آن
وکاه

هرگاه بسازند و تیز در خانه برگهای بید فراز کن و در دیوارهای خانه بگیر تا سخت سرد گردد و کافور نقل کن از آنکه سرد است و حرارت شیر را دافع است
اما شراب با انجنان شاهی صاحب او خانه همچو فراخور نماند   ماورد و ریحان کن طلب تودی لبان کن در طلب   وزمی گلستان کن ز لب
انجا که این خار آمده   ماورد گلاب ریحان سبزه خوشبوی و رنگین که آنرا اسپرغم نیز خوانند تودی نوعی از جامه است که در تابستان پوشند
کتان جامه است کتانی و آن سرد است و پوشش تابستانی است و معنی بیت آنست که ای فلان گلاب و ریحان که سرد است از جنبه
نقل شراب طلب کن و جامه تودی و کتانی سرد است بپوش و جائی که این چهار چیز یعنی ماورد و ریحان و تودی و کتان جمع شوند انجا
از شراب سرخ انگوری بنوش و لب خود را بدان سرخ و خوشبوی گردان همچو گلستان   گه گه از باغ آرزو آن آفتاب زود رو
پر امش ده ماه نو هر سال یکبار آمده   آن آفتاب زود رو اشارت است بر خربزه پیرامن گرد اگرد ده ماه نو کنایت
از ده خط مقوس است که گرد اگرد خربزه جا باشند و معنی بیت آنست که ای دوست گاه گاه در باغ برو و خربزه را که با آفتاب میماند و گرد اگرد
که خط مقوس مانند ده ماه نو بند و در هر سالی یکبار می آید از باغ بخواه بخور و این بر سبیل تعجب است   حرج از سموم گرم که زاده و با هر حاشکم
رفع بار احجام شد یاقوت گردار آمده   سموم باد گرم و با علتی است که چون از کثرت عفونت هوا فاسد گردد و آن علت ظاهر گردد و مردمان
هلاک گردانند حاشکه پیش از میان روز یاقوت جوهری است سرخ رنگ که چون آن را با چند داروی معین ترکیب کنند و بخورند و
وبا دفع گردد و تاثیر نکند چنانکه خواجه نظامی هم در این گفته است   دل راست کن از بلا چه اندیش   یاقوت خود از ما میندیش   گردار
فعل را مانند و معنی بیت آنست که بواسطه گرم باد که در هوا می وزد فلک بهر حاشکه و با می زاید و برای دفع آن و با پیاله شراب
سرخ ممدوح بمنزله یاقوت است یعنی پیاله شراب سرخ ممدوح که یاقوت میماند با خاصیت رافع و با است ای هر کرا آن پیاله شراب
سرخ بخورد از او و با دفع گردد   تریاق با چهره ملک پور منوچهر ملک   با طاعن جهر ملک طاعون سزاوار آمده   تریاق پای زهر را
پسر منوچهر اخستان نام پادشاه عراق که ممدوح امام خاقانی رحمه الله بود و از پور منوچهر اخستان شاه مراد است و او ممدوح است
طاعن سرزنش کننده و طعنه زننده طاعون از وباست ای با درگ است و معنی بیت آنست که آن جام شراب که در بیت
بالا مذکور است با روی ملک اخستان که پسر منوچهر است تریاق سزاوار و لایق و دافع انواع زهر آمده و با طاعن جهر ملک ای
با دشمن اخستان شاه طاعون سزاوار و لایق آمده یعنی تریاق سزاوار اخستان شاه است و مرگ سزاوار دشمن او است وطاعن
و طاعون صیغه اشتقاق است   از بوس لبهای سران   بر پای اسب احسان   آن نعل با رزین هر زمان یاقوت مسمار
آمده   سران سرکان یاقوت جوهری است و آن مشهور و معروف است و اهل آن را املک خوانند مسمار میخ آهنی معنی بیت
آنست که سران و سرکان بلبلهای سرخ بر پای است احسان چندان بوسه ها زدند که از اثر سرخی لبهای شان نعل زر
همچو یاقوت سرخ شدند گویی یاقوتیند که بر زرین نعلها است ممدوح وصل کرده اند   رایش چو دست موسوی در ملک برنا
قوی   دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده   رای فکر و اندیشه و عقل و دست موسوی ید بیضای که معجزه موسی علیه السلام
بود و او آنچنان است که چون حضرت موسی علیه السلام دست در جیب کردی نوری از دست بر خاستی و با آسمان رسیدی
بر مان حجت داد انصاف باد عیسوی دم عیسی در احیار اموات گویند مدید تیغ پناه گیرند انصار یاران و حواریان که قوم
حضرت عیسی علیه السلام بود کما فی قوله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله

ومعنی بیت آنست که رای اخستان شاه در ملک همچو دست موسی علیه السلام برهانی است قوی و داد او مسیح دم عیسی علیه السلام
زنده کنندهٔ مردگان و دافع رنجهای حوادث است و یاران شاه میگیرند یعنی رای روشن ممدوح در ملک معجزهٔ قوی است چنانکه
ید بیضای موسوی معجزهٔ قوی بوده است و داد دهی ممدوح سبب حیوة و راحت مظلومان است و یاران بدان پناه میگیرند چنانکه
چنانکه دم عیسی علیه السلام زنده کنندهٔ مردگان و دافع رنجهای مردمان بوده است و انصار یعنی حواریان آنرا تعویذ خود ساخته
بودند ای بدو پناه گرفته بودند   مردمان علوی هفت تن   درگاه او را تو به زن خصمان سفلی مزاج   چشش پرستار آمده
مردان علوی هفت تن کنایه از نه طبایع است و هرچه در این عالم موجود میشود بتاثیر هفت کواکب از نه طبایع موجود میشود پرستار
خدمتکار و کنیزک را گویند و معنی بیت آنست که هفت کواکب سیاره که آبا علویند بر درگاه اخستان شاه چو نوبه میزنند و ام
طبایع که امهات سفلیند هر یکدیگر بند پیش او خدمت میکنند همچو غلام و کنیزک الضیافی مع الوزیر و فیه القسم   مرا زهاتف
همه رسد بگوش خطاب   کزین رواق طنین که میرود دریاب   هاتف فرشتهٔ غیبی که آواز دهد همه قصه و هاتف همه اضافه بیانیست
و همه مراد است خطاب سخن با کسی حضور رواق کشنگ و قصر بلند و اینجا کنایه از فلک است طنین آواز باریک و نرم
که بر بدن عکس و پشه میخیزد و در گوش مردم میرسد و همیشه از غایت سرعت حرکت از فلک آواز نرم و لطیف میخیزد و آن را
واصلان و کاملان حق میشنوند و معنی بیت آنست که مرا از همه بلند مرکه بمنزلهٔ هاتف غیبی است هر روز خطابی بگوش میرسد
که ای خاقانی از این رواق فلک آوازی که میخیزد دریاب ای بشنو و فهم کن که چیست   فلک به پیش رکاب رهارون
رای نطاق بسته بهاری آید ابجد عجاب   از هارون که در مصراع اوست برادر مهتر موسی علیه السلام مراد است
که وزیر موسی بود و از ها که در مصراع دوم است یک پاسبان مراد است و در ملک بالا رسمست که هارون همه شب
جلاجل در کمر بسته پاسبانی میکند و گرداگرد میگردد و بر او از او پاسبانان دیگر بیدار مانند چنانکه هم در مینعی خواجه نظامی
میفرماید   بر آورخت هندوی چرخ از کمر   بهادری شهر و سهای زر   جلاجل کنان گفت هارون شاه   که شه تاجور باد و دشمن تباه   نطاق کمربند
زهی عجب عجاب گفت و عجب و معنی بیت آنست که زهی عجب که پیش رکاب وزیری که رای او در اصلاح امور ملک همچو رای هارون بن عمران است
فلک جلاجل ستارگان در کمر بسته دایم بهاری و فاصدی می آید یعنی فلک با آن عظمة که دارد در رکاب ممدوح همچو هارون می رود و این عجب زکوة
دست تو توفیر سوره الانفال   سفیر جان تو عنوان سورة الاحزاب   زکوة افزونی مال و پاکی و اینجا معنی عطا است توفیر افزون و تمام کردن
توفیر سورة الانفال عبارت از قسمت غنایم است که در انفال قل الانفال لله والرسول یعنی ربع زیاده از قسمت غنایم بماند و قابل قسمت نباشد
حکم آن مر خدای را و رسول راست یعنی هر کجا که خدای عز و جل و پیغامبر علیه السلام فرماید آنجا دهند سفیر پیک و رسول عنوان سر مکتوب که هذا
کتاب عن فلان الی فلان بر سر نامه نویسند و عنوان سورة الاحزاب عبارة از ابتدای سورهٔ احزاب است کما فی قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله
ولا تطع الکافرین الآیه یعنی ای محمد پرهیزکار باش و با کافران و منافقان یاری مکن و مصاحبه مکن و پیروی مکن و توکل بر خدای عز و جل کن
و بسنده بده است از آنکه خدای وکیل ساختن ای کافی است وکیل تو خدای عز و جل و معنی بیت آنست که ای ممدوح زکوة دست تو ای عطار
دست تو قسمت غنایم باد که در سورة انفال است و سر آیه ابتدا سورة احزاب که در شان پیغامبر علیه السلام وارد است   سفیر جان تو باد
ای پیغامبر کندار و خبر دهنده جان تو باد ما معنی این سر آیه در جان تو اثر کند و بر آن کار کنی در سکار شوی   دو دست و کلک تو دیدم
کرده

که در تمامی خود   دو قبله اند و لیکن سه قبلهٔ طلاب   جود بخشش قلم خم بزرگ سه قبله در اصل قبلهٔ مسلم و قبلهٔ یهود و قبلهٔ نصاری است اما اینجا کنایه
از دو دست و قلم ممدوح است طلاب طالبان و به آنکه دو قله از آن قید کرده است که نزدیک امام شافعی رحمه الله مقدار دو قله آب یکجا جمع شود
نصاب باشد برای طهارت و باستعمال پلید نشود کما فی قوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا امام شافعی رحمه الله هم باین حدیث تمسک
کرده است و نزدیک امام اعظم رضی الله علیه آب ده در ده شرط است و معنی بیت آنست که ای ممدوح دو دست و کلک ترا دیدم که در تمامی نصاب
عطا دو قله اند ای نصابی کاملند و لیکن سه قبلهٔ طالبان حوایج و اعراضند یعنی طالبان اعراض و عطایا دایم سوی هر دو دست و قلم توجه و توقع دارند
و از آن هر سه حاجات ایشان برمی آید   ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند   که این نشار قد افلح شنید و آن قد خاب   ولی صاحب و دوست
بزرگ جنت بهشت سقر دوزخ هذا آواز در دادن کسی و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ولی تو سزاوار بهشت
و خصم تو در جهنم و از رستگاری مایوس و ناامید   ملک صفات و زبرا ملک نشان صدرا   نبشت قلب من ابریز سلب من ایجاب ملک
فرشته ملک نشان پادشاهی که علامات و شرائط سلطنت تمام دارد و پادشاهان دیگر را پادشاهی نشانند صدر بزرگ و صاحب صدر قلب
دل و باسره ابریز خالص سلب ربودن ایجاب واجب گردانیدن و نزدیک منطقیان سلب و نفی و ایجاب اثبات را گویند و معنی بیت
آنست که ای فرشته صفات وزیر و ای سلطان نشان صاحب صدر قلب من بتو ابریز است ای سخنان ناسره از قبول تو سره و خالص شدند
و سلب من بتو ایجاب است ای اثبت من از قبول تو است بنده شده است یعنی اگرچه سخنان من قلب و ناسره بودند و لیکن بقبول تو
همه خالص و سره شدند و اگرچه من ناچیز بودم و لیکن بقبول تو چیز شدم از آنکه هرچه از تو میطلبم می یابم به دولت و نعمه رسیدم و معنی بیت آنست
نه چنین تواند بود که ای در برقلب من بتو ابریز است که من دخل و ناسره بودم بلطف و کرم تو همچو زر خالص شدم و سلب من بتو ایجاب است
ای من ناچیز و نیست بودم بنوازش تو هست شدم یعنی قوام وجود من از تست نه از غیری   بمهر خاتم دل در اصابع الرحمن   بمهر خاتم وحی
از مطالع الاعراب   خاتم بفتح تا انگشتری یا نگینه اصابع انگشتان مهر بکسر جیم آفتاب خاتم بکسر تا ختم کننده وحی پیغام که جبرئیل علیه السلام
رسانیدی مطالع جمع مطلع است یعنی طلوع شدن اعراب جمع عرب است مهر خاتم دل عبارت از دل است و این استعارت است
و اضافه بیانیه نیز و مهر خاتم وحی کنایه از ذات پیغامبر علیه السلام و این نیز استعارت است و اضافه بیانیه و بر سر هر دو مصرع بای
قسم است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بنقش انگشتری دل ای بسویدای قلب مومن که بر مقتضای قلب المومن بین الاصبعین
من الاصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء در دو انگشت قدرت رحمان است و سوگند یاد میکنم بآفتاب خاتم وحی ای پیغامبری علیه السلام
که آفتابی است که وحی بر او ختم شده است و طلوع او از مطالع اعراب است ای زادهٔ عرب است و مهر خاتم وحی استعارة است و مهر
و مهر و خاتم الفاظ متجانسند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبتی تمامست   بنجا احسن تقویم و آخرین تحویل   بآفتاب هویت
بچارم اصطرلاب   خط احسن تقویم عبارت از ذات آدمی است کما فی قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آخرین تحویل روز قیامت
آفتاب هویت غبار اشتهره اثبات وجود حق تعالی است که از عرش تا فرش شایع و مستفیض است کما فی قوله تعالی الله نور السموات
والارض [illegible] اصطرلاب کنایه از قرآن مجید است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بآدمی که خوب ترین آفرینش و بهترین صورتهاست
و سوگند یاد میکنم بروز قیامت که آخرین تحویل است و سوگند یاد میکنم بخدای حق جل و علا و احاطه وجود او بر کل آفرینش که آفتاب هویت است
و سوگند یاد میکنم بقرآن مجید که مه کتاب است و در اصطرلاب در اصل نام منجمان است   بحق آنکه دهد بچگان بستان را   سپید

شبر ز بستان سر سیاه سحاب   کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر   چو سازد آتش قاروره ز آسمان شهاب   بچکان بستان عبارت از درختان نوخاسته و گیاههای نورسته و گلهای نوشکفته است سپید شبر کنایت از ضباف است که ابر جیبار و سحاب ابر اهرمن دیو دود رنگ سیاه قاروره شیشه که در روغن نفط نگاه دارند و آن روغن چون آتش است بهر چه رسد آن را بسوزد و چون بجامه رسد حالی جامه سوختن گیرد چنانکه خواجه نظامی در وصف زن جادو که در آتشخانه خود اژدها ساخته فرموده است   که هست اژدهایی در آتشکده   چو قاروره در دم آتش زده   شهاب ستاره است که بشب مانند هوا میجهد و یا همچو ستاره از آسمان در هوا فرود می آید و آن آنست که چون دیو برای استراق سمع ای برای شنیدن اسرار آسمان بر طریق دزدی سوی آسمان عروج میکنند فرشتگان از کرها ایشان پاره آتش میگیرند و بر حکم فرمان بر روی شیطان و دیو میزنند تا فرود می آید کما فی قوله تعالی وجعلنا من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین و ثانی مصراع لف و نشر مرتب است و معنی هر دو بیت آنست که بحق آن خدایی که درختان نوخاسته و گیاههای نورسته و سبز نو دمیده که بچکان باغند آب صافی که بشیر سپید میمانند از پستان سیاه سحاب میدهد ای باب ابر سیاه درختان و گیاهها و ریاحین را می پرورد و چون از آسمان قاروره و از شهاب آتش میسازد و دیو سیاه را خاکستر میکند ای میسوزد و بدانکه پستان بستان تجنیس خطی است و در این بیت پیشتری لوازم و لواحق را رعایت کرده و لفظ بستان مستعار است و استعاره تخییلی است

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر   در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب   ظلمت تاریکی رحم زهدان عوره ارحام جمع اوست صلب استخوان پشت پدر که آب منی از انجا میچکد اصلاب جمع اوست و آتش اصلاب استعارت است و از حرارت شهوه مراد است و آب ظلمت ارحام نیز مراد است و استعارت است و از این آب اثری و رطوبت زهدان مقصود است و از ظلمت تاریکی رحم مراد است و چراغ علم نیز استعارت است و معنی بیت آنست که بحق آن خدایی که در رطوبت و ظلمت زهدانهای زنان از پاره نطفه که از آتش اصلاب ای از حرارة شهوه از صلبهای پدران چکید همچو خضر و اسکندر چراغهای علم افروخت یعنی خضر که چراغ علم لدنی بود و اسکندر که چراغ علم حکمت بود از آتش شهوه صلبهای پدران در تری و تاریکی زهدانهای مادران بامر الله تعالی موجود شده بودند و این عجب است که چراغ در آب افروخته کرده چراغ و ظلمت و آتش و آب و خضر و اسکندر و جام و اصلاب الفاظ متناسبند

بسر عطسه آدم سینه احمد   بهیکلش که بیدالله سرشت از آب و تراب   بسر عطسه آدم کنایه از مهتر عیسی علیه السلام است از آن روی که چون مهتر آدم علیه السلام آفریده شد و جان بقالب او در آمد از حرارت باطن او را عطسه آمد بخاری لطیف که از عطسه بیرون آمد جبرئیل علیه السلام باذن الله تعالی آن را قبه کرد و نگاه داشت چون حقتعالی خواست که مهتر عیسی را در وجود آرد جبرئیل امین را فرمان شد تا همان بخار عطسه آدم را در گریبان مریم و بقولی در آستین مریم دمید از آن بخار لطیف مریم حامله شد و عیسی علیه السلام را بزاد هیکل صورت و حقه تراب خاک خمیر پیش بر آدم هم حایه است و معنی بیت آنست که سوگند سر عطسه آدم که از آن مهتر عیسی هم مخلوق شده سوگند سینه پیغامبر علیه السلام و سوگند آدم صلوات الله علیه که حقتعالی از آب و خاک بید قدرت خویش بساخت کما قیل حکایت عن الله تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحا بیدی یعنی خمیر کردم من گل آدم را چهل صباح بید قدرت خود

بیک قیام و چهار اصل و چهل صباح که است   از این سه معنی الف دال میم ای اعراب   یک قیام عبارت از قیام آدم و حرکت اوست   چهار اصل عبارت از چهار طبایع است که مایه خلقت آدم است چهل صباح عبارت از طبایع است چهل سال که مدت خمیر گل آدم است و بحساب جمل از یک حرف الف مراد است و از چهار حرف دال و از چهل حرف میم مقصد آنست که از ترکیب

هر سه حرف آدم میشود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیک قیام ای بخلقت و ایستادن و حرکت آدم و بچهار طبایع که مایه خلقت اوست و بچهل صباح که مدت خمیر گل اوست و از هر سه عدد بحساب جمل آدم میشود بعبر اعراب و بی اعراب از آن قید کرده است که عدد او هم و بیم را که بحساب جمل الف و دال و میم است اعراب نتوان کرد

تخم بو البشر و خشک سال هفت هزار   بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب   بو البشر آدم عم تخم ابو البشر آدمی خشک سال قحط الباب اول باران که بعد خشک سال ببارد و در وقتی که دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگر باشند با هم یکدیگر ناظر شوند چنانکه مثلا خانه مشتری قوس است و خانه عطارد جوزا است که از قوس هفتم خانه است چون میان ایشان نظر تثلیث یا تسدیس با قران واقع شود در آن وقت بالخاصیه باران بارد و برف افتد و این شکل را فتح الباب خوانند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بفرزندان آدم هم بمدت هفت هزار سال از ابتدا هبوط او که در عجم خشک سال شعرای کامل و فضلای فحل بود ای شعرای کامل در عجم نمانند و سوگند یاد میکنم بآخر پانصد سال از هفتم هزار سال که فتح باب شد و باران فیض حقتعالی بارید یعنی امام خاقانی رحمه الله که فحل آن عهد و صاحب قران آن عصر بود از فیض حقتعالی در وجود آمد و بعضی شعرای دیگر که معاصر او بودند پدید آمدند بدانکه از گاه هبوط حضرت آدم علیه السلام از بهشت مدت بقاء دنیا هفت هزار سال نهاده اند کما قال النبی علیه السلام عمر الدنیا سبعة آلاف وانا فی سبع الاخیر و هر هزار سال را یک دور گویند و هر دوری بکوکبی منسوب است و این دور که اکنون میگذرد دور قمری پانصد سال گذشته بود که امام خاقانی رحمه الله در وجود آمد و فتح باب شد و قحط شعرای عجم برفت و بعد تولد آن شعرای دیگر پدید آمدند تا فراخی سال شعرا

بزم احمد و جلاب خاص خلق خواص   لبی سیپاره باکش لاشه برجلاب   بزم مجلس خوشی و از بزم احمد مجلس پیغامبر هم مراد است با صحابه و معراج نیز تواند بود و از جلاب خاص زبان و لعاب پیغامبر هم مراد است و از خلق خواص خلق چهار یار مراد است که خلفاء الراشدین بودند و ضمیر شین بر احمد راجعست علیه السلام و سی سپاه پاک کنایه از سیپاره کلام الله است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسیپاره کلام الله که بر زبان مبارک او گذشته اند و بعضی از سیپاره پاک دندانهای مبارک مراد دارند و بدانکه از خلق خواص خلق انبیا علیهم السلام نیز مراد تواند بود و خصوصیه خلق بر پیغمبر با احتمال دارد کما فی قوله انک لعلی خلق عظیم

بتاب یکسر ناخن قواره مه را   دو شاخ چون سر ناخن فرا نمود بتاب   روشنی و پیچ قواره پاره جامه مدور که از محل گریبان درزی می برد نگاه میدارد و اینچنان این لفظ مستعار است و دو شاخ عبارت از دو پاره کاله است و در این بیت ذکر معجزه پیغامبر علیه السلام که باشاره سر انگشت دست مبارک ماه تمام دو پاره شده بود کما فی قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم ببزم و جلاب پیغامبر صلعم که بتابش و جنبش یکسر انگشت خود ماه تمام را که بقوه می ماند همچو پاره سر ناخن دو قطعه کرده خلق را فرا نمود و در حین تابش ای روشنی او در حالت شق شدن بر جای خود بود و خلق میدید و در بعضی نسخه بره نمود بتاب است

بیار محرم غار و تمیز صاحب دلق   مدبر گشت غوغا بشیر زه خاب   یار محرم غار کنایت از امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعبارة اخری امیر المفسدین ابوبکر زندیق علیه اللعنة والعذاب است از آنکه از خوف دشمنان وقتی که محمد صلعم در غاری خزیده بودند او نیز همراه کما فی قوله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار و میر صاحب دلق کنایه از امیر المومنین عمر خطاب و بعبارة اخری از امیر الملعونین عمر قلاش علیه اللعنه میباشد از آنکه خرقه که وقت اسلام آوردنش در تن او بود بر آن پیوندها دوخته دلق ساخته بود و آن را بتعظیم تمام نگاه داشت و برگشته غوغا کنایه از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه است او بر دست مخالفان در حالت خلاف کشته شده است

وغوغا جمعیت مردمان را گویند که بقصد جنگ جمع شوند و شیر رزه غاب کنایه از اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
و غاب بیشه شیر را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بابی صدیق و عمر خطاب و عثمان عفان لعنت الله علیهم اجمعین و بعلی ابن
ابی طالب غالب کل غالب و مظهر العجایب علیه الصلوة والسلام   بوتراب که شاه بهشت و قنبر اوست   فدای کعب و ترابش
کواعب و اتراب   بوتراب کنیه امیرالمؤمنین مرتضی علی صلوات الله علیه است قنبر نام غلام علی مرتضی و او از جمله واصلان حق بوده است
فدا باز خریدن چیزی را بچیزی و قربانی کردن کعب شتالنگ تراب خاک کواعب زنان نارپستان اتراب هم زادان ای هم سالان
و ضمیر شین بر بوتراب راجعست و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بعلی مرتضی که قنبر او شاه بهشت است و فدای شتالنگ او
خالهای زنان نارپستان و هم زادان ای حوران بهشتند یعنی حوران بهشت که کواعب و اتراب اند خود را بر شتالنگ و بر خاک بوتراب که قنبر او
شاه بهشت است فدا او قربان میسازند و مقصد بیت آنست که کسی که غلام او شاه بهشت باشد آنکس را نزدیک حقتعالی تا چه مرتبه
و محل علیا خواهد بود و بدانکه تراب و اتراب و کعب و کواعب صنعت اشتقاق است   بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان   همه سفینه
ی رخت و بحری ثیاب   هفت مردان کنایت از هفت ابدال و اوتاد است که بر کوه جودی و لبنان ساکنند و جودی نام کوهی است
و لبنان نیز و سفینه نام کشتی خورد را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بهفت ابدال و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان
ساکنند و همه مانند کشتی بی رختند یعنی از اسباب و متاع دنیاوی مجرد و فارغند و مانند بحر بی پایانند ای دریای علوم دین و بحر معرفت
حق و کشف و کرامتند در دین کاملند   بعنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند   حمای بیضه دین را ز بیضه خوار غراب   ترس چیزی
حمای بیضه دین کنایت از محمد است و بیضه خوار غراب کنایت از ابوجهل است و بدانکه غراب بیضه از راه دهن می اندازد
و باز میخورد چنانکه هم جای دیگر گوید   کرکس شب غراب وار از حلق   بیضه آتشین بر اندازد   و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بآن عنکبوت که چون محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر از بیم ابوجهل در غاری خزیدند و دهن غار مسدود شد آن عنکبوت
بر دهن آن غار پرده تنید و سوگند یاد میکنم بآن کبوتر که در آن وقت بر آن غار بیضه نهاد و هر دو باذن الله تعالی پیش محمد
سپرها شدند تا چون ابوجهل با قوم خود بر سر آن غار رسید و در سید و آشیانه عنکبوت و بیضه کبوتر دید دانست که اینجا محل
خوندن نیست پس از اینجا با گروه خود خایب و خاسر بازگشت و محمد و ابوبکر صدیق از نکبت او ایمن ماندند و سلامت
بمدینه رفتند   که بعد طاعت قران و کعبه در سجده   پس از درود رسول و صحابه در محراب   به بردم و بزم جهانم شاه سجود
بکردم و نکنم جز بصدر خواجه مآب   بزم مجلس مآب جای بازگشتن   و این هر دو بیت جواب قسم است و حاصل موقوفند و معنی
هر دو بیت آنست که ای ممدوح بحق چندین سوگندها که یاد میکنم که بعد تلاوت قرآن و توجه کعبه که در سجده میکنم پس درود رسول
و صحابه او که در محراب میخوانم جز در مجلس شاه سجده نکرده ام و نخواهم کرد و جز در صدر تو نه پیش صدر بزرگی دیگر رفته ام
و نخواهم رفت و کسی که پیش تو گفته است که خاقانی از اینجا بجای دیگر رفتن میخواهد آنکس تهمت و دروغ گفته است   چو
موم مهرم کوس خزینه دار توام   نیم فسرده مرا از آتش عتاب متاب   فسرده سوده شده و منجمد و بسته شده از سردی عتاب
سرزنش کردن و ترسانیدن متاب ای گرم و تافته مکن و مگذار و آتش عتاب استعاره است و اضافه بیانیه نیز و معنی
بیت آنست که ای ممدوح من همچو آن موم خالص نرم هستم که در گوش خازن تو می باشد و سرد و سخت نیم مرا بیهوده

عتاب متاب یعنی ای ممدوح من با تو ظاهر و باطن نرم و خالص و مطیع هستم و میخواهم که از درگاه تو انتقال کنم در شهری دیگر بروم و خدمت دیگری
اختیار کنم مرا بگفته معاندان و غمازان ناحق سرزنش و عتاب مکن از آنکه بی فرمان و فسرده دل نیم و موم نرم بگرم کردن محتاج نیست و بدانکه
رسم است در ملک بالا که خازن سلطان همیشه موم نرم و خالص در گوش خود نگاه دارد و وقت حاجت بر دهنهای قفلهای صندوق و درجک
و قطار و بدره بحسابه و بر آن مهر نگینه انگشتر زنند و آن نشان اوست تا کسی دست نزند و گر زنند   گله کرده ام مشو در خط   نه منصفی قسم تو بشنو
بفصل خطاب   در خط شدن در فکر و اندیشه شدن و رنجیدن است قسم سوگند فصل خطاب صریح با کسی حضوراً سخن گفتن و نه استفهامیه است
و بمعنی تقریر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر پیش تو از ظلم حساد که بر من رفته است گله کرده ام از من مرنج زیرا که تو منصف هستی او گله
جز پیش منصف نتوان کرد پس قسم تو بفصل خطاب ای صریح صریح بحضور خود از من بشنو و سوگندهای جدید و مخصوص در گوش و آن اینست
بچار نفس و سه روح و دو صحن و یک قطره   بیک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب   چار نفس یعنی نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه و نفس
ملهمه سه روح یعنی روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی دو صحن یعنی دنیا و آخرت یک قطره از آفرینش آدم علیه السلام یک رقیب خدای
عز و جل کما قال تعالی فلما توفیتنی کنت انت الرقیب دو فرع یعنی صوره و هیولا و بعضی بعضی گویند عباره از هیولی سماوی و هیولا
زمینی ارضی است سه نوع یعنی نباتی و کانی و حیوانی چار اسباب یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غایی مثلاً در وجود کرسی علت فاعلی
و نجار است سریر علت صوری و جلوس سلطان بر آن سریر علت غایی باشد و بعضی از چهار اسباب قوا اربع میدانند و آن قوة جاذبه و قوة ماسکه
و قوة هاضمه و قوة دافعه است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بچار نفس و سه روح و دو جهان و یک آفرینش آدم علیه السلام و سوگند
یاد میکنم بیک رقیب که حقتعالی است و بدو نوع و سه نوع و چهار اسباب که بالا شرح آن داده شد و این بیت در صنعت معدودات است
بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی   بدم خریده دو خاتون خرگه سنجاب   دو خادم چالاک رومی حبشی کنایت از روز و شب است و دم
خریده را گویند و دو خاتون کنایت از آفتاب و ماهتاب است و خرگه سنجاب کنایه از آسمان است و سنجاب پوستینی است مشهور
که ابگون است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بروز و شب که دو خادم چالاکند یکی رومی و یکی حبشی است و هر دو خادم بنده درم
خریده دو عروس آسمانید ای آن بنده آفتاب و ماهتاب اند یعنی سوگند یاد میکنم بروز که خادم رومی چالاکست و بنده خدمتگار آفتاب است
و سوگند یاد میکنم بشب که خادم حبشی چالاک است و بنده خدمتگار ماهتاب و بدانکه رومیان سرخ رنگند و حبشیان سیاه رنگ اند
بدان سبب روز را با روم و شب را با حبش نسبت کرده است و نیز آفتاب بروز تعلق دارد و ماهتاب بشب پس گویی که روز خادم رومی
و بنده آفتاب است و شب خادم حبشی است و بنده ماه است   بهشت بهو بهشت اند این سه غرفه مغز   بهفت حجله نور اند این
دو حجره خواب   بهو قصر غرفه خانه که بالای بام بود سه غرفه مغز عبارت از سه گوشه دماغ است حجله پرده حجره خانه با جامهای سرخ آراسته که عروس
در او جلوه دهند هفت حجله نور کنایت از هفت طبق نور چشم است دو حجره خواب کنایت از دو چشم مردم است و معنی بیت آنست
که بحق هشت قصر بهشت که تمنای آن در سه گوشه دماغ هر کسی متمکن است و بحق هفت طبق نور که در دو چشم آدمیان و حیوانات حقتعالی
بلطف شامل خود نهاده است و بدانکه هوای هشت بهشت در دماغ هر کسی متمکن است و سه غرفه مغز از آن قید کرده است که دماغ
سه گوشه دارد مقدم دماغ محل تخییل است و وسط دماغ محل تفکر است و موخر دماغ محل مدرکات محل حفظ است و این بیت نیز در صنعت
معدودات است   بچتر شام ز انفاس بحر کرده سواد   بتیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب   چتر شام عبارت از ظلمت شام است

انفاس بجوان دهار و دورنک که بخار از دریای مغرب وقت غروب از گرمی آید و در هوا منتشر میشوند تیغ صبح عبارت از روشنی صبح است
که قاطع ظلمت شب است کیمخت کوه کنایه از بالینه کوه است که کدرهٔ ناهموار است قراب نیام تیغ و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بروشنی صبح صادق که مانند تیغ مصقل است و قاطع ظلمت شب و از بالینه کوه که بچرم کیمخت میانه نیام اوست یعنی صبح از پس کوه
برمی آید چنانکه تیغ از نیام برمی آید بکوه برق مثانه رسنگ پاره زلعل بچه ماه مشیمه زنور بچه ناب مثانه ابدان و محلی
که در شکم آب قرار میگیرد و بول میشود و حلقی که در آن محل بعضی کودکان را حادث و سنگی سپید در آن محل پیدا میشود و آن
سنگ مثانه خوانند مشیمه پوست باریک هم‌حجم‌ورة که بچه در او بود بچه ناب کنایت از مروارید درخشنده است و ناب خالص را
خوانند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بکوه که درونه او از روشنی لعل و یواقیت مانند برق درخشنده است و سوگند یاد میکنم
بدریا که مثانه او از نور مرواریدها درخشنده همچو ماهتاب منور است و بدانکه لعل را سنگ مثانه و مروارید بچه از آن تشبیه کرده است
که مروارید همچو بچه حیوان از قطرهٔ آب در شکم صدف موجود میشود و لعل همچو سنگ مثانه در جوف کوه از نظر آفتاب منعقد میگردد
مطلع خرد و مقطع نفس که در او خلاص جان خواص است از این حواس خراب مطلع جای طلوع شدن چیزی و مطلع خرد عبارت
از آغاز پیری است که در آن ایام در مردم عقل استقامت میگیرد و هر روز می افزاید و مقطع جای بریدن چیزی را گویند و مقطع نفس
عبارت از آخر وقت پیری است که بموت قریب بود و از خواص اولیا و انبیا مراد و حواس خراب کنایه از دنیا و معنی بیت آنست که
سوگند یاد میکنم بابتدای پیری مردم که مطلع عقل است و بانتهای پیری مردم که مقطع دم است و در و خلاص روح انبیا و اولیا است
از این جهان که بخراسی خراب می ماند و کرد مدة است که بر فلک امسال ظلمها رفته است که هم فلک خجل آید بیار بر من حجاب
این بیت جواب قسمهای مذکور است یعنی بحق این سوگندها که یاد میکنم کردیم که جواب قسمها از آنست دور فلک امسال بر من
همچنان ظلمها رفته است که دشمنان بتهمهٔ دروغ مرا متهم کردند و گفتند که خاقانی برگشته است و میخواهد که از اینجا بشهری
دیگر برود تا سلطان مرا بند کرد و محبوس کرداند و در عذاب و شکنجه افکند اگر از این ظلم و تعدی که بر من رفته است با فلک
مواجه کنم و حجت پیش آیم دعوی کنم فلک از جواب خجل و شرمنده و مجوج گردد بر و که روز اذا الشمس کورت بنیام تیغ
نعش فلک را بریده موی مصاب روز اذا الشمس کورت عبارت از روز قیامت است و نیام بمعنی بیننده یاد من آمست
و بنات نعش هفت ستارهٔ شمالی مشهوره از آن چهار ستاره را نعش خوانند و سه بنات را بنات گویند و مصاحب مصیبت
زده و ماتم زده را گویند و معنی بیت آنست که اگرچه امروز فلک بر من ظلمها کرده است و لیکن پاس میوه سر بریده و در
تمام آفتاب و کواکب و افلاک نشسته تا بروز قیامت که آفتاب تاریک شود دختران نعش او را از رسیدن مصیبه نیم
بادش ظلمهایی که او بر من کرده است همای کش تر از این کرکسان جیفه نهاد ندیده ام که بخفا کنند طعمه
عقاب از کرکسان نسر طایر و نسر واقع مرادند و آن دو صورة اند از ستارگان در برج جدی بصورة کرکس و هریکی را
عقاب فلک نیز گویند و نیز در صورتهای جنوبی عقاب است هم در برج جدی بنزدیک نسر طایر و جیفه مردار را گویند
و از جیفه نهاد مردار خوار و پلید مراد است و عنقا سیمرغ را گویند و معنی بیت آنست که همای کشنده تر از این دو کرکس
مردار خوار هیچ کس را ندیده ام که ایشان سیمرغ را طعمهٔ عقاب میسازند یعنی مرا که در فضل و هنر سیمرغ میانم
ازاین

از این دو کرکس فلک که همای کشند و مردار خوردن پرورش یافته اند طعمه عقاب ای طعمهٔ خود ساخته میخواهند و در طلب هلاکی من هستند که عنقا را
یعنی نسر طایر و نسر واقع دو کرکس مردار خوار و کشندهٔ هما بند که عنقا را یعنی سیمرغ را طعمهٔ عقاب چرخ میسازند یعنی هلاک کنند عالمان و فاضلان و
و سکانند و بدانکه تخصیص بهمای و عنقا از آن کرده است که همای جانوری میمون و مبارک و بیدار است بر هر که سایه افکند او را دولت و حشمت
روی نماید و البته پادشاه شود و سیمرغ شاه طیور است و متفرد است زبند شاه ندارم گله معاذ الله اگرچه آب مه من بریخت در مه آب
ابروی و حرمت و نام ماه رومیان است و آن بند بودن آفتاب در برج اسد است و آن عین هوای گرما است و تابستان است و از مه اول
روی مراد است و از دوم ماه رومی مراد است و این سوگندنامه خاقانی اکبر منوچهر او را پیش از آن محبوس کرده بود و در بند و زنجیر کشید و معنی بیت
آنست که اگرچه خاقان اکبر بسبب تهمت که بخبر از شروان بکیفیته معاندان در ماه آب که هوای گرما و هنگام بی آبی است آب روی من بخت
و مرا بی وقر و بی آب کرد و محبوس گرداند و بند کرد و لیکن از آن بندش کسی گله و شکایت نمیکنم و بخدای پناه هم از آن که از بند شاه با کسی گله
کرده باشم ای مباد که از بند شاه گله کنم و بدانکه آب مه و مه آب تجنیس تام است سیاه خانه و غیلان سرخ بر دل من حوالیف رضوان
بود و حدایق اعناب سیاه خانه بند خانه غیلان جمع غول است و غول دیو بیابانی را گویند مردم را در بیابان بشب از راه ببرد و هلاک
کند و غیلان سرخ کنایه از موکلان بند خانه اند و ایشان مرد مانند از دیلم که رنگ و روی ایشان خانه سرخ بود چنانکه جای دیگر هم گوید
وقتی که محبوس بود روی دیلم دیدم از غم موی رو چون شد مرا همچو موی دیلم اند هم سکست اعضای من حوالیف باره رضوان مالکان بهشت
حدایق جمع حدیقه ای باغچه اعناب جمع عنب یعنی انگور بحمه و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که از بند شاه گله ندارم
از آنکه در آن حال مرا هیچ رنج و محنت نبود بلکه بند خانه بر من بمنزلهٔ دوستان رضوان ای بمنزلهٔ حور بهشت بوده دل بجوشم از این
خام جوش بیک سبلت و از طغان سه سمن که طغان و راب که گفته بود فلان میگریزد از پی آن که شاه بشنود و نار وار دم بعقاب
خام جوش عبارة از نا بجه است یک سبلت ای کوسه فراسیاه طغان شه نام پادشاه عراق و قراطغان سه سمن عبارة از صوری است
که بصورة طغان شه از نیم ساخته اند و آن بیکار بود و از او زنی و تیغ زنی نیاید طغان بتره زدن ضراب مع زدن عقاب شکنجه و عذاب
و معنی هر دو بیت آنست که مرا از بندهٔ شاه گله نیست و لیکن می جوشم و در خشم و غصه میشوم از دست این مرد نا بجه و کوسه که در وقت نیزه
و تیغ زدن قراطغان شه نشیمن ای مردی بیکار است و چو شنیدن من از آنچه است که او پیش پادشاه بدروغ گفته است که خاقانی از
شروان گریخته میخواهد برود و این غمازی دروغ از آن کرده است که تا پادشاه بشنود و بار مرا در بند خانه کند و در بند و عذاب دارد و حاصل
بیت آنست که از بند شاه گله ندارم و لیکن خشم و غصهٔ من از دست آن مرد غماز است که بیکار است از تیغ زنی و با پادشاه گفته است
از این شهر میگریزد بمهر مام و دو پستان دقه خرما بجان باب و دو پستان و تختهٔ ادآب مام مادر دقه داروی که چون بچه زاده شود
اول او را دایه او را خرما و جوان ترکیب کرده در حلق او ریزد و آنرا اهل هند گهتی گویند باب در پستان مکتب و معنی بیت آنست
که سوگند مهر و شفقت که مادر من بر من داشت و سوگند دقه خرما که دایه مرا در عهد طفولیت داد و سوگند دو پستان مادر که از آن شیر
خورده ام و پرورده شده ام و سوگند جان پدر و سوگند مکتب که در او علم خوانده و سوگند تختهٔ ادب که بر او آموخته ام و مؤدب
شده ام بغوزه بشاق و بکعب و ماک بجود چابک و چوکان و گوی در طبطاب فوزه جرمی مدور با دو سوراخ که کودکان
در او رشتهٔ دو تا در آرند از هر دو سو به دو دست بکشند تا آن چرم بگردد و آواز کند و شاق نام بازی که در ملک بالا کودکان

بازند کعب نیز نام بازی است که کودکان بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشان را نوبه به نوبه از جایی بجایی برد و خود چابک کوک خرد که بچگان با دام
والود جزان در او اندازند و آنچه در کوک افتد بستانند و اهل آن را حنک و علک نیز گویند طبطاب کوی بازی کردن و آن چوبی است مانند کفچه بود
که بآن غازیان گوی بازی کنند و در پارس آنرا پهنه گویند یعنی سوگند یاد میکنم باین همه بازیها که در عهد کودکی باخته ام   بکله و بسغال و بر آنده
نارنج بجفت و طاق الوی و حساب بحساب   کله نام بازی است که کودکان بازند و آن چنانست که یکی با در دامن خود بگیسه دو دیگری هر دو دست
بر هر دو کله او زنند تا باد از دامن او با آواز بیرون رود سغال آن ریزها مدور که از سغال و بچگان بدان بازی کنند سر ازوی نارنج آن سر ازو که
کودکان از دو پوست نارنج دو بله کنند و بر جوی خورد آویزند و بسغل سر ازو و بیازند الو نام میوه است شیرین که کودکان بدان طاق و جفت
بازند حبابه بضم جیم توامان دو دکان دو کان بدان طاق و جفت بازند بکجا پیوسته حباب اسباب و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بتمامی
خانه که بر آن این همه بار نهاد در عهد کودکی چیا شتم   پسر برزگی حساد کز منی بودی شان   دراز گوش ذنیم و دراز دم بو آب   سر برزگی عبارت
از سری و برزگی است حساد حاسدان دراز گوش خر ذنیم مصاحب همسر آب دراز دم یوزنه بواب دربام و معنی بیت آنست که سوگند یاد
میکنم بسر برزگی حاسدان من که خر ندیم مجلس ایشان بودی و یوزنه دربان دروازه ایشان بودی   بباد فتق براهیم علیه عثمان   بدبه
علی و موش کردوفت و باب   باد فتق علتی است که از باد در مردم حادث میشود و پرده در بدریده میشود و روده در خصیه فرود می آید تا خصیه فرود
هر روز بزرگتر میشود غلبه غلبه شوق و شهوه و به او بند حوم خالکم کرده او روغن پر کنند و باب سازند و به ساختن و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بباد فتق ابراهیم و علیه شوق و شهوه و شوق عثمان و سوگند یاد میکنم بدبه علی موش کیر و بوفت دبه کری او و به انکه ابراهیم
نام مردی است که در عهد امام خاقانی بوده است و او را علیه باد فتق حادث شده بود و عثمان مردی بود که غلبه شهوت و شوق
داشت و بار بآن بندگاه مباشرت میکرد و علی مردی بود که به به موش گرفتی و از جمله لطافت ذکر ایشان برین نوع در سوگندنامه
آورده است   بدو چند و ماسوره و کلاوه چرخ   بابکر مشوت و میخ دکوب طناب   دفه آلت جولاهه است و ماسوره ریسمان بر پیچ
باریک پیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند آن را نلی خوانند کلاوه ریسمان با هم پیچیده که هندوی آنرا آتی خوانند . چرخی که بر آن
ابریشم پیچند انگر ابدان مشوت تیشه جولاهه که برای بافتن ساخته و بر خونی پیچیده باشد و آن از ابریشم بود میخ کوب آلتی است
چو چین مانند عمود که بدان میخ کوبند و در بعضی نسخه میخ کیر مسطور است طناب رسنی که بدان مشوت استوار کنند و بازچوبی
بندند یعنی سوگند این هشت چیز که جد من داشت   باره بر دو شقت و کمانه و مقل   مناره مکوک و تیار و نود نیاب   اره
آلت درودگری که مشهور است مثقب آلتی است که بدان چوب را سوراخ کنند و اهل هند آنرا برمه خوانند کمانه کمانچه
که بدان مثقب بگردانند و چوب را سوراخ کنند مقل کوکر دخوردنی که بر رشته کمانچه مانند تا بیک روان شود و بگردد
و نایژ نوعی از آلت جولاهه است مکوک چوبی هموار میانه خالی که در او ماسوره را در آرند و جامه بافند و اهل هند آنرا بال گویند
تار تنیده بود و آن ریسمان که بر ماسوره در آرند و جامه بافند و اهل هند آن را بال گویند پیچیده و بدان جامه بافند و آن صد تار است
نیات پود است ای جامه یعنی سوگند یاد میکنم بچهار آلت درودگری که جد من داشت و سوگند یاد میکنم بچهار
آلت جولاهگی که جد من داشت   بلوح و پای بیاچاو فرفرکر   بخط مهره کردن و بره دولاب   لوح تخته ای خورد با رسنها
آویخته که جولاهه زیر پای خود مینهد و جامه بافد   فرفره آواز بکره چرخ کوچک و مدور از چوب مانند بهی که در چوبی دیگر وصل

کنند

کنند و با رشتها بندند و ساز بافکاری بدان او بزند خط مهره کردن از آلت درودگری است که بدان چوب پیرایند و بعضی گویند خط مهره آلتی
دیگر است و میان هر دو لفظ واو عطف است و هر دو آلت است درودگری دولابه چرخه که بدان شوره سازند و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بخط مهره کردن و بره دولاب که اسباب جد و پدر من است   برنده رنده او هسیچ جعد زنگی پر   بنول تیشه او همچو موی
رومی سلاب   رنده تراشش چوب که از رنده رندن فرود آید و آن با شکن و شکنج باشد رنده آلتی است درودگران را که بدان چوب
تراشند و هموار کنند بوق برغون و اینجا کنایه از بن گوشه است شاب جوان یعنی سوگند یاد میکنم بتراشش چوب سپید که بدر
من برنده بشکل جعد زنگی پر باریک و پر شکن و سپید از چوب جدا میکند و سوگند یاد میکنم بنول تیشه پدر من که مانند ریش مردی رومی
جوان است و مراد آنست که رومیان بیشتری بنفشه ریش باشند یعنی در عهد جوانی کوسه باشند   بدوستان دغل رنگ من که پر ارم
بعهد ماضی از اسلاف و خالی از اعقاب   علک براه برات میان مار بدست   زیوم ینفخ فی الصور تا علا انساب دغل قلب
و دغا ناسره و میان واز دغل رنگ مردمان منافق مراد اند که بحضور دعوی دوستی کنند و بغیبه دشمنی ورزند و در ایذا کوشند ماضی
گذشته اسلاف گذشتگان اعقاب پس آیندگان براه معروف برات بیزاری و معنی هر دو بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بدوستان منافق من که بعهد گذشته از گذشتگان آن گروه بیزار ام و حالی از پس آیندگان آن گروه بیزار ام یعنی از مردگان زندگان
ایشان و از نسل ایشان که بعد از این زاده خواهند شد و آسمان میان ما و میان ایشان چنانکه بیزاری افکنده است که نسبت
و قرابتی و دوستی میان ما هیچ سود نکند چنانکه روز قیامت چون مهتر سرافیل دم بار صور دهد و فرمان بعزتی و جلالی از جعل کل
الروح من امری الی جسده در رسد و همه مردگان بفرمان حق تعالی زنده شوند و حشر و نشر شود میان مردمان نسب را عند الله هیچ اعتبار
و از نسب پرسیده نشوند و صحه نسب فاسقان را با صالحان هیچ سود ندارد بلکه هر یکی سعد از عمل صالح خود بکرم و فضل حق تعالی درجه
و قرب یابد و بواسطه عفو و کرم از عقوبه بخلاص و نجات یابد و برین قضیه این آیه مشاهد است قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ و لا یتسائلون الآیه و حاصل بیت آنست که علک میان در دوستان من که منافقند چنان بیزاری افکنده است که نسب را
هیچ اعتباری نمانده است و نسبه سود نکند چنانکه روز قیامت وقت حشر مردمان فاسق و صالح را نسب سود نخواهد داد
و کسی را نسب پرسنده نخواهد شد جز کردار نیک یعنی سوگند یاد میکنم بدوستان منافق که روز حشر علک میان ما و ایشان
بیزاری افکنده است و آن اصلاح پذیر نشود   بدنبه سر تو سعد طفلی از نوشهر   بقندلب بونجم روبه ارز شلاب   دنبه
گوسپند سرون دارد و آن معروف است و دم او را نیز دنبه گویند و اینجا از دنبه سرین بزرگ مراد است بوسعد کنیه شاعری است
که در نوشهر بود و او نهاد داشت قند پوستین سیاه که از انانیه و در این محل کنایه از سبلت بونجم کنیه مردی است که موهای
سبلت او سبز بود و در از بود نه شهلاب نام موضعی است که بونجم در وی بود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسرین بزرگ
بوسعد که طفلی نوشهری بود و بسبلت بونجم که بروباه میماند و از شهلاب بود   به پلهای عقاقیر ابو الحارث   بهیلهار
بولسیر ابو الخطاب   پله مختصر هلیله است و هیله مختصر هلیله است و عقاقیر داروهی است مرکب از چند اشیاء و ابو الحارث کنیه
طبیبی است و ابو الخطاب نام و کنیه طبیبی دیگر است که برای دفع بواسیر هلیله پرورده کرده فرخی یعنی سوگند یاد میکنم بهیلها سیه
که ابو الحارث طبیب در عقاقیر مرکب میکند برای دفع بواسیر پرورده میکند و بدارو های دیگر مرکب میکند برای دفع علتهای طبعی

دیاوی و بهلیلهایی که ابو الخطاب برای دفع بواسیر پرورده میکند و به اروی مرکب میکردانند و میدارد   بطبل ناف مستسقیان بخور دجراد
بنای روده وزده قولنجیان بهنشک وتاب   طبل ناف کنایت از شکم بزرگ است که صاحب استسقا را و مستقی صاحب استسقا را گویند
و استسقا علتی است که از باد در شکم آدمی حادث میشود و هر روز شکم بزرگتر میگردد و صاحب علت هرچند که آب بخورد سیر نشود و اهل آن را جینه ام
خوانند و اطبا مستسقی را ابنجال نمی بخورانند تا به شود و جراد ملخ را گویند و نای روده عبارت از روده است و لفظ نای مستعار است و برای
تناسب طبل لفظ نای آورده است و در نای در اصل چوب دراز خالی را گویند که نه سوراخ دارد و از دمیدن او آواز خوش برآید و در مصراع
اول طبل نیز استعارت است و قولنج نیز علتی است که در روده طعام بسته گردد و اطبا صاحب قولنج را ابنجال مگس با دو بهار دیگر مرکب ده
بخورانند تا قولنج دفع گردد و تشک سرگین بسته را گویند چنانکه سرگین گوسپند و اشتر و امثال آن و ذباب مگس را گویند و معنی بیت
آنست که سوگند یاد میکنم بشکم بزرگ جراد و بدان استسقا که بطبل میماند و سوگند یاد میکنم به ابنجال مگس که دوای مستسقیان است و سوگند
یاد میکنم بر درد و رنج و بدان قولنج که بنای مطربان میماند و سوگند یاد میکنم به تشک مگس که دوای قولنجیان است که چون دست بر شکم او
زنند آواز طبل برآید و در روده اهل قولنج را بسبب جهیدن باد بنای تشبیه کرده است   بچارپاره رنجی بباد هرزه مزد   بپالک رنگل ساسی
کم کم نقاب   چوپاره رنجی عبارت از چهار قطعه چوبک است که زنگیان بهر دو دست دو کان چوبک گیرند و برهم زنند و سرود گویند از آن
چوبکها آواز موزون خیزد و هرزه بیهوده باد هرزه از ترتیب کرده از هم صاحب خانه بکند رنگل جلاجل که اهل هند آن را گهونگرو گویند نباش
کفن دزد و رسمست که کفن دزد شب چون برای دزدیدن کفن می رود جلاجل بشنوانند آرند که دیوی است دیگر برند تا او فرصت یابد
و کفن دزدد و کم کم آواز کاویدن نقب و سیح نقاب آنکه بسیار نقب زند و نقب سیح را گویند که دیوار و بار من زنند یعنی سوراخ بزرگ
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم باواز جلاجل کفن دزدان و باواز کاویدن سیح نقب زنان و نباش و نقاب صیغه مبالغه است
ببسر گور رازی بدست حیدر زند   بگو بیازه نمی بخوان جعفر تاب   ببسر گور سنگی که بر آن سر گور نهند رازی اهل ری حیدر زند نام طباخی است
که در عهد امام خاقانی در شروان بود کو بیازه تره است که بوی کرو دارد و آن را طلبخیان بجای ترب و تره و میوه با طعام بخورند جعفر تاب
نام طباخی کننده نیز است که در عهد امام خاقانی در شروان بود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم ببسر گور به رازی که در دست حیدر زند بوده است
و سوگند یاد میکنم بکو بیازه تلخی که نیز جعفر بوده است   بظلمه طبقات طبق زنان سرای   بابگینه و ماده دوکند رد و کلاب علت غلبه شهوه
طبقات گروهها طبق زنان سرای زنان بدکاران که بطریق جماع میان خود با یکدیگر فراهم آیند آبگینه شیشه که در و دارو بنگاه دارند و
دارو بی است که اهل هند آن را بایل خوانند کندر ضمغی است که آن را مصطکی نیز گویند و بدانکه زنان بدکار و مازو و کندر را با کلاب
آتش کرده در شیشه نگاه دارند از جهت تنگی فرج آن را در اندام نهانی خود گیرند و شافه کنند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
من تعلیه شهوت و گروههای زنان بدکار و شیشه و بدرسه اشیاء مذکوره   بحیض هند بروت و بریزه و سبلت شیر بتیز عتبه و
ریش مسیلمه کذاب   هند زنی است که زنبوخود مردی را داد و بدست او امیر المؤمنین حمزه را در جنگ کشانیده و آن زن جگر حمزه را
بخورد از آن روز از نه جسم استحاضه شده بود و دایم از او خون میرفت بروت سبلت شیر نام مردی است که خارجی بود و او امیر
المؤمنین حسین را در دشت کربلا بکشت و او سبلتها رنگ و دراز داشت و در بعضی نسخه بجای شیر شمر مسطور است وعتبه نام
مردی زندیق بود که شکم او باد گرفته بود و او تیز باواز بلند کردی و مسیلمه نام مردی زندیق دروغ زن است که دعوی پیغامبری کرده
بود

بود و حال او را کشت و ریش او دراز بود سوگند یاد میکنم بحیض دایم هند و به بروت یزید و بسبلت شیر و به تیز عتبه و بریش مسیلمه   بعمر خاص که عمرش سه
بار کند جهان   بعمر خاص که عمرش دو باره یافت شباب   از عمر خاص عزیر پیغامبر علیه السلام مراد است که پادشاه آن عهد او را سه بار کشت
و حقتعالی او را دو بار زنده کردانید و سیوم بار بجوار رحمت حق پیوست و عمر ابن عاص مردی بود از صحابه که بدعای پیغامبر علیه السلام بعد پیر شدن
دوم بار جوان شده بود یعنی سوگند میخورم بعمر عزیر و عاص   گر بن نشیمن احسان و عدل بگریزم   اگرچه بنگرم شود خواب بیاب   نشیمن
آشیانه و نشستگاه احسان و عدل شروان مراد است که مولد خاقانی است و این بیت جواب قسمها است یعنی بحق چندین سوگند ها که ذکر
کردم که اگرچه سگاه عمر من خراب و بی آب گردد یعنی موت من نزدیک رسد و لیکن از شروان که نشیمن عدل و احسان است بگریزم و جای
دیگر بروم   در کام صبح از ناف شب مشک تعبه ارتجه   ز زین هزاران ترک بر سقف مینا ریخته   کام دهن ناف شب نیم شب مشک
کنایت از اندکی تاریکی است که در وقت صبح در اطراف عالم باقی میماند و در آن وقت بوی گلها و یاسمن در عالم منتشر میشود عمد القصه و تعبه کار
کردن برکسه عقینی مدور که ارایش گران و بادرود گران از گچ و یا از چوب در سقف صفه برای زینت بسازند و در زین هزاران ترکسه کنایه از
و نقوش برکسهاییز شکل گلها مدور باشد اسمانخانه مینا آبگینه سبز و کبود و سقف مینا کنایه از اسمان هشتم است که در ثابتات است و معنی
بیت آنست که این اندکی تاریکی که در وقت صبح در مانده است و در دم نسیم سحری کامی بیند مشکی است که از ناف شب در دهن صبح عمد او قصد
ارتجه شده است و این ستارگان که وقت صبح بر اسمان درخشنده مینمایند گویی ترکسهای زرینند که بر سقف مینائی ریخته شده اند و در نیم
کام و ناف و مشک استعارت است   صبح آمده زرین سلب نوروز زهره سکاف افتاده است   دانه صفرای ریخته سلب پوشش جامه
و کسوه مردم نوروز آن روز را گویند که آفتاب در برج حمل آید و آن سر سال است و اول روز بهار است و در روز خوش خلق است نوراها نی
مژدگانی و سلامی و عطا زهره نجم زهره نخو صفرا آب نخو که اهل هند آن را بت خوانند و معنی بیت آنست که صبح کسوه زر بافت پوشیده
آمده نوروز مژدگانی طلب کنان آمد از آنکه مژده بهار بخلق رساند چون شب صبح را او نوروز آمد اکحال زهره شب از هم نقصانی و معدوم
برفته و از نخو او صفرا ریخته شد ای قی کرد و آن صفرا بر زمین پراکنده شد یعنی شعاع صبح بر زمین منتشر شد و آن گوی صفرای شب است
و بنوع دیگر معنی این بیت چنین تواند بود که صبح صادق کسوه زرهکین پوشیده بروز نوروز آمد و از جهان مژدگانی طلب میکرد شب چون
چنین دید زهره او بدرید و از آن نخو بر زمین پراکنده میشود یعنی چون صبح نوروز دمید زهره شب ترکید ای شب معدوم و ناچیز شد
پیش صبح نوروز و بدانکه چون آفتاب در برج حمل آید روز و شب برابر گردد و از انجا روز افزون شدن گیرد و شب بکاهد تا آنگاه که آفتاب
در سرطان آمد   شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر   خون سیاوشان نگر بر خاک و خار آریخته   بیژن نام پهلوانی است
که بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شده بود و بدان سبب افراسیاب شه او را در چاه زندان محبوس کرده بود و در آن چاه سنگ
کشیدند و برد و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان میگفتند و روی و موی او سپید بود و باقی همه تن او سیاه بود
چنانکه خواجه فردوسی در شاهنامه گوید   تنش تیره و روی او روی سپید   چو دید ش دل سام شد ناامید   و خون سیاوشان
گیاهی است سرخ که آن را دم الاخوین خوانند و اینجا کنایت از روشنی آفتاب است که وقت صبح در عالم منتشر میشود و خار را
سنگ سخت و معنی بیت که شب مانند چاه بیژن سر بسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر گشاده مؤذن ای چون
صبح دمید افق مشرق روشن و منور شد گویی زال زر از بند گشاده شده است و بر سر چاه بیژن ایستاده و روی خود

ظاهر کرده است اکنون روشنی صبح که بخون سیاوشان میماند ابر خاک و سنگ منتشر شده دیگر یعنی شب تاریک بمنزله چاه بیژن بود و افق نزد
وقت صبح چنان مینمود که گویی زال زر را بند چاه بیژن گشاده است و روشنی صبح که بر زمین افتاده بود چنان مینمود که گویی خون سیاوشان
بر زمین ریخته شده است و بدانکه خون سیاوشان نام پسر کیکاوس است ناحق بجان کشت و در محلی که خون او ریخته شده بود آنجا
گیاهی سرخ برآمد و آن را امروز خون سیاوشان خوانند دوم الاخوین نیز گویند و بدآن جامه و ابریشم سرخ رنگ کنند و بر
در زال زر و سیاوشان دلبسته و گشاده لوازم بیت است   مرغ صراحی کند پر برداشته تکیه سر   در چم منقار دگر یاقوت احمر ازریخته
مرغ صراحی عبارت از صراحی بصورت که خروس و یا بصورت بط و امثال آن بسازند و کنند پر از آن گفته است که مرغ صراحی
بصورت مرغی است بی پر و یاقوت احمر کنایت از شراب سرخ که بیاقوت سرخ است و معنی بیت آنست که صراحی مرغی است
بی پر که تکیه سر او یعنی سر بوک دهن او را ساقی بر داشته است و از چم منقار زرین او شراب سرخ که بیاقوت سرخ میماند در
پیاله میریزد و معاشران را میدهد   سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی   در ششدر عذرا وشی صد حصل عمارا ریخته
ششدر خانه در بساط نرد بازی بود که چون مهره در او باشد حریف ششدر خانه محروج آن مهره را بندد و آن در حبس ماند و
و در آن شدن نتوان و حریف بازی سرود و فره کند عذرا نام زنی است که معشوقه وامق بود و گویند نوعی از نرد بازی است
و روش و پیدا و همه را یعنی هستم با حصل یعنی آنچه در نرد بازی گرو مقرر کنند و باصطلاح نردان آن را حصل گویند و در بازی نرد
ایچ حریف بر گرو زیاده کنند از آن نام دو است چنانکه خواجه ظهیر فاریابی گوید   دست در حصل سکنی هشدار   مهره
در ششش بعد در حریف دغاست   و معنی بیت آنست که من بشراب عشق شاهدی سرکش مست شده ام و در
آتش عشق او بسیج خاکستر سوخته شده مانده ام و مهره دل در ششدر عشق معشوقی گرفتار شده است که حسن عذرا دارد یا مانند
صاحب جمالست و من از غایه عجز بصد و بازی عذرا پس او حصلهای نرد از دست ریختم و برخاستم و ترک بازی کردم آنکه
نرد بازی عشق با او پس بیایم یعنی با عشق او بر نیایم و حاصل بیت آنست که من از شاهدی سرکش و سرمست سوخته شده ام
مانند خاکستر در آتش و در بند عشق گرفتار گشتم هرچند که از غایت عجز و اعراض میکنم میسر نمی آید   خورده برسم مصطبه
می در سفالین مشربه   وقت صبح یکشنبه   کنایه از شراب انگوری است و صبح یکشنبه کنایه از ترسایی است که دشمنان
مهتر عیسی (ع) او را با یکان مهتر عیسی السلام گرفته بودند و آن قصه چنان است که چون بعضی یهود و ترسا خواستند
که مهتر عیسی علیه السلام را بگیرند و هلاک کنند جمعیه کرده در خانه مهتر علیه السلام آمدند تا هلاک کنند کس بر نفس مولیت
تا بار بجه   ربعی نموده ننگرش خطها در برش   ناخن بدان خطها برش وقت محاکا ریخته   چنگی مطرب چنگ زن بوالهوس مرگی
هوسی زال زنی پیر و اینجا کنایت از چنگ است مجس رگ است در ساق دست که اهل آن نیز گویند و طبیب از حرکت او علت در تن
بشناسد و اینجا تار چنگ مراد است اصلع سر بی موی که اهل پارس آن را کل گویند ربع نوعی از ساز منجمان است که بدان ارتفاع
کواکب گیرند و آن ربع اصطرلاب است محاکا با یکدیگر حکایت کردن و این در اصل محاکات بوده است تا حذف کرده شده است
برای ضرورت شعر و ضمیر برش که در دوم بیت واقع شده است بر زال راجع و معنی بیت آنست که گویی مطرب چنگی
طبیب هوسناک است و گویی چنگ زنی پیر است که موی بر سر ندارد و تارهای او چنان مینماید که گویی موهای زن

پیر تارهای او ریخته اند و در وقت نواختن آن مطرب چنگی چنان مینماید که گویی طبیبی است هوسناک که بر نبض زن پیر دست خود
نهاده است یعنی چنگی و چنگ در وقت چنگ زدن چنان مینماید که گویی طبیب بزرگ دست بر زن انگشتان دست نهاده است
یعنی و نبض آدمی چند تا حال او بشناسد و عجب چیست که سر او موی است و همه موها تارهای او ریخته دارد یعنی بر سر چنگ هیچ تار
نیست و لیکن در دو روی چپ و هم یار است و آن بمنزله موهای دراز است و صورت او مانند خطهای مسطری مینمود و ناخنهای چنگی بر آن
و ناخنهای چنگی بر آن تارها وقت محاکای وقت سرود گفتن ریخته روان جستند یعنی ناخنها و انگشتان چنگی بر تارها بر وقت چنگ سرود
گفتن ریخته روان جستند چنانکه مسطر کردن ورق بر ورق کاغذ ناخنهای کاتب روان میشود چنانکه یکی از فضلای درین نوع تشبیه گفته است
بر نوی معنی از نس او تار چنگ   صفحه خورشید را مانند که مسطر کرده اند   در خون هلال چوب دف شیدا شده خم کرده کف
تا خون صافی را بکف از خلق شیدا ریخته هلال ماه نو شیدا دیوانه خون صافی کنایه از شراب انگوری است و بدانکه چون دال
زده و شیدایی ماه نو چند سخت دیوانه شود و بیهوش افتد و کف در دهن آید چنانکه خواجه نظامی گوید یعنی در آن مجلس مطرب چنگ
دمی داشت که حلقه او یا شبیه ماه نو مینمود و از دیدن آن چنبر دف خم شراب انگوری دیوانه و شیدا شدی و کف در دهن او آرد تا حالی
از خلق او خون صافی بر کف دست بریختیم تا بیهوش باز آید یعنی ما می صاف از خم مذکور کشیدیم و در پیاله کردیم و بر کف دست نهادیم
و مست شدیم و در نظر آنست که از کشیدن خون شیدا میشود و خون خم شراب در جوش آید و کف در دهن آرد   در پوست آهو چنبرش آهو
سری هم برش   دارد گور و آهو در برش صید شکار ریخته   چنبر حلقه در دامو سرینی کنایت از مطرب صاحب جمال و شاهد است
که دف می نوازد و برکناره و سینه اهر مصاحب و هم کنار و ضمیر نشینین بر دف عاید که در بیت بالا مسطور است و این بیت
در وصف دف مذکور است و معنی بیت آنست که حلقه چوبین دف مذکور را چرم آهو گرفته اند و مطرب شاهد سر نیها او مانند
سر نیها آهو اند هم کنایه از آن دف است ای مصاحب دف است و گور و آهو را که بر آن دف تصویر کرده اند مطرب مذکور
که مصاحب دف است آشکارا صید کرده است ای در قید آورده است   ای تیرباران غمت خون دل ما ریخته   یکدست
طوفان غمت خون دل ما ریخته   این مطلع را امام خاقانی بر طریق غزل آورده است در وصف معشوق خود و اسم منادی محذوف
و تقدیر کلام چنین است که ای فلان غم عشق بر دل من چندان باران تیرها افشاند که خون دل من ریخته شد و طوفان غم عشق تو
چنان بر عشاق محیط و مستولی شد که خون هیچ دل نا ریخته نگذاشت ای همه خون دلها ریخت   ای صد یک عشقت خود جان
صد بیت از یک با نصد   چشم تو در یک چشم زد صد خون بیشمار ریخته   در این بیت نیز محذوف است و صد یک صدم حصه را
گویند یعنی یک از صد و چشم زد ملک زدن را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق عقل با پیش عشق تو صدم حصه است
بعقوه و عشق تو بصد مرتبه از عقل با قوه پیش است و جانهای ما از یک تا بصد صید تو و گرفتار تو گشته اند و چشم تو تنها
بیک غمزه در یک پلک زدن خون صد عشاق بریخت ای خونهای بیشمار ریخت   ماهی و جوزا زیورت و در سنگ زیور اند
از غمزه خون نشترت مه خون جوزا ریخته   جوزا نام برجی است از دوازده برج و در دو ستارکان روشن بسیار اند و آن
برج از اعضا مردم با هر دو بازو و دست منسوبست و چون ماه در جوزا بود رگ دست گشادن منع است از آنکه انواع
زبان دارد و بر سینه کنار گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق تو ماهتاب هستی و برج جوزا از تو رشت و در سنگ

آن زبورکه در کنار تست ماهتاب از نشتر غمزهٔ تو جوزا ریخت یعنی خون تراشش خود دیده و ستارکان جوزا را ازو تو معاینه کرد و سنگ
در کار شد و از غایه رشک نشتر غمزهٔ تو خون جوزا را ریخت و بدانکه غمزه حرکت مژکان را گویند و مژکان را تشبیه بنشتر داده است از آنکه با او
مشابهت دارد و بتیغ و خنجر و نشتر تشبیه کرده اند   محراب قیصر کو تو عید مسیحا روی تو   عود الصلیب جوی تو آب چلیپا ریخته   قیصر نام
پادشاه روم مسیحا مهتر عیسی علیه السلام عود الصلیب چوبی با خاصیته دافع آسیب باد صرع و ام الصبیان که ترسایان از آن صلیب
سازند و در زنار خود بندند چون کودکی را آسیب ام الصبیان و باد صرع شده باشد آن صلیب با سبب دفع شود و چلیپای خط او سه
گوشه و مه گوشه را که بت پرستان وقت پرستیدن بت پیش بت کشنده و شکل سه گوشه و یا مه گوشه که زناردان از زر یا از نقره و امثال
آن بسازند و در زنار بندند و وقت حاجت آنرا پرستند و اهل عرب آن را صلیب خوانند و معنی بیت آنست که ای معشوق قیصر روم گو
ترا محراب خود ساخته است و در آن طرف سجده میکند مهتر عیسی علیه السلام روی ترا عید خود پرداخته است ای خوبی و فرحت مهتر
عیسی علیه السلام از دیدن روی تو حاصل میشود و موی تو که بعود الصلیب میماند ابداری و حشمت چلیپا را محو کرده است ای پیش صلیب
موی تو عزت و حرمت صلیب ترسایان نمانده است   باز از نف زرین صدف شد آب باریخته   ابر نهنک آسا زکف لولو ریخته ٢٥٥
زرین صدف کنایه از آفتاب است آسا مانند لولو مروارید لالا روشن و درفشنده و درین محل از لولو لالا قطرات باران مراد
یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد و از نف او آب دریا در کاستی افتاد و نیز از نف او بخار دریا جوشش گرفت و از آن بخار
در هوا ابر موجود شد و آن ابر مانند نهنک در هوا نمودار شد و از دست مروارید ما روشن ریختن گرفت و آن قطرات باران است
یعنی از باران باریدن گرفت و مروارید های حقیقی نیز مراد باشد   شاه یک اسب بر فلک خون ریخت دیر آخست سنگ
انگه سلاحش کمک در قلب هیجا ریخته   باشاخ سرو انگه کمان مارک پید انگه سان   آینه برگستوان کرد سم ما ریخته
شاه یک اسبه کنایه از آفتاب است دی ماه نام پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن عین
فصل زمستان است و هوای سرماست و چون آفتاب در برج آید روز غایه نقصان و کوته گردد و شب غایه درازی شود و آفتاب
ضعیف گردد و هیچ سبزه و گل و برگ درخت در آن وقت در باغ و زاغ بنود قلب هیجا جای جنگ و بدانکه چون دی ماه منصور
گردد شاخهای سرو از آسیب سرما و باد سرد دو تو گردند و برگهای پید که بستان میماند سخت و سبز و تیز شود و کرد اگرد
حوضها برف که در کوهها جمع شده باشد در گذار آید و آن باب در کوهها مانند اینها برگستوان نمایند و سم حوض خرد را گویند
و آینه برگستوان از آن گفته است که برگستوان پیلان آینه وصل کنند و معنی هر دو بیت آنست که آفتاب که خسرو
ستارکان است و سهارد است چون از برج جدی و دلو بیرون آمد و بحوت رسید و بهار شروع شد و بر فلک خون دی ماه را
بریخت و از ده اهلاک کرد و سلاحهای که او وقت هزیمت در جنگ انداخته است انکه بلبک نمودار است و از شاخ سرو کرات
که کوهی کمانی نوبرک پید کوهی سنانی است و برف کداخته و آب گشته که در کوهها کرداگرد حوض جمع آمده است کوهی
کوهی برگستوان است و این سلاحها را کوهی دی ماه ریخته است شاه فلک در جنگاه خون او ریخته   آن یوسف گردون نشین عیسی با
هم قرین   در دلو رفته پیش از این تلخ آب دریا ریخته   یوسف گردون نشین کنایه از آفتاب است و او بر چهارم فلک است هم
از انجه عیسی بالکل هم قرین گفته است و چون آفتاب در برج دلو آید باران بارد و آن را باران بهمن خوانند و معنی بیت آنست

که

که آفتاب بر چهارم فلک است و عیسی علیه السلام مصاحب اوست پیش از این در برج دلو رفت و آب تلخ دریا بریخت یعنی باران بهمن
ببارانید و بدانکه آفتاب چون در برج دلو آید از تابش او بخار از دریا بخیزد و در هوا رود و ابر گردد و باران ببارد   چون یوسف از دلو آمده
حوت نوش بند   از حوت دندان بسته بر خاک عنبر ریخته   یوسف کنایه از آفتاب است و حوت برجی است از دوازده بروج فلک
و ماهی نیز و دندان حوت کنایه از برف است و عنبر از زمین را گویند و معنی بیت آنست که آفتاب از برج دلو مانند یوسف پیغامبر
آمده یعنی چنانکه مهتر یوسف ع از چاه کنعان دلو گرفته بیرون دلو را بگذاشت همچنان آفتاب از چاه دلو بیرون آمد و چنانکه یونس ع
در شکم ماهی فرو شده بود همچنان بیرون آمده و در برج حوت در آمده و از او بال خلاص یافته و از حوت دندان بسته و بر خاک عنبر ریخته
ای برف که به دندان ماهی ماند بر زمین ریخت و بدانکه چون آفتاب در حوت آید برف بارد و باران نیز بارد و یخ گردد   برق است
و ابر درفشان آینه و سیل بان   بر نیلگون فرش از دهان عاج مطرا ریخته   نیلگون فرش کنایه از سبزه است و عاج مطرا کنایه از برف است
و در اصطلاح عاج پیل را گویند و مطرا تر و تازه را گویند و مصراع اول لف و نشر است مرتب و معنی بیت آنست که برف بمنزله
آینه برگستوان پیل است و ابری که در افشانده است بمنزله سیل بان است و سبزه کوهی بساط نیلگون است و آن دمنده آ
ابر سیاه بزان بساط سبز عاج مطرا ریخته ای برف کوهی آینه برگستوان است و ابر سیاه کوهی پیلبان است و سبزه کوهی
بساط نیلگون است و برق که از ابر بر سبزه افتاده است کوهی عاج مطر است که از دهان پیل ریخته شده است و بر سبیل تعجب آ
و دمان دمنده را گویند   پیلست در ماز بون پیل هوای نیلگون   آتش کام خود بیرون هنگام سرما ریخته   زبون عاجز پیل
هو نیلگون کنایه از ابر است و معنی بیت آنست که این هر کسی داند که سیل در هوای زمستان از سرما عاجز میشود و این
سیل هوا از نیلگون عجب پیلی است که در وقت سرما از دهن خود آتش بیرون می ریزد یعنی ابر بهاری که به پیل میماند برق
میجهاند که با آتش میماند و بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید انتهای سرما بود و ابری که در آن وقت بر آید بارد و سبزه
بروید چون در آخر حوت رسد فصل زمستان منصرم گردد و بهار شروع شود و ابر بهاری بارد   کلکت طبیب انس و جان
تریاک اکبر در دهان   صفرای بنک از دهان ای کرده سودا ریخته   انس آدمی جان پری تریاک اکبر نوعی از پای زهر است
دافع زهرهای قاتل و اینجا کنایه از سیاهی است بدان ممدوح بقلم بر قرطاس مینویسند و خلق را رنج و محنت براحت میرساند
صفرا علتی است که از تلخه حادث گردد و مردم را زرد گرداند و صاحب صفرا را صفرایی خوانند و اینجا از صفرای قلم زردی مراد است
سودا علتی است که از خلط سوخته حادث گردد و مردم را سیاه گونه گرداند و خلط خون سوخته و فاسده را نیز گویند که در سپرز میشود
و اینجا از سودا سیاهی مراد است که بدان نویسند و معنی بیت آنست که ای ممدوح قلم تو طبیب آدمیان و پریان و تریاک
اکبر در دهان اوست و آن دافع زهرهای حوادث و محنت خلق است یعنی آن قلم دافع بیماری حوادث را کان بدان معنی که
اگر کسی را حادث و یا آفتی و محنتی رسیده باشد ممدوح یک فرمان با نشان خود بدان قلم نوشته بده و آن کس را از حادثه باز
رهاند و براحت رساند و آن قلم عجب طبیبی است که خود علت صفرا دارد و لیکن از دهان قی میکند و صفرا میبرد یعنی آن قلم
زرد است و لیکن سیاهی از دهن میچکد بر کاغذ   زان رخش جوزا باره دم جو زهر بر بسته دم   کلگون چرخ افکنده دم
هم شبر و یک هزار ریخته   رخش اسب تیز رو و جوزا نام برجی است از دوازده بروج فلک باره دم دوال ساخت

زین که زیر دم اسب میماند وعوام آن را دمچی خوانند جو زهرا من و دنب گلگون است کمیت و بود و گلگون چرخ کنایت از روز است
واز رفتار باز ماندن اسب است شب رنگ اسب سیاه و اینجا کنایه از شب است هر اساحت مکوکب زین و اینجا کنایه
از ستارگان است و معنی بیت آنست که پیش اسب ممدوح که با دم مکوکب او بجوزا میماند و دم او بذنب فلک شبیه است گلگون
چرخ ای روز با آفتاب بهم از شرم وخجالت سم افکند یعنی از رفتار باز مانده و بیکار شد و شب رنگ ای شب هرا از خود ریخته یعنی
شب ستارگان را از خود دور کرده و حاصل بیت آنست که پیش اسب ممدوح روز که با اسب سرخ میماند و سرعت سیر دارد ولا
شرم وخجالت سم افکند واز رفتن باز ماند و شب که با اسب سیاه میماند از شرم او ساحت مکوکب از خود بگشاد و فرو ریخت
یعنی ستارگان رکه بساحت مکوکب میماند از خود دور کرد یعنی پیش سرعت سیر اسب ممدوح روز کندرو است و پیش زینه
زین ساخت او شب بی زینت و بی زیب است و شرمنده است   بر تو مینین دم سنده رند درع زال از هم سنده
بل کوه قاف آخرم سنده منقار عنقا ریخته   ثبین از درع زره زال نام پدر رستم از هم شده یعنی دریده و پاره شده اخرم یعنی
بریده عنقا سیمرغ و معنی بیت آنست که ای ممدوح بتر تو در مصاف مانند اژدها دمنده شده و از آن تیر زره زال دریده شده
ملک از او کوه قاف یعنی بریده شد و منقار سیمرغ از زخم آن تیر ریخته شد و ... انکه سیمرغ در کوه قاف میماند و زال را سیمرغ
پرورده بود   میغ درفشانی بکف تیغ درفشانت زتف   است آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته   میغ ابر
درفشان مروارید بارنده درفشان درفشنده علف گاه و علو و غذا ستوران اعدا دشمنان و معنی بیت آنست که ای
ممدوح بدان سبب که تو بکف دست خود خلق را عطا میدهی کف دست تو ابر دریاست و تیغ تو که درفشنده است
از غایت تف و حرارت آتشی است که آتش دوزخ علف اوست ای غذا دست و آن تیغ در مصاف بر دشمنان
طوفان آتش ریخته است ای دشمنان را سوخته و هلاک گردانید و باد شمنان را در آب خود کرده و بتر تواند بود که معنی
دوزخ علف چنین باشد که علف دوزخ علف تیغ ممدوح است و علف دوزخ کافران اند پس علف تیغ ممدوح تیر
کافران باشند یعنی تیغ ممدوح عجب آتش است که علف دوزخ ای ذات کافران علف اوست و طوفان آب بر اعدا
ریخته و با طوفان آتش ریخته و ایشان ریخته را هلاک گردانید   تیغ تو عذرای من در حله جیش تن   چون حوزه در عدن بارش
نیسان ریخته   عذرا دختر دوشیزه و نام زنی که معشوقه وامق بود حله جامه زرینه و اینجا از چینی برند تیغ و گوهرهای او مراد است
که بجوهر سبز منقش می ماند حوزه زیره عدن نام شهریست بر کناره دریا که مروارید بزرگ و آبدار بدو نسبت کنند ستو ... چنیا
تخته کبود که جوهریان در بازار بران مروارید بدارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح تیغ تو گویی دختری چینی است
که حله حسی ای حریر سبز منقش در اندام خود پوشیده است و نقوش آن حله ای گوهرهای تیغ یعنی نو بجوهر تیغ میماند
و رنگ سبز او و گوهرها بجمله چینی میمانند و گوهرهای سپید او مانند ریزهای مروارید بر تخته کبود میماند   باد رمیت بم بود بجواز دو
قلکم بود بلکان همه بکیم بود از مسک سفار ریخته   یمین دست راست بم ... اینجا کنایه از سخاوت است قلزم بزرگ و زیرک
امام شافعی چون مقدار دو قله آب جمع شود نصاب باشد برای طهارت و باستعمال پلید نگردد و او بدین حدیث تمسک
کرده است قال النبی صم اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا انگه در دست راست تو دریا

سخاوت

سخاوت باشد دریای آب چش آن دریا از دو قله که اقل نصاب طهارت است کم بود بلکه یک ... ای آبی اندک باشد که سفار مشک خود
ریخته باشد یعنی پیش دریای سخاوت تو دریا با آن عظم و جواهر بخشی بی مایه و کم نصاب است و مقدار دو قله هم نیست بلکه مقدار آبی اندک است
که سفار مشک بر زمین ریخته باشد   کید حسود بدنسب با چون تو شاه دین طلب   خار بست جفت بولهب در راه طاها ریخته   کید مکر و حیله
نسب اصل و نسب نسل نیز میشود جفت ابولهب زنش علیها اللعنه و ابولهب عبد العزی نام مردی بود از اقربای پیغامبر ما علیه السلام و سوره
تبت یدا در شان اوست و زن او در راه محمد خار ماند ... در پای مبارک خلد اما هیچ زیان نداشتی و در پای مبارک نخلیدی و مکر و حیله آن
زن ضایع شدی و طاها نام محمد و معنی بیت آنست ای ممدوح مکر و حیله حسود بدنسب با همچو تو شاهی که طالب دین و اسلام است مانند
خاری است که زن ابولهب در راه محمد ریخته و هیچ زیان نکردی یعنی کید حسود و مکر بد اصل در تو تاثیر نکند و ضرر زیان نرساند از آنکه تو
پادشاه دین طلب هستی و او بدنسب است چنانکه کید زن ابولهب در حق محمد تاثیر نکردی و زیان نرسانیدی الحق نهنگ هندوی
دریا را ... سکوی   صفحش جواب لولوی از چشم شهلا ریخته   الحق راست و سزاوار و اینجا معنی زهی است و نهنگ هندوی کنایه از تیغ
هندوی است و آب لولوی آن آب را گویند که در دیده مردم در یک جمع شود و بروی پیدا شود و بدان سبب بینایی از چشم برود چون
مدت دو سال بگذرد استادی حاذق آن را برزند و دارو نهد بار بفرمان خدای عز و جل چشم بینا گردد و شهلا زنی میش چشم را گویند
و معنی بیت آنست که ای ممدوح زهی تیغ هندوی تو که از غایت حسن و لطافت همچو دریای سبز و گوهر دار می نماید و صفحه آن تیغ که گوهردار است
چنان مینماید که گویی بر آن صفحه از چشم زنی میش چشم قطرات آب مروارید ریخته شده است   از هند رفته در عجم ایران زمین کرده ارم
بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته   عاد نام پادشاهی است بزرگ و او کافر بود بدعا مهتر هود نام طوفان باد صرصر عاد قوم
او هلاک گشتند معاد ظلم و تعدی و عداوه کردن و این در اصل معادات بود تا حذف کرده شده است و باد و گرد الفاظ مستعارند
و معنی بیت آنست که تیغ هندوی ممدوح چون از هند در ملک عجم رفت زمین ایران از او همچو بهشت آراسته گشت یعنی از
وی و طراوت آن تیغ ولایت ایران مانند باغ ارم شد و در سایه او زمین ایران مانند بهشت آراسته شد در قرآنست که الجنه
تحت ظلال السیوف و آن تیغ بر ظلم که بعاد میماند از باد صرصر غم گرد معادا ریخت آن تیغ هندی ظلم را هلاک و ناچیز گردانید   چون مریم از غصه کرده
رفته ... سخن آمده   نخل کهن رو نو شده در نخل خرما ریخته   غصه کره کنایت از خانه مریم ... است مسیح عیسی علیه السلام نخل کهن آن درخت
خرما از نو تازه و سبز و بارگشت و این نظیر بیت بالا است و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح در عجم رفته و ایران را
ارم گردانید و سحه ... فتح و ظفر بیرون داده چنانکه مریم وقت در دره گرفتن از خانه خود بسبب طعن و تشنیع زیر درخت خرما کهنه
رفته بود و آنجا مهتر عیسی علیه السلام را بزاد و آن درخت خرما از برکت قدوم و پای او تر و تازه و باردار شد و مریم از آن خرما بخورد
یعنی از مریم چنانکه عیسی صم زاده شد و درخت خرما باردار و سبز شد و آراسته گشت همچنان از تیغ ممدوح فتح و ظفر پیدا
آمد و زمین ایران آراسته شد   جز تو با نصرت قرین چون سعد و اسما همنشین   اسما جو سعد بر بن بر سعد ...
نصرت فتح و فیروزی و یاری حق قرین نزدیک سعد نام مردی عاشق اسما نام زنی که معشوقه سعد بود برین مشتری
که سعد اکبر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح جز تو با نصرت و فتح همیشه نزدیک و مصاحب است چنانکه سعد و اسما
با همدیگر مصاحب بودند و اسما حسنی را کوکب مشتری اسما الله را بر جز و بر نصرت میخواند و ... ارخبه ... از نفط

من کاه بیان   در مدح نوای شمع کنان   کیجفت از شمع الکیان در شمع دانا ریخته   کیان پادشاهان عجم که از نسل کیومرث
بودند شمع الکیان نام کتابی است از تصنیف شیخ ابوعلی سینا در علم حکمه شمع شنوایی و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو که شمع
کیان هستی در وقت بیان مدح تو از الفاظ من گنج حکمه شمع الکیان در گوش دانایان ریخته شده است من در وقت بیان کردن مدح تو همان
علم حکمه در گوش عالمان و دانایان میریزم   بر رقعه بساط شطرنج دری خالص یار این قایم ایستاده و سر آمده قوی و غالب بقایم ریختن عاجز
شدن و این اصطلاح شطرنج بازی است چون شاطر بازی حریف وزه چند سه در گوشه کند و باصره افکند و بازی بشاه قایم آرد و بعجز
مهرها از دست خود بریزد و گوید که بازی قایم است در آن وقت گویند که فلان با فلان بقایم ریخت ای در بازی شطرنج عجز خود را ظاهر کرد
و در اصطلاح شعرا این لفظ را بمحل عجز و گریز استعمال کنند چنانکه خواجه نظامی گوید   چو شاهنشه ز بازیهای ایام   بقایم ریخت با شمشیر
بهرام   مجاز الحاح و ستیزه کردن و محابات کردن و این لفظ در اصل مجازات بود تا حذف شده است و معنی آنست که بر بساط
نظم پارسی در شاعری من سر آمده و قوی و غالب آمده ام و با من وقت محابات و ستیزه عنصری بقایم ریختی اگر زنده بودی یعنی من شاعر
چنان سر آمده جهان شده ام که اگر عنصری زنده بودی در شاعری پیش من عاجز شدی و با من مقابله نتوانستی و عنصری شاعری بود مداح
سلطان محمود غزنوی که بسی حشمت و عظمت داشت ایضا در مدح شروان شاه منوچهر   چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری   کز
ظلمات بجست آینه سکندری   چشمه خضر چشمه آب حیوان جام گوهری پیاله که از گوهر ساخته باشند و یا جواهر در او نشانده باشند ظلمات
تاریکی است جانب شمال که چشمه آب در اوست و آنجا اسکندر ذوالقرنین طلب آب حیوات رفته بود آینه سکندری آن آینه بزرگ
که حکما بفرمان سکندر بر کرانه دریا بر سر کوهی نزدیک سکندریه بود از خوف بلا می آمد در آن آینه نمودار میشدند و از اسکندریه موج گران
بر گشتی نهان نشسته میبودند و راه زنان میزدند چون ره دریا بسبب آینه عاجز شد بشب آمدند و آن آینه بر کندند و در آب دریا انداختند
چون سکندر از آن حال خبر شد حکما را طلبید و چاره کار ایشان پرسید ایشان سنگ مقناطیس طلبیدن و در کشتی بردند آینه
از دریا برجست و با سنگ مقناطیس پیوست با آن سنگ کرانه دریا آوردند و باز هم در آنجا نصب کردند و در این محل از آینه سکندری
آفتاب مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی شرابی که با آب زلال میماند در پیاله گوهر بریز و بنوش و لب خود را بدان شراب
چشمه آب حیوان ساز زیرا که از ظلمات دریا آینه سکندری برجست یعنی از تاریکی دریا قریب است که آفتاب بیرون آید و بر افق
مشرق نمودار گردد و حاصل بیت آنست که ای معشوق صبح دمید برخیز و شرابی را که با آب حیوان میماند در پیاله گوهری بریز و بنوش
تا لب تو از آن شراب مانند چشمه آب حیوان گردد و چون من بر لب تو بوسه زنم همچو خضر حیوان ابدی یابم و همیشه زنده مانم   درده
کیمیای جان آتشین جام زیبقی   طلق حلال ناروان طلق روان گوهری   کیمیای جان کنایت از شراب انگوری است و
کیمیا اکسیر را گویند و شراب انگوری را از آن کیمیای جان گفته است که چنانکه اکسیر مس را زر پاک می سازد همچنان می انگوری
جان ملته و غم آلوده را از کدورت غم پاک میگرداند و طرب می افزاید و آتشین جام عبارت از شراب سرخ و تیز و گرم است و جام
زیبقی عبارت از پیاله نقره است و طلق حلال ناروان شراب انگوری را از آن گفته است که انگور خوردن حلال است و شراب
انگوری که نتیجه اوست ناروا است ای حرام است و طلق سنگی است مطبق درفشنده که کیمیاگران خلاصه او را بحکمت بکشند
و آن را در کیمیاگری بکار میبرند و آن بر شکل سیماب بود و طلق روان جان سنگ را گویند خلاصه روان همان خلاصه را

خلاصه را گویند و اما اینجا کنایه از می انگوری است و معنی بیت آنست که ای ساقی برخیز و شراب انگوری که کیمیای جان است ای مایه فرحت و طرب جانست
در پیاله نقره مانند آتش مینابه و صرفی ناروا ای که نتیجه انگور است که حلالست و طلق روان گوهری است ای خلاصه طلق است و اصل و قیمتی است اهل
مجلس را بده و تا بنوشند و خوش شوند و بدانکه کیمیا و آتش زیبق و طلق اسباب کیمیاگری است   طفل شیمه رزان که رشاط خزان   حامله بهار از دو
باد عقیم آذری   شیمه پوست باریک که بچه در شکم مادر در وی میباشد رزان درخت انگور و این جمع رز است خزان برگ حامله بار دار عقیم نازاینده آذر
نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج قوس است و آن هم فصل خزان است عقیم که در ماه آذر می بزد از او حامله بهار میگردد یعنی در
که فصل است و باد عقیمه بر آن درخت انگور سبز و بار دار میگردد و در فصل خزان بهار آدمی شود و همان خزان او را زاید یعنی شراب انگوری که گویی طفلی است
که در شکم رزان زاده شده است و بتر آن شراب گویی دختری بکر است که فصل خزان مشاطه اوست ای زاینده اوست و باد عقیم آذری از او حامله
میگردد و این عجب است و در رزان و خزان تجنیس مطرف است   حکی آفتاب روی ازی ارتفاع می   چنگ نهاده ربع وش زهره چهره بر سر
گر نه فستقی فلک چاک زند جو دو فش   مر سر ده قواره را زهره کند بساحری ارتفاع بلندی گرفتن کوکب و غیر آن و از ارتفاع می بر آوردن می روشن
از صراحی در پیاله مراد تواند بود ربع نام ساز منجمان است مانند نیم اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند برگناه بر سر بام ... است در طرف
که مردمان اینجا سمر را گویند ... که در لفظ ... است ... کرته پیراهن گر نه فستقی پیراهن ... را گویند و اینجا گونه آسمان
مراد است چاک زده یعنی جامه دریده و اینجا فندن سر انگشت چنگی مراد است قواره پاره جامه مدور که خیاط وقت بقطع پیراهن از محل گریبان
می آرد و ساحران بر او سحر کنند و اینجا از ده قواره ده ناخن انگشتان دست چنگی مدور مراد اوست و از سر قواره زیر سرها ده ناخن چنگی مراد است
که بهلال میماند و ارتفاع و گرته فستقی و چاک و فندن و قواره در زهره الفاظ مستعار اند فلک فاعل و گرته فستقی مفعول است و ضمیر شین
بر چنگی عاید است و معنی هر دو بیت آنست که مطرب چنگی که روی او مانند آفتاب تابان است از برای ارتفاع شراب انگوری
که بکوکب درفشنده میماند چنگ را برکت بر خود بشکل ربع نهاده است و چهره آن چنگی بربری است ای سمر ارنگ است اگر سر ان تمثال
آن چنگی بهر ده سر ناخن دست را بساحری زهر سازد ای بسر ناخنها چنگ را نوازد فلک از غایت شوق و حال از سماع آن پیراهن سبز
خود را بدرد و بخر...   که مطربه فلک است و حاصل بیت آنست که مطربی شاهد که چنگ زن است چنگ در کنار خود نهاده می نوازد
و معاشران بر آن ذوق شراب میخورند چون آن چنگی بسر های ناخنهای انگشتان دست قوه چنگ را بنوازد از غایت شوق و حالی
فلک در رقص و سماع آید و کسوه سبزه خود را از شوق سماع بدرد   چشم سهیل ز ناخنه ناخن آفتاب نی   کاتش وقند او دهد بانی باد
یادری   از چشم سهیل سوراخهای نای مراد است و از ناخنه پاره استخوان مدور میان خالی مراد است که بدهن سوراخهای نای وصل کرده
باشند ناخن آفتاب کنایه از آتش است و از قند لب نای مراد است ~~و از نی پاره نی مراد است~~ و از آتش سرخی لب نای مراد است
و از نی پاره نی مراد است که در دهن نای وصل میکنند و از باد دم نائی مراد است و معنی بیت آنست که امام خاقانی سوراخ نای را
که در او پاره استخوان وصل کرده اند بر طریق استعاره چشم سهیل خوانده است و میگوید که این عجب است که در چشم سهیل ناخنه است
از آنکه ناخنه در چشم سهیل که بدیدن او ناخنه از چشم مردم دفع شود و این نیز عجب است که ناخن آفتاب رنی یعنی آتش در نی بیکجا قرار گرفت و ورای آن
آتش و قند او یعنی سرخی لب نای که با آتش میماند و شیرینی لب نای که بقند شبیه است بانی و باد یاوری میکند یعنی آن نی را مید...
هم نی سوخته نمی شود و حاصل بیت آنست که در سوراخ نای که بچشم سهیل میماند پاره استخوان مدور که بناخنه میماند عجب است آنکه حاجب...

سهیل آنست که هرکه در وی بیند ناخنهٔ چشم او برود پس ستاره که از دیدن او ناخنهٔ چشم دفع شود و این عجب است که در چشم او ناخنه پیدا آید و این نیز
عجب است که آتش در نی است با آنکه نی قریب است و در آن لبهای نای که با آتش وقتند میمانند در آن نی و آتش دمی میدمند و آن آتش نی را
نمی سوزد و نیز چون نایهای نوازند پاره قند در دهن نای الآیه باد و از شیرین برآید   زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد   چون سر ناخنش کند
بارک چنگ نشتری   خون دل در بن ناخن آوردن عبارتست از حسرت و رشک و غصه است که خون دل مردم از خوش تا بن ناخنها رسد و خوی خونی نیز
مراد است که از خجالت بیرون تراود و نشتر لازمهٔ رگ است و از رگ تار چنگ مراد است و این استعارهٔ تخییلیه است و ضمیر شین بر چنگی راجعست
و مصراع اول جواب شرط مصراع ثانی است و جواب بر شرط مقدم شده باشد و معنی بیت آنست که چون سرهای ناخنان چنگی تارهای چنگ را
بنوازند کوکب زهره که مطربهٔ فلک است از غایت رشک در غصه آید و خون دل او بجوش آید و تا بنهای ناخنان برسد و بیرون تراود و خوی خونی
بخجالت از اندام او بچکد و خون و رگ و نشتر الفاظ متناسبند   موج سداب از لبش دو شیشه فقع گشاده گفت   اینک نسیم مشک باش ثبت
فقاع شکری   سداب گیاهی است غایت سبز که اندکی بکبودی در آسمان گرفتار هستی چنانکه پری در شیشه پس خود از این شیشه بر مان و بدانکه
پری و دیو را در شیشه کنند و فرشته و دیو و پری در آبگینه الفاظ متناسبند   در قصب سه دامنی آستینی دو بر فشان   پای طرب بسنگ بر آر
از جهت می گران سری   قصب جامه کتانی قصب سه دامنی چنانچه کتانی با چاکهای دراز و آستین افشاندن عبارت از رقص کردن است
گران سرمست و خماردار و معنی بیت آنست که ای دل در جامه کتانی رقص کن و پای خوشی را بسنگی بر آر اگرچه از شراب انگوری سرے
گران است هفت طواف کعبه را هفت بتان بسنده اند   ماه سه و پنج کعبتین ده و هفت آوری   هفت بتان کنایه از هفت کواکب سیاره است
که شب و روز گرداگرد خانه میگردند و سه و پنج عبارت از پانزده عدد نقش سه کعبتین است و کعبه شش پهلو را گویند که در پهلوهای او از یک
تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند و آن از عاج و از دندان ماهی سازند و بازی نرد هفت نوع است بعضی را به دو کعبتین و بعضی
بسه کعبتین بازند و اسامی هر یک از هفت مرید و رباد به دو کعبتین است و باقی بازیهای نرد بسه کعبتین و داو آنست که حریف چون بازی
خود فرو بیند بر گرو که بسته است چیزی زیاده کند و داو هفت آنست که یک داو بدل هفت داو بود و بدان داو تمام گرو ببرد و داو
از هفت زیاده نبود یعنی تا هفت بار حریف بر گرو چیزی زیاده کند بعد از آن مقبول نبود و یا یک بار یکی هر هفت داو زیاده کنند تا چون
بازی ببرد همه گرو ببرد و در این باب حکیم انوری نیز گفته است   همه در ششدرهٔ عجز نه در داو هفت   خرد و بستان و بزن زانکه تمامی مدتست
مذهب آنچه در نرد بازی گرو در میان نهند و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که هفت طواف کعبه را هفت کواکب سیاره
بسنده اند از آنکه هفت طواف کعبه که بر ذمهٔ من یکبار فرض بود با تمام شرایط حج بجا آوردم بعد از این هستیم و پانزده عدد نقش کعبتین
و داو هفت آوردن است یعنی بعد از اینکه هر پنج بنای اسلام را که کلمهٔ طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة است بجا آوردیم در نرد بازی
مشغول باشیم و در آن بازی نقش کعبتین پانزده بیاریم و داو هفت بیاریم و گرو تمام ببریم از آنکه نام دمان ناشایسته و سزاوار
قمار بازی هستیم نه لایق طواف کعبه چنانکه حکیم انوری نیز گفته است   یکی درخ وسی بر جست هی   اگر ممکن بود فرسنگی چند
چو زین بگذشت ماه مطرب و می   گناه از بنده و عفو از خداوند   بعضی استادان معنی بیت چنین گویند که لفظ کعبتین تشبیه است
چون سه پنج را که پانزده عدد است مثنی کنند سی عدد شود و از آن سی روزه ماه رمضان مراد دارند و بجای داو هفت آوری
داو هفده آوری خوانند و از این هفده رکعت نماز فرض مراد باشد یعنی هفت طواف کعبه که بر ما فرض بود بجای آوردیم اکنون هفت
معنی

معنی در کلمهٔ توحید خدا تعالی را یکی گفتن و نماز پنج وقت گذاردن و سی روزه ماه رمضان داشتن و از دویست درم پنج درم زکوة که از بیست
که از بیست درم هم باشد و اگر نباشد و ار خلد باشد چند فرسنگ رفتن و بکعبه حج گذاردن که بهر مومن این پنج فرض است سیاه رو طواف کعبه را
کافیند بعد از این ما و سه پنج کعبتین ای سی روزه ماه رمضان و داو هفت آوری ای هفده رکعت نماز فرض هستیم یعنی بر حکم دین الاسلام
علی حسب هیچ بر ما فرض بود از آن جمله کلمه گفتیم و حج گذاردیم بعد از این نماز روزه مشغول باشیم و مال مقدار نصاب حالی نداریم که بر یکسال
کامل گذشته باشد و زکوة آن بر ما لازم شده و چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافهٔ سه پنج کعبتین که در معنی اول بود ساقط میشود
و اغلب ظن آنست که قصد شاعر بر معنی سابق است زیرا که امام مذکور در پس این حدیث از جهت ضعف النفس هم در کبر ای خود گفته است و آن
در این شرح مختصر مسطور نیست   خسرو کعبه آستان ملک طراز آستین   کرده طراز آستین از در پیغامبری   این بیت در مدح
شروانشاه منوچهر است و طراز اول بمعنی خلعت ای آرایندهٔ ملک و طراز دوم بمعنی علم بار و است و رداء جامه خود را گویند که
بیشتر اولیا و انبیا بر کتف پوشیدند و معنی بیت آنست که ای شروانشاه منوچهر پادشاهی است که آستان حضرت او از غایت
عظمت بکعبه میماند و چنانکه در کعبه هجوم خلق میشود و در حاجات و مهمات مردمان بر می آید همچنان بر آستان ممدوح نیز هجوم خواص و عوام
میشود و در آنجا حاجات و مهمات جهانیان بر می آید و نیز ممدوح مذکور ملک طراز آستین است ای آرایندهٔ ملک است و در این بیت
رشک جنت و از رداء پیامبر علیه السلام طراز آستین خود ساخته است یعنی ممدوح مذکور در جمیع امور دینی و دنیاوی متابع سنن پیغامبر
علیه السلام است   در نفس مبارکش سفته راز احمدی   در سخن بلارکش معجز تیغ حیدری   نفس دم سفته مروارید سوراخ کرده و نقش
بفتح تسبین هندی را میگویند که مال را بد هند و از او کاغذ بگیرند و بدان موجب مال از جای دیگر بستانند و در این محل از سفته راز احمد
بیان اسرار پیغامبر علیه السلام است سفن پوست درست و از دار که بر قبضهٔ شمشیر حمه و آن پوست ماهی دریاست و چون
سفن را قلب کنند نفس شود بلارک تیغ گوهردار و گوهرهای تیغ نیز حیدر امیر المومنین علی رضی الله عنه و شیر تر و ضمیر شین
هر دو بر ممدوح راجعند و معنی بیت آنست که در وقت سخن گفتن در نفس مبارک منوچهر بیان اسرار محمدی میکند و ای اسرار
احادیث نبوی بیان میکند و در بزم و در شب که بر قبضهٔ شمشیر منوچهر است معجزهٔ ذو الفقار علی رضی الله و معجزهٔ ذو الفقار
علی رضی الله عنه آنست که در وقت گذاردن بر دشمن مقدار یک نیم گز زبان دراز کشیدی تا زخم بر خصم تا بسانی رسیدی و کلمه
در مناقب او فرموده اند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار   دوش که صبح چاک زد صدرهٔ جیب عنبری   خضر درآمد از
در ز در صبح دمش از منوری   صدره سینه پوش و صدرهٔ جیب عنبری کنایه از ظلمت شب است و مفعول است و صبح فاعل
فاعل او است و چاک زدن عبارت از فاریدن است و معنی بیت آنست که چون شب گذشته کسوهٔ شب را صبح صادق بدرید
و روشنی بر افق مشرق ظاهر شد مهتر خضر علیه السلام از غایت منوری که روی او بصبح صادق میماند در خانهٔ من درآمد
شعلهٔ برق در دوزی نو حوتش از مبارکی   ملهٔ برف و صبح دم سنش معطری   روز نو اول روز بهار که در آن روز آفتاب
در برج حمل می آید و آن روز جشن سلاطین و ملوک غرهٔ پیشانی منور ملهٔ سر کوه شب سبری و ضمیر هر دو شین بر خضر راجعست
و معنی بیت آنست که نور پیشانی مهتر خضر از مبارکی چنان تابان و در افشان مینمود که از ابر شعلهٔ برق بر روز نو روز در نماید
سپیدی موهای او از خوشبوی چنان سپید مینمود که سر تودهٔ برف بوقت صبحدم نماید یعنی همچو کافور سپید خوشبوی مینمود موهای خضر در نزد آنحضرت

که در زمین هند بیابانی است و در او درختان مانند درخت موز که وقت صبح بر برگهای آن درختان و اشک لطیف از هوا افتد و خشک
میشود و کافور چو دانه میگردد چنانکه جای دیگر هم خاقانی فرموده نبارد جز درخت هند کافور نبارد جز درخت مصر روغن دیدم اگر ز فیض لب
آتش پارسی رطب نطق من آب زبان برده سکه دری آتش پارسی عبارت از بتخاله است و آن دمیدگی است که بعد بستن تب
بر لب مریض پیدا می آید نطق گویایی آب آبداری و آبروی تازیان شاعری عرب نکته سخن باریک و پوشیده دری خالص پارسی و معنی
بیت آنست که چون حضرت اوصاف مذکوره در خانه من آمد بر لب من بتخاله دید که علامت گذشتن تب است و اشعار و قصاید فصیح و بلیغ
مرا دید که سکه های تازی آبروی شاعران عرب برده است یعنی حضرت مرا دید که از تب و رنجوری به شده ام و نکته های باریک در اشعار فارسی
من دید که پیش او نکته های اشعار عرب رونق و آبروی نمانده است و بسبب فصاحت و بلاغت اشعار مرا هر کسی میخوانند گفت چه
طرفه طالعی که در خانه ششم مهره یک هفت حال این همه در ششدری طرفه عجب و تحفه و خانه ششم از خانه طالع رنج و بیماری است
و هفت حال هفت بازی نرد را گویند که هر یک بنوعی دیگر است و اسامی بازیهای نرد اینست فرد و زیاد و ده هزار و خانه گیر طویل ستا نصیبه
و ششدر خانه را گویند که در او مهره باشند و حریف ششدر خانه او را بندد تا آن مهره پیشتر روان شدن نتواند و همه آن خانه ها در مجموع
ماند و بازی حریف فره برد و معنی بیت آنست که چون مهتر حضرت امام خاقانی تو عجب بخت طالع داری که در ششم خانه که بحکم طالع خانه رنج
و بیماری است عاجز و فرو مانده شده بحدی که بر دی مقامری مانی که در باختن نرد به هفت حال ای به هفت بازی نرد مهره او در ششدر مانده
باشد و یک مهره در دست او مانده باشد عاجز و حیران شده باشد و حریف از او بازی برده و فره کرده باشد و قریب بود که از او گرد
تمام برد یعنی امام میگوید که چون مرا حضرت در انتهای بیماری دید گفت که تو عجب طالع بد داری که در بیماری و عجز و گرفتاری مانده گویی حاضر
نرد بازیی که در هفت بازی نرد بپای حریف بر تو فره کرده و گرد تمام برده است و ترا عاجز و حیران کرده اسنده است چند نشانه عرض
بودن و بی نشان شدن جوهر تو و هستی سایه جست جوهری نشانه هدف و نشانه شدن عبارت از مشهور شدن است و عرض چیزی را
گویند که قیام بغیر باشد چنانچه و نطق جوهر اصل هر چیز را گویند که بدان چون قایم بود و جزء لایتجزی نیز در این محل عرض سخن مراد است و معنی بیت
آنست که مهتر حضرت امام خاقانی را چون بدان حالت دید که بالا ذکر رفت گفت ای خاقانی اول در سخن گویی مشهور و معروف شدن
بعده بی نشان و گمنام شدن ماندن تا چند مگر تو جوهر منوری سایه معدوم جوهر هستی که در نظم خلقت همی آیی یعنی ای خاقانی حق ترا
در فصاحت و بلاغت بی نظیر آفریده است تو مانند عرض گمنام و بی نشان شده حیران مانده مگر تو جوهر منور و تابناک نیستی سایه معدوم
از آن جوهر جزء لایتجزی نیستی که وجود نداری و اگر سایه معدوم از آن جوهر جزء لایتجزی نیستی و جوهر منور هستی پس خود را در درگاه پادشاه
و وزیر ظاهر دارد مراتب البیان بنویس و ببر در مجلس ملوک و امرا خود را مشهور گردان و گمنام شده مان زیرا که وجود جوهر دار که
بذات خود قایم بود نه وجود عرض که بذات غیر قایم است یعنی تو بذات خود مستقل هستی و بدانکه لفظ نیستی استفهامیه است و این استفهام
بمعنی تقریر است و جوهر و عرض و نور و سایه الفاظ متناسبند مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی طالع تو اسد چرا چون سرطان
بهر بری عطارد نام کوکبی است سیاره و او دبیر فلک است و منسوب است بشعر خوانی و سخن دانی و مقبل خداوند اقبال را گویند
که دولت و جاه او هر روز در افزایش بود و ماه نو را بسبب افزونی نور مقبل گفته است و برج سرطان را مدبر گفته است از آنکه سرطان
نجایک است و نجانک بپای پس میرود و مدبر کسی را گویند که دولت و بخت از او روی بگردانده و بپای پس بگریزد چنانکه جاه

دیگر می گفته است رجوع اقبال بی او یار خواهی هم مدار داد که اقبال تو هست با او یار سرطانش داد از همه بروج برج اسد قوی تر است و طالع او نیز
و تی و معنی بیت آنست که مهتر حضرت امام خاقانی را گفت تو در شاعری بعطارد میمانی همچو ماه نو چرا مقبل نه طالع تو برج اسد است که قوی ترین بروج است
و خانه آفتاب است پس چرا مدبر هستی یعنی کارهای تو برخلاف قاعده چرا افتاده اند و این بر سبیل تعجب است یعنی تو مانند عطارد فصیح و بلیغ هستی
این عجب است که همچو سرطان صاحب ادبار و کم قوه هستی و بدانکه از جهت اشتراک اسم پای پس رفتن برج سرطان نسبت کرده است و اگر نه
برج سرطان بحقیقت بپای پس نمیرود کعبه آسمان حرم صدر شهنشه است و بس خاص کبوترش تو باش گر همه طایری صدر پیشگاه سلاطین
حرم کرد اگرد کعبه که مدار کل حیوانات را امن و امان نسر طایر نام ستاره است بر صورت کرکس پران و معنی بیت آنست که مهتر حضرت امام خاقانی
بعد طعن و تشنیع و گفت که ای خاقانی صدر شروانشاه منوچهر کعبه است که آسمان حرم اوست و با حرم او از غایت فراخی بجرم آسمان می ماند
اگرچه تو بر رتبه و رفعت نسر طایر میمانی با آن هم کبوتران کعبه باش ای با وجود رفعت مرتبه که تو داری ملازم ممدوح مذکور باشند تا او بار را الوردی
بگرداند و اقبال بنوروزی دهر و مقبول حضرت شوی و مقصود رسی والله اعلم بالصواب موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری ششش
دوازده نقش قصر دوازده در موکب لشکر شاه اختران آفتاب کاخ کوشک و قصر بلند کاخ مشتری برج حوت که خانه مشتری است ده نه عباره
از زینه و آرایش و مایه است قصر دوازده دری کنایه از فلک هشتم است باعتبار آنکه دوازده برج در وست و ضمیر شین بر موکب عاید است
و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه سیارات است با لشکر خود از برج دلو در برج حوت رفت که خانه مشتری است و فلک هشتم که فلک
البروج است او را شش مایه آرایش در زینه و مایه دار یعنی فلک البروج مدت شش ماه در شش بروج از حمل تا سنبله آفتاب را زینه و قوت
دو قوت مایه دار بدان سبب روز در افزونی آمد و آفتاب قوه گرفت و جانب شرف و اوج مایل گشت و بهار مشروع شد و در مدة مذکور از هبوط
و وبال و حضیض که مایه نحوست فارغ گشت و چون باز آفتاب در برج میزان رود بعد آنکه شش برج تمام کند در هبوط افتد و روز کم و نقصان
شدن گیرد و خزان شروع شود و چون دو س رود در حضیض افتد و چون در برج دلو رود در وبال افتد و نحس و ضعیف گردد و حاصل بیت آنست
که آفتاب در برج حوت آمد و از اینجا از حمل تا سنبله شش ماه قوتی و سعد ماند و در هر خانه حظی یافت نگین گم شده در بر ماهی و جم بر سر کرسی
شرف رفت ز چاه مضطری از نگین کوکب مشتری مراد است و بر سینه را گویند و از ماهی برج حوت مراد است و جم مهتر سلیمان
و کرسی شرف کنایه از برج حمل است زیرا که در نوزدهم درجه حمل شرف آفتاب است و از چاه مضطری برج دلو مراد است و در دلو وبال آفتاب
و در حالت وبال ضعیف شود و مضطری بیچارگی و عجز است و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه اختران است چون از برج
دلو که چاه مضطری است ای وبال آفتاب در است در برج حوت در آمد نگین گم شده کنایه از مشتری است در آن برج یافت چنانکه مهتر
سلیمان علیه السلام نگین انگشتری گم شده و در شکم ماهی دیده یافته بود و بعد از آنکه ایشان در چاه مضطری در برج دلو همچو یوسف
علیه السلام افتاده بود و بسبب وبال مضطر و بیچاره شده بود در برج حوت آمد و از آنجا در برج حمل آمد و همچو سلیمان علیه السلام بر کرسی
شرف بنشست و سعادت و قوه و دولت یافت و روز افزون گرفت و بهار در عالم ظاهر گشت و بدانکه شعرا مشتری را نگین انگشتری
نسبت کرده اند عقده نقره جنگ روز آمده در جنبش ادهم شب فکنده سم کند و از مشتری عقده اسب بازین جنیبه است ساخته بازین
که در پس صاحب بر بند ادهم اسب سیاه فکنده سم یعنی از رفتار مانده شم است رود عقده نقره جنگ و ادهم شب استعاره است
و ضمیر شین بر ستاره اختران عاید است و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه اختران از برج حوت و برج حمل آمد روز

که باسب نقره جنگ میماند برای سواری اختیار آمد و اسب سیاه که عبارت از شب است سم افگنده است و سست رو شد
و از رفتار باز ماند یعنی چون آفتاب در حمل آمد روز دراز شد و شب کوتاه و افتاب ضعیف   دست بهشت صدر اوست دست
قدر بحذر حش   کنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری   دست صدر و پیشگاه قدر بفعل پیوستن حکم ازلی کار از اقتضا گویند طاقدیس
عمارت مدور و کوشک جمشید و نام کوشک مهتر سلیمان و از گنبد طاقدیس آسمان مراد است نطاق کمر بند و معنی بیت
آنست که صدر ممدوح مانند صدر بهشت است و دست قدر برای خدمت صدر ممدوح نطاق چاکری در کمر آسمان که گنبد
طاقدیس میماند بسته است یعنی قدر برای خدمت صدر ممدوح آسمان را ساخته و مستعد گردانید تا دایم در خدمت صدر
ممدوح آسمان را ساخته او باشد و بدانکه هر کوکبی را در فلک آن کوکب چهار نطاق است اول نطاق از اوج تا بعد اوسط و دوم
نطاق از بعد وسط تا حضیض و سیوم نطاق از حضیض تا بعد اوسط و چهارم نطاق از بعد اوسط ثانی تا اوج و در فلک مدیر
مدور هم برین طریق منطقه‌اند   گوهر ذوالفقار او گر نه علی است چون کند   خیمه ستان رزم را آتشی و عضنفری گوهر
اصل هر چیز و از ذوالفقار تیغ ممدوح مراد است با وجود ارقمه مهدی هم کنده است چشمه سجوم درختان در بیابان که در و
بسیار پیشهای شیران باشند و این بر طریق نخلستان و گلستان و نسکانند و خیمه ستان رزم عبارت از جای جنگ است
و این استعارت است عضنفر شیر را گویند و معنی بیت آنست که اگر ممدوح علی رضی الله عنه نیست پس گوهر تیغ او در خیمه ستان
جنگ هم آتشی و هم شیری چگونه میکند یعنی ممدوح همچو امیرالمؤمنین علی السلام جهان سبب تیغ او در خیمه ستان رزم همچو
ذوالفقار علی هم آتشی سوزنده خصمانست و هم درنده بدخواهانست و دریدن کار شیر است میشود و خصمان را میسوزد و هم شیری درنده
میشود و دشمنان را میدرد یعنی تیغ ممدوح در جنگ جای مانند ذوالفقار علی هم سوزنده خصمانست و هم درنده بدخواهان است و دریدن
کار شیر است ~~میشود و خصمان را میسوزد~~ و سوختن عمل آتش است و تیغ را سوزنده باعتبار تیزی او گفته است و تیز در پولاد تیغ آتش است
موجود میباشد که خطاب امیرالمؤمنین علی از حضرت اسدالله بود و بدانکه شیر از آتش میگریزد و این عجب است که شیر و آتش یکی باشد
و تواند بود که علی صفت گوهر ذوالفقار باشد یعنی اگر اصل تیغ مذکور ذات علی نیست پس در آن تیغ صفت آتش و صفت شیر چگونه جمع
شده است یعنی تیغ مذکور از دست مبارک امیرالمؤمنین علی بود آنگاه این نسخه میداد گر نه سرکش بود پلنگ فلک چون منقطبک
دمه   بر نقطه بهق شود روی عروس خاوری منقطکونه و جامه ورنگ و بساط بهق علی است که نقطهای سرخ بر روی مردم پیدا
شود عروس خاوری کنایت از آفتاب است و خاوری مشرق را گویند و مغرب نیز شود و معنی بیت آنست که اگر ممدوح فلک
سگ ممدوح نباشد روی آفتاب همچو گونه فلک پلنگ و ماه بر نقطها سرخ و سیاه شود و قبیح و زشت گردد و بعلت بهق و لکن
فلک سگ ممدوح است از آن سبب روی آفتاب که عروس خاوری است بعلت بهق گرفتار نمیشود   از رخم عروس بخت آن
حرم جلال را   نوخلفان فتح بین وارث ملک پروری   در بر تیغ مصری زاده جناب چون عنب   پرده از آسمان کرده همه
دو پیکری   زهدان عورت که در او نطفه قرار میگیرد و بچه میشود و حرم شبستان پادشاه جلالی بزرگی خلف فرزند شایسته
فتح فیروزی ظفر بر سینه و کنار و اندام حصرم انگور و تیغ می کنایه از تیغ سبز رنگ است جنابه بضم جیم دو کان دو یکجا جفت
و جفت و توامان عنب انگور جناب کرانه و آستان دو پیکر برج جوزا دان بصورة دو آدمی است و منجمان بتراش بصورة

دو آدمی و منجمان بتراش الصورة دو آدمی روی در روی نگارند و رحم عروس و نوخلفان و سایر همه استعارات است که
بخت و حرم جلال و نوخلفان و فتح اضافه بیانیه است و معنی هر دو بیت آنست که بنگر که در شبستان بزرگی ممدوح از زهدان
عروس بخت بچگان فتح نوزاده شده اند و ایشان وارث ملک بر روی انهای پرورش دهنده ملک ممدوح اند و آن فرزند فتح در کنار
تیغ ممدوح که برنگ انگور خامست دو کان دوکان زاده شده اند همچو انگور و از آسمان آستانه علیا بالاتر برده اند و بمنزله برج جوزا
شده اند و حاصل بیت آنست که ببین که بخت ممدوح که در حرم جلال عروسی است بچگان فتح زاده است و ایشان وارثانند که برای
پروردن ملک ممدوح زاده شده اند و در کنار تیغ تیز ممدوح همچو انگور بچه دوکان یکجا نیند از آنکه توامان زاده شده اند و از غایه علو مرتبه
جناب از آسمان برده و بر بجای برج را نشسته اند در آنجا همه دو پیکری میکنند یعنی فتح و ظفر ممدوح از بخت است بواسطه تیغ زنی
و بدان فتح پرورش ملک است و بدانکه عروس و حرم و حصرم و عنب الفاظ متناسبند و جناب و جناب صیغه اشتقاق است
و مراد آنست که دوکان دوکان نزدیک آستانه بنشستند و بانگور خانه و الودی جنابه بازی کنند چنانکه بالا در قسمند شرح داده
شده است   کی بدو خیل نحس را رشتش زند عدو   کی بعوزق بسته سر همچو سقطی شود سری   دو خیل نحس فی عبارة از قلب لشکر
دشمن است و دو ورزق بسته سر کنایه از کرد خا است که دشمن در دل پوشیده داشت و سقط افتاده و فرو مانده و بیکار شده را
گویند و سری بزرگی و سر را گویند و معنی بیت آنست که دشمن بقوه دو خیل نحس قدم بر سپاه ممدوح شبخون زدن نتواند و بر نیاید
چنانکه هر افتاده و فرومایه بقوه کرد و دغا سر و بزرگ شدن نتواند و نتواند سر شود و بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است
و بتر سری و سقطی نام بزرگی مشهور است   پرده برج ما رفش بر دو کاو آسمان   چون نف گرز کاو سر شوکت مار حمیری
رمح نیزه نبرد در ده و قوه کاو آسمان برج ثور گرز کاو سر نوعی از گرز است که اسرار او مانند سر کاو می سازند و آن وضع فریدون است
شوکت قوه با حمری کنایه از ضحاک ماران است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نوار نیزه که بار میماند روز و قوه برج ثور بود
چنانکه کرمی گرز کاو سر که فریدون داشت دو قوه شوکت ضحاک ماران را برده و ضحاک پادشاهی بزرگ بود که هزار سال
عمر یافته بود و دو مار بر هر دو کتف او رسته بود و آن ماران را هر روز مغز دو سر آدمی میخورانیدند تا تسکین ایشان بحاصل
آمدی روزی منجمان حکم کردند که مردی جوان فریدون نام از پشت آسبین خیزد و او ملک ترا بگیرد و ترا هلاک کند ضحاک بشنیده
این قول آسبین را بگرفت و بکشت و زن آسبین پیش و از آن حامله شده بود و از او حرم ضحاک بگریخت و در شهری دیگر ساکن
شد آنجا فریدون از او زاده شد چون بزرگ و بالغ شد کاوه آهنگر از پاره چرم که وقت صنعه آهنگری بر ساق های خود میبندد
علم نیزه ساخت و خلق را بر او بفرهت و جمعیه کرده بر فریدون رفت و او را بر انگیخت و بر ضحاک آورد تا فریدون ضحاک را
بگرز کاو سر بکشت و ملک او بگرفت و سالها ملک راند و این قصه در شاهنامه مشرح است   رمح نوار س هرده کرد حس
آفتاب طاس   از بر ماه چهار ده سایه کند صنوبری   رمح نیزه راس عقاره جوزهر دان نقطه ایست که از تقاطع خط مسیر
قمر و خط مسیر شمس بر فلک پیدا آمده است و آن در هر برجی هزده ماه میماند و حرکت او خلاف توالی بروج است و سایر
صنوبری ظل ~~مخروط~~ مخروط را گویند و ضمیر سیمین بر رمح عاید است و معنی بیت آنست ای ممدوح نیزه تو مانند راس
هزده طول دارد و طاس بر جم او مانند آفتاب است و بر جم سیاه او چنان بزرگ است که از بالا در تمام بر زمین سایه صنوبری

میکند و بدانکه ترکیب بر چمش آفتاب طاس از آن قبیل است که گوی مجوبش از آن قبیل است ماه روی است روی محبوب
مانند ماه است و معنی بر چمش آفتاب طاس چنین باشد که طاس بر چم آن رمح مانند آفتاب است و تخصیص بهر ده
کرازان کرده است که راس در برجی ماهی بماند پس امام خاقانی مدح یکشب نکت هر ماه که نسبت کرده است و در بعضی نسخه بجای
راس راست مذکور است و آن معنی درست است اما قول اول صحیح است بدان دلاله که آفتاب و ماه و راس الفاظ
متناسب و متلازم اند زبده دور عالمی زان جوی در مرتضا بحر علوم را دری شهر علوم را دری زبده خلاصه بحر
و بحر علوم و شهر علوم اضافه بیانیه است و در مراد آنست که پیغامبر علیه السلام فرمود انا مدینة العلم و علیٌ بابها یعنی پیغامبر
علیه السلام گفت که من شهر علم استم و علی دروازه آن شهر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خلاصه دور عالم هستی
از انجه همچو پیغامبر علیه السلام مروارید دریای علوم هستی و همچو امیر المؤمنین علی رضی الله دروازه شهر علوم یعنی جای
همه علوم ما توی نایب سنگری لوی کرده سیغ هندوی سنقر کژ همه را همی کوهی شکرکی بزبان ترکی خدای عزوجل را
گویند سنقر نام پادشاه تتار است و او کافر بود و نوعی از شکره است در ترکستان غایة دلیر است پس ترکی رسان نو تو
بود و معنی بیت آنست ای ممدوح تو نایب خدای عزوجل هستی و بقوه تیغ هندوی پادشاه تتار سنقر نام دارد کهسن کوی
شکرکردی یعنی بقوه تیغ هندی سنقر کافر را که پادشاه تتار است مسلمان کردی و بوحدانیت خدای عزوجل مقر کردانیدی
تا خدای تعالی را یکی میدانند و بوی میگروند گر بر شعری یمن یمین مثال تو رود مسخ شود سهیل وار ار بکند مسخ
شعری نام دو ستاره ثابت است و هر دو در برج سرطان اند بعضی گویند یکی در جوزا و دوم در سرطان است چنانکه حکیم
انوری گوید چمن اگر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داد بیک شب هزار شعری را یمن مبارکی و باری دهی
مثال فرمان سلطان پادشاهان هم مسخ بدل شدن صورت بیک صورت زشت بسبب گناه سهیل نام ستاره
ثابت است که در طرف جنوب نمودار شود و آن مقابل شعری یمانی است و منسوب یمن چنانکه ترکی راست بهر شب
نگرم سوی یمن تا برای زیراکه سهیل سهیل از یمن بر آید و گویند سهیل در عهد قدیم مردی باجبان بود و در سر یمین داد
اسباب مردمان بهانه باج تجارت بردی حق بدان شومت او را مسخ کرد و بصورت ستاره ساخت و بر آسمان
هشتم برد و در نصب کردد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر بر شعری یمانی مبارک فرمان تو برسد و شعری اطاعت
آن فرمان نکند و مسخ او نگردد حالی مانند سهیل مسخ گردد و بشکل یکی در فشنده شود چنانکه سهیل شده است چون جم از
اهرمن نکمن باز ستانی ارغوان تاج سر گشی خاتم دست سنجری جم مهتر سلیمان علیه السلام اهرمن دیو غزان قومی
دلیر از ترکان که بعد وفات سلطان سنجر بقهر و غلبه ملک خراسان گرفته بودند خاتم بفتح تا انگشتری و معنی بیت
آنست که ای ممدوح چنانکه مهتر سلیمان علیه السلام انگشتری خود بعد گم شدن از دیو باز ستده بود همچنان تو تاج سلطنت
و انگشتری سلطان سنجر که بدست غزان افتاده است از دست غزان باز ستانی و ملک خراسان از غزان بقوت
و شوکت باز گردانی و ملک در ضبط خود آری و ایشان را مقهور و مغلوب گردانی و قصه گم شدن و باز یافتن انگشتری
مملکت ملک مهتر سلیمان هم مشهور است بدان سبب در این محل مسطور است نگشت باد صبا بر آب گره نقش قد

قد افلح آورد هم تو فلاح و فتح را بر شط مقلیجان بری صبا بادی که از جانب مشرق بوزد نام جوی است بزرگ و آن در زمین ملک
بروج بزرگ رفته است چنانکه خواجه نظامی راست بهشتی شده چشمه پیرامنش اگر کوثری بسته در دامنش فلاح رستگاری
و نجاة شط کناره و مقلیجان نام جوی بزرگ است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون تو بقصد کشتن غزان از دار ملک
خود عزیمه کنی هم باد صبا در امواج باریک برروی آب گره نقش قد افلح الیوم من استعلی سر آرد و قد افلح المؤمنون نیز باشد
هم تو رستگاری و فیروزی را بر کرانه مقلیجان برابر خود بری یعنی چون تو تاب کر بر سی امواج باریک که از سبب باد بر روی
آب نمودار شوند نقش آیه مذکوره که نتیجه او نجاه و فیروزیست پیدا آرند و فتح را با خود بر کرانه مقلیجان که جای بر دل است بیری
یعنی ای ممدوح در این عزیمت تفال خوب آید که بدان اهل خراسان را از دست غزان فلاح و ترا بر غزان فتح میسر گردد و فلاح
و افلح و مقلیجان صیغه اشتقاق است فرضه عیقلان و بنگ از شط مقلیجان دگر است خراس بارکین از سمت
مروزی فرضه زمین گشاده و فراخ بر کرانه رود دریا که کاروانان آنجا فرود آیند و از آنجا در کشتی نشینند عیقلان نام رودی
بزرگ است بنل رودی مشهور است نزدیک مطرا بارکین آب کنده که از غساله از کوک جمع گردد سمت نشان و داغ مرو روز
داغ و دغا بدانکه در بیت اما مخاقانی مقلیجان بر عیقلان دگر را رنیل تفضیل و ترجیح داده است و مصراع اول لف و نشر است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح شط مقلیجان و بر فرضه عیقلان فضل دارد و شط بر فرضه بنل رجحان دارد بجهه
که فرضه عیقلان و نیل پیش شط مقلیجان و گرمنزله خراس بارکین است بسبب آنکه داغ سروری و دغا دارد و بدانکه خراس
بارکین آنرا گویند که بر آسیای بر لب ای نصب کرده باشند که در او آب کنده از غساله روان بود و بقوه آن آسیاب مذکور گردد
در ملک بالا خراس در کناره جوی بزرگ نصب کنند و آسیا در وشن آب نگردد و آن را آب آسیا نیز خوانند گرچه هست پیش از آن
در عرب و عجم روان شعر عمید و رودکی نظم لبید و بحتری در صفه یگانگی آن صف چهار کانه را شنبه سه خزیه میدهم در زبان
شاعری عمید و رودکی هر دو شاعر عجم بودند و لبید و بحتری هر دو شاعر عرب بودند یگانگی معنی بی نظیری است و آن صف ا
کانه عبارت است از هر شاعر که در بیت بالا مسطور اند و سه خزیه در اصطلاح کسبکران باز حریف را بر زمین زدن است و در اصطلاح
برو باران و شاطران سر بازی بپای از حریف بردن و فره کردن است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که اگر چه پیش
از این اشعار عمید و رودکی در عجم روان بود و نظم لبید بحتری در عرب روان و هر کسی آنرا میخواند و لیکن من در شاعری
چنان سر آمده وقت و محل عصر شده ام که در صفه بی نظیری و بی همتایی خود آن هر چهار شاعر را بزبان پارسی و عربی سه خزیه
میدهم یعنی بزبان پارسی زبان عمید و رودکی را بزبان عربی لبید و بحتری را سه خزیه میدهم ای بشاعری بر ایشان
فایق و راجح آمده ام و ایشان را مغلوب و مرجوح گردانیده ام در این هر دو بیت شاعران ستایش خود کرده است
از انکه عارفی و شاعر را ستایش نفس خود رواست که مادح النفس فی الحرب معذور گرده انجم قدر حکم کز اخترت بود سر
فتح کوار ظالمی خسف نیار کافری مالک در دست سایلان دست و جام خسروی بندت تو پا بر سرکشان باشد و پای تو
بر تخت سروری آرام گیرد و تاج آسمان ای اکلیل چرخ تخت تو گردد یعنی پای تو بر تارک آسمان بود و فرازی و تاج
سر تو بوده حکم تو قید سرکشان باشد در زلف معشوقه در گردن تو مانند طوق زر بود ای با معشوقه وصال شود و فتح خفتن

و این سه بیت در دعا ممدوح اند و مثل سه بیت هیچ شاعری را کمتر افتاده باشد و از زلف سعتری زلف محبوب مراد است و سعتر گیاهی است
که زلف با جوزا میدو تشبیه کنند و آن را اوس کویند ایضا فی مدحه   رخسار صبح را نگر از برقع زرین   کردست شاه جامهٔ عیدی بر اینش
برقع زر عبارت از آغاز روشنی صبح است   در رخسار و برقع در جامه عیدی دو استعارت است و بر اندام را کویند و ضمیر برد
شین بر صبح عاید است یعنی ای صبح بر رخسار عروس صبح صادق را از نور از برقع زرین او بین که غایه رسانیده از آنکه آواز
دست پادشاه عید جامهٔ عیدی سرخ زر نقب یافته است و آن در اندام خود پوشیده است و این رسم صبح از آن جامه است
و از جامه عیدی سرخ شفق صبح مراد است و روز عید عروسان جامه سرخ پوشند هم از این روی شفق را جامه عیدی گفته است
مشرق بعود سوخته دندان سپید کرد   چون بوی عطر عید بر آمد ز مجمرش   عود سوخته عبارت از ظلمت شب است
و بر زنان انگشتهای عود سوخته را به دندان مالند تا سپید و صاف شوند و مجمر عود سوز را گویند و اینجا از مجمر آفتاب مراد است
و از دندان ستارگان سحری مراد اند و روشنی صبح نیز و ضمیر شین بر مشرق راجعست و مصراع اول جواب شرط مصراع
دوم است و جواب شرط مقدم شده است و عود سوختن و دندان استعارت است و معنی بیت آنست که مشرق ظلمت
شب که بعود سوخته میماند دندان خود را سپید کرد یعنی تاریکی شب رفت و سپیدی صبح صادق با رستگان سحری
در مشرق پدید آمد ولیکن در وقتی که بوی عطر عید از مجمر مشرق بر آمد ای باد صباح بر نیدن گرفت بوی گلهای سحری در جهان
منتشر گردانید گویی آن عید است که از مجمر مشرق بیرون آمده است و حاصل بیت آنست که چون شب نماند روز عید شد عطر
عید در جهان منتشر گشت زیرا که روز عید هر کسی عود در مجمر سوزد و با انگشتها او دندان سپید کند   گردون فرو گذاشت
هر آن حلی که داشت   صاعی بساخت کری عید است در برش   حلی زیور و هزاران حلی کنایه از ستارگان است
صاع پیمانه غله در خور لایق و در این محل از صاع آفتاب مراد است و ضمیر شین بر گردون راجعست و معنی بیت آنست
که وقت صبح عید آسمان زیور زر و جواهر را که کنایه از ستارگان است بگشاد و از آن زر صاع عید که عبارت از آفتاب است
بساخت از آنکه صاع بعید لایق است بدان سبب که بر روز عید فطر بر هر کسی نیم صاع گندم صدقه کردن لازم وقت
صبح حاصل بیت آنست که وقت صبح عید ستارگان محو شدند و آفتاب بجای ایشان طالع شد که بصاع عید میماند   آمد در سپه
عید و خزان شد بر علم برش   زرین عذار شد چمن از گرد لشکرش   در سپه شتاب و تعجیل   خزان برگ زرد علم نیزه و از رخساره
چمن راهی در میان باغ که از هر دو طرف شاخهای درختان در یکدیگر آمیخته باشند و زیر درختان ریاحین و سبزه کاشته باشند
و ضمیر شین بر عید عاید است و معنی بیت آنست که عید پادشاهی است که بتعجیل و شتاب در جهان آمد و خزان نیزه دار
او شد و درختان را با برگهای زرد که مانند علمهای زرین مینمودند بر سر او نصب کرد و از غبار لشکر او رخ چمن زرین شد
یعنی از برگهای زرد و شاخ از باد خزان در زمین چمن افتاده اند روی چمن زرد شد بر یک رنگ تا آنکه زرین عذار گرد لشکر
استعارت است   عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار   کف بر لب آمده آلوده معجرش   و آنکه خزان
معظم عید است بهر صرع بر برگ   زر بسته طلسم ز عفرش   عصیر شیرهٔ انگور شلیده که از آن شراب انگوری سازند
صرع علتی است که مردم را بیهوش میکند و کف در دهن می آرد و اهل هند آن را انوار خوانند معجر دامنی و مقنعه زنان

معزم مردی که عزیمه پوشند یا عزیمه خوانند و یا تعویذ نویسد و استاد این کار باشد از انگور درخت انگور طلسم تعویذ ز عفر تعویذ که بر زعفران نوشته باشند
و ضمیرهای شین بر عروس عاید و معنی هر دو بیت آنست که روز عید است و آن عصیر که در خم است عروسی است صرع دار که کف بر لب بر خم
آورده است و معجر او یعنی سرپوش خم زرد شده است بدان کف و خزان که معزم عید است آنکه برای دفع کردن علت صرع آمده است و بر برگ
انگور بر زعفران عزیمه نوشته است و بر خم عصیر بسته تا صرع او دفع شود بدانکه عصیر سرخ را بر روز عید بعروس از آن تشبیه کرده است که عروس
روز عید جامههای سرخ پوشد و خم شراب انگوری چون رسیده میشود در جوش می آید کفها در دهن آدمی آیند بدان کفها سرپوش خم
زرد میشود و عصیر را هم بسبب کف بصرع تشبیه کرده است و برگ انگور را که در فصل خزان زرد شده است و نزدیک خم افتاده است
بتعویذ که بر زعفران نوشته باشند منسوب گردانیده است و معزمان تعویذ بر زعفران بنویسند و در گلوی صاحب صرع بندند تا از علت
صرع خلاص یابد و این همه استعارت است   زان سوی عید دختر رز شوی مرده بود   زین جهاز او زده بر خاک ماندش یکماه
عده داشت پس از اتفاق عید   بستند عقد بر همه آفاق یکسرش   زان سوی عید یعنی پیش از عید دختر رز شراب انگوری
زین جهاز زیور عروس است و اینجا کنایه از برگهای رز انگور است عده چهار ماه و ده روز که زن بعد موت شوهر در خانه ماند و شوهر
دیگر نکند اتفاق موافقت کردن در کاری آفاق کرانها عالم همه یکسو و هر دو ضمیر شین بر دختر رز عاید اند و از درخت انگور مراد است
و معنی هر دو بیت آنست که پیش از عید فطر در ماه رمضان شوی دختر رز مرده بود ای شراب انگوری دختر است که در ماه رمضان بیوه
شده بود بدان سبب مادر او یعنی درخت انگور با ماتم نشسته و زین جهاز او بر خاک زده بود یعنی درخت انگور که مادر آن دختر است
برگ رز در آن که جهاز آن دختر است با آسیب باد خزان افشانده بود و آن دختر در تمام ماه رمضان بسبب مردن شوی در عده نشسته
بعده اتفاق عید روز عید فطر با همه خلق عقد نکاح او بستند تا هر یکی با او مصاحبت کردن گرفت و حاصل هر دو بیت آنست
که شراب انگوری در ماه رمضان مانند دختری شوی مرده در هم و بیکار شده مانده بود و برگهای رز درخت انگور با آسیب باد
خزان بر زمین ریخته شده بودند چون روز شد باز شراب انگوری در کار شد و هر کسی آن را میخورید و می نوشید   بودی برون
عید قفسهای روزه دار   مسکین کبوتری ز فلک نامه آورش   منقار رفته و پر بر قدح نامه   کآمد جای عید نهان شد
کبوترش   قفس دم نامه مکتوب قنینه شیشه و صراحی و شراب و از منقار قنینه دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت
مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود و معنی بیت آنست که پیش از روز عید فطر در ماه روزه دار مسکین کبوتری بود که بالا برمی آید
و از پادشاه حقیقی بر صایم مکتوب بنجاه می آورد و بر صایم میرسانید اکنون آن کبوتر مسکین منقار خود بر قنینه ای بر کاهی و پرهای
و پرهای بازوی خود بر قدح گذاشته و نهان شد از آنکه جای عید آمد و پیش جای کبوتر را رواج و رونق نماند و به آنکه چون روز
عید صراحی و قدح که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشران شراب خوردن گرفتند دم روزه دار که کبوتر نامه آور میماند
منقار و پر در قنینه و قدح رها کرده پنهان شد و از کبوتر مسکین رمز آنست که خلوف فم الصایم عند الله اطیب من ریح المسک و ضمیر التابعی
هر دو شین بر روزه دار عاید است و در بعضی نسخه بجای ملک فلک مسطور است   در آبگینه نقش پری بین و مهر عید
کز آتش است پر بوده جوهرش   زان چون پری گرفته نمایند اهل عید   کآب خرد بیرد پری وار آذرش   آبگینه شیشه نقش پری

عبارت از شراب سرخ انگوری است بزم مجلس جشن جوهر اصل در آتش و انجا تیزی و گرمی و سرخی شراب انگوری مراد است
و از آب آبداری و آب روی مراد است و هر دو لفظ مستعار اند و ضمیر هر دو شین بر می عاید و معنی بیت آنست که در مجلس
جشن عید در شیشه مانند صورت پری ببین آن می سرخ را که اصل مانند اصل پری از آتش است و اهل مجلس همچو مردی پری گرفته
دیوانه شکل از آن مینماید که آتش آن می یعنی گرمی و سرخی و تیزی او آب آب روی عقل انسان برده است و بیهوش و دیوانه
گردانید چنانکه بسبب زده پری بیهوش و بی خود میشود و دیوانه وار میگردد و بدانکه سرخ انگوری نقش پری از ان گفته که چون
معزمان بقوه عزیمه پری را در شیشه حاضر کنند و دهن شیشه بموم استوار کنند پری در آن شیشه سرخ فام نماید و خلقت پری از آتش
کما فی قوله تعالی وخلق الجان من مارج من نار و پری گرفته آن را گویند که بسبب پری بدو رسیده باشد و بیهوش و دیوانه گردانیده
باشد   گردون چنبری زبن گوش روز عید   حلقه بگوش چنبر دف شد چو چنبرش   گردون چنبری یعنی آسمان که حلقه وار است
از این گوش یعنی از غایت اطاعت و فرمان بری حلقه بگوش یعنی بنده مطیع چنبر حلقه مدور و ضمیر شین بر دف عاید است و این
در وصف دف است یعنی روز عید در آن مجلس مطرب دف را چنان موزون میزد که از استماع او از آسمان حلقه وش از غایت
اطاعت و فرمان برداری بنده حلقه دف شد و همچو چنبر دف بندگی در گوش خود کرد و بدانکه حلقه گوش چنبر دف جلاجل اوست
و حلقه گوش آسمان ماه نو است یعنی چنانکه جلاجل حلقها گوش چنبر دف است همچنین ماه نو شب عید حلقه گوش آسمان شد
و آسمان بنده دف شد   مار زبان بریده بکرای روز عید   سوراخ مار در شکم او پرورش   چون شاه زنگ و پیش ده
غلام ترک   از فر عید کرد و که شکر افسرش   از ده غلام ترک و انگشتان نای زن مراد است فرزند زیب و بزرگی و از نای آن پاره
نی مراد است که در دهن نای الا نهند و از شکر آن پاره قند مراد است که در دهن نای آلا نهند و از شکر آن پاره قند مراد است که در دهن
نای الا نهند تا او از شیرین بر آید و صف سرخ نای تیز مراد باشد و معنی بیت آنست که نای که بروز عید در آن مجلس مطرب
مینواخت گویی مار بست زبان بریده که نی سوراخ در شکم آن مار است و نیز آن نای همچو پادشاه زنگ و پیش و پس او
ده انگشتان نای بمنزله ده غلام ترک خدمت میکنند و از فر عید گاهی از پاره نی و گاهی از پاره بر سر آن تاج مینهند و می نوازند
ل هندو بت برهمن آتش که هم سیر   چون آب عید نامه زرتشت از برش   زرتشت نام حکیمی است که ساحر بود و زند
و استاد و کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده است و در دین آتش پرستی و میگفت که از آسمان فرود آمده و دعوی
پیغامبری کرده بود و در دین پرستی و کواکب پرستی و کواکب پرستی جهان انگیخته بود و سحر را معجزه خود ساخته بود و قصه او
و قصه او در شاهنامه مسطور است شرح است و از نامه زرتشت کتاب زند مراد است و از آتش قبه زرم مراد است که بر سر نای
وصل کنند و از آب عید شراب مراد است و از از بر باد را گویند و ضمیر شین عاید است و نای را بسبب سیاهی هندو گفته
و معنی بیت آنست که نای شاه زنگ نیست بلکه هندوی برهمن است که بقوه سحر آتش بر سر گرفته است و سر او سوخته نمیشود
و کتاب زند تصنیف زرتشت است همچو آب عید ای همچو روانی شراب عید روان و آباد میخواند یعنی سرودی لطیف
از وی بیرون می آید و بدانکه از آتش لب سرخ نای نیز مراد باشد و رسم است که وقت پرستش آتش برهمن نزدیک آتش

زند و استاد یا زند را با لحان خوش در پرده سرود میخوانند و از آب عید زیبد و الماس عید نیز مراد باشد   عید است فتنه را ز هلال معنبرش
دل کان هلال دید شبیه برابرش   فتنه شیفته و دلداده شده هلال معنبر کنایه از ابروی معشوق که ذکر او نکرده است و معنی بیت آنست که عاشق
شیفته را از ابروی معشوق که هلال معنبر است عیدی است ای ابروی معشوق هلال شب عید عاشق است و هر دل عاشق که آن
هلال معنبر را دید در مقابل آن شیفته تر و دیوانه تر گردد و در فراست که چون مردی شیفته تر و دیوانه میشود و چنانکه شاعری گوید بیت
تعجب   آن شیفته را سر بریده   دیوانه ماه نو ندیده   مانندم چو کودکان شب عید بیقرار   تا نعل بر نهاد دو هاروت کافرش
نعل در آتش نهادن عبارت از سحر و جادو کردن است و کسی را بعشق خود در هلاک و سوز افکندن و بی قرار گردانیدن است
چون معزمان خواهند که کسی را بعشق کسی بی خواب و بی قرار کرد بر نعل اسب تعویذ مینویسند با طرمه خوانند و آن نعل در آتش
سوزان اندازند بنام کسی که کرده باشند بی قرار گردد و در اصل هاروت نام فرشته که بشکل آدمی در بابل از آسمان بامر الله تعالی فرود
آمده بود و خلق را سحر آموخته و زهره را بسحر شیفته خود گردانیده بود قصه او در محل خود تقریر کرده شده است و اینجا دو هاروت کافر
کنایه از دو زلف معشوق است که نعل اسب میماند در خسار سرخ او با آتش مینماید و چون سر زلف کژ بر رخساره سرخ او تجمع
بود چنان نماید که گویی نعلی بر آتش است و معنی بیت آنست که تا اگر دو زلف کافر معشوق که در سحر مثل هاروتند بنام من
نعل در آتش نهاده اند ای بر رخساره سرخ معشوق دو زلف او نهاده اند بدان سبب من بی خواب و بیقرار گشته و در تاب
ما مانده ام چنانکه کودکان شب عید با نتظار عید بی قرار مانند و حاصل آنست که چون دو زلف بر هر دو رخساره معشوق
دیدم عشق در من غلبه کرد بدان سبب بی خواب و بیقرار شدم   برده بهش مقنع عیدی بجای سیم   و آب چه مقنع و ماه مزورش
از چه روی معشوق مراد است و چاه سیم کنایه از چاه زنخدان اوست و مقنع نام حکیمی است که بحکمت ماه تاب ساخته بود و آن
از یک چاه طالع شدی و در دوم چاه فرود آمدی و آن شهر را روشن گردانیدی و از ماه نخشب و ماه مقنع گفتندی و مزور دروغ را
گویند و از ماه مزور ماه مقنع مراد است و ضمیر شین مصراع ثانی بر مقنع راجعست و معنی بیت آنست که روی معشوق من
که از زیر مقنعه عیدی بخش چاه زنخ آب روی در دواج چاه مقنع حکیم و آبروی ماه دروغ او که از آن چاه بر آمدی برده یعنی
روی معشوق من از زیر مقنعه طالع شدی و ماه مقنع را که امروز آبروی و حرمت نماند بدانکه مقنع تجنیس است و صنعت
اشتقاق نیز و چاه و ماه تجنیس مطرف است   چون پیش که عید شده چون مغان   آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش
آن آتشی که قبله زرتشت عید اوست   می دید مش زدور ز نفتم فرا برش   سده دهم روز از بهمن ماه که آفتاب در برج
دلو باشد و آن روز جشن مغان است   و لاله برگ عبارت از لب برج معشوق است و چلیپا صلیب را گویند و آن
شکل سه گوشه از زر و نقره بود که زنار داران در زنار بندند و پیش و بت نهند و پرستند و عنبر کنایت از زلف معشوق
معشوق است و زرتشت نام حکیم است که دین آتش پرستی بنیاد نهاده اوست و فراز بمعنی سر است و آتش
کنایت از لب سرخ معشوق است و هر دو ضمیر شین دوم بیت بر آتش راجعند و معنی بیت آنست که چون معشوق را دیدم که همچو مغان
در عید شده از جهت پرستیدن از لب سرخ خود آتش لب او را که قبله زرتشت است و عید زرتشت است از دور می دیدم و پیشتر برای
بوسیدن لب او نرفتم از ان معنی که حرمت فرود است و آن اینست   در کعبه گرده عید در حرم مرید آب   چون بنگر چگونه زمزم

آتش بریش   مزیدن نوشیدن است و از آتش تر همان لب سرخ معشوق مراد است و معنی بیت آنست که در چه رفته بودم و آنجا عید کردم
و از چاه زمزم آب نوشیدم اکنون لب معشوق را که آتش تر است همچو شکر چگونه مزم اگر مزم از آن دو آب نباشد بلکه ترک ادب باشد
که بعد مزیدن آب زمزم لب معشوق که آتش تر است مزم و لب دهندان گزم مانند نیشکر و به آنکه لفظ مزم در لفظ زمزم موجود است
و آب و آتش لوازم است   خاقان اکبر آنکه دو عید است در سه بعد   شش روز پنج وقت رها را اصل و گوهرش   بد شش هزار سال زمان
داشت رنگ عید   تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش   خاقان اکبر خطاب منوچهر شاه است سه بعد عرض و طول و عمق جهان شش
روز اشاره است بر مدت خلقت عالم کما فی قوله تعالی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ایام ستة اصل و طبع پنج وقت اوقات
نماز که پنج است گوهر هیولی که اصل هر چیز است و از هر اصل و گوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت او را هیکل و طبع بود و این هر دو بیت
در مدح منوچهر گفته است و معنی هر دو بیت آنست که منوچهر پادشاهی است که از طبایع و هیکل او یعنی از ذات او در طول و عرض و عمق
جهان در هر شش روز که مدت خلقت عالمست هر پنج هفته نماز دو عید جهان را موجود است ملک از گاه خلقت آدم تا شش هزار سال
گذشته بود از هفتم هزار نیمی گذشته بود خلقت ممدوح در جهان شد و حاصل بیتهای مذکور آنست که منوچهر آنچنان پادشاهی معظم است
که از عناصر و هیولی ذات او در این جهان در هر شش روز هر پنج وقت نماز خلق را دو عید ای فطر و عید اضحی یعنی از ذات ممدوح
که از هیولی و طبایع ترکیب یافته است خلق را در روزی پنج بار دو عید موجود است یعنی خلق از سخاوت و لطف و کرم و عدل و انصاف
ممدوح دایم در ناز و نعمت و خوشی و فرحت اند بلکه از گاه هبوط آدم علیه السلام بسر اندیب بمدت شش هزار سال رنگ عیدی از آرایش
در نیه روز عید در تنگ گردد تا گوهر ذات ممدوح رنگ یافت ای ممدوح در جهان پیدا آمد آراسته شد یعنی رنگ عید در عقب او در جهان
پیدا آمد   صبح هزار عید وجود است جوهرش   خضر لب رایض ملک الموت خنجرش   وجود موجودات جوهر اصل هر چیز و اینجا ذات
ممدوح مراد است رایض رام کننده است و رام کننده نفس خود و ضمیر هر دو شین بر ممدوح عاید و معنی بیت آنست که جوهر ذات
ممدوح که عبارت از هیولی است بمقابله صحها هزار عید است موجودات یعنی ذات ممدوح جوهری لطیف است و مایه طرب است
مر خلق را همچو صبح اعیاد و خنجر او حضری را است رام کننده عزرائیل و در بعضی نسخه بجای رایض رایض مسطور است در این علم
بتر و را گویند و ضمیر شین بر ممدوح راجعست یعنی ممدوح حضری است و خنجر ممدوح عزرائیل است جان ستان خصمان و ظالمان   بحر
کلیم دست بر آن ابر طور فرش   با فال عید و نور انا الله رهبرش   بحر کلیم دست کنایه از ممدوح و کلیم حضرت موسی علیه السلام را
گویند و ابر طور فرش کنایه از اسب ممدوح است و در اصل طور نام کوهی مشهور است که حضرت موسی علیه السلام بر آن کوه با حق تعالی
تکلم میکرد و انا الله اشاره است بر قوله تعالی اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و این آیه در شان حضرت موسی علیه السلام در محل
هم در شان او این آیه است قوله تعالی یا موسی اننی انا الله رب العالمین چون حضرت موسی علیه السلام در تیه وادی ایمن بطلب
آتش بر کوه طور رفت در آن وقت فرمان شد انی انا الله یعنی اینکه تو آنرا آتش میپنداری آتش نیست بلکه نور منست و این قصه در شرح
ابیات بالا مشرح بیان کرده شده است بدان سبب اینجا ~~کرده شد~~ خضدا اختصار کرده شد و لفظ بحر و ابر بر استعاره است و معنی
بیت آنست که ممدوح دریایی است که در سخاوت معجزه ید بیضا دارد و ید بیضا معجزه حضرت موسی علیه السلام است و ممدوح بر اسپی سوار
شد که آن اسب ابری است کوه پیکر و در سواری تفاول عید ای فال فتح یافت و نور آیه انی انا الله راهبر او شده بود و از این نور

آن مراد است که حضرت موسی علیه السلام جانب طور دیده بود و از آن آتش به اسم بود   سحری که عید کرد براعدا بپشت ابر   از عرش درخش
در عرس سنبدش   از ابر جمان اسب ممدوح مراد است که سبب سرعت سیر و مهابت شکل عید کردای فتح و فیروزی یافت بر خصمان غره
سپیدی پیشانی اسب سیاه درفش برق غرش غریدن تندر رعد که در ابر میگویند و ضمیر شین با بر راجعند که کنایت از اسب ممدوح است
و معنی بیت آنست که ممدوح دریائی است که بر پشت اسپی تند که مانند ابر است سوار شده و براعدای دشمنان را بر روز عید در جنگ
بکشت و مظفر و منصور شد و آن اسب ابر آسا است که از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از غریدن ای از بانگ کردن رعد دارد
و حاصل بیت آنست که ای ممدوح تو دریای مواج و جوشنده که بر پشت اسپی که مانند ابر تند و سیاه و شتاب رونده است سوار شده
براعدا برد مظفر و منصور شد و آن اسب ممدوح گوی ابر است که از سپیدی پیشانی خود برق دارد و از غریدن تندر دارد والله اعلم در مدح
شروانشاه منوچهر بلزوم صبح گوید   جبهه زرین نمود طره صبح از نقاب   عطسه شب گشت صبح خنده روز آفتاب   غمزه اختر بجست
خنده رخسار صبح   سرمه گیتی بشست گریه چشم سحاب   جبهه پیشانی طره سر زلف خوبان غمزه اختر جهاره از لرزش ستاره است
گیتی دنیا سرمه گیتی کنایت از ظلمت شب سحاب ابر گریه چشم سحاب عبارت از باران سحرگاهی است و جبهه زرین کنایه
از روشنی صبح صادق است و طره صبح کنایت از آنه که تاریکی است که وقت صبح بر کرانهای شرقی مینماید و در این هر دو بیت
چشتری استعارت است و معنی هر دو بیت آنست که صبح از زیر نقاب طره پیشانی زرین نمود و دمیدن صبح عطسه شب گشت
و از بر آمدن آفتاب خنده روز شد و غمزه اختر ای لرزش ستاره را دمیدن صبح صادق جست ای روشنی صبح ستاره محو کرد
و ظلمت شب را باران سحرگاهی بشست ای دور کردن و حاصل آنست که از زیر ظلمت شب صبح صادق دمید و تاریکی شب و
ستاره نماند و باران سحرگاهی ببارید و آفتاب از زیر صبح طالع شد و روز در عالم منتشر گشت   دهره بر افراخت صبح زهره بر انداخت
شب   پیکر آفاق گشت غرقه صفرای ناب   دهره دشنه و خنجر را گویند افراخت ای کشید و بر آورد زهره هر لحظه پیکر صورت آفاق کرانها
عالم صفرا تلخه و زخمی است که از تلخه حادث میگردد ناب خالص و در این محل دهره کنایت از روشنی صبح است که قاطع ظلمت شب
و زهره کنایت از روشنی و شعاع صبح است و صفرا ناب عبارت از شعاع صبح است که بر کوه و صحرا منتشر میگردد و معنی بیت
آنست که صبح صادق دشنه روشنی را از نیام مشرق بیرون کشید و بر اندرون شب از بیم آن دشنه زهره خود را بیرون انداخت
و بر روی زمین ریخت چنانکه همه عالم در آن تلخه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که بخنجر مصقل میماند و برنده ظلمت شب است
از افق مشرق بر آمد و شب رفت و شعاع صبح را که بصفرا خالص میماند بر کوه و صحرا گذاشت و کرانهای عالم چنان مینمودند
که گویی در صفرای خالص در زد غرق شده است یعنی شعاع صبح بر همه عالم محیط شود و بدانکه صفرای ناب بر استعارت گفته
صبح شبنمان چون شمع ریخته اشک طرب   اشک فسرده قدح شمع گشاده شراب   صبح شبنمان عبارت از معاشران
صبح خیز است و اشک طرب گریه شادی را گویند و اینجا کنایت از شراب انگوری است و فسرده بسبب سردی بسته و منجمد
شده را گویند از جهت صافی و لطافت قدح بلورین را اشک فسرده گفته است یعنی آب بسته و بسبب سرخی و تری و گرمی
شراب انگوری را شمع گشاده ای آتش محلول خوانده است و اشک طرب را بشمع از آن نسبه کرده است که چون شمع سوزد
از تف آتش موم شمع بگذارد و در لگن فتد و چنان نماید که گویی شمع از شور میگرید و اشک طرب بشمع میریزد از آنکه شمع

خنده بر دارد و معنی بیت آنست که معاشران صبح خبر از سور عشق و خوشی مستی شمع گریه شادی نهادند و شراب در قدح میریختند و بخور دند
در مجلس ایشان قدح بلور مانند اشک فسرده و شراب سرخ مانند آتش محلول بود و الله اعلم   صبحدمان دوش خضر بر در م آمد نیاب
کرد باوار نرم صبحک الله خطاب   علم صبیح حمل را بکینی آراسته   روح مثاله یونس نوح خلیفه کتاب دوش شب گذشته ناب
تابش و روشنی خطاب حضور را با کسی سخن گفتن علم صبیح عبارت از علم آدم صلواة الله علیه است کما قال حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم
اربعین صباحا بیدی و چون آدم صلواة الله علیه آفریده شد حق تعالی همه اسماء بر او آموخت کما فی قوله تعالی و علم الاسماء کلها و از روح مهتر عیسی
علیه السلام مراد است و مثاله فرمان سلطان و مکتوب را گویند و خلیفه کتاب بضم کاف خلیفت مکتب را خوانند و معنی هر دو بیت آنست
که شب گذشته وقت صبح مهتر خضر که با روی تابان بر در من آمد مرا باواز نرم خطاب کرد که صبحک الله الصباح دیدم مکتب علمی که بر مهتر
آدم صلوات الله را بود آراسته کرده است و مهتر عیسی علیه السلام نامه یونس و کاتب اوست و نوح علیه السلام خلیفه مکتب اوست
و بدانکه مهتر خضر را بعلم آدم صلوات الله علیه از آن نسبت کرده است که مهتر خضر علیه السلام علم لدنی داشت کما فی قوله تعالی و علمناه من
لدنا و مهتر آدم هم را اسماء عطا شده است چنانکه بالا ذکر رفت و روح و نوح تجنیس مطرف است نکهت و جوشش زعشق مشک فشان
ارفقاع   شبنت و نوشش بصبح برف نمای از شراب   نکهت بوی جوشش جنبش شبت بری سداب گیاهی است سبز که برای
دفع سحر بکار برند و معنی بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر علیه السلام بمشک میماند و جوش عشق او بفقاع جوشنده میماند و پری
او برف سپید میماند و نوشش سبز او بسداب میماند یعنی خضر علیه السلام از جوش عشق سخنهای فرح انگیز شیرین گفتن گرفت و آن
چنان مینمود که گویی شربت مشکبوی از فقاعی که در جوش آمده است می افشاند و نور ریش و سر سپید او بر نوشش سبز او در آن وقت
چنان مینمود که گویی بر کمهای سداب وقت صبح برف افشانده است و نزآنست که مشک در فقاع کنند تا خوش بوی گردد
و برف بیشتر بر برکمهای سداب افتد و بماند   خاطر تو مرغ و از است پیر دار عقل   یافته هر صبح دام دانه اهل الثواب   خنجر بشیر
صبح سر برابن مرغ را   تحفه نوروز ساز پیش شه کامیاب   دانه اهل الثواب کنایت از نعمت صبحگاهی و فیض فضل الهی است
که بعباد و زهاد وقت صبح میرسد و شمشیر صبح کنایت از روشنی صبح صادق است تحفه هدیه کامیاب مرادخود یابنده یعنی
مراحضر گفت که ای خاقانی خاطر لطیف تو مانند عقل در پرواز است و از ابر عرش سخنان می آرد و فیض الهی که بفضل او شعر ارا
وقت صبح میرسد بر او میدهند اکنون برخیز و بتیغ صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش ممدوح که پادشاهی کامیاب است تحفه
نوروزی بساز یعنی مرغ خاطر را فدای کن ای برای ممدوح انخاطر و قادحود مدحی عرا انشا و سخن پیش او ببر دیگران گویی مرغ خاطر فدا
کرده تحفه پیش ممدوح بردی و رسم است که چون نوروز برآید مادح برای ممدوح مدح انشا کنند و پیش ممدوح ببرد و بخوانند و صلها به
دوش برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب   کرد بر آهنگ صبح جای بجای انقلاب   یوسف دسته ز دلو مانده
چو یونس بحوت   صبحدم از حبس حوت بفکند ناب   یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب است آهنگ ساز و قصد
انقلاب از جایی بجای رفتن او گشتن ناب دندان در اینجا کنایه از برف است و یوسف پیغامبر علیه السلام را وقتی که برادرانش
در چاه انداختند مردی بطلب آب دلوی بر آن چاه انداخت مهتر یوسف در دلو زد و بیرون آمد و مهتر یونس علیه السلام را
ماهی دریا در شکم خود فرو برده بود بعد چند روز بامر الله تعالی از شکم ماهی بیرون آمد در اینجا بیرون آمدن آفتاب را از برج دلو به یونس

نسبه داده است یعنی شب گذشته آفتاب از برج دلو که خانه وبال اوست بیرون آمد و از وبال خلاص یافت و بر ساز صبح از او برجی
دیگر انقلاب کرد و یوسف یعنی آفتاب که از برج دلو آمد همچو یونس علیه السلام در حوت رفت و وقت صبحدم از حبیبه آن یوسف حوت
دندان خود از دهان بیرون انداخت یعنی چون آفتاب از برج دلو در حوت وقت صبح برف باریدن گرفت که بدان ماهی نسبته
و چون آفتاب در حوت آید وقت صبح برف بارد چنانکه هم بدین معنی خواجه نظامی گنجه راست   بیرون رفته از چاه دلو آفتاب
نمایان گرفتن سوی حوض آب   دم برد دم گسیه و سنج   گره بسته چون پشت ماهی بسنج و بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید
برف و باران ببارد و بدان سبزه و شکوفه پیدا گردد که نشان بهار است   گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون
کافرشاهان کشد تیغ چو صبح از قراب   افرشاهان کنایه از ممدوح است و در اصل افریشاه را گویند و قراب نیام تیغ را خوانند
و معنی بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنیها سبز و سرخ در دوز رنگ برنگ نمودن گرفت چنانکه فلک از عکس
خون کشتگان نماید وقتی که شروانشاه که افرشاهان است مانند صبح تیغ از نیام کشد و بر دشمنان زند و خون ایشان
بر زمین ریزد و حاصل بیت آنست که زمین از رستنیها سبز و سرخ در دوز چنان رنگین نمودن گرفت که روز جنگ ممدوح از عکس خون
کشتگان روی آسمان مینماید و بدانکه اگر لفظ تیغ را مکسور خوانند تیغ مشبه و صبح مشبه به باشد و اگر مفصل خوانند معنی مذکور
ماند   صبح ظفر تیغ اوست حور فش روضه رنگ   روضه دوزخ اثر حور زبانی عقاب ظفر فر دری فش مانند روضه باغ بهشت
زبانی موکله دوزخ عقاب عذاب و صبح ظفر بعد اضافه است و معنی تشبیه است یعنی تیغ ممدوح بر کافر ظفر و فیروزی است
و آن تیغ مانند حور زیبا و لطیف است و سبز رنگ است مانند باغ بهشت اما بهشتی است دوزخ اثر ای ممدوح مذکور درخشنده
و برنده و سوزنده مانند آتش دوزخ است و آن تیغ حوری است عذاب کننده مانند موکل دوزخ و این عجب است که روضه
دوزخ اثر باشد و حور زبانی عقاب بود یعنی آن تیغ ممدوح بصورت حور وش و روضه رنگست اما بمعنی دوزخ اثر و زبانی عقاب
ای برنده و سوزنده و عقاب کننده دشمنان ممدوح است مشرق دین است صبح صبح هدی را ضیا خانه دین را است گنج گنج
هدی را نصاب هدی راه راست و راه دین و اسلام ضیا روشنی نصاب مایه تمام و در اصطلاح فقها مقدار مایه را گویند که بدان
زکواة بر مردم لازم گردد چنانکه نصاب نقره دویست درم است و نصاب زر بیست دینار است و مشرق دین و صبح هدی و
خانه دین استعارت تخییلی است و هر یکی اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح مشرق دین را ای دین
اسلام را روشن است و صبح هدی را ای دین اسلام را ضیا از اوست و خانه دین را آن تیغ گنجی است و گنج هدی را
ای دین اسلام را آن تیغ نصاب است ای مایه تمامست و حاصل بیت آنست که کمال دین اسلام در روشنایی او از تیغ ممدوح
شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنکه   هم دل بو القاسم است هم جگر بوتراب   صبح دوم صبح صادق بو القاسم کنیه محمد
بوتراب کنیه علی صلوات الله علیهما و معنی بیت آنست که شروانشاه همچو صبح صادق جهانگیر است از آنکه دل او در سخاوت مانند دل محمد
و جگر او در باب شجاعت مانند جگر علی علیه السلام است یعنی ممدوح در سخاوت مانند محمد نبی است و در شجاعت مانند علی دلیر است بدین
سبب همچو صبح صادق جهانگیر شده است   از دل عالم مپرس حالت صبح الست   بر گرد عشق جوان قصه رعد و رباب   عبس خبر رعد رعنی
صاحب جمال رباب بفتح را نام مردی جوان که بر رعد عاشق شده بود چنانکه حکیم انوری راست   حال من بنده زحال دیگران بودی بتر

حال رعد آخر تر باشند چو باشد بی رباب وبه انکه دل عالم وصبح دل استعارهٔ تخییلی است واز دل عالم اهل عالم مراد است واز صبح دل
روشنی دل مراد است ومعنی بیت آنست که حال روشنی دل ممدوح را از این عالم نباید پرسید که او مانند قصهٔ عشق وعجب رعد ورباب
پیش مردمان ناشنوا عجب نباید گفت زیرا که آن قصه را او نشنود وخطا آن در نیابد یعنی چنانکه او روشنی ضمیر دل ممدوح اهل این عالم را خبر
نیست همچنین از قصه رعد ورباب مردم عنین وناشنوا را خبر نیست ومصراع دوم نظیر مصراع اول است صبح ستاره نمای خنجر تست
اندرون کاه درخش جهان کاه بدرخش مذاب درخش برق جهان جهنده بدخش لعل بدخشانی مذاب گداخته ودر این بیت
درخش جهان عبارت از درخشندگی خنجر ممدوح است وبدخش مذاب کنایه از خون خصم است که وقت جنگ بخنجر آلوده میشود وخنجر ممدوح
صبح ستاره نمای باعتبار صفای ظاهر درخشندگی وگوهر داری گفته است معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر صیقل وگوهر دار تو صبحی
ستاره نمای است ای خنجر تو روشنی وصفای صبح دارد وگوهرهای او بستارگان سحرگاهی میمانند ودر آن خنجر بروز جنگ کاست
از غایت درخشندگی گویی برق میجهد وگاهی آلوده گی خون خصمان گویی لعل گداخته بر او ریخته اند یعنی صفای درخشندگی آن خنجر مانند
برق جهنده است وسرخی خون خصمان برای خنجر گویی لعل گداخته است که بخنجر آلوده اند معجز خاقانی است مدح تو اندر جهان صبح بر آب
ماه میوه پز وماه آب معجزه از آوردن مثل آن همه خلق عاجز شود وآن مر انبیا را او بیار اعطا می شد آب نام ماه رومیان است وآن تموز جهنرو
بودن آفتاب در برج اسد است وغایت گرمی تابستان وچون گرما در این ماه بود میوه پخته گردد وسبزه خشک شود وفرو آب روی مردم
بر بوده واز آب اول آب روی وآب داری مراد است وآب دوم ماه رومیان که بیان کرده شد مراد است ومعنی بیت آنست که
ای ممدوح تا آنکه در جهان صبح صادق آبرو دروشنی ماهتاب ببرد وماه آب میوه ها را بپزد مدح تو معجزه است ای همچو شاعری مثل
این اشعار نتواند که انشا کند شمه از خاطرش کرده صبح وار مهره نوشین کند در دم افعی لعاب شمه بوی مهره نوشین مار مهره
که دافع زهرها است دم دهن افعی مار ابلق لعاب جهارت از زهر مار است ولفظ مذکور مفعول شده است وفاعل شمه است وضمیر
شین بخاقانی عاید است که در بیت بالا افتاده است ومعنی بیت آنست که اگر بویی از خاطر خاقانی مانند صبح صادق بدمد ای در جهان
ظاهر گردد واثر آن در دهن افعی رسد لعاب افعی را که همه زهر قاتل است مهره نوشین گرداند ای پای زهر گرداند یعنی خاطر خاقانی
مانند چشمهٔ آب حیوات است روشن وحیوة بخش اگر بویی واثری از آن در جهان ظاهر گردد ودر دهان مار برسد بخاصیت زهر مار را
پای زهر گرداند وله در مدح سرور شاه منوچهر گوید دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته چون عده داران چارمه در طارمه ×
وا داشته به آنکه فلک ناسه دوری است حمایلی ورحوی ودولابی در محل خط استوا است ودور دولابی است ودر میان خط استوا وقطب
شمالی دور حمایلی است ودر زیر قطب شمالی که نقطهٔ شمالی است دور رحوی است یعنی آنجا که فلک بشکل آسیا میگردد وعذرا زن بکر را و
آفتاب را گویند ودر پیش واشکار را نیز خوانند ونام زنی که معشوقهٔ وامق بوده است ومی مریم را نیز گفتندی از آن جهت که بکر بود وانجا
از نور عذرا شراب انگوری مراد است ونور عذرا استعارت است ومی انگوری را بزن عده دار تشبیه کرده است از آنجهت که عده
زنی که بیوه شده باشد چهار ماه ده روز است ومی انگوری بمدت چهار ماه در خم مهر کرده بدارند تا تمام گردد ولایق نوشیدن شود
وطارم بام چوبین را گویند وا دو بمعنی باز است ومعنی بیت آنست که ای ساقی پیاله آب بگینهٔ کبود را که برنگ آسمان است بشراب
انگوری که نوری روشن است همچو زن عده دار بمدت چهار ماه در طارم مانده است پر کن ودور فلک ده یعنی پیاله را از می روشن پر

کن در مجلس با شتاب سه دور دوران کن وهر یکی را یکان پیالهٔ ساقی بده تا بنوشند در آب خضر آتش زده خم خانه ومریم کده هم حامله روح آمده هم نقش
عذرا داشته آب خضر آب حیوة را گویند وآتش زده عبارت از سوختن است ومریم کده خانهٔ مریم بنت عمران را خوانند وحامله زن باردار
گویند وعذرا زن بکر را گویند واز روح شراب انگوری مراد است ودر اصل روح مهتر عیسی علیه السلام را ودر این بیت در صفت شراب است
ومعنی بیت آنست که ای ساقی اهل مجلس را آنچنان شراب ده که خود اصل آب جوه است از غایت گرمی وسرخی وروشنی در چشمهٔ آب
آب حیوة آتش زده است ای حیوة را سوخته وناچیز کند وخمخانه از او همچو خمخانهٔ مریم منور شده است ونیز همچو مریم زاینده عیسی
بکر است ای کسی بد و دست نزده است وخلاصه او همچو عیسی علیه السلام مرده زنده شدی ومرض دفع گشتی جام بلور از جوهر
سقلاب روم اندر برش با نار موسی پیکرش در کف بیضا داشته جوهر اصل سقلاب نام شهری است وآن شهر در بلاد شمالی است
وخلق آنجا بی سرخ رنگ اند چنانکه خلق روم وبر سینه وکنار را گویند ونار آتش است ونار موسی آن آتش است که در شبی تاریک
که زن مهتر موسی علیه السلام در وادی ایمن دردزه شده بود وموسی بطلب آتش بیرون آمد وآتشی از جانب طور دید کما قال
تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا وکف بیضا دست موسی را گویند از آنکه او معجزهٔ بیضا
داشت وآنچنان بود که چون موسی علیه السلام دست در جیب خود کردی از دست او بر آمدی وتا آسمان رسیدی کما قال تعالی ونزع
یده فاذا هی بیضاء للناظرین وپیکر صورت را گویند وضمیر شین اول نور عذرا راجع است که در مطلع افتاده است سیوم بر نار
موسی راجعست ودوم کنایه از شراب سرخ وانگوری است ومعنی بیت آنست که پیاله بلور صاف از جوهر شراب سرخ مانند شهر
سقلاب سرخ رنگ مینمود ودر میان پیاله شراب سرخ مانند خلق روم در سقلاب است یا آنکه پیالهٔ بلور مانند دست موسی
سپید مینمود ودر او شراب سرخ مانند آتش مینمود گویی که آتش در دست موسی داشته شده است وجه آنکه شراب انگوری
سرخی وگرمی وتیزی با آتش تشبیه کرده است منقل مربع کعبه سان آشفته دردی رومیان لبیک داران درمیان محرم آسا
داشته منقل آتشدان سان شکل ومانند آشفته خشمگین وشوریده رومیان کنایه از انگشتهای افروخته است لبیک ودر آن
کنایه از حاجیان است که در وقت طواف کعبه لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ای آخره گویند واینجا کنایت از انگشتهای
افروخته است محرم حاجی که بنیت کردن حج احرام بسته باشند وامام خاقانی هر جا که ذکر احرام کرده است برهنگی مراد
داشته است از آنکه حاجیان در خانهٔ احرام بستن جامهٔ نادوخته پوشند وسر برهنه دارند گویی همه تن برهنه است آسا
مانند ومعنی بیت آنست که آتشدان در مجلس معاشران نهادند مانند کعبه مربع است ودر وی انگشتها افروخته مانند رومیان
شوریده وخشمگین وآواز میکنند گویی در طواف اند ولبیک لبیک لاشریک لک ای آخره میگویند وتن ایشان مانند حاجیان
احرام بسته برهنه است یعنی انگشتهای افروخته در آتش آواز کنند وبرهنه اند مانند حاجیان رومی وآن جنگ گردون
قش سرش ده ماه نو حد مکرش ساعات روز وشب در ش مطرب مهیا داشته گردون آسمان قش مانند ده
ماه نو کنایت از ده ناخن سر انگشتان جنگی است که بدان چنگ مینوازد وساعات روز وشب بیست وچهار اند وتارهای
چنگ نیز بیست وچهار اند ومهیا ساخته را گویند وضمیر شین ها بر چنگ راجعند ومعنی بیت آنست که چنگ مانند
آسمان سر افکنده وکوژ گردن است وده سر ناخنهای جنگی که بده ماه نو میمانند خدمت آن چنگ میکنند ای چنگ را

اما چنگ را می نوازند و ساعات روز و شب بیست و چهار تار دارد و مطرب لبسته است و می نوازد و بدانکه گردون و ماه نو
و ساعات الفاظ متلازمند   نای از دو آتش باد خورد نی طوق نارش تاج سر   ما دو نی و نارش کمر هرگز زبان ما داشته دو آتش
عبارت از دو لب سرخ ماهی است و نار کنایه از قبه زرین است که بر سر نای وصل کنند و در گلوی آن پاره را وصل کننده اهل
نار آتش را گویند و در می نیز آتش موجود است و معنی بیت آنست که خاصیه نای آنست که بر سیدن آتش حالی سوخته شود
و این عجب است که نای را بد و آتش ای بد و لب میدهد و بازی طوق آن نای است و آتش تاج اوست ولیکن اورا از آن باد
دنی و آتش هیچ زیان نمیرسد ای سوخته نمیشود و اگر نه چون نی و آتش یکجا بود و از آن بایستی حالی بسوزند بخلاف نی که بر طرف
تعجب سوخته نمیشود   دف چون هلال بدرسان کرده هلالش اختران   هر سو دو اختر در قران خفتی چو جوزا داشته دف را هلال
باعتبار حلقه او گفته است و بدر باعتبار جرمی که بر روی دف پیچیده اند خوانده است و این عجب است که شی رو احد در حالت
واحد هم هلال باشد هم بدر باشد و از اختران جلاجل مراد اند که دو کان دو کان یکجا در حلقه دف وصل میکنند و قران پیوستن
دو کوکب را در یک برج یک درجه و دقیقه گویند و آن را جوزا از آن تشبیه کرده است که جوزا دو پیکر است و دو صورت
آدمی یکجا است و معنی بیت آنست که در آن مجلس دف هلال است مانند ماه تمام در حلقه دف جلاجل زرین چنان
مینمودند که گویی گرداگرد هلال اختران اند و بهر سوی حلقه دو کان جلاجل بهم پیوسته اند که کوکب در یکجا قران کرده است و خفته مانند
جوزا که دو پیکر در یکجا ست و حاصل بیت آنست که در مجلس دف مطرب طرفه سازی بود که هم شکل هلال داشت و هم شکل ماه
تمام و گرداگرد حلقه دف دو کان جلاجل یکجا چنان مینمودند که گویی گرداگرد هلال اختران اند و بهر چار سوی هلال دو کان اختر مانند
جوزا در قران اند و بدانکه هلال و بدر و اختر و جوزا و قران الفاظ متناسبند   ای در دل سوداییان از غمزه غوغا داشته من کشته
غوغاییان دل است سودا داشته   سوداییان عاشقان غوغا جمعیتی که برای زدن کسی جمع کنند و در اصل سودا عشق
دیوانگی را گویند و علتی که از خون غلیظ و خلط سوخته در وجود مردم حادث گردد و در صدر مصراع اول اسم منادی محذوف است
و خطاب معشوق راست و معنی بیت آنست که ای معشوق غوغای غمزه و دلهای عشاق را تاراج و غارت کرده است
و من نیز کشته غمزهای توام و دل من مست شراب تو است   جان خاک نعل مرکبت و از آب غبغبت   در آتش موسی لبت
باد مسیحا داشته   غبغب گوشت بلند بشکل برنج خرد که زیر زنخ خوبان میباشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیب نمودار میشود
چنانچه خواجه نظامی گنجه راست   خوشه را یکی طوق مرکب است   مرا چون که ده طوق در غبغب است   و آتش موسی در اصل
آن آتش است که مهتر موسی علیه السلام در شب تاریک که بی صفوره راه در وادی ایمن از راه گرفته بود جانب طور دیده
بود و آن قصه در بعض ابیات بالا شرح گفته شده است و اینجا از آتش موسی سرخی لب معشوق مراد است و باد مسیحا دم
عیسی را گویند که بدان دم مرده کهنه زنده میگردانید و معنی بیت آنست که معشوق جان من خاک پای اسب تو نشست
و طوق غبغب تو از آب لطیف مخلوق است ای غایه صفا و آبداری دارد و لب سرخ تو در آتش موسی علیه السلام دم عیسی
دارد و یعنی لب سرخ تو که با آتش موسی مینماید به بوسه زدن عاشق مرده را زنده میکند چنانکه مهتر عیسی علیه السلام
از دم خود مرده را زنده کردی یعنی در لبهای لطیف و سرخ تو آتش است و هم دم جان بخش است و خاک و پاک و آب

و آتش

و آب و آتش در غبغب است   در حال خاقانی نگر بیمار آن خندان شکر   زان چشم بیماران نظر چشم شفا وا داشته خندان
شکر عبارت از لب معشوق است و چشم بیماران نظر چشمی سرخ و غلطان را گویند و چشم صاحب درد چشم نظر کند چشم بیماران
نظر از آن گفته است که در چشم خوبان نسبه سرخی و غلطان غایت زیب بود و چشم داشتن عبارت از طلب و توقع کردن است
چیزی را از کسی و ما او اندادی از گویند و این در اصل ما دادت بوده ما محذوف است و معنی بیت آنست که ای معشوق در حال
خاقانی که از عشق لب شیرین تو بیمار شده است نیکو ببین و بنگر که در آن بیماری چگونه رنجور و عاجز است اکنون از چشم سرخ
تو مانند چشم صاحب درد چشم نظر میکند امید شفا دارد یعنی امید دارد که از تو اجازت یابد تا یک بوسه بر چشم سرخ تو زند
که دافع بیماری است و بدان سبب از بیماری به شود   تو رشک ماه چارده او چون مه نو چارمه   مهر شفا در یخ که از شاه
دنیا داشته   مهر شفا رشته ریسمان را گویند که معزمان بر او افسون خوانند و چند گره زنند و یخ بعضی گیاه و یا پاره بی باد
بندند و در دست صاحب تب و صاحب علة بندند و در دست در حال تب و علة و بیماری به شود و یخ که عبارت از یخ و ف بیمار
و این بیت در تخلص منوچهر است و از اینجا در مدح است و لفظ او اشارت است بر خاقانی و معنی بیت آنست که ای معشوق
تو جمال با کمال داری بدان سبب ماه تمام پر تو رشک میبرد و حسرت میکند و خاقانی از عشق تو بیمار شده است و مدة
چار ماه مانند ماه نو ضعیف شده مانده و در مدت مذکور در هر پنج وقت نماز از پادشاه جهان منوچهر شفا یافته آنگاه از بیماری
به شده است یعنی در حالة بیماری عشق تو که مرا حادث شده بود انواع نعیم جسیم و مراعات از ممدوح مذکور بمن رسید
تا تسکین خاطر و جمعیت دل من شده و بیماری بصحت بدل گشته   خاقان اکبر کرد ها بگشاده نیلی پردها   دیده آتشین هفت
اژدها در پرده ماوا داشته   ها زیرکی و ها ماهی نیلی پردها عبارت از هفت آسمان است هفت آتشین کنایه از هفت
کواکب سیاره است ماوا جای و مسکن و معنی بیت آنست که شاه دنیا در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است
که از زیرکی و دانایی هفت آسمان را فتح کرد و آنجا هفت سیاره را بر شکل هفت اژدهای آتشین دید که در آن مسکن ساخته
و اژدها بجنس است   از خنجر زهرآب گون هفت   اژدها را ریخت خون   همه زیر پرده برون درست مرغا ریخته زهرآب
خنجر یعنی خنجری که او را بآب زهرآب دار کرده باشند و او برنگ زهرآب نماید و زیر پرده کنایت از نه فلک است و از
اژدها جان هفت کواکب سیاره مراد اند و مرعی چراگاه را گویند و از هشت مرعی هشت باغ بهشت مراد اند و معنی بیت آنست
که ممدوح چون هفت پرده آسمان را فتح کرد در آن پردهای هفت آتشین اژدها را یعنی هفت کواکب را دید بخنجری که
آن را بآب زهر آبدار کرده بودند انهار بهشت و آسمان را از نکبات ایشان پاک گردانید و اهل زمین از هلاک ایشان
خلاص داد یعنی هفت کواکب سیاره را ممدوح بقوت خنجر خود مجروح و بیکار گردانید چنانکه ممدوح را چشم در هیبة او را
از اثر نحوست ایشان ایمنی حاصل شد و همه علیه ممدوح از غایه علو از بالاء نه فلک در هشت بهشت جای گرفت و هفت و هشت
و نه صنعت معدود است   این آتشین کاسه بگرد دولاب مینا داشته   این آب کوثر کاسه تر آهنگ دریا داشته   این
آتشین کاسه عبارة از آفتاب است و دولاب مینا کنایه از آسمان است و آهنگ بمعنی قصد است و ابر دهو از بخار
دریا موجود میشود و چون از او باران میبارد آب در جویها جمع شده هم در دریا میرود و معنی بیت آنست که آفتاب را

که آفتاب را که بکاسه آتشین میماند برین آسمان که بدولاب مینا میماند بنگر این ابر بهاری را که بکاسه پر از آب کوثر میماند و باب
پرست و بسوی دریا قصد و میل دارد نیز منکر چون روغن طلعت طلق بحرمان زیبق عل خورشید در تصعید و حل آتش
در اعضا داشته طلق سنگی سپید مطبق درفشنده مشهور است که طبقها او از یکدیگر جدا میشوند و از آن روغن بحکمت
میکشند و آن در کیمیاگری بکار آید و نیز دافع آتش است و سوخته نشود طلق باران خرد قطره بحرمان دریای دمنده زیبق
عل برنده تصعید بلندی گرفتن و در اصطلاح کیمیاگران زرنیخ و سیماب و جز آن که در دو کوره و یا در دو دیگ مهر کرده
بر آتش نهند تا از کوره و یا دیگ زیرین بر آید و کوره و دیگ زیرین بحشد ابخار از تصعید بر آمدن ابر از دریا بهوا مراد است
و حل گداخته شده و آب گشتن چیزی بعمل و اینجا از حل باران مراد است و در این بیت همه اسباب کیمیاگری آورده است
و در معنی ایهام است و معنی بیت آنست که قطرات باران بمنزله روغن طلعت و دریای دمنده از سبب باد صبا مانند
سیماب در لرزه است و بخار او بالا برنده است و آفتاب در تصعید و حل است ای بخار دریا را بحرارت تابش خود بر میکند
و در هوا ابر میگرداند و حل میکند ای از آن ابر باران میبارد و برای تصعید و حل آتش در تن خود موجود دارد و بدان آتش
اگر مذکور میبرد و حاصل بیت آنست که بسبب حرارت آفتاب از دریای بخار میخیزد و چون در هوا میرود و ابر میشود و از ان باران
باران بهاری می بر دو روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید و حل الفاظ متلازم و متناسبند چون آتش آمد آشنا زیبق
بر ند اعدا هوا رنگ هوا سیمین بها زیبق مراد اشته آتش کنایت از آفتاب است و زیبق کنایت از ابر است که او از دریا موجود
شود و صاد حمل غبار را گویند و سیمین بها عبارت از ابر است و زیبق مرا عبارت از قطرات باران بهاری است
و معنی بیت آنست چون آفتاب حرارت خود در فصل بهار ظاهر گردانید از دریا بخار منبعث است و در هوا ابر می و می بارید و بدانکه
زیبق از آتش میگریزد و در هوا رود و از سیمین بها قطرات باران مراد باشند یعنی هوای قطرات باران چنان مینمود که گویی
از این مجزا در هوا غبار سیمین است ان روضه دوزخ بار چمن حور زبانی سار چمن بحر نهنگ او بار چمن آهنگ اعدا
داشته روضه باغ بهشت و روضه دوزخ بار کنایت از تیغ ممدوح است باعتبار آنکه رنگ تیغ سبز است بروضه نسبت
کرده است و باعتبار آنکه درفشنده و تیز و دشمن سوز است بدوزخ نسبت کرده است و حور زبانی سار چمن کنایه از تیغ مذکور
و بسبب صفا و لطافت و سبزی حور گفته است و بسبب برندگی و خصم سوزی بموکل دوزخ نسبت کرده است و در اصل
زبانی موکل دوزخ را گویند و سار شکل و مانند را گویند و او بار فرو برنده را خوانند و آهنگ قصد را گویند و در این بیت
بطریق تعجب تیغ را روضه دوزخ بار و حور زبانی سار و بحر نهنگ او بار گفته است و این غایت تعجب است و معنی
بیت آنست که تیغ ممدوح عجب بهشتی است دوزخ بار و حوری است مانند موکل دوزخ و دریایی است فرو برنده نهنگ
که برای هلاک دشمنان ممدوح همیشه قصد دارد یعنی اگرچه تیغ مذکور برنگ روضه بهشت است اما بر دشمنان ممدوح
میبارد ای دشمنان را میسوزد و هلاک میکند و آن تیغ اگر مانند حور رعنا و سبز پوش است اما مانند موکل دوزخ جهان
بقهر و غلبه هلاک میکند و اگرچه برنگ دریاست و ابدار است و لیکن هلاک کننده دشمنان است و همیشه قصد
هلاک دشمنان دارد خط کفش حرز شفا تیغش در عین الصفا حرز نور مهر مصطفی جان بحرا داشته

حرز شفا تعویذ که بدان بیمار شفا یابد عین الصفا چشمه صفا بحرا نام راهبی است که بر سر کوهی صومعه ساخته بود و طلب دیدار پیغامبر
منتظر بود برای اسلام آوردن و کعب این زهیر برادر او بود و قصه ایشان دراز است اینجا اختصار افتاد و معنی بیت آنست که
خطهای دست و یا خطی که در توقیع می نویسند تعویذ شفا بیماران است و تیغ ممدوح در کف دست از چشمه صفا است و آن تیغ در آن
کف چنان درفشنده است که نور محبت پیغامبر در جان بحرا بود بر سنگ کان پاشی کمر بسته زیر کمر زان لعبتان کز صلیب
خور ام رحام خارا داشته پاشیدن ریختن و افشاندن لعبتها صورتهای خوب که از جامه و حزان بسازند و بدان دختران بازی
کنند و این جمع لعبت است خور آفتاب ارحام زهدانهای زنان که در آن نطفه قرار میگیرد و بچه میشود و آن جمع رحم است
خارا سنگی سخت و در این محل لعبتان کنایت از جواهر کانی که از نظر آفتاب در جوف سنگ موجود میشوند چنانکه لعل و یاقوت
و امثال آن و لفظ صلیب و ارحام مستعار است و این را استعارت تخییلی گویند و معنی بیت که ای ممدوح تو از غایت سخاوت
بر سنگ کان خود چندان جواهر می افشانی که بر در کمر بسته توان دختران جمیل را وصل کرده اند که از نطفه صلیب آفتاب در جهان
سنگ موجود شده اند بعده از رحمهای سنگ سخت موجود شده اند متولد شده اند یعنی ای ممدوح بر بند کمر بسته تو جواهر
وصل که از تاثیر نظر آفتاب در میان سنگ سخت موجود شده اند و از بحا کشیده شده است یا دار سعادات ابد بیت
الحیات و امد هیلاج عمرت را عدد غایات اقصی داشته بیت الحیوة خانه طالع را گویند که فرزند در آن طالع زاده
شود هیلاج آنست که چون فرزند تولد شود و روز باشد که خانه دوازدهم و ششم و سیوم و چون تولد شب باشد و شمس
در برج میمن یا بر زمین باشد و در ربع نوبت و یا در برج مونث باشد که در خانه دوازدهم و ششم و نهم و طالع و سهم سعادت
نیز هیلاج بود و کیفیت هیلاج دراز است و در این محل این مقدار کافی است اما و تولد فرزند که هیلاج باشد عمر او دراز باشد
و اگر نه فرزند نزید و اقصی نهایت را گویند و این بیت در حسن مقطع است و دعای است مر ممدوح را و معنی بیت آنست
که ای ممدوح از سعادات ابدی برج طالع ترا که خانه حیوة تو است مدد باد و هیلاج عمر ترا اعداد سال بی حد و بی عدد یعنی
ارزدی هیلاج از کواکب سعد عطایای بی شمار خنده سر مهر زد دم صبح الصبوح ای حریف محرم صبح سر مهر
پوشیده حریف یار شراب یعنی دمیدن صبح خنده پوشیده زد ای یار محرم صبح شراب صبوحی نوش و ما را نیز بنوشان
و در معاشران رسم است که چون پیش از صبح طلب شراب از ساقی کنند گویند الصبوح الصبوح و چون طلب شراب
شبانگاه کنند ساقی را گویند الغبوق الغبوق و صبوح شراب خوردن بود پیش از دمیدن صبح و وقت صبح و غبوق
شراب خوردن بود و وقت شام و بعد شام سیم کش بجو کش بر کشتی رز خوان فکن خوانچه کن مسلم صبح سیم
کش ای مال خرج کن رز پیاله بزرگ اندر که بشکل کشتی بود خوانچه ای صراحی و نقل و ریحان در طبق سر پوش کرده در مجلس
معاشران پیاده و معنی بیت آنست که ای یار سیم باسراف خرج کن و به پیاله زرین شراب بسیار بنوش و خوان در مجلس
بیار و وقت صبح صراحی شراب و نقل و ریحان در طبق سر پوش کرده پیش معاشران نه و تسلیم صبح خزان کن
زان مربع نهند منقل را مانند بر آورد اندازند منقل آتش دان ... و آن مربع بود و مشبک دار نیز باشد
مثلث عود و عنبر و مشک که هم آمیخته در مجمر بسوزند بوی خانه خوش آید در آتش و معنی بیت آنست که معاشران

و هوای زمستان آتش دان مربع را روزن در مجلس نهند که باد عطر مثلث ای عود و عنبر و مشک اندازند تا بوی خوش آید   د مشبک در تحت پندار
آفتاب خور انداز سند   از مشبک دریچه آتش دان مشبک دار مراد است و از آفتاب رطل خور آتش افروخته مراد است که انگشتهای سیاه
را سرخ میکرداند گویی آتش آفتابی است که رطل را میخورد یعنی آتش سرخ که انگشتهای سیاه را سرخ میکرداند گویی ان را عطر میخورد   باران
خانه مگس کسران   سرخ زنبور کافر انداز سند   خانه مگس کسران در اصل تسه عنکبوت را گویند و اینجا کنایت از آتش دان مشبک دار است
و سرخ زنبور کافر در اصل زنبور سرخ را گویند که اسلام نیاورد و یعسوب که شاه زنبوران بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اسلام آورد
و اینجا از سرخ زنبور کافر آتش افروخته مراد است و این بیت بالا مسلسل است و معنی بیت آنست که آتشی را که معاشران در آتش دان
مشبک دار می اندازند تو پنداری که آفتاب رطل خوار است و با آن آتش را در آن دان مشبک از جهان پنداری که سرخ زنبور کافر را در خانه
عنکبوت می اندازند و میدارند و به آنکه در خانه عنکبوت مگس می افتد و گرفتار میگردد و عنکبوت آن را طعمه میسازد و اینکه سرخ زنبور در خانه
عنکبوت گفته است بر طریق مبالغه و تعجب است و در این باب خواجه نظامی گنجه رحمه الله علیه نیز آورده است   لعاب عنکبوت آن
مگس گیر   همای را اگر چون کرد نخچیر   و این بیت در آن محل گفته است که شاه در پاره کاغذ که بر روی صورت شیرین نگاشته بود
شیرین را فریفته کرد   جور تو حلقه جهان بگرفت   رفت زنجیر آسمان بگسست   چنین گویند که در زمان نوشیروان چون در میان دو کس
خصومت و منازعت واقع شدی زنجیر از آسمان فرود آویخته شدی تا از آن رو متخاصم دست کسی بر زنجیر رسیدی او بر حق بودی و کسی
که دست او بر زنجیر نرسیدی او بر باطل بودی و بعضی زنجیر آسمان زنجیر را گویند که نوشیروان از محل خوابگاه خود فرود آویخته بود تا مظلوم
که گاه و بیگاه برای دادخواهی آمدی آن زنجیر را بجنبانیدی نوشیروان از حرکت زنجیر بدانستی که مظلومی دادخواه حاضر شده است
در حال بیرون آمدی و آن مظلوم را پیش خواندی و با انصاف رسانیدی و در این محل هر دو وجه راست می آید و معنی هر دو بیت
که ای معشوق جور و ظلم تو همه جهان را در گرفت و بر آفاق محیط شد بجدی که بر آسمان رفت و زنجیر را که میان دو متنازع حاکم بود بگسست
تا از جور تو کسی خلاص نیابد و با انصاف نرسد   دست خون ماند با تو خاقانی   طمع هستی از جهان بگسست   دست خون آخر
قمار بازی را گویند که کسی بر تن و جان خود باز دو دست وجود را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق من در قمار بازی عشق
تو از غایت عجز و افلاس جان و تن خود را باخته ام و طمع جیواه از جهان برنده و تن خود در عشق تو بیباک در داده ام   بمن هندوانه
رخت از بخت   طرب زنگیانه میبرسند   هندوانه رخت کسی را گویند که رخت و اسباب او هندو در دیده برده باشند و تخصیص
طرب بر زنگیان از آن کرده است و ایشان دایم در شراب و سرود و هوای خوشی وقت خود را خوش دارند و غم بخود راه
ندهند چنانکه خواجه نظامی نیز فرماید   بیا ساقی آن می که رومی وش است   بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است   و در این
بیت امام خاقانی شکایت بخت خود کرده است یعنی مراد از آن هندو رخت و مال من در دیده برده اند از بخت طرب زنگیانه
نمیرسد یعنی من مفلس شده ام و بمردی میمانم که رخت و مال او دزد آن هند در دیده باشند و بدان سبب او مفلس شده
باشد و دایم در غم و اندوه ماند یعنی من چنان مفلس شده ام که از بخت من خوشی که زنگیان راست مرا نمی رسد و دایم
در غم و اندوه مبتلا شده   آه کز جرح آه ناوکیان   ناوکی بر نشانه می رسد   جرح کمان سخت ناوکیان مظلومان و پریشان
حالات نشانه هدف و جرح و ناوک و نشانه استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست یعنی افسوس که از کمان آه مظلومان

ناوکی ای دعای بد بر هدف ای بر جان و بر تن ظالم نمیرسد حاصل آنست که افسوس که ای که مظلومان بغصه میزنند اثر آن بمظلوم نمیرسد و دعای
بد که مظلوم در حق ظالم میکنند مقبول نمی افتد و در ظالم تاثیر نمیکند   نارک ذو الخمار بدعت را   ذو الفقار تو لاجرم بشکافت   ذو الخمار
نام مردی است که او را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکشت بدعت رسم نو نهادن که خارج شرع باشد ذو الفقار نام شمشیر شیر خدا
کرم الله وجهه است و اینجا از ذو الفقار نام تیغ ممدوح مراد است و ذو الخمار اضافه ذو الخمار بدعت اضافه بیانیه است و نارک استعاره
تخییلی است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نارک بدعت را که بذو الخمار میماند هر آینه تیغ تو که بذو الفقار علی رضی الله عنه بشکافت ای
همچنین تیغ تو نارک اهل بدعت را بشکافت ای رسوم غیر شرع را که مانند بت پرستی و کواکب پرستی و امثال آن کافران در ایام
جاهلیه بنیاد نهاده بودند و آن رسوم در قوم کافران و بد مذهبان جاری بود تیغ تو از جهان بر داشت و معدوم گردانید و در بعضی
نسخه بجای خاء مهمله خاء معجمه است ذو الخمار و خمار مقنعه و دامنی زنان را گویند   صبحت کاکش اختران را   آتش زده آب
پیکران را کاکش بیرانه از او تیر رسنده مرکسی را آب پیکران را کنایه از ستارگان است و آتش زدن عبارت از سوختن چیزی
بآتش است و معنی بیت که صبح صادق زخم تیر گریزاننده است ستارگان را و بآتش شعاع ستارگان را که آب پیکر ند بسوخت
یعنی چون صبح صادق از مشرق افق دمید کواکب سیاره و ستارگان صادق ثابته پیش شعاع او نماندند و محو شدند   از سیم
صراحی و رز می   دستارچه ساز دلبران را   دستارچه ساختن عبارت از مبارک باد و هدیه فرستادن است بر دوستان و محبوبان
و دلبر معشوق را گویند و معنی بیت آنست که ای دوست از سیم صراحی نقره و از رز می سرخ برای دلبران مبارک باد و هدیه بساز
و بفرست یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده در طبق نهاد بدستارچه سرپوش کرده خوبان را بفرست آنگاه ترا شاید خوردن
و رسم است که بهر بار زر و نقره در دستارچه بندند و بسوی دوستان و معشوقان بفرستند بر طریق هدیه و مبارک باد در اصل
دستارچه خجند روبال را گویند   زهره بدرخمه از سر نغش   در رقص کشد سه خواهران را   زهره نام کوکب سیاره است
و او مطربه فلک است زخمه نواختن رباب و عود و بربط و آنچه بدین ماند نغش چهار ستاره از بنات النعش سه خواهران
سه ستاره از بنات النعش خواهران سه ستاره از بنات النعش کبری که دختران نعش اند و معنی بیت آنست که در مجلس
مطربان زهره سرود گوی است و قریب است که بنواختن بربط از نعش بنات را که هر سه با یکدیگر خواهر اند در رقص آید
یعنی قریب است که از سرود زهره که در مجلس ما مینوازد بر آسمان هر سه دختران را نعش بر در سماع در رقص و حال
بیارد و بر طریق مبالغه است   از باده چو شعله در صنوبر   گلنار بکف صنوبران را   باده می سرخ انگوری صنوبر
درخت نازو جوب او را در ملک باد بجای چراغ افروزند و صنوبر کنایت از خوبان راست قامت است که قامت
که قامت ایشان بدرخت صنوبر میماند و معنی بیت آنست که از می سرخ که در پیاله سرو است ساقی بود چنان مینمود که شعله
آتش در چوب صنوبر نماند که گویی که در کف شاهدان صنوبر قد انار است یعنی می انگوری که همچو شعله آتش که در چوب
خشک صنوبر قد انار است یعنی می انگوری که همچو شعله آتش که در چوب خشک صنوبر گیرد روشن و تابان است
آن می در دست شاهد آن صنوبر قد مانند گل انار مینماید   دستارچه بن زبرک شمشاد   طوق غبغب سمن بران را

دستارچه رو جال را گویند و از برگ شمشاد زلف شاهد مراد است و خط سبز مراد باشد و غبغب گوشت بلند را گویند که زیر زنخ خوبان
بشکل ترنج خوشنما بود و در زیر وی طوق زیبا بود و   در سینه را گویند و سمن بر آن شاهدی را خوانند که سینهٔ او مانند گل سمن
لطیف و نرم و نازک و سپید بود و معنی بیت آنست که ای دوست نزدیک طوق غبغب شاهدان سمن سینه زلف و خط سیاه
مانند برگ شمشاد چنین که گویی دستارچه سیاه است و بدانکه برگ شمشاد سیاه است   باکو میعاش باج خواهد   خزران و ری و رزه
گران را   باکو نام قصبه ایست از قصبات شروان   باج ایچ بر سر را که هان دیوان از شیخار بر سر کالا مال بستانند و اهل هند آنرا
و آن خوانند خزران نام شهریست در ولایت ترکستان ری نام شهریست در ولایت خراسان   رزه گران نام شهریست در ملک
بالا و معنی بیت آنست که باکو بدولت بقای ممدوح قریب است که شهری معظم گردد و دار الملک شود و از خزران و ری و رزه گران
باج طلب کند ای هر سه شهر معمور و محکوم باکو شوند بدولت بقای ممدوح قریب است که شهری معظم ● خاقان کرو بدانکه ضمیر شین
بر خاقان کبیر عاید است که در بیت بالا مسطور است و آن بیت درین محل متروک است   شمشیر تو از آسمان مدد یافت
فتح در بند و شابران را   گشتاسب معونه از پسر خواست   کاورد بدست خواهران را   در بند نام شهری است شابران نیز
نام شهریست گشتاسب نام پادشاهی بزرگ است که اسفندیار پسر او بود دو دختران او را ارجاسب شاه در حبس او بند کرده
بود گشتاسب اسفندیار را فرمود که اگر خواهران خود را از ارجاسب خلاص دهی و برین بیاری تا ملکت خود بتو دهم و پادشاهی
خود بتو بسپارم حالی ساخته شد و براه هفت خوان بروین دژ رفت و ارجاسب را کشت و شهر او را غارت و تاراج کرده
بسوخت و هر دو خواهر را پیش پدر خود آورد و این قصه در شاهنامه مشروح است و معنی هر دو بیت آنست که شمشیر خاقان
کبیر در باب فتح کردن دربند و شابران از آسمان مدد و معونه یافت از آنکه آسمان زادهٔ آن شمشیر است پس گویی که از پسر
خود مدد یافت چنانکه گشتاسب در باب رهانیدن دختران خود از پسر خود اسفندیار روین تن مدد و معونه یافت و بدانکه
دوم بیت نظیر بیت اول است   ای داری توصیف اختر آسا   افسر تو بتی افسر سران را   یعنی ای ممدوح رای روشن تو
ستارگان را روشن میکند و بر تاجهای پادشاهان عالم تاج بوی یعنی تو تاج سر پادشاهان جهان هستی   دایه شده در
قریش و برمک   صدق و کرم تو جعفران را   قریش نام قبیله ایست در مکه برمک نام پادشاهی بزرگ است و قبیله او را
قبیلهٔ برمک خوانند و لفظ جعفران تثنیه است و از آن جعفر صادق و جعفر برمک مراد است و جعفر صادق از تابعین
صحابه حضرت رسول صلعم بود و در صدق و راستی بی نظیر بود و جعفر برمک پادشاهی غایه سخی و کریم بود و این بیت
در صنعت تقسیم است و معنی بیت آنست که ای ممدوح صدق تو جعفر صادق را در قبیلهٔ قریش دایه شده است و کرم تو
جعفر برمک برآورده است بدان سبب در ایشان آنچنان صدق و کرم یعنی راستی و سخاوت بود   هدهد زبرای کار
تو ساخت   این قبهٔ نغز پیکران را   گر خاتم دست تو رسید   هم حلقه شاید استران را   این قبه استاره است
بر آسمان و نغز پیکران کنایه از ستارگان است و خاتم انگشتری را گویند و از حلقه آنکه حلقهٔ رز و نقره مراد است که در فرج
استران وصل کنند تا از بادی جفتی نگیرد و استر حامله نگردد زیرا که اگر استر حامله شود بسبب تنگی فرج بچه زادن نتواند از آنکه فرج

فرج تنگ دارد پس بضرورت شکم بشکافند و بچه را بکشند و استر ضایع برود و بدان سبب حلقهٔ رز و یا نقره در فرج او کنند و معنی هر دو بیت
آنست که ای ممدوح قدرت حق تعالی این آسمان و ستارگان را برای آن آفریده تا بهیچ بکار آید پس اگر این آسمان انگشتری دست
بریده باری استران را حلقه بود یعنی اگر آسمان لایق آن نیست که تو او را انگشتری خود سازی باری لایق آن تواند بود که او را حلقهٔ فرج
استر خود سازی و با دنی کار سندی که در خود آنست   رایات تو روس را علی روس   صرصر شده ساق ضمیر ترا   مراد رایات علم نیزه
رایات جمع ری روس نام ولایتی است علی روس علیحده و مستقبل ثبات خود صرصر باد سخت که عاد را هلاک کرد و قوم عاد تیر ضمیر ان کیاه
زیرا که کلمهای سیخ دارد و گویند آن را بوستان افروز نیز خوانند و مصرع دوم نظیر مصرع اول است و معنی بیت آنست که ای ممدوح علمهای نیزه
نیزه تو هر یکی علی راس ولایت روس را با آسانی از بیخ بر کند   یک بیم تو خضروار شکافت   هفتاد و دو کشتی ابتران را   سهم تیر و بیم ترس هفتاد
دو کشتی عبارت هفتاد نوع آدمیان ابتر دم بریده و پریشان و لفظ کشتی مستعار است و معنی بیت آنست که ای ممدوح بیم تو
هفتاد و دو گروه دشمنان ابتر را هلاک گردانیده و بشکست چنانکه مهتر خضر مصاحب مهتر موسی علیه السلام کشتی مردمان
را در دریا شکسته بود و آن قصه مشهور است کما فی قوله تعالی و اما السفینة فکان لغلامین یتیمین الآیه   مقراضه پیکان چو مقراض
او داج بریده منکران را   مقراضه نوعی از پیکان دو شاخه است که در تیر سوفار گشته ند و حل او داج رگهای تن منکران مردمان زشت
و بد یعنی ای ممدوح پیکان تیر سه کان تو رگهای دشمنان زشت را بریده چنانکه مقراض ببرد یعنی پیکان ممدوح سر و مقراضه
شهر گیاه دشمنان را چنان بریده که مقراض جامه و کاغذ و چیزها را ببرد و بدانکه مقراضه و مقراض صیغهٔ اشتقاق است و تجنیس
پس دوخته سک رست خوش سوران   در زهره جگر مبتران را   سک زن نوعی سلاح جنگی است مانند نیزه خورد و بعضی شل هندی را
گویند مبتران دم بریدگان و ... کنندگان و اینجا عبارت از دشمنان ابتر است و معنی بیت آنست که بعد آنکه مقراضه پیکان
تو او داج منکران را بریده سک زن توای نیزه خور تو مانند سوزن جگر دشمنان مبتران را در زهره ایشان بدوخت یعنی نیزه
خرد تو دشمنان ابتر را هلاک گردانید   چون از مه تو زنی عطارد   مریخ هدف شود مران را   از مه تو کمان مراد است و از عطارد
تیر مراد است   از آنکه کمان بر شکل ماه نو است و اهل پارس عطارد را تیر خوانند و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون تو از کمان
تیر زنی مریخ هدف او شود یعنی چون از کمان خود تیر بکشای کوکب مریخ را که در فلک ... است بدان تیر زنی و بدانکه مه و تیر
و عطارد و مریخ الفاظ متناسبند   کر زال نهاد بر سیمرغ   بر تیر هلاک صفدران را   بر تیر تو بر جبر پل است   آفت شده
دیو چهرگان را   زال نام پهلوانی است که پدر رستم بود و او را دستان نیز خوانند   صفدران پهلوانان که بقوه جلادت
صف دشمنان را بدرند و اینجا کنایه از اسفندیار روین تن است و دیو چهرگان عبارت از دشمنان سیاه روی است و دو بیت
خونی که ایشان را ممدوح تیر هلاک گردانید و قصهٔ زال و سیمرغ چنان است که زال را در عهد طفولیت سیمرغ پرورده بود
و رستم پسر او بود چون گشتاسب خواست که اسفندیار که پسر او بود هلاک گرداند برای بسته آوردن رستم فرستاد چون اسفندیار
در ملک سیستان آمد با رستم پیغام پدر رسانید رستم قبول نکرد و گفت که من برابر تو پیش گشتاسب سام اما این
ننگ اختیار نتوانم کرد که تو مرا بسته بر پدر خود بری بدین سخن اسفندیار در غضب آمد و با رستم جنگ کرد و رستم را و اسب
رستم را مجروح گردانید و سلاح رستم اندر بر اسفندیار کارگر نمی شد زیرا که اسفندیار روین تن بود چون رستم از جنگ عاجز گ

بر سیمرغ که زال را پرورده بود برابر زال برفت و قصه جنگ اسفندیار عرض کرد و از او چاره کار خود طلب کرد سیمرغ خوب کرد و ساخت و مد
شد و گفت که مرگ اسفندیار در این چوب است رستم آن چوب را ببرید و از آن چوب تیر دو شاخ ساخت و در دو پیکان وصل کرد و بر سیمرغ
برد و بعد پرهای سیمرغ بسوخت و بر جراحتهای خود مالید در حال جراحتهای اندام او به شد چون دوم روز رستم و اسفندیار در جنگ
حاضر شدند رستم آن تیر در شاخ درشت کمان درآورد و بر اسفندیار انداخت هر دو پیکان تیر در هر دو چشم اسفندیار نشست و سیکار
گردانید بعده رستم کمند در گلوی اسفندیار افکند در خانه خود آورد و در آن وقت اسفندیار بگفت   مرا پور دستان برد این بخت
مکن کن با من گرگ دارم بنشت   بعد ساعتی چند اسفندیار بمرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر زال برای هلاک کردن اسفندیار
پر سیمرغ بر تیر رستم بسته بود بر تیر تو خود پرهای جبرئیل هم بربسته و دوان تیر دشمنان دیو چهره را واقف شده است ای هلاک کننده دشمنان
زشت روی   در مدحت تو هفت اقلیم   شش ضرب ده سخن در انشا   شش ضرب در اصطلاح نردبازان شش بازی را گویند که تا
کسی از حریف ببرد و فره کند و گرو ببرد و هم در این معنی خواجه ظهیر فرماید   ای شش ضرب از فلک در نرد حصاری فره   تا ابد امرت
روان باد او حکمت بر نفاذ   و بعضی شش ضربه را گویند که نرد شش زند حریف را پای نقش مناسب زند و بازی ببرد و فره کند
در این جا هر دو وجه راست می آید و معنی بیت آنست که ای ممدوح خاقانی در این بازی مدح تو شاعران هفت اقلیم را در سخن
شش ضربه ده یعنی خاقانی در مدح تو چنین فصاحت و بلاغت دارد که در شاعری از شاعران هفت اقلیم بازی ببرد و فره کند و غالب
آید و ایشان را مغلوب گرداند و عاجز کند   تا حشر مدد ملک بقا باد   توقیع تو داد گستران را   حشر روز قیامت که در آن روز مردگان
زنده خواهند شد فذلک جمله کردن حساب تفریق توقیع فرمان پادشاهان سلطان دادگستر داد و عدل و این بیت دعائیه شد ممدوح است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح توقیع تو پادشاهان دادگر را تا روز قیامت مجمل بقا باد یعنی فرمان که بر روی نشان سلاطین عادل را
تا روز قیامت مایه بقا باد و جهت عمر دراز باد و له فی مدحه و تهنیة العید   می و مشک است که با صبح برآمیخته اند   یا بهم زلف و یار
برآمیخته اند   امام خاقانی رحمه الله سرخی و روشنی صبح را بمی سرخ و لب یار نسبت کرده است و تاریکی شب را که اندکی در روشنی صبح
مانده است بمشک و زلف یار منسوب گردانیده است و بر طریق تجاهل میگوید که سرخی و سیاهی که بر افق مشرق پیدا آمده است
می سرخ و مشک سیاه است که مردان قضا و قدر با صبح آمیخته اند و یا زلف و لب یار است که با هم آمیخته و بدانکه معاشران مشک خالص
در می انگوری میزنند تا خوشبوی گردد   صبح چون خنده که در دست شد است آتش سرد   آتش سرد بعنبر که آمیخته اند   خنده که عبارت از لب
یار است و آتش سرد نیز کنایت از هر دو لب سرخ است و عنبر کنایت ~~از هر دو لب سیاهی است~~ از اندکی سیاهی است که وقت صبح
و خوشبوی نسیم سحری بتر باد باشد و معنی بیت آنست که صبح آتشی سرد شده است مانند لب معشوق و در او اندکی سیاهی مانند عنبر
که عنبر بر آتش سرد افکنده زنند حاصل بیت آنست که سرخی صبح که همچو لب سرخ یار است گویی آتش سرد است و اندکی سیاهی که در
صبح است گویی عنبر است که بر آتش افکنده اند و رمز آنست که عنبر در آتش افکنند تا از بوی خوش آید   ساقیان ترک ختن عارض و
فندق مژگان   که رخ و زلف حبش با خوز آمیخته اند   ختن پوستین سفید و قاقم عارض رخسار فندق پوستین سیاه است
گران بها خوز نام شهری است در ترکستان که مردمان آنجا پوستین سپید پوشند و بدانکه از ساقیان شاهان مجلس مراد و ساقیان
باشند که شاهان و این بیت لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت آنست که ساقیان مجلس ترکان اند که رخساره

ایشان همچو قاقم سپید و نرم و نازک است و مژگان ایشان همچو پوستین فندق موهای سیاه دارند و زلف سیاه ایشان بر رخساره سپید
ایشان چنان می نماید که گویی حبشیان با خوزیان آمیخته شده اند   خال مسمارگرد و خط مار سپر   زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند
مسمار میخ مار سپر صورت مار که بر سپر نگارند و مصراع دوم لف و نشر است و معنی بیت آنست که خال ساقیان مجلس مانند سر میخ حلقه
زره است و روی هر یکی مانند سپر است و خط بر رخسار هر یکی مانند ماری است که بر روی سپر نقش کرده شده است و زلف بر رخسار
ایشان چنان مینماید که گویی زره با سپر آمیخته اند و بدانکه خال با سر میخ حلقه زره نسبتی تمام دارد و خط مرتد را با مار سپر نیز مشابهتی است   پس یکماه
کلوخ اندازان سنگ   در بلورین قدح لعل تر آمیخته اند   کلوخ اندازان شراب خوردن پیاپی و بی ناغه در اول همین ماه شوال یک ماه
شاهان سخت دل سخت و بی مهر لعل تر می سرخ انگوری یعنی بعد گذشتن ماه رمضان شاهان سخت دل و بی مهر لعل یعنی می سرخ انگور
شراب سرخ در بلورین قدح پر کرده متواتر و بی ناغه از روز عید میخورند و دایم مستند   شاهان از پی نقل دل و جان از خط   پس جوارش
که ز عود و شکر آمیخته اند   جوارش گوارش که از طب از عود و شکر سازند و آن گوارنده است و آن معاشران در وقت شراب خوردن
بجای نقل بخورند و در این محل امام خاقانی لب خوبان را بسبب شیرینی و سرخی بشکر نسبت کرده است و خط خوبان را بسبب سیاهی و خوشبویی
بعود نسبت کرده است و این بیت در صیغه تقسیم است و معنی بیت آنست که شاهان مجلس از برای نقل دل و جان معاشران از خط
خود بعود سیاه مانند و از لب شیرین که بشکر میماند بسیار جوارش ساخته یعنی در آن مجلس از خط و لب شاهان آن عاشقان را نقل دل و
جان بود ای بر لب و رخساره ایشان بوسه میدادند و نظر میکردند و خط بیگر فتنه و بجای جوارش عود و شکر یعنی بهاء خط شاهان
در کار می بستند زیرا که رسم است که معاشران در وقت شراب خوردن جوارش عود و شکر را نقل سازند تا هر چه خورند هضم شود   ماه
نو در شفق و ماه شفق جام می و جام   با دو ماه و دو شفق یکنظر آمیخته اند   شفق سرخی را گویند که بعد غروب شدن آفتاب بر افق
مغرب نمودار میشود و معنی بیت آنست که در شب عید ماه نو بود و می سرخ بمنزله شفق بود یا دو ماه یعنی با ماه و ماه جام
و دو شفق یعنی شام و شفق می سرخ معاشران یکنظر آمیخته اند یعنی معاشران در کف دست پیاله بلور و پر شراب
سرخ نهاده هم بر ماه نو و شفق شام و هم پیاله بلور که ماه میماند در می سرخ که شفق شام میماند نظر میکردند گویی
دو ماه و دو شفق بیک نظر میدیدند   حنک مانند بزاد زنگی شش پستان لیک   شیر پستانش بخون جگر آمیخته اند
حنک مشک سیاه را گویند که در او شراب انگوری انداختند و بدار زنند شش پستان زنی پیر را گویند که پستان او نرم
شده و افتاده باشند و معنی بیت آنست که مشک سیاه پر شراب سرخ انگوری بزنی زنگی میماند که پستان او
نرم شده افتاده باشد و شیر پستان او بخون جگر آمیخته باشند یعنی مشک سیاه گویی زنی زنگی است که از
پیری پستان او افتاده اند و شراب سرخ که در او است گویی شیر است که بخون جگر آمیخته اند او را   رود
همه در کاسه شرها بسماع   شربت جان زده کاسه گر آمیخته اند   رود ساز مطربان که بر وی تارهای روده و یا
تارهای ابریشمین بسته باشند مانند چنگ و رباب و بربط و عود و قانون و امثال این رود و ساز آن مطرب را
گویند که ایشان سازهای مذکوره را بنوازند السماع شنیدن سرود و ره پرده سرود و سرود مطلق را
نیز گویند کاسه که مطرب و بعضی گویند نام مطربی است که قول وضع کرده او است و معنی بیت آنست

که در مجلس معاشران مذکوره مطربان بنواختن رباب وچنگ وبربط بواسطهٔ سماع در کاسهٔ سرهای اهل مجلس
در سرود که وضع کاسه کرده است شربت جان آمیخته اند یعنی آواز رود وسرود مطربان در مغز سرهای معاشران
چنان جای گرفت که شیرینی در جانهای ایشان را بمنزلهٔ شربت شد وزمرا آنست که سرود لطیف را خود
روح گفته اند چنان بزرگی راست بهر آنکه آواز خوب است آواز خوب که این حظ نفس است آن قوه
روح مجس دست رباب است ضعیف ارچه قوی است چار طبعش که بانصاف در آمیخته اند
مجس رگی که جهنده بود در اندام مردم چنانکه نبض دست ودر اینجا از مجس دست در رباب تار رباب مراد است
وانچنان است که تار اول بعنصر آتش منسوب است وتار دوم بباد وتار سیوم بآب وتار چهارم بخاک منسوب
وانصاف برابری ساز تارهای رباب مراد است که غایة موزون ومعتدل است ومجس دست رباب
وچهار طبع استعارهٔ تخییلی است وضمیر شین بر رباب عاید است ومعنی بیت آنست که اگر مجس دست
رباب ای تارهای رباب بذات خود ضعیفند ولیکن چهار طبع رباب که در چهار او بانصاف تمام امتزاج یافته
قوی اند لقای تن هر حیوانی بسبب اعتدال طبایع اربع است یعنی چهار تار او با نصاف رباب بحکم تسبه اند
که هر پردهٔ سرود که خواهند از آن چهار تار بنوازند وچنانکه خلقت حیوان از امتزاج طبایع اربع که ضد یکدیگر
اعتدال تمام یافته است وبدان سبب آوازی لطیف وموزون وحزین بیرون میدهد خم دف حلقه
بگوش شده چون کاسه یوز کاهو وگور وشیر بر آمیخته اند کاسه یوز کاسهٔ چوبین که یوزبانان در آن
یوز را آب خورانند ودر یکطرف آن کاسه حلقهٔ آهنی وصل کنند تا وقت شکار آنرا در کمر او بندند وحلقه
دف را نیز حلقهٔ آهنی در طرفی وصل کنند از جهة آویختن وگرفتن وحلقه بگوش را گویند ویوز دونده مشهور است
که اهل هند آن را چیتا خوانند وآن آهو وگور وشیران تصویر مراد است که بر حلقه دف نگاشته باشند
از بهر زینت ومعنی بیت آنست که حلقهٔ چوبین دف را در آن مجلس بر مطربان بود مانند کاسه یوز حلقهٔ آهنین
داشت وصورت آهو وگور وشیر نر بر آن حلقهٔ دف نگاشته بودند واین بر طریق تعجب است که آهو
وگور با شیر بر آمیخته بودند ولیکن شیر آن را آهو وگور را میگرفت وشکار میکرد یعنی حلقهٔ دف با کاسهٔ یوز
از آن جهة نسبت دارد که بر او صورت شیر با آهو وگور هم نگاشته بودند وحلقهٔ آهنی هر دو داشتند وبدانکه از حلقه
گوش دف جلاجل دف نیز مراد است که در چهار طرف دف میباشند وضمیر شین بر دف عاید است ویوز
وشیر وآهو وگور الفاظ متناسبند دوش بر گردون رنگ دیگر آمیخته اند شب وانجم دود جان یکسره
آمیخته اند انجم جمع نجم است ای ستارگان دخان دود آتش شرار سرسنگ آتش یعنی شب گذشته
بوقت شام کارکنان قضا وقدر بر افق غربی رنگ شفق سرخ نمودار گردانیده اند وظلمت شب وستارگان را
چنان با هم آمیخته اند که گویی مردمان دود وسرسنگ آتش را با یکدیگر آمیخته اند وبدان مصراع دوم
در صفه تقسیم است سحر اشاق آمده وجاکی بوده دباز ناوکی گشته وتیغ باسقر آمیخته اند

اشاق خنده شکار کوچک وغلام خورد را گویند وخنده شکاران قلندران نیز واینجا از سحر اشاق سحر روزه ماه رمضان مراد است وجاکی بودن عبارت
از مقیم شدن است وبادکی گشتن عبارت از راه گم کردن است وآواره وپریشان شدن است واینجا بمعنی پراکنده شدن است وتیغ باسقر
آمیخته اند عبارت از سفر کردن است ومعنی بیت آنست که سحر روزه ماه رمضان آمده بودند ومدت یکماه مقیم شده بعده از اینجا روان
شدند وراه گم کردند وپراکنده گشتند ورفتند چرخ را نشره نون وقلم است از نه نو کان همه سرخی مه با ختر آمیخته اند نشره هدیه کودکان
که بعد تمام شدن سیپاره کلام الله بکنند ودر صحیفه بشنگرف در عنوان نقشی نگارند ونون حرفی معروف است ودوات را نیز گویند وقیه
بنون والقلم از آن کرده است که بعضی کودکان را بدین نشره کنند واز سرخی شفق شام مراد است وباختر مغرب را گویند ومعنی بیت
آنست که هلال شب عید چنان مینمود که گویی بوده ن والقلم است وسرخی شفق گویی شنگرف است وافق غربی گویی تخته است که بر آن
شنگرف بر او نقش نگاشته اند ونون که سوره ن والقلم است وبود نبشته اند وچرخ فلک گویی طفلی است نوآموز که این نشره
از برای او ساخته اند خسرو کشور پنجم که زعدلش بسه وقت چار گوهر همه در یک مقر آمیخته اند کشور پنجم زمین عراق ما وسمرقند
وگنجه است که پنجم اقلیم است وممدوح در پنجم اقلیم بود وسه وقت عبارت از سه نوبت است که بر در سلاطین ماضی میزدند وسلطان سنجر
بر آن سه دو افزود تا پنج نوبت شد وپیش از آن وقت صبح وزوال ووقت شام سه نوبت میزدند وچار گوهر اربع عناصر را گویند ومقر
جای قرار را خوانند ومعنی بیت آنست که ممدوح پادشاه پنجم اقلیم است واز کثرت عدل او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد
یکدیگرند در یکجا قرار میگیرند ای جمع میشوند یعنی اگرچه طبایع اربع ضد یکدیگرند در یکجا قرار میگیرند با آنکه بهم اند عدل ممدوح از جهة او
از نوبت زدن او در هر سه وقت با یکدیگر سازگار میشوند وجمع میشوند با آنکه یکی را از دیگری ضرر کار رسد ونیز نوبت بر چهار طبل است
وهر طبلی بیک عنصر منسوب است ودر وقت نوبه زدن او از چهار طبل که بچهار عنصر منسوب است بیکجا میشوند اگرچه یکدیگر وچهار طبل
نیز همین حکم است واین بیت در صفت ساقه الاعداد است مس ملکت زر از آن گشت که وقت کف اوست کیمیایی
که زفتح وظفر آمیخته اند مس ملکت اضافه بیانیه است ودو صفت جنس وقید را گویند وکیمیا در اصل اکسیر را گویند واینجا کنایه از تیغ ممدوح است
ومس وزر وکیمیا همه استعاره اند ومعنی بیت آنست که ملک ممدوح مسی را است که زر شده است از اکسیری که از فتح وظفر ترکیب است
وآن در کف دست ممدوح جایی دارد وآن اکسیر تیغ ممدوح است یعنی تیغ ممدوح اکسیری است در دست ممدوح که از فتح وظفر ساخته شده است
وملک ممدوح که بمنزلهٔ مس کم رواج بود از اکسیر تیغ آن ملک زر شد وحاصل بیت که رونق ورواج ورتبت وبهار ملک ممدوح از آن تیغ است
که در دست ممدوح قرار اوست وترکیب آن تیغ از فتح وظفر است ومس وزر وکیمیا الفاظ متناسبند اخشیجان زکفش چشم خوش
نرگس را یرقان برده وگل بصر آمیخته اند آخشیجان ضد یکدیگر وچار طبع که ضد یکدیگرند نرگس نام گلی است سپید که در دو اندک
زردی است وآن گل مانند چشم مردم است وشعرا آن را بچشم نسبه کرده اند وچشم را بدو تشبیه داده یرقان علتی است که از باد حادث میکرد
وچشم وروی صاحب علت زرد نماید واهل هند آن را پندوک خوانند کحل سرمه بصر بینایی ومعنی بیت آنست که ممدوح چون گل نرگس را
در کف دست خود نهاده چهار طبع از چشم او زردی یرقان برده وسرمهٔ بینایی در چشم او کشیده اند وبینا گردانیده ونیز توان بود که از کف
پای ممدوح مراد باشد یعنی چهار طبع خاک پای ممدوح را در گل نرگس در آورده در حالت علت یرقان از او دفع شد وآن خاک بمنزلهٔ سرمه شده
وباخاصیه چشم نرگس را بینا گردانیده وسبب بیت آنست که خاک پای ممدوح چون در گل نرگس در آمد علت که عبارت از زردی در ون گل

مکور است وقوع شد یعنی دزدی در آن کم مانده و بصارت یافت چنانکه چشم مردم از کحل الجواهر بینایی می یابد و این خیال ادعایی است و تخصیص
باخشیجان از آن کرده است که امهات سفلی اند و حیوانات و نبات از آن موجود میشود   دوس و خزان بگریزند که در ماخوذ   فیض آن کف که جواهر
خطر آمیخته اند   دوس نام و خزان نام ولایتی است در ترکستان و آنها نیز گویند فیض ریختن آب حشر لشکر و از کف جواهر حشر کف دست
ممدوح مراد است با شمشیر تیغ گوهردار که در مصاف در کف دست او می باشد و معنی بیت آنست که اهل شهر دوس و خزان در گریختنند از آنچه که در دریا
دوس و خزان کف دست ممدوح به تیغ گوهردار چندان خون دشمنان ریخت که آب در دریا سرخ شد و خلق هر دو ولایت از خوف و ترس گریختند   چه
عجب ز آنکه گوزنان لعابی برمند   که هزبر آتش در آب شیر آمیخته اند   گوزن جانوری است وحشی که سرون او دوشاخه بود و اهل هند آن را سابر خوانند
و گوزنان جمع است و هزبر شیر نر را گویند و بدانکه عادت شیران است که چون گوزنان برای خوردن آب در حوض در می آیند شیران گرداگرد حوض
لعاب دهن خود در آب میریزند و یکطرف خالی میگذارند و در آب راه شیران کمین میکنند چون گوزنان را بوقت مراجعت بوی لعاب شیران در دماغ
میرسد از میان حوض میرمند و براهی که از لعاب شیران خالی است میگریزند و در حال شیران از کمین گاه میجهند و گوزنان را صید میکنند چنانکه هم
در این باب خواجه نظامی گنجوی میفرماید   شیر افکنده است در این ره لعاب   سر چو گوزنان چه نهی سوی آب   و بیت مذکور باید و نظیر بیت ما است
و معنی بیت آنست که این دوس و خزان از بیم خونی که کف ممدوح به تیغ در دریای خون ریخته است میگریزند عجب نیست که گوزنان
از لعاب شیران که در آب حوض می آمیزند میگریزند و ضمیر بر لعاب عاید است   العیش شادمانی و ...   صبح خیزان بین قیامت
در جهان انگیخته   نوحاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته   یعنی ببین که معاشران صبح خیز هجوم و شور و غوغای قیامت در
در جهان انگیخته اند و نعرها میزنند که گویی آواز دمیدن صور اسرافیل صلوات الله علیه را دهان ایشان بر آمده است و به انگه نفخ
صور اسرافیل را تا قیامت نسبتی تمام است   ساهران آب دندان آمده در کار آب   فتنه را از خواب خوش دندان کنان
انگیخته   آب دندان سست و آسان و سهل کار آب خوردن شراب فتنه شرانگیز و اینجا شور و غلبه مراد است دندان با حقارت
و عجز یعنی در مجلس معاشران صبح خیز شاهدانی که سست و آسان بدست آمده بودند بخوردن شراب فتنه را با خواری و حقارت
و عجز از خواب خوش بیدار گردانیدند یعنی شاهدانی که در مجلس سست و آسان آمده بودند چون شراب خوردند مست شدند شور
و فتنه و شر بنیاد نهادند و سر عشاق جور و جفا کردن گرفتند بهیچ نوعی رام نمیشدند و به انگه شاهد چیل را گفته اند   آهوی
شیر افکن ماکاو سمین زیر دست   از لب کاوش لعاب سان انگیخته   آهوی شیر افکن کنایه از ساقی شاهد است
و از کاو سمین صراحی نقره که بصورت کاو جسمه ساخته باشند مراد است لعاب لعسان کنایه از شراب سرخ انگوری است و ضمیر شین به آهو
شیر افکن راجع است و معنی بیت آنست که ساقی مست با صراحی سمین که بصورت کاو است زیر دست خود آورده ...
دار دهن آن کاو و لعاب وش آبی شراب سرخ در پیاله میریزد و بمعاشران میدهد و به انگه ساقی را آهوی شیر افکن از آن گفته
که شاهد آهو چشم عاشق روز مند را عاجز میکرداند و در این دیوان هر جا که لفظ ساقی افتاده است شاهد مراد است و آهو
و شیر و کاو الفاظ متناسبند   دیده باشی عکس خورشید آتش افروز بلور   از بلور جام عکس می همان انگیخته   ... که
نوعی از بلور است که چون آتش آفتاب بر او رسد حالی از وی آتش بیرون آید و بر هر چه افتد آن چیز را بسوزد و معنی بیت
آنست که ای دوست توان دیده باشی که عکس آفتاب که در بلور افتد آتش از بلور می انگیزد عکس شراب سرخ و روشن

که همچو آفتاب

که همچو آفتاب درخشنده است از بلور همان آتش انگیخت یعنی عکس شراب درخشنده در پیاله بلور چنان مینمود که گویی از عکس آفتاب
در او آتشی خاسته است   خورده می چندان بطاس زر که بر قرطاس سیم   خود طلسم تو باب زعفران انگیخته   قرطاس سیم عبارت
از سپیدی صبح است خور آفتاب طلسم تعویذ طلسم را گویند که معزمان بر زعفران نویسند و اینجا طلسم از شعاع آفتاب مراد است
که وقت صبح بر افق سرخی پیدا می آید و معنی بیت آنست که معاشران تا از زمان بطاس زر می انگور خوردند که بر سپیده صبح بر افق
مشرق آفتاب خود انگیخت گویی آفتاب معزمی است که بر قرطاس سیم به آب زعفران طلسم نوشته است یعنی معاشران همه شب در عشره
مشغول بودند و تا وقت بر آمدن آفتاب شراب خوردند و بدانکه زر و سیم و می طاس و طلسم و زعفران و قرطاس الفاظ متناسبند   تا
گشاده ششدر سی مهره ماه صیام   غلغله زین هفت رقعه باستان انگیخته   ششدر در بساط نرد خانه را گویند که چون مهره
در او بود حریف ششی نه ره گذر او را بمهرهای خود بندد تا آن مهره محبوس گردد و روان شدن نتواند و حریف بازی ببرد و ...
کند و در اصل رقعه بساط نرد و شطرنج را گویند و باستان کهنه و قدیم را و هفت رقعه باستان کنایت از هفت اقلیم است و معنی
بیت آنست که آنگاه که ششدر سی مهره ماه صیام گشاده شده است یعنی ماه رمضان گذشته است معاشران بخوردن شراب
مشغول شده اند و از ساکنان هفت اقلیم غلغل شادی و طرب انگیخته اند و بدانکه ششدر و سی مهره استعارت است   لعبتان چشمها
حیران کرده ما ز تخت نرد   چشمها از لعبتان استخوان انگیخته   لعبت صورتی را گویند که دختران از جامه سازند بر صورت آدمی و بدان
بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک مراد است و تخت نرد تخته چوبین را گویند که بر آن نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه
از کعبتین است و آن دو قرعه شش پهلو بود و بر پهلو از یک تا شش عدد مانند چشم نقش بود و از چشمها که در دوم مصراع افتاده
است همان نقوش مدور کعبتین مراد است و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت و ما نرد بازی مشغول شدیم مردمک
چشم ما حیران شد از آنکه ما بر تخته نرد چشمها از لعبتان استخوان انگیختیم ای نقوش کعبتین را که بچشم مردم میماند بر تخته نرد بر چشم
نمودار گردانیدیم   رقعه همچون قطب در شش و چار و در کعبتین   از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته   رقعه بساط
بساط نرد   کعبتین قرعه شش پهلو که بدان نرد بازند و تعریف او بالا مبین شده است   پروین نام منزل قمر است
عرب آنرا ثریا خوانند و در او شش ستاره مجتمعند و آن مشهورترین منازل قمر است عرب آنرا بنات النعش چهار ستاره را بنات
نعش گویند که بر شکل ... است و فرقدان دو ستاره از بنات نعش صغری که بر سر او بند و بنات نعش دو اند یکی کبری دوم
صغری نزدیک تر است و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی بیت آنست که بوقت نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای
خود نمی جنبید و بر کعبتین از یک پهلو نقش دانگ مودار شد و آنچنان مینمود که گویی شش ستاره پروین پدید آمده و از دوم پهلو
کعبتین نقش سه دانگ پیدا آمد و چنانکه چهار ستاره نعش مودار شدند و از سیم پهلوی او نقش دو دانگ ظاهر گشت گویی دو ستاره
فرقدان مودار شدند یعنی از پهلوی هر کعبتین نقش پیدا آمد و کناری نرد است که به کعبتین میبازند و حاصل بیت آنست که چون
در وقت باختن بازی نرد حریفان کعبتینها را غلطانیدند از پهلوهای سه کعبتین سه نقش پیدا آمد نقش شش دانگ مانند شش ستاره
پروین مینمود و نقش چهار دانگ مانند چهار ستارگان نعش مینمود و نقش دو دانگ مانند دو ستاره فرقدان مینمود و بساط مانند
قطب شمالی بر جای خود ثابت بود و پروین و نعش و فرقدان الفاظ متناسبند   دست موسیقار عیسی دم ز دی می ارغون   غلغله را

سقف انجیل خوان الخ موسقار در اصل پرده سرود را گویند چنانکه خواجه نظامی راست که آنچه او موسی دار میزد مغنی راه موسیقار
میزد و اینجا کنایه از مطرب است و ارغنون نام سازی و میان است که در فصل بهار نوازند و آن مانند قانون است و عنه سرود دیگر را
گویند که از مستی خیزد و اسقف نام دانشمندی مجتهد است که حاکم ترسایان بود و او از نصرانی بوس و انجیل خوان بوده و معنی بیت
آنست که دست مطربی که سرود او در احیاء اموات دم عیسی علیه السلام داشت و مردگان را زنده میکرد بنواختن ارغنون الحانی پدید
آورد که اسقف در وقت انجیل خواندن پیدا می آرد و حاصل بیت آنست که مطربی که در سرود معجزه عیسی دم داشت یعنی مرده را بالحان
خوش زنده میکرد بنواختن ارغنون چنان الحان خوش الخ که اسقف بخواندن مبالغه و به آنکه قربان انجیل را با لحان
خوب میخواندند و توانند بود که موسیقار نام مطربی باشد دف هلال بدر سیکل و در سنگارستان او از حمل تا ثور وجدی بین کاروان
الخ بدر ماه تمام حمل نام برجی است از دوازده بروج و آن بر صورت بره است ای گوسفند و ثور نام برجی است که بر صورت
ماده گاو است و جدی نیز نام برجی است بصورت بز کوهی و بره حمل گوسفندی بود که از آهو و گوسفند متولد میشود و اینجا از حمل
و ثور وجدی صورت بره و گاو و بز کوهی مراد است که بر دف مطرب تصویر کرده بودند و کاروان صحبت مسافران را گویند
و اینجا از کاروان رمه گوسفندان و گاوان مراد است که در دف تصویر کرده اند و لفظ سنگارستان مستعار است و معنی بیت آنست
که در آن مجلس حلقه دف مانند ماه نو مینمود و چرمی که روی آن حلقه گرفته بودند ماه تمام بود و هیئه مجموعی دف چنان مینمود که گویی هلال
بدر سیکل [illegible] دف صورت بره و گاو و بز کوهی که تصویر کرده بودند گویی کاروان گاوان و گوسپندان در سنگارستان آمده اند
جمع شده است و این عجب است که در حالت واحد یکجا هم بدر هم هلال باشد ماه نو دیدی حمایل رهتمان الخ اختران تعویذ سیمین
پیکران الخ یعنی ای دوست تو ماه نو را دیدی که مانند حمایل تعویذهای طفلان از رهتمان وقت شام بر افق مغرب نمودار شده بود
و ستارگان پیکران یعنی بیشمار بر آسمان دیدی که مانند تعویذهای سیمین گرداگرد ماه نو پیدا آمده بودند و شکل ماه نو با ستارگان
هم چنان مینمود که گویی حمایل تعویذهای سیمین بر آسمان بر آمده است شب ز انجم کرد بر گرد حمایل طفل وار سیمهای هو الله
عیان الخ انجم ستارگان قل هو الله تختهای مدور از نقره که بر آن سوره اخلاص نقش کنند و در حمایل کشند و در گلوی طفلان
آویزند تا از آفات ایمن مانند و خواجه شاهی رحمه الله هم در این معنی آورده است بیت رد قبول تو چون بدست کریم عوذ خوانم
چون سیم قل هو الله عیان پیدا و شب فاعل است و معنی بیت آنست که شب و ماه نو و ستارگان چنان مینمود که گویی شب طفلی است
و ماه نو حمایل اوست و گویی ستارگان تختهای سیمینند که بر آن سوره اخلاص نقش کرده اند و آن تختهای سیمین در آن حمایل
وصل کرده اند و آن حمایل طفل شب را در گلو آویخته اند مصحف مینا راده اینها گزارش کرده شب از شفق شنگرف و از مه لیقه دان
الخ مصحف دفتر و مصحف مینا کنایه از آسمانها است و ده آیه کنایت از ستارگان بزرگ است و در اصل ده آیه نقش را
گویند که در مصحف در پایان ده آیه از زر نشان کنند و آن را عشر نیز گویند و گزارش یعنی آراستن و نقش کردن است و شفق
آن سرخی را گویند که وقتی بر افق غربی نمودار میشود و لیقه دان صدفی باشد که کاتبان در وی شنگرف سوده از جهت کتابت
نگاه دارند و معنی بیت آنست که گویی شب کاتبی است و ماه نو صدفی است و شفق شنگرف است در آن صدف و آسمانها
مصحف مینایی است یعنی اوراق کبودند و آن ستارگان روشن و بزرگ و به آنکه مصحف و ده آیه شنگرف و لیقه دان و گزارش

مناسب و ملازم شد و این همه استعارت است گوز بازیچه چون طفلان بعید از بهر لعب گوز جمع کرده است گوز از اختران الخ
گوز جوز فارسی که اهل هند آن را اکهرات خوانند لعب بازی گوز گوک خرد که کودکان بر زمین بکاوند و چند جوز شرکت دیگران یک کودکان
بدست گیرد و از مسافت دو سه گز پرتاب کند آن مقدار جوزها که در آن گوک افتد آنکس بستاند و آنچه باقی ماند حریف ثانی بستاند
و همچنان کنند تا آنکه همه فارغ شوند و بیشتر این بازی روز عید بازند و معنی بیت آنست که گویی آسمان طفلی است گوز باز که از ماه نو گوک
شود ساخته است و از ستارگان جوزها ساخته و گوز بازی میکند چنانکه طفلان بر طریق بازی روز عید گوز بازی کنند شیر
با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع آشتی شان را در فرد بهرمان الخ از شیر برج اسد مراد است و از گاو برج ثور مراد است
و از بره حمل مراد است گرگ آشتی صلح بانفاق بوده و از مرد مشتری را خواسته و معنی بیت آنست که در شب ماه نو هر یکی
هر یکی میدید که بر آسمان برج اسد که شیر است با برج حمل و ثور که بره و گاو است و طعمه شراب بنفاق آشتی بردند
و آن آشتی را مشتری باعث گشت و آن آشتی بطوع شیر بود نه باکراه و حاصل آنست که اگرچه بره و گاو طعمه شیر است
و لیکن در آن شب کوکب مشتری میان شیر و بره و گاو یعنی میان برج اسد و حمل و ثور آشتی بانفاق کنانیده یعنی بر صحن فلک هشتم هر سه برج
نمودار بودند و اسد برج حمل را بنظر میگشت میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید اما بر ایشان اسد حمله نمیکرد بدان سبب که آشتی کرده بود و تخصیص
مشتری از آن کرده است که او قاضی فلک است و سعد اکبر است ساز در رعنا صاحب بربط امشد بزم حرج سور از آن قرار صاحب طیلسان
الخ ساز نواخت سرود رعنائی نادان و خودداری و خودبین آن رعنای صاحب بربط اشاره بر کوکب زهره است که مطربه فلک است
بزم مجلس جشن قرار صاحب طیلسان کنایه از کوکب مشتری است که بعلم منسوب است خطیب و قاضی فلک است و بزهد و ورع نیز منسوب است
و معنی بیت آنست که در آن شب زهره که مطربه فلک است در مجلس جشن ملک چنان لحن و سرود نواخت و ساز بربط بساخت که از شنیدن
آن سرود و سوزی در سینه کوکب مشتری پدید آمد چنانکه در رقص و حال در آمد نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس ماه و برج الضم
در یک مکان الخ بیروج الضم گیاهی که در چین و صلیع بصورت آدمی میروید و اهل پارس آن را مردم گیاه خوانند و در او انواع فواید
و عجایب است و آن را هر که از زمین بر کند جان ببرد جوزا نام برجی است از دوازده بروج فلک و صورت وی در شکل دو آدمی روی بروی است
و در کتب نجوم نیز هم بر این گفته شده نگارند و اهل پارس اسا دو پیکر خوانند و معنی بیت آنست که در آن شب نقش و هیئت برج جوزا در فلک
چنان مینمود که گویی در یک جوز دو مغز است یا دو مردم گیاه در یکجا رسته اند مشتری ماهی صید و کمانی زبر دست آفت تیر از کمان و بر خلاد
الخ از ماهی برج حوت مراد است و از کمان برج قوس و مشتری خداوند این دو برج است و از تیر عطارد مراد است و در برج قوس وبال
عطارد است و چون عطارد در قوس آید نحس و ادبار گردد و ترکمان طایفه است از ترکان غایة دلیر و تیرانداز و همیشه کمان و تیر با ایشان باشد
و معنی بیت آنست که در آن شب مشتری چنان مینمود که گویی در یک دست او کمان یعنی برج قوس و در دوم دست او گویی ماهی است
که آن را بدان کمان و تیر صید کرده است و آن برج حوت است و از کمان خود آفت تیر الخ یعنی از برج قوس عطارد را در وبال افکند
و منحوس گردانید و به آنکه برج قوس را کمان ترکمان از آن کمان گفته است که کمان و تیر شعار ترکمانان است و از این ترکمان آن صورت
آدمی نیز مراد تواند بود که منجمان در صورت برج یا برج قوس تصویر کنند و آنچنان باشد که حیوانی مثل و مانند گاو دشتی بود و بر گردن
او نیمی مرد باشد و در دست وی تیر و کمان باشد و دم حیوان بشکل اژدهایی باشد و گویی که آن اژدها قصد آن مرد میکند و آن مرد بدان کمان

آن اژدها را به نیزه برزند و این تصویر برج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد مصور است   این نوبتی از غمزه غوغا در جهان انگیخته   نیزه بالا چون بدان
مشکین سنان انگیخته   غمزه حرکت مژگان و حرکت چشم را گویند که معشوق تیازد کرشمه پیش عاشق کند غوغا جمعیتی را گویند که برای زدن
کسی و یا برای نهب و غارت کردن مقامی جمع کنند و نیزه بالا خون عبارت از بسیاری خون است بحدی که مقدار بلندی نیزه بر زمین
از تنهای کشتگان خون جمع شده و بلند برآمده باشند و نیزه در او تمام غرق شود   و مشکین سنان کنایه از مژگان چشم معشوق است و معنی بیت
آنست که ای معشوق این هستی که از غمزه با چشم خود جمعیتی در جهان انگیخته و بر خم مشکین سنان یعنی بر خم مژگان برابر بلندی نیزه خون عشاق
بر زمین ریخته یعنی چندان خون عشاق بر تنهای سنان غمزه ریختی که مقدار بلندی نیزه خون بر زمین جمع شده و برآمده است اینکه امام خاقانی
رحمه الله محبوب خود را بر طریق تعجب گفته است   ترسان خوی و دو چار روی و رنجش مست   مار از دو چاو خار از پرنیان انگیخته   پرنیان حریر
ساده پرنیان خوی یعنی نرم خوی و خوش و لطیف طبع و دو چار روی نرمینه سطبر و نرم و لطیف دو چار روی یعنی سرخ روی و دو چار روی و لطیف و نرم
و مار کنایه از زلف معشوق است و خار کنایه از درشت خوی است و معنی بیت آنست که ای محبوب تو در نهاد خوش و لطیف طبع و سرخ روی
و نرم روی هستی ولیکن این از بخت بد منست که از نرم خوی تو خارها پدید آمد یعنی در حق من درشت خویی میکنی و از خوب روی تو دو مار گزنده یعنی
دو زلف برآمد و از نرم روی تو سخت رویی و درشت رویی در باب من پیدا شد و این از بخت منست   آب و سنگم داده بر باد و من بیچان جواب
سنگ در بر میروم و در دل فغان انگیخته   آب ابروی و حشمت سنگ وزن و وقر سنگ در بر عبارت از حسرت و غصه و غبار سینه
فغان فریاد و ناله و معنی بیت آنست که ای معشوق من تو آبروی مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا بی آب و بی وقر کردی و من
و من همچو آب جوی بیچان و سنگها در سینه و از دل فریاد کنان میروم یعنی از حسرت و ناامیدی همچو آب جوی بیچان یعنی خشمگین و پر غصه فریاد و ناله کنان
میروم همانکه جوی آب سنگها را در بر آب دارد و آب بیچان و نالان و آواز کنان میرود و بدان سبب امام خاقانی رحمه الله خود را بجوی آب نسبه کرده
و تشبیه داده است   از لبت چون کاشکر خواهم که داری در جواب   زهر کان در سنبل است از ناردان انگیخته   بدانکه از زهر تلخی سنبل مراد است
و سنبل گیاهی است خوشبوی که زنان آس کرده در سر خود آلا بندد و از سنبل در اینجا خط لب معشوق مراد است و ناردان کنایه از لب معشوق
و کلشکر چیزی است شیرین دافع بیضه و هاضم طعام که از نبات و گلهای سرخ میسازند و اینجا از کاشکر بوسه مراد است و معنی بیت آنست که ای
معشوق من از لب شیرین تو چگونه کاشکر طلب کنم یعنی طلب بوسه چگونه کنم که تو در جواب من زهری از لب خود انگیزی که در سنبل موجود است یعنی
من از لب تو بوسه شیرین که بکاشکر میماند طلب کنم از آن لب شیرین مرا جواب تلخ دهی مانند زهر که در سنبل است که بر لبهای تو رسته
و آن سنبل است نو دمیده است   قاهر کفار و باج از قاهره برخواسته   دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته   قاهر قهر کننده باج زکوه
که فرنگی بر سر راه از تجار بر سر کالا و مال نقد ستانند و اهل هند آن را دان خوانند قاهره نام حصاری است در مصر که خانه پادشاه در دست دامغ
سرشکننده دامغان نام شهری است اشرار مردمان شریر و شر انگیز و فتنه انگیز گرد انگیختن عبارت از ناچیز و هلاک کردن است و این بیت
آنست در مدح احستان شاه است و معنی بیت آنست احستان شاه پادشاهی تونی و مکاره است که بر سر کافران چنانکه قهر میکند
و از قاهره باج طلب کرده است و شریران و شر انگیزان به تیغ خود بکشت و اهل دامغان را که دشمنان ممدوح بودند هلاک و ناچیز
گردانید چنانکه نام و نشان نماند   آسمان کوه زهره آفتاب و کان ضمیر   اف هرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته   کوه زهره یعنی سخت
دلیر و شجاع و غایت سخی و جواد کان ضمیر یعنی روشن ضمیر و معنی بیت آنست که ممدوح آسمانی است که زهره او مانند کوه بزرگ است یعنی

ممدوح غایت سخی و دلیر است و ممدوح آفتابی است که اندیشه دل او مانند کان جواهر تابان و درخشنده و روشن است و آن ممدوح اف جواهر و زر است که از کوه
و کان از تابش نظر آفتاب موجود میشوند و حاصل بیت آنست که ممدوح همچو آسمان عالی مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره یعنی غایت جوانمرد و سخی است
و مانند آفتاب ضمیر او روشن است چنانکه درون کان جواهر روشن و درخشنده است و اف جواهر کانی و کوهی و زر و نقره معدنی است یعنی خرج کننده
و بخشنده جواهر و زر است که از تابش آفتاب در کانها و کوهها موجود میشود   چون صبح دم عید کند ما در سیاهی   بگشا رگ خم زانکه صبح ثانی یعنی
چون صبح عید به مه دیوی خوش در جهان خنثر کرداند ای ساقی در آن وقت تو رگ بگشای یعنی تا خم صبح ثانی کند یعنی شراب سرخ روشن از خم بکش تا آن
شراب صبح و از اطراف عالم را روشن کند و خلق گمان برند که از میان خم شراب صبحی دیگر میدمد   سوخوانچه کن از زهره دهان جیش کرکیتی   رسمی خورد
از خوانچه زرین نمایی   سوخوانچه کن یعنی بر دو شیشه شراب و میوه و نقل و گلها در یک طبق بنه و کامه سرپوش کرده در مجلس بیار و بدانکه چون معاشر
بعشره بنشینند ساقی شراب و نقل و میوه و گل در طبق نهاده سرپوش کرده بشکل خوانچه در مجلس آرد و زهره دهان کنایه از شراب روشن و درخشنده و طرب
انگیز و رسمی نان و بعضی گویند حور رستی است و بعضی گویند حلوایی است و از خوانچه زرین سیمابی آفتاب مراد است و گیتی دنیا را گویند و معنی بیت
که ای ساقی زود برو و پیش از آنکه دنیا از خوانچه زرین آسمانی که کنایت از آفتاب است رسمی خورد یعنی طعام و حلوای خورد تو از شراب روشن و طرب انگیز
که بدل زهره میماند با نقل و میوه و گل در خوانچه کرده در مجلس معاشران بیار و بهوشان و حاصل بیت آنست که ای ساقی پیش از آنکه آفتاب از افق مشرق طالع
شود و شعاع او بر زمین بیفتد زود بر رو و شراب و نقل در خوانچه سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش چنانکه رسم ملوک و اکابر است چون
پوست فلک بدرد و دهان مهره برآورد   این افعی پیچان که کند عمر گدایی   می نوش کن و جرعه بر این دخمه فشان زانکه   دل مرده هر این دخمه سر روزه و طایی
پوست کنایه از ظلمت شب و ستارگان است و مهره آن مهره سیاه و درخشنده را گویند که در قفا مار افعی جای او است و آن دافع زهر مار است و اینجا
کنایه از آفتاب و افعی مار ابلق و بزرگ را گویند که مهره در قفای او باشد و افعی پیچان کنایه از آسمان است عمر گدایی عبارت از عمر کاهی و نقصان
حیوان است و دخمه جای دفن کردن گبران را گویند و اینجا کنایه از زمین است و طایی دخمه را گویند سر روزه کنایه از انسان است و معنی بیت
آنست که چون این افعی پیچان یعنی آسمان که کاهنده و نقصان کننده عمر است پوست افکند و از دهن خود مهره بیرون آرد یعنی چون آسمان
ظلمت شب و ستارگان را از خود جدا کرده باشد و آفتاب را بیرون آورده باشد ای ساقی شراب بنوش و اهل مجلس را بنوشان و جرعهای آن شراب
که در پیاله ساقی میماند بر این دخمه یعنی بر این زمین که مدفن آدمیان است بریز از آنکه تو در این دخمه سر روزه و طایی یعنی در این جهان که زمین دخمه است آسمان
سبز جامه در گردی است مرده دل شده مانده اگر شراب تو نوشی زنده دل شوی و پوست و مهره و افعی پیچان و گرندن و دخمه و مرده و طایی همه الفاظ مناسب
و حشری الفاظ متعارف   از پیکر گاو آید در کالبد مرغ   جان پریان کز خم باقی برآیی   پیکر صورت پیکر گاو صراحی بصورت گاو از نقره یا از گل
و امثال آن   کالبد مرغ آن صراحی که بصورت مرغ بود از نقره و مس و گل و غیر آن جان پریان کنایت از شراب سرخ و لطیف است در رسم معاشر
که چون شراب انگوری از خم بیرون کشند و در صراحی بزرگ که بصورت گاو بود در آن مدی جاری دارند و از آن صراحی آن مقدار که برداشتن توانند در صراحی خورد
اندازند که بصورت مرغ بود و از آن صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت آنست که می انگوری چون از خم بیرون کشند در صراحی گاو شکل ریخته
در شکمش در آید و از پیاله و از آن صراحی در صراحی مرغ وش در آید و از آنجا در پیاله آید و از پیاله در شکم معاشران در آید و بدانکه شراب انگوری را جان پریان
از آن گفته که همچو پری لطیف و سرخ و گرم طبع است و در شیشه مانند پری که سرخ نماید و چون معزمان پری را در شیشه حاضر کنند از بیرون یعنی لطیف
و سرخ مینماید که گویی در شیشه ایستاده است   بچون آن هوس جام جو بگری بردار تو   زانکه از سر سر سام هوس برسر مای   بجوان حلقی است که

کردن بجز بخور نشود و آن مهلک است و صاحب سرسام را بود و شب دایم از درد سر سام نوعی از درد سر است و آن نیز مهلک است و معنی بیت
آنست که ای دوست تو بحران هوس و سرسام هوس در سر داری و بدان سبب بر سر پای استی یعنی ایستاده میمانی و این هر دو علت را
پیاله شراب که همچو دریا مالامال باشد ببرد یعنی اگر شراب پیاله بزرگ بخوری بحران هوس سرسام هوس دفع شود یعنی هوس و هوس
خام و خیال که در دماغ تو جای گرفته است و بمنزلهٔ بحران و سرسام شده است که سبب هلاکت بخوردن شراب بسیار از سر تو دفع
شود و آن را بجز شراب دارو نیست و بدانکه لفظ بحران و سرسام مستعار اند و بحران هوس مفعولست و جام فاعل است و بحران
صنعت اشتقاق است و سرسام و سرپای الفاظ متناسبند کو چنگ دل اندوده بقیر و درونش تن هودی و ستی شده دل
تازی جای بر زال سیه موی مشاطه شده چنگی بر طفل حبش روی معلم شده نایی چنگ مشک که در آن شراب انگوری پر کنند
و درون او با موها سیاه باشد و هودی نوعی از رنگ سیاه است که برنجینه و جامه بدان رنگ کنند و استعاره هودی و ستی سیاه
رنگ مراد است و دل کنایه از درون مشک است که از کثرت شراب سرخ انگوری تازی و ماهی یعنی آتش و آبی شده است و قیر
داروی است که رنگ او سیاه است و زال سیه موی و زال سیه موی کنایه از چنگ است و طفل حبش روی کنایه از نای سیاه است
و نایی نای زن را گویند و معنی هر دو بیت آنست که مشک شراب انگوری که درو سیاهیند و دهند دار درون او تن هودی و ستی
یعنی سیاه و خوشبوی شده است و دل او یعنی شراب انگوری که درو سیاهیند و ده اند دار درون او تن هودی و ستی یعنی
سیاه و خوشبوی شده است و دل او یعنی شراب انگوری که در وی است آتش و آبی شده است کجاست و بر چنگ که بر زال
زال سیه موی میماند چنگی مشاطه شده و بر نای سیاه که بکودک حبش روی یعنی سیاه روی میماند نایی معلم استاد شده کجاست
که از این مجلس خراب خبر که اسباب عشرت و طرب است نتواند بود یعنی اینها را حاضر کنید و بدانکه شراب انگوری را از جهت آنکه
سرخ و تیز گرم است تازی گفته و چون سیل است نای هم گفته است و چنگی را مشاطه از آن گفته است که از آینده و نوازنده چنگ است
و نای کوبی معلم است و نای طفلی شاگرد اوست و آن استاد آن طفل را علمی آموزد والله اعلم بالصواب جان پیشکشت سازم
اگر پیش من آیی دل روی مه بنمایت دهم ار روی نمایی پیش کش حد منتی ده به را گویند که پیش مهمانی نهند و روی نما هدیه روی را گویند
که وقت جلوه شه مر مشاطه را انگشتری اند یا مهر زر یا نقره میدهند تا آورده عروس نماید و معنی بیت آنست که ای محبوب اگر پیش من
آیی جان خود پیش تو حد منتی سازم و بتو دهم اگر روی بمن نمایی بدل هدیه روی دل خود بتو به هم او در سخن از نابغه برده قصب السبق
چون خسرو نعمان کرم از حاتم طایی نابغه نام شاعری فصیح است قصب السبق پیش دستی کردن در کاری از حریف و در اصل آنست
که دو کس نی در صحرا نصب کنند و بکرد هر دو کس اسب دوانیده هر که در عین دوانیدن اسب تک آن نی ببرد از حریف گو ببرد
آنکه اسب وی بر اسب حریف سبقت کرده و نعمان نام پادشاهی سخی است و لفظ او که بر سر اول مصراع است اشاره است
بر لفظ خاقانی که در بیت بالا مسطور است و آن بیت درین محل متروک است و ازین جای در مدح ممدوح در آمده است و معنی
آنست که امام خاقانی در باب فصاحت و شاعری از نابغه پیش دستی و سبقت کرده است چنان ممدوح که مانند نعمان این
مسند پادشاهی من در سخاوت از حاتم طی سبقت و پیش دستی کرده است یعنی امام خاقانی میگوید که من در فصاحت و بلاغت
سخن از نابغه فصیح و بلیغ ترم چنانکه مخدوم ممدوح من از حاتم طی در سخاوت سخی و جواد تر است ای سخت لوایت همه آفاق نشم

ظل ملک

ظل ملک العرشی و ما عرش لوایی لوا علم نیزه و سخت لوا اشاره است بر قول پیغامبر علیه السلام که آدم و من دونه تحت لوایی و لا فخر
و آفاق جمع افق است یعنی کرانهای عالم ظل سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که السلطان العادل ظل الله فی الارض و معنی بیت
آنست که ای ممدوح همه آفاق در زیر علم نیزهٔ تو آسوده و مرفه الحال است نمیدانم که تو سایهٔ خدا استی و یا عرش لوا استی یعنی با علم نیزه تو
عظمه عرش دارد که سایه اش چندین وسعت دارد مانند علی سرخ و غضنفر تو نی ار چه از نسل فریدونی بر اهل عبایی غضنفر شیر و فریدون
نام پادشاهی مشهور است اهل عبا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و حضرت فاطمه بنت پیغامبر و امیر المؤمنین حسنین بدان معنی که شبی
بی بی فاطمه زیر گلیم ایستاده در خلوه بنماز مشغول بود چون نظر امیر المؤمنین علی بر آن حال افتاده زیر گلیم نوری دید که کاهی ندیده بود او نیز
زیر گلیم مذکور خزیده و چون نظر امیر المؤمنین حسنین بر آن نور افتاد ایشان هم خزیدند و پیغامبر علیه السلام نیز زیر آن گلیم آمدند و گویند که
گوشه جبرئیل علیه السلام نیز خزیده و گویند برکت و عظمه آن گلیم حقتعالی مهتر جبرئیل علیه السلام را بهشت و دیدار خود کرداند از آن وقت باز این تن
آل عبا خوانند و عبا در اصل گلیم را و بر مختصر نه از است و معنی بیت آنست که این پادشاه تو مانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
که اسد الله خطاب داشت سرخ شیر هستی اگرچه از نسل فریدون هستی و از اهل عبا نیستی یعنی اگرچه از آل امیر المؤمنین نیستی و از آل
فریدون هستی ولیکن همچو علی رضی الله عنه در شجاعت و قوه سرخ شیر استی چون فصل ربیعی نه که چون فصل ربیعی که جود طبیعی همه
تن لطف نمایی فضل ربیع نام وزیر هارون الرشید خلیفهٔ بغداد است و او غایه سخی بود چنانکه چنانکه در وصف سخاوه او جعبه
الواسع جبلی نیز در شعر خود آورده است فصل ربیع هوای بهار جود بخشش نما بالیدن و از لطف کرم مراد است و معنی بیت
آنست که ای پادشاه تو در باب سخاوه و کرم بفضل ربیع که وزیر هارون الرشید بود میمانی نه که بفصل بهار میمانی زیرا که
از او جود طبیعی همچو بهار همه تن تو لطف و نما دارد یعنی جود تو هر روز افزون میشود چنانکه خود بهار هر روز می افزاید بخلاف
جود مذکور وزیر که طبیعی نیست و افزون نشود از طالع میلاد تو دیدند رصدها اختر شمر سمران رومی و توبای و ماچا تسیر
برانند و براهمن هیلاج نمودند که جاوید بقایی طالع آن برج را گویند که از دوازده بروج فلک که از مشرق بر آینده باشند
و هر فرزندی که در آن زاده طالع آن مولود آن برج باشد و میلاد ظرف زمانست است یعنی وقت زادن فرزند باشد و هر فرزند
رصد حکما متقدم در زمین همواره که در وی کوه و تل و نشیب و فراز نباشد سخت که عمیق جای فراخ می کاویدند بغایت
که بلندی بروی از خودها ماهی وقتی برمی آوردند و در وی سوراخهای مختلف پیدا استند و در آن چاه تاریک می نشستند و برنگ
سیاه و ثانیه نظر میداشتند و دران ومقدار سیر هر کوکب و غیر آن معلوم میکردند و بر حکم آن نظران سیر در زیجات
میکردند و آن تا قیام قیامت بکار خواه آمد این را رصد گویند ماهی ماوراء النهر و در ماوراء النهر و یونان و روم شیری حکما
بوده اند و تسیر ضبط سیر کواکب سیاره بود بعد گذشتن وقتی از اوقات ولادت مولود و آن قصه دراز است مختصر بگفته
و براهمن حکما و نجومی را گویند که بر طالع تسیر و هیلاج مولود منجم انگیزد و هیلاج آنست که در وقت زادن فرزند آفتاب زیر
زمین باشد و در ربع مذکور باشد که هیچ یا در برج مذکور از طالع مولود در سیم و در ششم و دوازدهم خانه نباشد و اگر
بروز باشد اما اگر تولد بشب باشد هیلاج از قمر گیرند چون در ربع موئث باشد یا در برج موئث باشد و کوکب ناظر از کل
حظ خویش کند بود و او شان را سالها عطیه دهد به روح مولود و این جای اینقدر کافی بود و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح حکما

ومنجمان ماوراءالنهری ویونانی ورومی رصدها بستند و برحکم رصد طالع وقت ولادت تو گرفتند وتسییر راندند وجهتهای تسییر
انگیختند وهیلاج دیدند وبر کدخدا وعطیه عمر تحقیق کردند پس بیک اتفاق همه حکم کردند که تو جاوید بقایی یعنی همیشه زنده مانی انشاءالله
فی مدح سعید لما لوا شرکو به   هر صبح که تو جهان ببینم   از منزل جان نشان ببینم   از منزل جان عالم ارواح مراد است
یعنی من هر وقت صبح که بروم وجهانی تو ببینم یعنی روشنایی صبح وستارگان سحری ونجوم دری ومشاهدات عالم غیب معاینه
کنم از منزل جان یعنی از عالم روح نشان ببینم   چون نامه سپید دور انور آرم   قرب دو سرکمان اشارت است بر قوله تعالی ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و معنی بیت آنست که چون وقت صبح در مراقبه شوم ومشاهده حاصل شود در آن وقت مرا چندان
قرب دو سرکمان حاصل گشت چنانکه در شب معراج پیغامبر علیه السلام را شده بود   سازم دل مرده را حنوطی   کز آینه زعفران ببینم
دل مرده عبارت از دل افسرده وپژمرده است وحنوط عطری را گویند که در کفن مرده مالند وزعفران کنایه از زردی رخساره است یعنی
چون در آینه زردی رخساره خود بنگرم وآن را بجای زعفران حنوط کفن دل مرده خود سازم یعنی از غم ومحنت دل من مرده شکل شده
وزردی من همچو زعفران شده است   دیوان مرا که گنج عرشی است   حصن الله کنجیان ببینم   امام خاقانی رحمه الله دیوان اشعار خود را
گنج عرشی از آن گفته است قال النبی علیه السلام ان الله تعالی کنزا تحت العرش ومفاتیحها السنة الشعرا یعنی بدرستی که مر حق تعالی را
گنجی است زیر عرش کلیدهای آن گنج زبانهای شاعران است واز حصن الله حفظ الله مراد است معنی بیت آنست که بر دیوان من
که گنج عرشی است حصن الله یعنی حفظ الله عز وجل گنجبان یعنی نگاهبان است واز دزدان بیم نیست   امید بطالع است که هم هیلاج
بقا چنان ببینم   کاندر سنه شون اختران سعد   در طالع کامران ببینم   بیان هیلاج در شعر بالا مشروح است بدان سبب اینجا
مهمل گذاشته آمد   واز سنه شون سنه ست وخمسون وخمس مائه مراد است از هجرة النبی علیه السلام واز اختر سعد مشتری مراد است
واز طالع کامران برج اسد مراد است که از همه بروج قوی است و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که مرا از خبر [illegible]
که منجمان بر حکم طالع و برحکم هیلاج گشیده اند امیدست که بعد از مدت سیزده سال در سنه ست وخمسین وخمسمایه مشتری در برج اسد
ببینم وبر انکه چون مشتری در اسد بیاید از تاثیر وی در حلق حیف وقحط وموت اکابر پدید شود   شش سال دگر قران انجم
در آرزو مهرگان ببینم   هر هفت رسد برج میزان   ناهست وبکس قران ببینم   قران پیوستن دو کوکب سیار در یک برج بیک
درجه ودقیقه انجم ستارگان از نام پارسیان است وآن مه بودن آفتاب در برج حوت است مهرگان شانزدهم روز از مهرماه
گویند ودر آن وقت آفتاب در برج میزان باشد واز هفت ویک قران پیوستن زهره وعطارد مراد است که آن را قران سفلیین
گویند و معنی هر دو بیت آنست که چون مشتری در اسد آید بعد از آن بعد شش سال [illegible] رود اما اول هر هفت کوکب
در میزان جمع شوند ودر خط شمال یعنی در اقلیم شمالی که شیروان در واست از تاثیر قران نه که خسف وزلزله وقحط او باشد اگر در
این حکم منجمان کرده بودند امام خاقانی رحمه الله گفته است که اگر مستحیل شود من سوی که روم ودر دل من یقین آنست
که این حکم دروغ است   در شانه گوسپند گردون   من حکم به از زمان ببینم   گوسپند گردون برج حمل را گویند وچون
کاری مشکل پیش آید وصلاح وفساد آن کار معلوم نباشد که چگونه خواهد شد گوسپند سیاه بیارند و بنیت اظهار اسرار آن
کار او را ذبح کنند وشانه او سلامت بکنند ونمانی دروی نظر کنند ودر شانه خطهایی باشند که بر افساد آن کار

دلیل

دلیل باشند آنچه دلالت کند حکم کنند ومقصد امام خاقانی رحمه الله از این بیت آنست که چون هر هفت کواکب در برج میزان آیند [illegible]
شهرهای شمالی بلاد فتنه وزلزله پیدا گردد ما را از آن هیچ زیانی وضرری نبود بلکه آنها دروغ کرده پیدا آنم وانچنین احکام را من شانه
گوسپند حاک از زمان بهتر ببینم وحکم کنم وتاثیر آن حکم فی نفس الامر در جهان ظاهر شود واین خسف را که حکما ومنجمان حکم کرده اند
دروغست وایشان از آن بی آن کمترند که در شانه گوسپند صلاح وفساد کار خود می بینند وحکم درست میکنند   کز سنگ چو بر زد آب
چو خشک دش   ز آتش زنه ضمیران ببینم   آتش زنه چقمق وآن معروف است که بر آن آتش پیدا آرند ضمیران گلی است که آن را
بوستان افروز گویند وشاه سپرغم یعنی اگر آب بخشش ممدوح را سنگ قبول کند پس وقت آتش زدن از سنگ چقمق از رحم
آهن شاه سپرغم یعنی ریحان بر آید از ما سراب خود ممدوح وآب جود استعارت است   هارون تو ماه از ثریا   شش زنگله جلاجل
ببینم   هارون قاصد وپاسبان وایشان بسبب جلاجل در کمر بندند وحرکت کنند تا آواز جلاجل بر آید اگر قاصد است بر آن آواز
خوش ونیر کام در راه میرود واگر پاسبان است باد از جلاجل دیگران را سپاه امیدار ثریا پروین وآن شش ستاره در یکجا اند
زنگله جلاجل خود که هندوی آن را گهو بکر خوانند وضمیر شین بر هارون راجعست وقمر را هارون از آن گفته است که او پیک فلک
وسریع السیر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح ماه تاب پیک وپاسبان توست واز ثریا شش جلاجل دیگر او بسته می بینم
التضمین فی مدحه   ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور   بگشای غنچه لب وسرای عشره ر   عندلیب هزار دستان
غنچه گل ناشگفته واز غنچه لب دهن مراد است سرای یعنی سرود کن ونواز عشره سرودی که او از آن از همه خوشتر دو معنی
بیت آنست که ای مجنون عندلیب جانهای عشاق وآن طاوس زیور بسته غنچه دهن خود بگشای وسرود بر وطیف نواز تا همه
مست شوند وبدانکه غنچه لب استعارت است وغنچه وغنه تجنیس مطرف است   ای سوخته رخ در راز گریه آتش   بیمار کرده
تو در زهر خنده شکر   اسم منادی محذوف است یعنی ای محبوب از رشک آتش رخساره سرخ تو آتش سوخته شده است ودر
زاری وگریه است یعنی خیاله واز رشک لب شیرین شکر بیمار است ودر زهر خنده است ای خنده تلخ دارد یعنی رخساره تابان
تو که سرخ است آتش را سوخت ودر زاری وگریه انداخت ودولت شیرین تو شکر را بیمار گردانید ودر زهر خند افگندند یعنی آتش
وشکر از رخسار ولب تو در حسرت ودرد شکند تا آتش سوخته وگریان شد وشکر بیمار یعنی زرد وتلخ دهن گشت ولاله سوخته گریه
ودهن بیمار تلخ گردد   زان آب آذر آسا ز آنسان همی هراسم   کز آب سگ گزیده وشیر سیه ز آذر   امحو در اتش تنها مانند آب
آذر   آسا شراب سرخ انگوری که تیز وگرم باشد یعنی ای من از آن شراب انگوری که آبی مانند آتش است آنچنان میترسم
که هر دم سگ دیوانه گزیده از آب میترسد وشیر سیاه از آتش میترسد از آنکه شده ام   از چار وهفت گیتی سلطان خلاصه اند
مختار چار مله وسردار هفت کشور   چار کنایه از چار طبایع است که امهات سفلی اند واز هفت سبع سیاره مراد است که آنها
علوییند وگیتی دنیا را گویند ومختار برگزیده بود وچار مله یعنی مله داود ومله یعقوب ومله ابراهیم ومله عیسی علیه السلام سردار
بزرگ وسه کشور هفتم حصه ربع مسکون که عرب آن را اقلیم خوانند ومعنی بیت آنست که از چار طبایع که امهات سفلیند واز هفت
سیاره که ابا علوییند ممدوح خلاصه آفرینش است وبرگزیده چار مله وبزرگ وسر هفت کشور است یعنی ممدوح از کل آفرینش
خلاصه وبرگزیده وسر آمده است وبدانکه آنچه در این جهان موجود میشود از تاثیر فیض کواکب سبعه در عناصر اربعه میشود در ارکان

قفص چن طاوس آتشین پر کز پر کشادن او افاق نسرین نور ایکون قفص چن مراد از آسمان است و طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب
است و آفاق کرانهای آسمان است یعنی ای دوست آفتاب را در آسمان بنگر که گویی طاوس آتشین پر در قفص ایکون است و از گشادن
پرهای او همه عالم زیور بسته است یعنی از طلوع آفتاب همه عالم روشن شد بنیرنگ روز زمین را شبه فلک بجلوه بر کار رزد هوا از قوس
فلک بشهپر بنیرنگ سحر و جادوی قوس قزح کمان ملون که در هوا پیدا شود در هوای بهار از عکس شعاع آفتاب که بر قطرات باران افتد
در هوا نمودار میشود و عوام از آن کمان قزح ای رستم خوانند و معنی بیت از تشبیه آنست که طاوس آتشین پر کنایه از آفتاب است در برج
حمل آمد که خانه شرف اوست و بجلوه در آمد و بسحر و نیرنگ زمین را همچو فلک سبز و روشن کرد و شهپر خود در هوای دایره قوس
و قزح پدید آورده حاصل بیت آنست که چون آفتاب در حمل آمد باران بهاری از تاثیر آفتاب باریدن گرفت و بر زمین سبزه و گلها پدید
آمد و از عکس شعاع او در هوا قوس نمودار شدن گرفت عکسی ز پای و پر پس زد بر زمین و گردون زان شد بهار رنگین شد سحاب
اغبر سحاب اغبر یعنی سحاب خاکسترگون و این بیت لف و نشر است و معنی بیت که عکس پای آن طاوس که کنایه از آفتاب است
بر زمین افتاد از آن ابر خاکستر رنگ شد و عکسی از پرهای آن طاوس بر آسمان افتاد از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد و معنی این
بیت آنست نیز تواند بود یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد و معنی این بیت آنست نیز تواند
یعنی عکس پای وی بر آسمان افتاد از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد از آن بر زمین بهار رنگین
و ملون پیدا شد و این معنی دلپذیر است و بدانکه پایها طاوس زشت‌اند از آن ابر تاریک را بدو نسبت داد و پرهای طاوس
رنگین و ملون‌اند از آن جهة بهار را بدو نسبت داد و در بعضی نسخه مصراع اول چنین مسطور است عکسی ز پای و پر پس زد بر زمین از گرد
یعنی بجای داد عطف واو بر سه نقطه کردن را که معجمه است و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاوس عکس پای و پرهای خویش از آسمان
بر زمین زد تا از عکس پرهای وی بهار موجود شد و از عکس پایهای وی ابر تیره پیدا شد این معنی نیز خوب است از حرف صولجان
وش ریزش دو گوی ساکن اهل چو صفر مفلس و در صفر شد توانگر صولجان چوگان حرف صولجان وش کنایه از حرف یای است
که علامت برج حوت است و حرف یا بصورت چوگان است و دو گوی کنایه از دو نقطه است که زیر حرف یا بند و صفر خالی را
گویند و علامت برج حمل نیز صفر است بدین صورت و از صفر اول خالی مراد است و از صفر دوم برج حمل مراد است و از حرف
دانقوف صولجان وش برج حوت مراد است و چون آفتاب از حوت در حمل آید که خانهٔ شرف اوست قوی گردد و روز زیاده شدن
گیرد و بهار شروع شود و باران نیسان ببارد و از آن آب سبز بر آید درختان سبز و تر و تازه و گل آور و بار دار شوند و مرواریدها در
اصداف بحار موجود شوند و هوا معتدل گردد و معنی بیت آنست که آن طاوس آتشین پر یعنی آفتاب از برج حوت که علامه حرف
یای است در برج حمل که علامه وی صفر است همچو صفر خالی آمد و آنجا توانگر شد یعنی بر کرسی شرف بنشست و قوه و شوکه او زیاده
شد و مرواریدها در اصداف بحار رنجش گرفت و از تاثیر خود سبزه و شکوفه و گلها و برگ درختان در باغ و راغ توجیه گردانید عریان
ز حوض ماهی سوی بره روان شد همچو بره برآمد پوشید صوف اصفر دیگ هر ساله در آب گرم مغرب هو غسلش دهند
پوشند آن حلهٔ مزعفر عریان برهنه حوض ماهی برج حوت بره برج حمل اصفر زرد دیگ ای نیکبخت بشنو که آغاز شب آب گرم
مغرب دریای مغرب که آنجا آفتاب غروب میشود و چون ذوالقرنین بدانجا رسید آفتاب را دید که گوئی در چشمهٔ آب گرم فرو

آمد کما قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و از مزعفر زرد مراد است و ضمیر شین بر وقش خورشید راجع است و معنی هر دو بیت آنست
که آفتاب برهنه از برج حوت سوی برج حمل روان شود و صوف زرد همچو بره پوشیده و در بره یعنی در حمل بر آمد ای نیکبخت اکنون نوروز میخواهی
که تا آنکه آفتاب در برج در آمده است هر شبانگاه او را در چشمه گرم مغرب غسل میدهند و جامه زرد بزعفران رنگ کرده می پوشانند و بعظمه تمام
او را امید ارند بدانکه وقت غروب آفتاب زرد مینماید و بدانکه چون آفتاب در حمل و میزان میباشد در آن چشمه گرم فرو می شود و از آن ...
حاران میرود آن غنچهای نستر با دامه قزش رزین قراضه در وی چون تخم پیله مضمر نسترن گلی است سپید و خوشبوی با دامه ابریشم کمینه
که هنوز از هم نگشاده باشند و هندوی آن را بونه خوانند قز ابریشم قراضه ریزه و اندرین قراضه دانهای زرد و باریک مراد است که در میان
گل نسترن می باشند تخم پیله کرم ابریشم مضمر چیزی پنهان کرده شد و در آورده و معنی بیت آنست که گلهای ناشکفته نسترن در باغ چنان می نمودند
که با دامهای ابریشم کمینه است و دانهای زرد ماننده ریزهای زر که در میان گل نسترن بودند چنان مینمودند که گویی کرم پیله بیضهای زرد در میان
با دامه نهاده است غمناک بود بلبل و گل میخورد که در گل مستست و رزر و مرجان و در دهان است عمرز مسک کنایه از بوی خوش
گل است و رزر کنایه از باره زردی است که در میان گل لعل میباشد و مرجان کنایه از گل سرخ است و اطبا از مسک و رزر و مرجان و دواهای
دیگر ترکیب کرده مفرح میسازند و میدهند هر که آن را بخورد شاد ماند و غم از دل او برود و معنی بیت آنست که بلبل از وقت خزان بسبب
فراق معشوق غمناک بود چون بهار آمد و گلهای سرخ شگفتند بلبل گل را خوردن گرفت تا غم او برود زیرا که او گل را مفرح پنداشت
از آنکه در و مسک و رزر و مرجان یافت که دافع غم اند صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بنگر حصن حصار
ارم نام بهشت حرم گرداگرد کعبه زمین معین است و در او هر که در آید ایمن باشد و صحن و حصن مقلوب بعض است و ارم و حرم تجنیس
مطرف است و این بیت در صیغه ترصیع است و معنی بیت آنست که ای ممدوح فلان اگر صحن باغ ارم ندیده بیا و باغ ممدوح را ملاحظه
و تمام ببین گویی باغ ارم دیدی و اگر تو حصار حرم کعبه ندیده بیا و بر قصر ممدوح بنگر ببین گویی حصار کعبه دیدی بر چین بباغ پروین
پل بر نسر طایر بوسش فضای گردون دلو از خط محور برچین خار بست که برای محافظت باغ گرد بر گرد درختان از خار ناصب
کنند پروین ثریا و آن منزل قمر است و آن شش ستاره در یکجا نیند نسر طایر نام صورتی است مرکب از چند ستاره و آن بر شکل کرکس
پران است نزدیک برج جدی بوم زمین مار است فضا صحرا خط محور نام خطی است موهوم است بر فلک و آن از جنوب بشمال رفته
و معنی بیت آنست که گرداگرد باغ ممدوح از ستارکان ثریا خاربست نصب کرده اند علی از پرهای کرکس فلک محوط آن باغ ساخته
در زمین آن باغ تا خط محور دراز و بزرگ و استوار است همچو درخت وقواق اوراطور که با بر فتح شاه کرده الحمدلله از بر وقواق نام جزیره
است و آن نزدیک کوه قاف است و در خانه از آن جمله یک درختی است که بار او مانند سرهای آدمیان و سرهای حیوانات است
و آن سرها هر سال سه بار بوقت معین وقواق گویند و هم در جنبش وارد است و فی الاشعار بسی نامه که بر وجه در زمین حق
سخن سرای شود چون درخت در وقواق از بر یاد کردن مراد است و معنی بیت آنست که در باغ ممدوح پرندگان گویا نیند مانند بار
درخت وقواق و آن پرندگان بر فتح و فیروزی ممدوح الحمدلله با آدمی خوانند هر تن چو حضرت من در راه مدح سلطان گردون در او
کیتی در او مصور جفت مقوس او چون جفت حمزه طاق مقوس او چون خم طوق پیکر ضمیر شین بر باغ مذکور است و دیگر ضمیرها
بر قصر عاید اند و جفت مقوس در عمارة طاق را گویند و طاق مقوس عمارة مدور را گویند که از خشت تراشیده و چوب راست بر آرند

طوق بکر هرچه مدور باشد و معنی بیت که قصرها که در آن باغ است غایة فراخ و بلند است چنانکه فکره من در مدح سلطان یعنی در وقت انشا کردن مدح
فراخ و بلند است و آسمان در آن قصر مرکب است و دنیا در و تصویر کرده شده است چنانکه در دیگر فراخ من آسمان و زمین هرچه در اوست مرکب و مصورات
و جفت معوش که در آن قصر ساخته اند هیچ جفت هم ابروی چو مانست و هم طاق معوش ای مزور آن قصر مانند خم بکر طوق را خوبان است و هم ما و توانم
بود که از بکر عروس مراد باشد و جفت و طاق و طوق الفاظ متناسبند   مهدی صفت شهنشه ملت پناه دار   جان بخش چون ملکشه کشورستان چو
سنجر   مهدی مهتر عیسی علیه السلام و مردی از آل علی رضی الله که با دجال جنگ کند و احیای دین و اسلام کند و در حاکم کشور هفتم حصه زمین از ربع مسکون
که عرب اسم اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که ممدوح مانند مهدی کشنده دجال ظلم است و هلاک کننده ظالمان است و حاکمی است که پناه
امت پیغمبر محمود است و همچو ملکشاه نوازنده خلق است و مانند سنجر فتح کننده اقلیم است   یک گنجه اش نگنجد در سینه گنج توران
یک سنجه اش نسنجد در دیده ملک بربر   توران نام ولایتی است سنجه نام آلتی است و آن مانند کنار سنج چیا باشد و سنجیدن وزن کردن است
و بربر نام ولایتی است نزدیک حبش و معنی بیت آنست که ممدوح آنچنان جواد و بلند همه است که گنج توران در دل او معتد از یک گنجه هم
و قیمه ندارد و ملک بربر پیش چشم او معتد از سنجه هم وزن و مقدار ندارد و گنجه و گنج و سنجه و سنجه الفاظ متجانسند   کی طرفه کرد صدر سند
مجذوم طرفه تر زان   کافعی شده ست رمحت در افعیش میرسد ضر   طرفه عجب مجذوم صاحب جذام است افعی نوعی از مار است و خاصیه
او آنست که چون مجذوم اسم او ببرد و بخورد جذام دفع شود رمح نیزه صدر سران و ضمیر شین بر صدر راجع است و معنی بیت آنست که اگر دشمن
تو مسی شده است این عجب نیست و لیکن این عجب است که نیزه تو مار افعی است و از آن مار دشمن ترا که مسی است بخلاف عادت
زیان میرسد یعنی چون مجذوم از خوردن افعی به میشود بایستی که دشمن تو که مجذوم شده است از خوردن زخم نیزه تو که مانند افعی است
از جذام خلاص یابد و یا فتی و به شدی و به نشود و این عجب است که از افعی نیزه تو او را زیان میرسد و هلاک میگردد   [illegible] خامه دوشاخی
انفرسه تا انامل   من قادر جهانم و ایشان زیاد منکر   خامه دوشاخی قلم انامل سر انگشتان قادر یگانه عصر و بی مثل و نام مردی خطاط
که بی نظیر بود و زیاد نام مردی از بریدیان که زن زید را با پیغامبر علیه السلام مدروغ بر نامتهم کرده بود و در زاید که از شمار خارج باشد منکر
زشت و بد و بر نسا و قادر و زیاد نامهای یار بهاد است و اینجا ایهام است و معنی بیت آنست امام خاقانی رحمه الله در ستایش خود و قدح
شعرای عصر میگوید که بواسطه قلم که در سر انگشت منست در خطاطی و در نبشتن منشآت خویش قادر جهانم و نظیر ندارم و دیگر شاعران
که هم عصرمند مانند زیاد منکر و زشت و کار ایشان فتنه و فساد کاری و تهمت گری است   عمری ز سال عمرت خمسین الف حاصل سین
دقیقه جاهت بر نه فلک مقرر   بدانکه روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود کما فی قوله تعالی و کان مقداره خمسین الف سنه و دقیقه از شصت
زیاده نباشد زیرا که چون شصت دقیقه شود یک درجه شود و این سبب دعای ممدوح است یعنی ای ممدوح روز قیامت هزار
سال خواهد بود از سالهای عمر تو یک عشر باد یعنی عمر پنج لک سال باد و جاه تو شصت دقیقه ای تمام بی نقصان بر فلک مقرر باد و له
در مدح سیف الدین صاحب دربند گوید   چون آه عاشقان شد صبح آتش معنبر   سیماب آتشین زد در بادبان اخضر   به آنکه آه
عاشقان گرم و دودناک باشد از آنکه از سوز دل و حرارت عشق که در سینه ایشان است آه آتشه و آن آه آتشین باشد و صبح نیز
بسبب روشنی و سرخی و دانه کی تاریکی که در اوست به آه عاشقان میمانند و سیماب آتشین کنایه از روشنایی و سرخ شفق صبح است و باد
بان اخضر کنایه از آسمان است و معنی بیت آنست که صبح صادق باعتبار سرخی و روشنی و دانه کی تاریکی که از آن معنبر باشد چنانکه

آه عاشقان آتش عنبر است و صبح سیماب آتشین در بادبان اخضر یعنی زردای روشنایی خود در آسمان ظاهر گردانید تا بر افق مشرق روشنی و
و سرخی محیط گشت و از سیماب آتشین روغن نفط نیز مراد باشد که به و جامه سوخته گردد   مرغ از چه زد شباهه بر صبح راست خانه   کو در عمود
کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر   شباهه بانگ بر کسی و سرزنش و تهدید کردن راست خانه راست کار و راست گفتار عمود سیمین
روشنایی صبح ترازوی زر کنایه از آفتاب است که بر پله ترازوی ماند و از این ترازو و آن ترازو خواسته است که یکجانب او یک
پله جا باشد و در دوم طرف او عمود مقید آهنی جا باشد و اینجا از عمود روشنی صبح مراد است که آغاز مانند عمودی بر افق مشرق ظاهر میشود
و از ترازوی زر قرص آفتاب مراد است که مانند پله ترازوی است و نیز تواند بود که از ترازوی عمود صبح و آفتاب از مشرق و ماهتاب
در افق مغرب خواسته باشد که هر دو قرص وقت صبح در حالت استقبال مقابل جا باشند یعنی آفتاب بر افق مشرق و ماه تمام بر افق مغرب
می آیند و بد و پله ترازو میمانند و معنی بیت آنست که خروس وقت صبح بانگ میکند گویی بر صبح شباهه میکند و سرزنش و عتاب
بر صبح که راست خانه ای راستکار و صادق است بانگ بر میزند پس میگوید که خروس بر صبح که صادق است از چه سبب شباهه بانگ
زد که صبح در عمود سیمین ترازوی زر دارد یعنی کسی که ترازوی زر در بار او صادق باشد مرغ چه مجال که بر آن کس که بانگ شباهه
زند ملک شاید که انکس را ای صبح را تعظیم کنند   مه در هوای بابل چون نیم فواره توزی   خیاط بوعجب بر داشته مدور
یارب ز دست کردن چه سحرها برآید   کرده از آن فواره گوی کنند کمتر   فواره پاره جامه در که خیاط از محل گریبان بریده فرود آرد
و ساحران بر آن سحر کنند توزی نوعی از جامه است که در تابستان پوشند و معنی هر دو بیت آنست که وقت صبح ماه تمام بر افق
غربی که هوای بابل است چنان مینمود که گویی پاره جامه توزی مدور است که خیاط بابل برای سحر کردن بریده داشته است یارب اگر
از آن فواره مقدار گوی گریبان کم نکنند بر آن فواره از دست کردن چه سحرها برآید و لیکن چون نقصان میشود بردی عمل سحر
کردن ممکن نمیشود   ای کعبه جهان گرد ای زمزم رسن ور   وز این رسن نمایی چون زمزم آی از بر   خطاب مر آفتاب راست و از کعبه
جهان گرد و زمزم رسن ور آفتاب مراد است و در این رسن کنایه از شعاع آفتاب که وقت طلوع او مانند طنابها نور بر آسمان می نماید
و بر معنی بالاست و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که کعبه جهان گرد و چشمه زمزم رسن ور هستی وقت بر آمدن از این مینایی و همچو چشمه
زمزم از بالا و بر نمی آیی یعنی ای آفتاب تو عجب کعبه هستی که گرداگرد جهان میگردی و اگر کعبه ساکن است و تو عجب چشمه زمزم هستی که با
رسنهای زر از بالا بر می آیی و اگر چه زمزم در زمین است و به آنکه زمزم را با رسن از آن تشبیه کرده است که دلوها با رسنها میبندند و از چاه
زمزم آب میکشند   من نخلم و تو مریم من عازرم تو عیسی   نخل از تو گشت تازه جان از تو یافت عازر   عازر مردی است که بدعای موسی
علیه السلام زنده شد و چند سال زیست بعده مرده بود و معنی بیت آنست که ای آفتاب من مانند آن درخت خرما ام که کهنه
و خشک شده بود و به دعای مریم و بر که تولد عیسی علیها السلام از سر تر و تازه و باردار شده بود و تو به منزله مریم هستی و من بعازری مانم
که بدعای عیسی زنده شده بود من از تو تر و تازه شدم چنانکه عازر از عیسی علیه السلام جان یافته بود و زنده شده بود من از شعاع
تو از سر زنده شدم یعنی بسبب تاثیر سعادت تو شقاوت و رنج و محنت من بسعادت و راحت و رفاهیت بدل شد   ای آب خضر و
آتش موسی و باد عیسی   داری ز خاک در بند اجلال و حرمت و فر   آب خضر آب حیوان و آتش موسی آن آتش که در شب تاریک
که آن مهتر موسی علیه السلام را از دور گرفته بود مهتر موسی جانب طور دیده بود و آن نور حق بود باد عیسی دم عیسی که جان مرده

زنده شدی و در انگه دا برص موثری و اینجا آب خضر و آتش موسی و باد عیسی کنایه از جرم آفتاب است و خطاب مر آفتاب راست بردع
نام شهری است که ممدوح مالک آن شهر بود و معنی بیت آنست که ای آفتاب تو که همچو آب خضر درفشنده و مایهٔ حیات جانیانی
و همچو آتش موسی برافت و ضیا و حرارت داری و همچو دم عیسی زنده کننده مرده ای هستی از خاک زمین دربند اجلال و عزه و فرداری
یعنی بزرگ و ارجمندی در زیب و فر تو بواسطهٔ خاک دربند است و در این بیت ذکر هر چهار طبایع افتاده است و خاک دربند را بر ذات
جرم آفتاب فضل داده است   تا تاجدار گشتم از دوستی دو کعبه   چرخ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر   از دو کعبه خانهٔ کعبه و شهر دربند
مراد است و یگانه بی نظیر و فرد را گویند و نعل کفش و دو پیکر برج جوزا را گویند و منجمان صورت او را بر شکل دو آدمی روی بروی
تصویر میکنند و معنی بیت آنست که تا آنگه من تاج محبت دو کعبه بر سر نهادم یعنی از خدمت خانهٔ کعبه و خدمت شهر دربند بزرگی و عظمت
یافتم و سر آمدهٔ روزگار شدم فلک که دشمن معزز هست و در دشمنی نظیر ندارد و از غایت محبت و تعظیم داشت من از برج جوزا که دو پیکر است
برای پایهای من دو کفش میسازد یعنی بسبب خدمت آن دو کعبه که من کردم مرا چندان عظمت و بزرگی حاصل شد که فلک که دشمن جانی
بود با من دوست شد تا از دو پیکر که عطارد است عطارد ساخو و دبیر فلک است برای پایهای من دو کفش می سازد تا در پای خود بپوشم
این کعبتین بی نقش اورد سر بکعبم   تا زد و کعبه گشتم چون کعبه مدح گستر   کعبتین بی نقش کنایه از آفتاب و ماهتاب است کعب
شالنگ و نام مادح رسول ص که او را کعب زهیر گفتندی و از او دو کعبه خانهٔ کعبه و شهر دربند مراد است و مدح گستر مداح را گویند و معنی
بیت آنست که تا آنگه من بر دو کعبه یعنی بر خانهٔ کعبه مدح بر شهر دربند گوی شده ام چنانکه کعب زهیر بر خانهٔ کعبه مدح گوی شده بود این
آفتاب و ماهتاب که کعبتین بی نقش مانند دارند سر جو شالنگ من آوردند یعنی مرا از مداحی دو کعبه چنان عظمت و بزرگی حاصل شد که
آفتاب و ماهتاب بتعظیم تمام سر خود بر پای من می نهند و کعبتین و کعب و کعبه و کعب صنعت اشتقاق و صیغه تجنیس است   ای
آفتاب تا کی در بیست و هشت منزل   داری ره دو برجت گردان باسمان در   دربند سور او بین چل برج آسمانی   بگذر از در حاجو تا برج
قبد بنگر   بند قید گرفتار سور دیوار گرداگرد شهر حاجو نام دروازهٔ شهر دربند است   قبد نام برجی است از چهل برج حصار
که در دربند است و معنی بیت آنست که ای آفتاب تا در دوازده برج تا کی در بیست و هشت منزل آسمان گردان خواهند داشت یکی بر حیز
دار دوازده حاجو تا برج قبد نظر کن و در قید حصار دربند چهل برج آسمانی بین و در این برج سیر کن   دراجه حصارش ذات البروج
اعظم   دیباجهٔ دیارش سعد سعود ازهر   دراجه صندوقی که در زیر آن شده بگشاده روند تا نقب زنند و حرکت حصار چنانکه خواجه نظامی راست
دراجه قلعهای دسواس   دارنده پاس دیر بی پاس   ذات البروج هشتم فلک دیباجه رخساره سعد سعود کوکب مشتری از هر روشن تر
و ضمیر هر دو شین بر دربند عاید است و معنی بیت آنست که دراجهٔ حصار دربند مانند فلک هشتم بزرگ و بلند و فراخ است و دیباجهٔ دیار
دربند مانند فلک کوکب مشتری سعد و روشن و تابان است یعنی ولایت دربند مبارک و مسعود الوجه است بسبب آسایش و امن و عدل
و فراخی نعمت   گویند بز عقرب طاس رز است حاشا   کر حسن فلکسه اعقرب فلکند نشتر   حاسدان و معاندان یعنی بعضی حاسدان
بحسد شهر دربند را میگویند که دربند طاس رز و برار عقرب است یعنی مانند رز آهسته و در پناه عقرب است و لیکن برار گردمان است
این قول دروغ است حاشا این معاذ الله که این عیب در او باشد یعنی کسی که گفته است که در شهر گور گردمان بسیار است دروغ گفته است
زیرا که از خوست داشت آن شهر عقرب فلک که برجی از دوازده برج فلک است نشتر خود دور کرده است از آنکه نشتر گردم زهر دار

چنانشد پس شهری که برای حرمت داشت آن شهر گردم فلک نشتر خود بیفکند گردم ضعیف بیچاره را چه یارا بود که در آن شهر تواند   عاق برابر
کور اخوانده است جای عقرب   کز فراوست را برقع زفرش عبقر   عاق پیغمبران و مردود رب پروردگار فرزیب و بزرگی فرش زد بچه گستردنی
که باشد عبقر نام موضعی است در ولایه که آنجا جامهای نرمینه و بساطهای گرانمایه می بافتند و نرمینه باریک و سنگ آنجا خیزد و آن را عبقری
گویند و رنگ آن حریر سپید یا سبز باشد چنانکه تیغ ممدوح گفته است   قائم بچم آسمان مشغم ششم زمین   اخترفعل عقربا آتش و لون
عبقری و از فرش عبقری حریر سپید مراد است و برقع را چون مقلوب کنند عقرب شود و عبقر چون مقلوب شود برعقب گردد و معنی بیت
آنست که کسی که شهر دربند را جای عقرب میگوید آنکس عاق رب است یعنی پیغمبران و مردود حضرت پروردگار است زیرا که از فر و بزرگی
آن شهر ماهتاب از فرش عبقری از حریر سپید عبقری برقع بر روی است یعنی نور قرار از آن شهر است و عقرب و عاق رب و عبقر صیغه اشتقاق
یک دو شش از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه   شش روز هفت کشور نه قصر هشت منظر   اصل چار طبایع و پنج شعبه پنج حس و آن چشیدن و دیدن
و شنیدن و بوی نمودن و مساس کردن است شش روز از روز یکشنبه تا روز آدینه که مدت خلقت عالم است کما قوله تعالی و هو الذی
خلق السموات و الارض فی ستة ایام هفت کشور هفت اقلیم نه قصر نه فلک هشت منظر هشت بهشت و ضمیر شین عاید است بر سیف الدین
صاحب دربند که ممدوح امام خاقانی است یعنی از سه حرف سیف که نام ممدوح است چهار طبع و پنج حس روزه آفرینش عالم و هفت اقلیم
و هشت بهشت یکی به وجود آمدند و یعنی از سه حرف نام ممدوح هر شش چیز عظیم دولت و زینت و چند یافتند و در این بیت از یک تا نه غایه عدم
بترتیب کرده است و این بر صنعت معدود خوانند   نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد   پس ابلش بر آید و صوره شود مجدد   آنکس که طعمه
سازد سی سال خون مردم   نه اخرش بطاعون صورت شود مبتر   غذا خورش آبله دمیدکی که بر اندام کودکان بر آید و آن را جدری خوانند و آن
اثر خون حیض است که بچه در رحم مادر مدت نه ماه غذا میسازد و در عهد کودکی آن خون بر صورت آبله از درون بیرون می افتد مجدد اندام ناهموار که
بسبب جروح جدری میشود و طاعون علتی است مهلک که از غلبهٔ خون در تن مردم حادث میشود و نزدیک زنها در بغل یا بر سر گلو غلوله مقدار لیمو
پیدا میشود و مردم را سخت رنجور میکند و هلاک میکرداند مبتر زشت و بد و دم بریده و لفظ نه بمعنی استفهام است برای و این هر دو بیت
در حق ظالم و معنی هر دو بیت آنست که چون خون حیض که نه ماه آن را بچه غذا میسازد و بعد آن از اندام او بصورت آبله شده بیرون آید
و روی و اندام بچه را مجدد و زشت میکرداند پس کسی که مدت سی سال خون خلق خورده باشد یعنی بر خلق جور و تعدی کرده و مال خلق را بظلم ستده
و خورده باشد آخر صورت او بعلت طاعون مبتر و زشت و بد چگونه نگردد ای حرکرد یعنی ای ممدوح تو عادل استی و پادشاهان دیگر ظالمند
حال ایشان اینست که بیان کرده شده   ایضا له در مدح ملک رکن الدین محمد گوید   جام طرب کش که صبح کام بر آید   خنده صبح از دهان جام
بر آید   جام طرب کش یعنی پیاله شراب بخوشی بنوش صبح کام بر آمد یعنی صبح مراد بر آمد و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله شراب
بخوشی بنوش زیرا که صبح مراد دمیده و پیالهٔ شراب روشن مانند صبح صادق خندید یعنی چنانکه از روشنی صبح جهان روشن میشود همچنان از روشنی
شراب سرخ که در پیالهٔ بلور است نیز جهان روشن شد یعنی معاشران شراب خوردن شروع کردند تو نیز بکن   مهرهٔ شادی نشست و ششده
برخواست   نقش سه شش بر سه زخم کام بر آمد   ششدره در بساط نرد بازی خانه را گویند که چون مهره در آن خانه باشد حریف مهرهای
خود ششش خانه رهگذر او را بندد تا آن مهره روان شدن نتواند و حریف بازی ببرد و نقش سه شش هر ده عدد نقش سه کعبتین را گویند که اعلی
زخم است و سه زخم عبارت از سه کعبتین در طاس که غلطانیدن است در نرد بازی و کام مراد را گویند و معنی بیت آنست که مهرهٔ شادی نشست

یعنی مهره شادی بخانه خود سلامت رسید و بنشست و قرار گرفت و ششدره برخواست ای غم و عجز و دشواری و گرفتاری رفت
و بر سه کعبتین مراد نقش هر ده برآمد که اعلی عدد کعبتین است و حاصل بیت آنست که در مجلس شادی قرار گرفت و اهل مجلس شاد شدند و غم و گرفتاری
و عجز برفت و مراد بتمام و کمال حاصل شد ساغر گل فام خواه گردن کوس رخمه کلبام وقت بام برآمد رخمه او ار سرود فام گونه و رنگ گل فام سرخ
رنگ کلبام کلبانگ درویشان که در وقت آخر شب کنند چنانکه هم در خمسه خواجه نظامی گنجه فرموده است زکلبام شبانه رند باف در دبه
صبا شعر گل نابناف و معنی مجرد بیتر برآید و بام مختصر بامداد است و معنی بیت آنست که ای محبوب پیاله پر شراب طلسا کن از آنکه از دهن طبل آواز
کلبانگ وقت بامداد برآمد یعنی نوبه زن نوبه سحرگاهی زدن شروع و وقت سحرگاه شد پیاله شراب سرخ بخواه تا بنوشیم کاوسفالین که آب لاله
نرخورد از زن رز بیش از مسام برآمد کاوسفالین صراحی که بصورت گاو بود آب لاله تر کنایه از شراب سرخ انگوری است از زن خله است مانند
گل سرخ و عرب وی را وخنه گویند و از زن رزین کنایه از قطرات شراب سرخ است که در صراحی میکنند مسام منافذ موی اندام مردم که خوی از آن
راه میچکد و اینجا از مسام جدا اجزای صراحی گلین مراد است که بدان راه شراب از او برشح میکند چنانکه رسم او بوده و گفته اند که گل انار رشح
عافیه و معنی بیت آنست که ای محبوب صراحی سفالین بصورت گاو که آب لاله تر در شکم اوست ای شراب سرخ تر در اوست از مسام او
از زن رزین یعنی از اجزاء او قطرات شراب سرخ چکیدن گرفت و حاصل بیت آنست که صراحی گلین که بشراب سرخ پر کرده داشته اند
از غایت او شراب ترشح میکند و از او قطرات باریک و خرد میچکد و بر زمین می افتد رو و باش شراب در پیاله کن و اهل مجلس را بده تا بخورند
لاش خوان صبوحی بنت معزه کن کارش بر داشتین سام برآید جوان صبوحی خوانچه که در او نقل و صراحی سر پوش کرده در مجلس آورند بنت
سر رشته تازیانه که وقت زدن تازیانه از او آواز خیزد و آوازی که از زدن تازیانه معوزه تازیانه لاش کردن عبارة از غارت کردن است سام سات
رزین و ابرش روز استعارت است و از صبح مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی خوانچه صبوحی را باشاره سر تازیانه غارت کن یعنی
شراب و نقل که در خوانچه است بشتاب و تعجیل اهل مجلس را بده تا بنوشند و بخورند از آنکه صبح که باسبی ابرش می ماند با ساحت [illegible] آسیبن از مشرق
برآمد و حاصل بیت آنست که بعد از دمیدن صبح که وقت صبوحی گذشت شراب و نقل بده و خرج کن که قریب است که روز رایت آورد و چون
صبح برآمد شراب و نقل زود خرج کن دست قراسنقر فلک سپر افکند خنجر آقسنقر از نیام برآید قراسنقر بنده ورنده است سیاه
وام که سلاطین بدان شکار کنند و نام غلامان ترکان و قراسنقر فلک کنایه از شب است سپر افکندن یعنی عاجز شد آقسنقر بنده ورنده
سپید وام است که بدان نیز شکار کنند و نام ترکان نیز و اینجا از آقسنقر روز مراد است و خنجر کنایت از روشنی و صفای صبح است
و از نیام مشرق مراد است و دست و سپر و خنجر و نیام استعارت است و معنی بیت آنست که ای ساقی قراسنقر فلک سپر از دست افکند
یعنی ماه تمام که بسپری می ماند غروب شد و شب عاجز گشت و خنجر آقسنقر از نیام برآمد یعنی روشنی و صفای صبح صادق برآمد و ظلمت شب از جهان
برفت برخیز و شراب بده تا بخوریم حلقه ابریشم است و موی خوش خنگ چون مه نو گرخط ظلام برآمد رسم مطربان است که از تارها ابریشم
پیچیده حلقه کنند و در گوشه رباب و بربط او بزنند تا چون تاری از تارها یکی از آن سازها شکسته شود از آن حلقه بگشایند و در او بندند و از موی
تارها چنگ مراد است و ظلام تاریکی را گویند و معنی بیت آنست که از زیر تارهای سیاه چنگ چون از حلقه ابریشم سپید برون آید مینماید که گوی
از خط تاریک ماه نو برآمد پهلوا ایران گرفت رقعه ملک وازد گران شاه مقام برآمد پهلو پهلوان ایران کنایه از ممدوح رقعه بساط شطرنج
شاه مات در شطرنج بازی شاه خواست چون حریف غالب شود و بازی بدان مسایه آرد که یک شه خواستن تاب کند و نوبه بازی حریف

مغلوب را باشد برای دفع مات هیچ مهره نتواند نهاد خواست اکبر دو شه در شه خواستن وارد و بعضی نویسد شاه مات و مهرها از دست مانده از دو چیز
برود و هیچ جای دیگر گفته است ز شاه هفت تنان دم نتوان استنید کفا توان اگر نشدی شاه شاه مات در این محل سر این لفظ یعنی
عجز آمده است و معنی بیت آنست که هر گاه که ممدوح که پهلوان ایران زمین است بساط ملک را در ضبط آورد از او دیگر پادشاهان بایک شاه مات
برآمد یعنی ممدوح را گفتند که تو غالبی ما عاجز و مغلوبیم مارا در امان خود استقامت فرمای بدین حیله خود را سلامت داشتند و شهرهای خود بممدوح
دادند و برفتند چون نم ژاله زخاید از تف خورشید جان حسود از تف جام نم ژاله شبنم و افک که در زمستان از هوا افتد و بر سبزه
قرار میگیرد و حاله صه و حسام تیغ و آنکه بار دیگر این بیضه خالی کنند و در او شبنم پر کنند و دهن مهر کنند و در طشت نهند و آن طشت در
گرمای آفتاب بنهند چون گرمای آفتاب بان شبنم رسد که در بیضه کرده باشند بخاصیت بیضه در هوا رود و از چشم مردمان غایب شود بعد
شبنم بالا برود و بیضه بر زمین افتد اول مصراع مشبه به است و ثانی مصراع مشبه است و معنی بیت آنست که جان حسود ممدوح از تن بیرون
آید و بیرون شد چنانکه شبنم از تف آفتاب از بیضه در هوا بیرون می آید و بالا میرود و بیضه خالی بر زمین می افتد و مقصد آنکه حسود ممدوح در
حال از تف تیغ ممدوح هلاک میشود بر سیدن شعاع و تیزی رو که میخ سرای پرده قدر فلکه این نیلگون خیام بر آمد سرای پرده سراچه
قدر مرتبه بلند فلکه یا درسه خیمه خیام جمع آن نیلگون خیام اشاره بر آسمان است و از فلکه آفتاب مراد است و معنی بیت آنست که ای
ممدوح قدر تو بجدی بلند و عالی شده است که از میخ سراچه تو آفتاب که در سه خیمهای آسمان است بر می آید یعنی میخ سراپرده قدر ممدوح
در بلند مقام است که از آنجا یا درسه خیمهای آسمان یعنی آفتاب بر می آید یعنی یا درسه خیمه در نهایت بلندی خیمه جا شد و میخ در زمین
فرو میبرند اما میخهای سراپرده ممدوح در آنچنان مقام بلند فرو برده اند که آفتاب که فلکه خیام آسمان است از آن میخها بر می آید ای طالع میشود
گوهر جان [illegible] دم از پی تحفه تحفه بزرگ است از آن بوم برآمد پس چنین تحفه گوهر عقل است واحزان از جان بو تمام برآمد گوهر
جان کنایه از نثار منظوم است تحفه کالای نادر و عجیب که بزرگان بر طریق هدیه و خدمتی برند منیه تعویذ و احزان اه غم و اندوه و آه که بجبر
زنند بو تمام شاعری است و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح من برای آنکه تحفه پیش تو بیرم از جان گوهرهای قیمتی تو وام ستده ام
یعنی گوهرهای سخن که در این شعر درج کرده ام از جان خود وام ستده ام از آنکه تحفه بزرگ است و پس آنچنین تحفه که تعویذ بازوی عقل است
بو تمام از جان آواز و احزان برآورد یعنی از غایت حسرت آواز و احزان از روح بو تمام بر می آید یعنی بو تمام چنین فصاحت و بلاغت نداشت
که در اشعار من دارم از آنجهت بحسرة آه غمناک میرود در مدح صدر امام بهاء الدین ابو محمد طفلی و طفیل است عالم طفیل مهمان ناخوانده که
دنبال مهمان خوانده در خانه میزبان رود و زبون و عاجز و گرفتار یعنی ای محبوب تو طفل هستی و آدم علیه السلام بطفیل او آفریده شده بود
و تو خود بیال هستی و عالم از دست تو عاجز و گرفتار هستی یعنی عاشقان برانده بروز جزع تو است عیسی آبستن بعل است مریم
جزع مهره سکین است مانند دیده چشم آدمی و اینجا از جزع چشم محبوب مراد است آبستن باردار و معنی بیت آنست که ای محبوب چشم
عیسی علیه السلام که معجزه احیاء اموات داشت پرورده چشم تو بوده است و مریم که مادر عیسی بود حامله از لب لعل است یعنی لب تو
بمنزله عیسی است یعنی چنانکه عیسی مرده را بدم زنده کردی لب تو ببوسه مرده را زنده میکند لب زاده مریم است چنانکه عیسی علیه السلام
زاده مریم بود و حاصل بیت آنست که چشم و لب تو عاشق مرده را زنده میکند ای سخنه شش جهات عالم در چار دری هفت طارم
چار دری قصری که چهار در دارد و اینجا از چار دری چهارم فلک مراد است که آفتاب در او است و طارم بام چوبین را گویند و اینجا از هفت طارم

هفت آسمان مراد است وخطاب مر آفتاب راست ومعنی بیت آنست که ای آفتاب تو نسخهٔ شش جهات عالم هستی و مسکن تو از هفت فلک وچهارم
فلک است بزده انت ناف خرچنگ عنبره که تو دهان ضیغم بزده انت در روز خرچنگ یعنی سرطان که بر صورت خرچنگ است
عنبره خوش ضیغم شیر و اینجا از ضیغم برج اسد مراد است که بصورت شیر است و خانهٔ آفتاب است در برج سرطان که اوج آفتاب ومعنی بیت
آنست که آفتاب ناف خرچنگ ای میانه برج سرطان وجوف دمی بسبب اوج خود دهند تو است و دهان شیر که برج اسد است که عنبره گاه
تست یعنی برج اسد خانهٔ تست و در دهان را عنبره خوشبو ساخته و این عجب است که دهان شیر که محل هلاکت مردم جای عنبره اوست و نیز
چون آفتاب در برج سرطان می آید فصل صیف شروع میشود و روزها دراز میشود و آفتاب را قوه عظیم پیدا میشود که پاره کنی زمانه و که
ماح که رنگ وسی بخاک وکه تیشم باره دستوانه شم بوی جاکه چون ماهتاب از آفتاب جدا میشود یعنی از اجتماع برون می آید شکل
هلال باریک و مدور مانند دستوانه نقره سواقی معرب لوزدار شود وچون ماهتاب در شب چهاردهم ماه مقابل آفتاب میرود و تمام
مانند برج مرصع ومکلل بر افق مشرق پدید پیدا شود که از آنجا که جرم قمر بذات خود مظلم و تاریک است و بانیه مصقله میانه و نور از آفتاب
است وحاصل بیت آنست که ای آفتاب ماهتاب را گاهی بسبب بعد خویش بشکل دستوانه گردن وگاهی بسبب قرب بشکل تاج گردانی
یعنی گاهی هلال وگاهی بدر بگردانی و شیر گاهی بسبب بهار زمین را سبز رنگ گردانی وگاهی در بهار زمین را بر یاسمین وگلها ...
خوشبوی گردانی و این وقتی باشد که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد که ایام فصل بهار است   با لطف کفش گرفت تریاک چون چشم
گوزن کام از قم   تریاک بای زهر کام دهن از قم مار ابلق و بدانکه از چشم گوزن یعنی گاو دشتی اشک فرود میچکد و آن بر سنگ جمع میشود از آن
بر میگیرند و نگاه میدارند دافع همه زهرهاست چنانکه خواجه نظامی گنجه‌ئی در تنباب گوید   گوزن ار گزند دی بر خاک داشت   زچشمش جهان چشم
تریاک داشت معنی بیت آنست که بواسطهٔ لطف کف جواد ممدوح دهن مار همچو چشم گوزن پر تریاک شد یعنی لطف [illegible] ممدوح
در سخاوت چنان موثر است که از تاثیر نسیم خود آن کف دهن مار که مسکن زهر است همچو چشم گوزن پر تریاک شد   بهاء دین است و
آدمی نام لیک آدم از او شده مکرم   در نام مکن که مرتبت   از زاده عوف پور ملجم   زاده عوف کنایه از عبدالرحمن بن ملجم است
که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را بکشت ومعنی هر دو بیت آنست که بهاءالدین که ممدوح است اگرچه آدمی نام دارد لیکن از آدمیان
بهتر است و آدم صلوات الله علیه از او بشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف شد و بزرگی زیاده یافت پس در نام نظر نباید کرد و زیرا
که در نامها فرق بسیار است چنان میان عبدالرحمن بن عوف و عبدالرحمن فرقست یعنی اگرچه هر دو یکنام داشتند ولیکن عبد
الرحمن عوف با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه محبت داشت و یار پیغامبر علیه السلام بود و عبدالرحمن ملجم امیرالمؤمنین علی را کرم الله
وجهه ناحق در عین بیان بکشت و داغ لعنتی بر سانی و نشست پس چنانکه میان نامهای هر دو عبدالرحمن آنجا داشت ناحق بود
مختلف همچنان هرکه همنام او باشد برابر او نباشد و اختلاف باقی بود یعنی اگرچه همه آدمی اند ولیکن میان ممدوح و دیگر
آدمیان فرق بسیار است و او از دیگران بهتر است   بی قوه ده انامل بیت   هفت اختر کرمت معتوم   بی یاری زال دیو
عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم   انامل سرانگشتان کرم عطا و بزرگی معتوم قوی و استوار زال نام پدر رستم است عنقا سیمرغ
وضمیر شین بر ممدوح راجعست و هفت اختر کرمت اضافهٔ بیانیه است و دوم بیت نظیر بیت اولست و این بیت دوم بر قصه
موقوف است و آن چنان است که چون پای گرفتن و بستن رستم اسفندیار در ولایت سیستان آمد میان رستم و اسفندیار جنگ

و رستم مجروح شد و بر تن اسفندیار جنگ و تیغ و تیر کاری کارگر نمی شد از آنکه او روئین تن بود چون رستم عاجز شد پیش زال آمد و با او حکایت کرد و چاره دفع دشمن
از او درخواست کرد زال رستم را بر سیمرغ برد که سیمرغ زال را در طفلی پرورده بود سیمرغ چوب گز دو شاخه مر رستم را نمود و گفت که مرگ اسفندیار
در این چوب گز است در هر دو شاخ این گز دو پیکان وصل کن و پرهای من بر وی بند و وقت جنگ سوی چشم اسفندیار بفرست حالی هر دو پیکان گز
در دو چشم او ده خواهند نشست و اجابت خواهد شد ایشان همچنان کردند و اسفندیار را رستم بدین حیله هلاک کرد چون اسفندیار را رستم کشته
کلو کرده در خانه آورد هنوز زنده بود گفت   مرا بود دستان بردی بکشت   مکن بدین گز که دارم بدست   و معنی هر دو بیت آنست که بقوه
انگشتان ممدوح هفت اختر کرمت ای جوانمردی و سخاوت تو استواری نباشد چنانکه بغیر یاری زال و بی سیمرغ که بر گزیده و ... جهان
بی رستم آلوده بودند رستم بر اسفندیار ظفر یافت و چون زال چاره کرد و سیمرغ پرهای خود داد و چوب گز نمود آنگاه بر اسفندیار ظفر یافت
[illegible]
و این بیت لف و نشر است ... او بود نقطهٔ حروف الف دال و میم را گاه چهل صباح و چهار اصل و یک قیام بدانکه بحساب جمل الف یک عدد
دارد و دال چهار عدد دارد و میم چهل عدد دارد و از هر سه حروف لفظ آدم میخیزد و از یک قیام خلقت آدم ... مراد است و از چهار اصل چهار طبع مراد است
که خلق آدم از آن بود و از چهل صباح مدت تخمیر گل آدم مراد است حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحا ... و از این یک و
چهار و چهل بر الف و دال و میم حاصل میشود و آن حروف اسم آدم شد و معنی بیت آنست که او بود نقطه یعنی سر ما هر سه حروف آدم را که خبر
سقوط اند بجای نقطه بود یعنی از پیش آدم بود چنانکه نقطهٔ خال از ابیش روی شاهد است و آن سه حروف آدم دلیل بر سه چیز مصراع دوم شد
با آب کار تیغ وچو تیغ آن هوای نفس   صوفی کار آب کن از خون انتقام   آب کار رونق و رواج کار   خو اجنگ کردن بکار آب کن شراب خور
انتقام کینه کشیدن از کسی معنی بیت آنست که پر ما یا آب کار تیغ است ای رونق و رواج پیر ما دارد و صوفی است کار آب کن ای میخوار ...
تیغ ابروی [illegible] و نفس میکشد و خون او میخورد   گفتم ز شاه هفت شان دم توان شنید   گفتا توان اگر نشدی شاه شاه خام
شاه هفت شان کنایه از دل است که پادشاه هفت اعضاء و ... است و شاه خام از آن گویند که چون در بازی شطرنج بازی یکی کم فهم
پس ... از حیله شه در شه افتد و بر آن طریق شاه خام بعجز بازی قایم دارد و مهرها از دست بریزد و شاه خام گویند و این حل بر عجز است و بیت
بیت آنست که چون من از آن پیر سوال کردم و گفتم که از دل که پادشاه هفت اعضاء و رکنیه است گفتار توان شنید و محرم او توان
شد هر جواب داد و گفت که اگر شاه شاه خام نشدی ای اگر دل عاجز نشدی به دست ... طبع ... از او گفتار شنیدن میتوان و محرم
او توان شد   آن رسیمان فردوس که بود آسمان سر دس   کردی بر سیمان اشارات انتقام   رسیمان فردوس کنایه از امام محمد غزالی است
رحمه الله سردس دو فرشته انتقام جنگ در زدن بر سر وهم سیمان اشارات استعارت است ومعنی بیت آنست که امام غزالی ...
آسمانی سیمان است که امام مجتهد بود در علم با شارات باریک و رموز دقیق ابو نصر جنگ در زدی و به ان پناه گرفتی و آن قفل کرکر
که بود کلید سرای علم   کرده چو حلقه بر در فرمانش التزام   آن قفل کرد اشاره است بر امام حداد که صاحب قدوری است   التزام
پیوسته در کاری بودن کلید سرای علم استعارت است و معنی بیت آنست که امام حداد که کلید سرای علم بود ای مشکل گشای علوم
بود همچو حلقه آهنی بر در فرمان بر داری پر ما بود یعنی التزام کردی ای همچو حلقه بر در او ملازم بودی و فرمان بردی خدمت کردی
ما وصف او نتیجه من سند بحث من   تمام نا تمام سخن پیر در بو تمام   نتیجه تعوید جنب پهلو تمام نام شاعری خیر فصیح است بو تمام نام
شاعری فصیح است و معنی بیت آنست که آنکه مدح آن پیر بعوید من شده است مر الفصاحتی و بلاغتی و عظمتی و درجتی حاصل شده است

که عجب من ای شبه من بوتمام مانند تمام غیر فصیح بوده است رمیده و تمام و ناتمام و بوتمام صیغهٔ اشتقاق است و له راه نفسم بسته شد
ازاه جگر تاب کو یم نفسی با نفسی رام ازاین باب نفس تب دم جگر تاب جگر سوز کو کجا همنفس یار موافق یعنی ازاه گرم جگر سوز راه دم
زدن من بسته شد کجاست دوستی موافق تا ازاین باب سخن با او بگویم تا باشد که غم من خورد خامه بخوابست جوم جست ولیکن دل مست
بنفشه صفت و اشک چو عناب جواب اب جو را گویند و ابجا آن است که جو و قدری نیاب در آب اندازند و بجوشانند و جامه بتر کرده بیدار شد
چون کسی را حرارت سینه و یا حرارت دل بود قدری از آن اب بخورانند حرارت دفع گردد و بنفشه گیاهی است که برگها و گلهای کبود دارد
و آن گرم است عناب میوهٔ سرخ مانند کنار و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من بیمارستم و دل حرارت گرفته است بدآن
حاجت با آب جو دارم و جو موجود نیست که از آن جواب سازم ولیکن دل من مانند بنفشه و سوخته و کبود شده است و اشک خونین من همچو
عناب سرخ گشته است و گرم است یعنی آنچه باید نیست و آنچه باید هست گزین در دونان چه بود صدر قناعت شکر بخت جو بود ماه
جهان تات ایام بنقصان در تا کوشش مکنی خورشید بسرطان و ترا پوشش سنجاب گزیدن اختیار کردن گزین ای اختیار کن
دونان ناکسان مه بخت آن ماهتاب که ابن مقنع در شهر نخشب بجگه از سیماب ساخته بود و آن چهار شهر را روشن کردی سنجاب نام پوستی
و آن گرم است و معنی هر دو بیت آنست که ای یار بطمع در ناکسان را اختیار مکن اگر صدر قناعت داری و ماه نخشب را همچون ماه
حقیقی داری و ایام بنقصان است ای پیر رسیده است دو کوشش افزونی میکنی و آفتاب در برج سرطان است و عین تابستان
و گرمای است و تو اینچنین وقت سنجاب که گرم است می پوشی و عمل خلاف عقل میکنی اینچنین از نقش بدی نحس و از تیر فلک میل
در قوس قزح رنقش در ناه صطرلاب نقش چهارم ستاره از بنات نعش کبری که شکلی مربع است تخت تخته خاک که محاسبان بر آن مایهٔ
خاک بر اکنند و بقلم چوبین یا آهنین بر وارقام حساب کشند تیر فلک کوکب عطارد و آن دبیر فلک است میل قلم چوبین یا آهنین که بر آن
بر تخته خاک ارقام حساب کشند قوس قزح کمان که در هوا بشکل در هوا پیدا می آید ربع نیم اصطرلاب و آن آلتی است منجمان را
که بدان ارتفاع کواکب گیرند اصطرلاب تیز آلتی مدور است که بر او ارقام کواکب نویسند و بدان منجمان ارتفاع کواکب گیرند و بدانکه
این بیت در مرثیهٔ عم خود گوید و او صاحب حساب و منجم بود و معنی بیت آنست که تختهٔ خاکی او از نعش بود و میل او از عطارد بود و
و نیم اصطرلاب او از قزح و قوس و اصطرلاب او از ماهتاب بود دانم که دیگر بار گهر در دعقد از این آن طفل دبستان من آن مردک
کذاب هندوی بچه سازد از این رنج ضمیرم زان نشناسند بگردانه جلباب عقد بکر هین سلک مروارید و ماروا اینجا این شعر مرادست
جلباب چادر و بدانکه این هر دو بیت درباب شاعری گفته است که سخنان امام خاقانی را می دزدید و در نظم خود ختم کردی و در مصراع
ثانی آن طفل دبستان من و آن مردک کذاب اشاره بهمان شاعر است و معنی بیت آنست که امام خاقانی چون از مرثیهٔ عم خود فارغ
شد دو بیت در شکایت شاعری سخن دزد گفت که میدانم که دیگر آن طفل دبستان من ای شاگرد درزه چنین خند و آن مردک دزد هی
دیگر بار از این عقد من گهرها دزد یعنی از این شعر من سخنهای دزد و از این سخنان من که زنگان ضمیر هندو بچه دد بسازد و بر آن
چادر دیگر بپوشاند تا کسی از آن نشناسد یعنی سخنهای فصیح و بلیغ که از ضمیر من زاده اند و بترک بچه ماند از این شعر بدزد و بعبارت
دیگر در شعر ختم کند و کسوه بگرداند و آن شعر غیر فصیح هجو هندو بچه دزد بود بمدح الملک المعظم اتابک مظفر الدین ارسلان الملک گوید
صبح چون زلف شب بر اندازد مرغ صبح از طرب سر اندازد زلف شب عبارت تاریکی شب است و لفظ زلف را استعارت
کرده

کرده و مرغ صبح خروس را گویند و صبح فاعل و زلف شب مفعول است و معنی بیت آنست که چون صبح صادق تاریکی شب را از جهان بیرون
می اندازد مرغ صبح این خروس از غایت خوشی و شادی میخواهد که خود را فدا کند کرکس شب غراب وار از حلق بیضهٔ آتشین بر اندازد کرکس
پرندهٔ سیاه است مشهور و لفظ کرکس مستعار است و از کرکس شب همین شب مراد است و غراب زاغ سیاه را گویند و او از راه حلق بیضه می اندازد
و از بیضهٔ آتشین آفتاب مراد است یعنی چون صبح شود شب که کرکس سیاه مانند زاغ سیاه از راه حلق بیضهٔ آتشین چند از دو یعنی شب آفتاب را
از مشرق بیرون آرد و طالع گرداند کرتهٔ فستقی بدهد رخ تا مرغ نواگر اندازد کرتهٔ فستقی سبز رنگ و از آن پسته نیز گویند و از کرتهٔ فستقی لباس
آسمان مراد است و آن روی آسمان در رنگ اوست نواگر مطرب و مرغ نواگر کنایه از بلبل است که وقت صبح چون گل میشکفد بر سر گل غایة
شوق با الحان خوشی آواز میکند و بعضی از مرغ نواگر خروس مراد دارند و معنی بیت آنست که وقت صبح چون مرغ نوای خوش میزند بر نوایی او حالت
رفت و حال حاصل میشود و بدان سبب کرتهٔ سبز خود را میدرد و تا بر طریق عطا بر مرغ نواگر اندازد زخمهٔ مطربان صدای صبوح در رباب ها من الخ
زخمه آواز طنبور و بربط و رباب و عود و امثال آن که نوازند و بره پاره چوب را زخمه گویند که بدان رباب و قانون نوازند و مطلق سرود را نیز گویند
صدا آواز دادن بکسی و طلبیدن کسی را یا آواز بلند صبوح شراب خوردن پیش از بر آمدن آفتاب من هر بربط و آن ساز مطربان است مانند
رباب با هشت تار و از نهای من هر تارهای بربط مراد دارند و معنی بیت آنست که وقت صبح زخمهٔ مطربان که بدان بربط و رباب و چنان مینوازند داد
الصبوح در تارهای من هر اندازند یعنی چون مطربان بربط بزخمه نوازند از نایهای من هرای از تارها آواز الصبوح آید و بر آواز او همه صبوحی کنند
و در عرب و عجم رسمست که چون آخر شب معاشران بیدار شوند ساقی بگوید که الصبوح الصبوح چون این لفظ بر زبان راند همه یکجا جمع شده
بنشینند و بشراب مشغول شوند و چون خواهند که در اول شراب خورند ساقی گوید الغبوق الغبوق بعده مجلس بیارایند و شراب خورند
بر قدحها اسمان زنار مشتری طیلسان در اندازد زنار قدح آن خط سبز را گویند که بر لب قدح پیدا شود و طیلسان چادر خطیب را گویند که وقت
خطبه خواندن بر سر می پوشند و مشتری را طیلسان از آن نسبت کرده است که خطیب فلک و معنی بیت آنست که در مجلس بر قدحهای
شراب که زنارهای خطهای سبز آن قدحها برنگ آسمان بودند و یا دوران چهار سبز مانند دور آسمان سبز رنگ بود مشتری از غایت آرزو طیلسان
خود اندازد یعنی مشتری با آرزوی آنکه از آن قدحهای شراب بدو دهند طیلسان خود آسمان ششم در اندازد تا بدو قدحی بر شراب دهند و بعضی
گفته اند که مشتری از خوشی طیلسان بر آن قدحها فدا کنند در بر بلبله فواق افتد گردنان آب احمر اندازد بر تن و سینه بلبله کوزه
با نول دراز که چون از او شراب در پیاله ریزند آواز کنند فواق علتی است که از خون زاید حادث گردد و صاحب علت را اهنگ بر آید
و چون می کند آب احمر شراب سرخ انگوری و معنی بیت آنست که در آن مجلس از غایت پری شراب بلبله علت فواق حادث میگردد و بدین
سبب آواز اسکک آید و چون می کند یعنی در بلبله از غایت پری شراب فواق پیدا آید ای شراب سرخ را با آواز در پیاله ریزد و بدانکه آواز بلبله را
و شراب سرخ در پیاله ریختن آواز ا بفواق نسبت کرده است و بعضی گویند چون صاحب فواق آب از دهن بر برد به شود جان بدستارچه
دهیم اسرا گر غبغب طوق در بر اندازد بدستارچه دادن عبارت از هدیه و تحفه دادن است مرد و سی را غبغب بلندی گوشت که بر زنخ
است بعضی خوبان مانند ترنج خود پیدا شد و در سر ادخطی زنخ پیدا می آید و آن را طوق غبغب خوانند و بر کنار سینه و اندام را گویند و معنی بیت
آنست که جان خود هدیه و تحفه دهم لب شاهد را اگر از غبغب طوق در کنار من آید از دو یار غبغب طوقدار بود درع رستم زسنبل از آید تیر
از مُش زعنبر اندازد درع زره سنبل گیاهی است خوشبوی که زنان در سر اندازند و آن را هندوی جیر گویند و اینجا از زلف معشوق

ارتنگ نام پهلوان است که بزحکمه ساخته بود و آن تیر و پنجاه رفتی و بعضی گویند تیر وضع کرده است و پیش ازوی نبود عبهر نرگس و آن گلی است
مانند چشم و اینجا عبارت از چشم معشوق است و معنی بیت آنست که جان بدستاره چه آن شاهدی را بدهم که درع رستم را از سنبل آراید ای
از زلف مسلسل و بجان درع رستم سازد و تیر آرش از عبهر اندازد ای از چشم و مژگان تیر غمزه مانند تیر آرش سوی عشاق اندازد یعنی شاهدی
که از زلف بر خود زره پوشد و از غمزه بعشاق تیر فرستد و از من بعد به   این عروسان عور رعنا را   بر سر از تاب چادر اندازد   عور برهنه
این عروسان عور اشارت است بر ستارگان رعنا خودآرای یعنی وقت صبح چون آفتاب بطلوع نزدیک آید این عروسان عور رعنا را
ای ستارگان را بر سر از تاب چادر اندازد یعنی زیر شعاع صبح پنهان کند یعنی چون صبح دمد ستارگان پنهان شوند   زاهد آسا سجاده
زربفت   بر سر کوه و کردر اندازد   آسا مانند سجاده مصلا و سجادهٔ زربفت کنایه از شعاع آفتاب است که در صحرا یعنی چون آفتاب
طالع شود مانند زاهد کامل مصلا زربفت بر سر کوه و صحرا اندازد یعنی شعاع خود بر کوه و صحرا افکند چنانکه زاهد آه من سازد آتشین
مصلا زربفت برای نماز بر کوه می افکند   آه من سازد آتشین پیکان   تا در این دیو کوهر اندازد   دیو کوهر بد اصل را گویند و اینجا از
دیو کوهر آسمان مراد است و از آن او دیو کوهر از آن گفته است که با خلق خدای بد معامله است و واقعات و حادثات زاینده است و مروت
و مهر ندارد و بدانکه چون دیو بر فلک میرود برای استراق سمع ای برای شنیدن اخبار آسمانی پس شهاب را فرمان میشود که آتش بر بند
بروی از کره اثیر تا بگریزد دیو فرود افتد کما فی قوله تعالی فاتبعه شهاب ثاقب الایة معنی بیت آنست که وقت صبح من از آه آتشین پیکان خیالم
و بر این آسمان که دیو اصلی است میزنم تا سوخته و مجروح گردد چنانکه دیو از شهاب   دل ز سودای سر در اندازد   سر ز شقف کله بر افتد
سودا عشق را گویند یعنی ای معشوق دل من از عشق تو سر فدا کند و سر من از عشق تو کله باندازد و بدانکه در این بیت دلالت بر مفهوم است
مثل آن مرغ کاو ز آتش دور   خویشتن را در آذر اندازد   بدانکه آن مرغ اشارت است بر ققنس و آن پرنده است که در منقار او سیصد و
شصت سوراخ است چون باد ایستاده شود از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف خیزد و بر آن آواز آن مرغ مست شود و در رقص آید و بر
گرفتن گیرد ناگاه از اندام او آتش خیزد و او را سوخته گرداند تا خاکستر گردد باذن الله تعالی بیضه از آن خاکستر پیدا شود و همان مرغ
از آن بیضه در وجود آید و از آتش را گویند و معنی آنست که امام خاقانی میگوید که من مانند ققنس از تن خود آتش جهانم و خود را
در آن اندازم و سوخته شوم و نیز گفته است که العشق نار یحرق الاکباد العشاق   آتش تیغ او که پیکار   شرر بیکر اندازد   و آتش تیغ
عبارت از شعاع و برندگی تیغ است پیکار جنگ   شرر سر آتش سنگ آتش پیکر صورت و بدانکه شرر را از جهت مبالغه بقصر نسبت
کرده است و این صفت آتش در کلام الله نیز افتاده است کما فی قوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر و حاصل بیت آنست که آتش
تیغ قزل ارسلان در وقت جنگ شرارهای بزرگ مانند قصر دشمنان اندازد   دام ماهی شود ز زخم خدنگ   گر سپر سکندر اندازد
یعنی اگر ممدوح تیرهای خدنگ بر سد سکندر اندازد و سد از رخنهای تیر خدنگ او همچو دام ماهی رخنه گردد و از دام ماهی آن
دام ریسمان مراد است که هندوی آن را جال گویند   چون کشد جوشن جوزهر بینی   که زجوزای از هر اندازد   جوشن کمان جوز
هراس دان بر صورت اژدهایی است بر فلک جوزا نام برجی است که آن را دو پیکر خوانند از هر روشن نیز و از جوزای از هر دو دست
ممدوح مراد است از آنکه از اعضاء مردم هر دو دست و بازو به برج جوزا منسوب اند چنانکه جای دیگر هم گوید   دست من جوزا کلکم حوت
یعنی سنبله   سنبله زاید ز حوت از عکس جوزای من   معنی بیت سابق آنست که چون ممدوح در جنگ کمان از قربان کشد

وتیر

و تیر هر دو دست بر خصم اگر چه بگوی که از جوزای از هر جوزهر می اندازد و یعنی گویی هر دو دست ممدوح جوزا روشن است و تیر او جوهر است
که جوزهر اندازد و بدانکه جوشن و جوزهر و جوزا الفاظ متناسبند   از شکوه همای رایت شاه   کرکس آسمان پر اندازد   شکوه مست و رعب
رایت علم تیر همای رایت صورت همای که سلاطین از زر سازند و بر سر علم نیزه وصل کنند کرکس آسمان ستاره ایست بر صورت کرکس که آن را
نسر طایر گویند و پر اندازد عبارت از عجز است از پریدن و پر ریختن از ترس و معنی بیت آنست که از هیبت همای علم نیزه ممدوح نسر طایر پر
خود ریخته است و پریدن نمی تواند بر آسمان   نصرتش رهبر است و رهرو ملک   رای یاری ای رهبر اندازد   نصرت یاری کردن و فتح و فیروزی
رهرو مسافر و رهرو ملک اضافه بیانیه است و ضمیر شین بر ممدوح راجعست و معنی بیت آنست که ممدوح ملک را نصرت و فتح رهبر است
و ملک رونده است که رای یاری ای رهبر باری می زند یعنی نصرت ممدوح راه نمای است و اهل ملک راه روند و کاشکه همیشه با نصرت کار آن
ای میزنند و هر چه او میگوید می شنوند و بر آن عمل میکنند تا بر خصمان مظفر و منصور شوند   باری ار گرد کاروان برسول   خاک در روی کافران اندازد
این بیت مانند و نظیر است بر بیت بالا و قصه این بیت چنان است که چون پیغامبر علیه السلام از مکه سوی مدینه هجرت کردند و از خانه روان
شدند و ابوجهل و چند کافران بقصد ذات مبارک در سر کوچه نشسته بودند چون پیغامبر علیه السلام را دیدند برخواستند و قصد ذات مبارک
کردند پیغامبر علیه السلام پارهٔ خاک برگرفت و بر طرف ایشان انداخت باذن الله تعالی همه کور شدند تا پیغامبر علیه السلام بیرون
رحل یافتند و چشم شدند کما فی قوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی الآیة معنی بیت آنست که ممدوح را و ملک ممدوح را نصرت
حقتعالی یاری میکند و دشمنان را مقهور میگرداند چنانکه در حجرهٔ محمد صلی الله علیه و آله حقتعالی یاری داد تا یک مشت خاک کافران کور شدند
و مقهور گشتند   بد سگالش کجا زند مغفر   تیغ او دست جعفر اندازد   بد سگال بداندیش و بدخواه نیاز حاجت معبر جای که جعفر نام صحابی
رسول علیه الصلوة است و دست او در جنگ بریده شده بود و بدانکه بیت دوم نظیر بیت اول است و بحر نیاز و کشتی جان استعاره تخییلیه
و میان دست و رحمه فضل است نه اضافه تقدیر الفاظ رحمه مقدم است بر دست و معنی هر دو بیت آنست که کسی که در حق ممدوح
بدی اندیشد آنکس از دریای حاجتمند کشتی جان خود را بسلامت گذار کردن نتواند ای هم در حاجتمندی و امیدواری هلاک
گردد کسی که در تیغ آنکس دست جعفر را بر آید رحمه حق در او دست نزدای دست گیر نشد و او سلامت نماند بلکه دست او
نیز بریده شد و هم بدان درد هلاک شد   سم که چوگان زند سلیمان وار   زین بران بادصرصر سر اندازد   جفت طاق سپهر
در شکند   خنگ کان بکار در اندازد   بادصرصر باد سخت و هلک که حقتعالی بدان باد قوم عاد را هلاک گردانید و اینجا از بادصرصر
اسب مراد است و در تشبیه ممدوح تخصیص مهتر سلیمان علیه السلام از آن کرده است که تخت سلیمان را باد بر روی آب
ممدوح را با بادصرصر منسوب کرده است جفت نیز بای طاق و از جفت مقوس نیز گویند جفته لگد اسب نگاه داشت
تیز رو یعنی چون ممدوح برای گوی و چوگان باختن همچو مهتر سلیمان بر آن بادصرصر ای بر آن اسب تیز رو زین اندازد و سوار
شود و گوی چوگان بازدان اسب از غایت خوشی آنچنان لگد زند که جفت طاق سپهر را ای تیزهای طاق آسمان را بدان لگد
بشکند و بدانکه جفت و جفته تجنیس است   که که از سنگ آهن از نعل   زان سم راه گستر اندازد   منجنیق از زوم در حوب فکند
گردش از چین سم بر اندازد   راه گستر راه رو و زرنام ولایتی است و تب رکنا زهر دو ضمیر شین عاید بر نعل و معنی
هر دو بیت آنست که اسب ممدوح کلوکاه از سنگ آهن از سم راه و نعل می اندازد مای یعقوتی می افشاند که میخ آن نعل را

ازروم در عرب می افگنند و گران را ارچین در بر بر می اندازند و در این بیت و صنعه خوش دوه ممدوح است   نعش از آن گرد سه یشی
سازد   بر سر هر سه دختر اندازد   نعش چهار ستاره از بنات نعش کبری   سندس دیبای سبز سه دختر سه ستاره از بنات نعش
کبری و معنی بیت آنست که غباری که وقت نعل افگندن از اسب پای اسب ممدوح بحر و نعش بتعظیم تمام از آن غبار دیبای سبز
سازد و بر سر هر سه دختر خود پوشاند یعنی از جهت تعظیم غبار اسب ممدوح نعش بر سر بنات خود بجای سندس آنرا پوشاند تا بنات
زینت و مفاخرت حاصل شود   دشمن سگ نهاد نعل سگی   پشه سیر مسطر اندازد   مع که انداز و نقلب شرم انداخت   خجالی
بجواهر اندازد   نهاد اصل و وضع سگ نهاد آنکه وضع سگ دارد و بدکار باشد منظر جای نظر و دیدار مع قومی است آتش پرست
و در دین ایشان جوهر نکاح رواست با خواهر یا دختر نکاح داشت و بی عصمتی و بدکاری و بدانکه دوم بیت نظیر بیت بالا است و معنی بیت
آنست که دشمن ممدوح که وضع سگ دارد و بدکار است قول سگی ای بدفعلی بر پادشاه شیر منظر اندازد ای تا ممدوح که منظر او مانند
منظر شیر است دشمن بدی میکند و آن بدان ماند که مغ چون از روی خود نقاب شرم می اندازد دل شرمی اختیار میکند تا خواهر حقیقی
بی عصمتی و بی شکی میکند و او را راسته میکردانند   العضباء در مدح فرزند شمس الدین اتابک محمد ایلدگز گوید   صبح خیزان کز دو عالم
در ساختند   مجلس بر باد عید از عید خوشتر ساختند   یعنی معاشران صبح خیز که از هر دو عالم پنهانی خلوتی ساختند مجلسی خوشتر
از عید بیرون عید پیدا ساختند   هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح   پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند   هاتف گویند
که آواز پنهان او را شنیده و هاتف خمخانه کنایه از خمار است   و در عرب رسم است که چون وقت صبوحی شود خمار معاشران را ببانگ بلند
گوید که الصبوح الصبوح بر بانگ او معاشران برخیزند و صبوحی کنند و پاسخ جواب را گویند و آب لعل کنایه از شراب سرخ است
و کشتی زر پیاله زرین را گویند که بر صورت کشتی باشد و ضمیر پاسخش بر هاتف عاید است و معنی بیت آنست که خمار از خمخانه اهل مجلس را
گوید آواز داد که ای جمع الصبوح یعنی ای معاشران صبح شد صبوحی کنید پس معاشران برای جواب خمار شراب سرخ در پیاله
زرین کردند و نوشیدند   رسم جود از ساقی منصف طبیعی خواستند   پس چنین خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند   چه پیاله بزرگ
یا نو بر خود ... خوردند یعنی نوعی از پیاله بزرگ است چل کوه و اینجا عبارت از صراحی بزرگ است ساغر پیاله بزرگ بحر اخضر
نام دریا است و معنی بیت آنست که معاشران از ساقی منصف پیاله بزرگ رسم جود خواستند یعنی پیاله شراب بغیر
خود از ساقی طلب میکردند و بدین حیل خوردند ای صراحیهای بزرگ شراب بسیار خوردند و ساغر را بحر اخضر ساختند ای پیاله
بزرگ را از شراب پر و مالامال میکردند مانند دریای اخضر از آن پیاله می نوشیدند حاصل آنست که شراب سخت بسیار خوردند
تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب   سایه پرورد آن خم را مهر بر در ساختند   سایه پرورد آن خم کنایه
از شراب انگوری است و در یعنی دهن است و معنی بیت آنست که تا آنکه در ماه رمضان بر دهان روزه داران
از آفتاب مهر بود و بیگاه دن آفتاب خوردن و آشامیدن روا نبود سایه پرورد آن خم را ای خم می انگوری را بر دهن
مهر چون خم شد موافق با دهان روزه دار   سر ببسته آلوده یکماهش معطر ساختند   یعنی چون لب خم با دهان روزه
دار موافق شد بروزه داری چنانکه در بیت بالا گفته شد پس چنانکه مهر بسته در دهن روزه داران مدت یکماه
بود همچنان مهر سنگ بر دهن خم شراب تا یکماه کردند در زمر آنست که خلوف فم الصیام اطیب عند الله من ریح المسک

نیز در ملک بالا رسم است که در ماه رمضان بر دهن خم از مشک کنند از پس یکماه سنگ انداز در جام بلور   عده دار آن رزان را
مجلسها در ساختند   سنگ انداز شراب متواتر خوردن در اول عشره ماه شوال و در آخر عشره ماه شعبان و عده داران رزان کنایه
از می انگوری است و عده داران گفته است که عده زنی که شوی او وفات یافته باشد چهار ماه و ده روز است و می انگور نیز
بمدت چهار ماه و ده روز در خم تمام رسیده میشود و جلوه پردمایه در نکو گلبن گویند که در او عروس را جلوه دهند و معنی بیت آنست
که از یک ماه رمضان که روز عید آمد معاشران می انگوری را که بدختری عده دار میماند از خم کشیدند و متواتر   خوردن گرفتند
و در مجلسی جام بلور انداختند و جلوه دادند و متواتر دو یا سه در کار بستند ای می انگور را که بعد مدت چهار ماه و ده روز تمام شده بود جلوه
انداختند و متواتر خوردند   هم صبوحی عید به کز بهر سنگ انداز غم   روز جاوید از روزی مقدر ساختند   سنگ انداز غم عبارت
از وداع غم است و از روز جاوید صیام الدهر مراد است یعنی صبوحی کردن هم بر روز عید بهتر است از آنکه از بهر سنگ انداز غم ای
برای وداع غم صیام الدهر نیز همین روز عید مقدر کرده اند یعنی روز ضیافة الله است کسانیکه بر اوام روزه میدارند بروز
عید افطار میکنند از آنکه روزه داشتن روا نیست پس چون روز عید روز افطار است و روز ضیافة الله است بهتر آنست که
برای غم هم روز عید صبوحی کنیم و بخوردن شراب شاد شویم   کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازبان کز بلور   کز بلور بوس
طوق چنبر ساختند   ساغر پیاله معلق زن رقصنده بلند رقصنده طفل غازبان کودک بازیگران که رقص زنند و در حلقه چنبر که از او شوند
طفل غازبان نیز گویند بوریان طایفه اند که بلور سازند و در وسط چنبر حلقه ... و ضمیر شین بر طفل غازبان عاید است و معنی بیت
که کفهای می انگوری در پیاله بلور معلق زننده و بالا جهنده بودند همچو کودک بازیگران که از بلوریان برای او طوق حلقه در ساخته باشند و او
معلق زند و از آن چنبر بلور بیرون جهد و کو ... یعنی کفهای شراب از پیاله بلور چنان معلق میزند که طفل غازبان از طوق چنبر بلور معلق
زند و بیرون جهد و بدانکه از طوق چنبر طوق مهرهای بلور مراد تواند بود که طفل گدای غازبان در گلوی خود بندد   آن می و میدان رزین
که پنداری بهم   آتش موسی و گاو سامری در ساختند   میدان صراحی و می و این مثل نکند ان و ظلمت است و آتش موسی در اصل
آن آتش است که شبی تاریک بود در وادی ایمن زن مهتر موسی دروزه شد مهتر موسی علیه السلام بطلب آتش بیرون آمد جانب
کوه طور بر درختی آتش دید نار سی صفوره گفت قرار بگیر که آنی آنست نارا آتشی دیده ام چون پیشتر رفت چون موسی علیه السلام بکوه
طور رسید آواز آمد که یا موسی انی انا الله رب العالمین الایه   و سامری مردی بود زرگر که در غیبت مهتر موسی با اقارب و غیر آن
گفت که مرا از زینه عورات خود بدهید تا برای چیزی که مهتر موسی در کوه طور رفته است آن یار او شمار ایم انجا حاصل اند
ایشان بدادند سامری از آن زر و غنایم صورة گاوی ساخت و در یک قبضه خاک از زیر سم اسب جبرئیل بود در آورد و بسحر
آن گاو را در بانگ آورد و خلق را بدان گاو بفریفت و گفت هذا الهکم واله موسی و بدین طریق بیشتر مردمان را از راه و گوساله پرست
گردانید چون مهتر موسی علیه السلام از کوه طور باز آمد و آن حال دید خلق را از گوساله پرستی باز داشت و آن گوساله را بسوخت و در دریا
انداخت و در این بیت از آتش موسی شراب انگوری مراد است و از گاو سامری صراحی زرین بصورة گاو مراد است و این بیت
در صنعت تقسیم است و حاصل بیت آنست که می سرخ و زر که در صراحی زرین بصورت گاوی سرخ در دوست ... که هر دو چنان
مینماید گوی آتش موسی علیه السلام در گاو زر سامری انداخته اند و با یکدیگر آمیخته اند یعنی شراب سرخ در صراحی زرین چنان

مینا بند که گویی آتش موسی دکاو سامری است   ارمسام کاورزین شد روان کاورس رز   چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند
مسام منهای موی اندام که از آن خوی می چکد کاورزین صراحی رز بصورت کاورس غله است حرد و سرخ مانند کاله که آنرا
ارزن نیز خوانند و از کاورس رز قطرات شراب سرخ مراد است که از درون صراحی بیرون ترشح میکند و صراحی را سر
و حلق کبوتر ساختن عبارت از سرپوش صراحی از دهن صراحی جدا کردن و شراب از او در کوزه ریختن است چنانکه از حلق کبوتر
که ذبح کرده باشند خون روان میشود و معنی بیت آنست که چون سر صراحی مانند کبوتر ذبح کرده از حلق صراحی جدا کردند ای
سرپوش صراحی را از دهن صراحی دور کردند و شراب سرخ از او در قدح ریختند چنانکه خون کبوتر ذبح کرده بیرون می‌ریزد آن
وقت از درون صراحی رزین که بصورت کاو بود قطرات می سرخ مانند دانهای ارزن بیرون چکید و بدانکه می انگوری را بخون
کبوتر تشبیه کرده اند و کاورس خورش کبوتران است از اینجهت بطریق لوازم است آورده است   آتش قندیل بنشست آب
سبحه هم برفت   کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند   قندیل شیشه سپید و صاف که در اول آب در دارند بعده روغن
کتان اندازند و فتیله جامه در وچنان ایستاده کنند که چیزی بیرون از روغن نماند و چیزی در روغن غرق نماند و آب مرد فتیله
باشد بعده در فتیله زنند و آن شیشه را در مسجد معلق آویزند تا بهر چهار طرف روشنایی افتد و از آب اندازی و آب رودی
مراد است و سبحه تسبیح را گویند و از آتش که ثانی مصراع افتاده است قدح بلور صاف و معنی بیت آنست که چون آتش و آب
لعل مرغ و بلور صاف از قدح قندیلی دیگر ساختند پیش او آتش قندیل مسجد فرو نشست و آبروی تسبیح برفت حاصل آنست
که چون می سرخ روشن در قدح بلورین افکندند قدح مانند قندیل تابان نمودن گرفت و پیش او تابش قند مسجد نماند و ابروی
تسبیح برفت و از آب که در مصراع ثانی افتاده است همین آب صاف نیز مراد تواند بود از آنکه بعضی شاربان چون شراب
سخت تیز و گرم می بستند قدری آب در وی می اندازند آنگاه میخورند و این معنی بهتر است از آنکه آب لازم قندیل است
خانه زنبور شهد آلود رفت از صحن جوان   چون رغزه ساقیان زنبور کافر ساختند   خانه زنبور شهد آلود کنایه از رکابیها است
و ساقیان شاهدان مجلس را گویند و غمزه حرکت مژگان را گویند و مژگان نیش زنبور مانند و زنبور کافر از آن گفته است
که معبوب شاه زنبوران پیش امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ایمان آورده و سرخ زنبوران ایمان نیاوردند و همچنان
کافر ماندند و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت رکابیه در خوان ترکان می آمد زیرا که نماند و آن آنگاه
رفت که از حرکت مژگان خوبان زنبوران کافر ساختند یعنی چون ماه رمضان گذشت و شاهدان مجلس مژگان خود را
زنبور کافر ساختند از ترس آن خانه زنبور شهد آلود رکابیه بر خوان مجلس نمی آید ای رکابیه در مجلس معاشران نمی آمد
از آنکه شیرینی با میخواران نسازد و ماه رمضان گذشت   صحن مجلس مدور جام نوشین چشمه یافت   کان خیام
هم چشمه چشمه مدور ساختند   نوشین بسرین و جاه بجنی و از نوشین چشمه می انگور ظاهر اداست و صحن مجلس فاعل
و نوشین چشمه مفعول است و معنی بیت آنست که در صحن مجلس در پیاله مدور می انگوری چشمه حیوان و شیرین مانند
رکابیه شد از آنکه جام مدور پر شراب هم رکابیه هم چشمه و هم مدور بود و هم نوشین بود یعنی اگر در آن مجلس رکابیه
نبود جام مدور پر شراب انگوری مانند رکابیه مدور و چشمه دار و شیرین بود   چون پر زاب قدح کردند مژگان را

طی   میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند   زرد آب کنایه از شراب زعفران است و طی طمع را گویند و اینجا در طمع داده کرده است
یعنی چون شاهدان مجلس زرد آب قدح ای شراب زعفران بوقت نوشیدن مژگان را طمع کردند جای آن مژگان را میخهای نعل اسبان
ممدوح و آن نعلها مانند میخهای زرین مینمود   دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند   ماه نو را چون حمایل حفظ پیکر ساختند   مصروع
صاحب صرع دیوانه و چون صاحب صرع را صرع غلبه کند بیهوش شده بر زمین افتد و روی زرد کرده و کف در دهن آید و اندام بلرزد و مغرب
و مغرب و مشرق را نیز گویند حفظ پیکر صورت یعنی چون شب گذشته آفتاب مصروع شد زرد و لرزان و بیهوش شده در زمین مغرب
آفتاب را برای دفع صرع ماه نو بر افق مغرب همچو حمایل تعویذ شکل ساختند از آنکه صرع از تعویذ دفع شود   جرخ جادو چشم چون زرین قواره کرد
کم   دامن گلشن زرهی مقعور ساختند   جادو چشم مردی ساحر قواره پاره جامه مدور که از محل گریبان فرود آمده در زرین قواره کنایت از آفتاب
است و ساحران بر قواره تعویذ نویسند و سحر کنند بر کسی که آن قواره از گریبان پیراهن او کشیده فرود آمده است کلی جامه زخیمه است سیاه
رنگ و تهمه معقور قواره دوخته شده و ضمیر شین بر چرخ راجعست یعنی چون آسمان که ساحران است زرین قواره را گم کرد ای آفتاب فرو
فرو رفت کارکنان قضا و قدر دامن قبای کحلی او را از ماه نو زه دیبای حبشی دوختند ای چون وقت شام آفتاب در مغرب فرو رفت ماه
نو بر افق مغرب که دامن آسمان است نمودار کردند و چه انکه آسمان را جادو چشم از آن گفته است که عجایبات و غرایبات که در عالم کون
فساد ظهور می پاشد و آن از سحر زیاده تر است همه از گردش آسمان پیدا می آید و گاهی آفتاب را و گاهی ستارگان را پیدا می آرد   در
زبان چرخ را گویی چه سهو افتاده بود   کان ره سیمین بر آن دامن زر خود ساختند   در زبان چرخ استعاره تخییلی است ره سیمین کنایه
از ماه نو است و درخور لایق و سزاوار را گویند و معنی بیت آنست که شب گذشته که در زبان آسمان اینچنین چه سهو افتاده بود که
آن ره سیمین را ای نور که بر سیمین مانند بر دامن قبای کحلی چرخ خبر مناسب نامزاد دوختند زیرا که ره بر گریبان می دوزند و
مناسب گریبان است نه دامن و از دامن افق غربی مراد است   طره معشوقان گرهلال عیدجان بر ساختند   طیره منشین
که حالت عشق لشکر ساختند   طره پیچه زلف هلال ماه نو و اینجا کنایت از ابروی محبوب است طیره شدن خشمگین و معنی بیت
آنست که ای محبوب پیچه زلف بر رخساره فرو میاویز از آنکه از هلال آب روی تو عاشقان عید جان ساختند ای تر اهلال عید جان
دانسته اند و بر و شادی کرده اند و با طره حاجت نیست از آنکه او طرار است و طره منشین از آنکه از جمال تو عاشقان لشکر عشق جمع
کرده اند ای عشاق بر جمال تو عاشق شده اند و شیفته گشته اند تو طره منشین بلکه خوش باش   ماه تو دیدی که لبت پس رشته جانم کز
کین سه را از قیس که یار کنید هم بر ساختند   رشته جان استعارت است و اضافه بیانیه است و جان را به رشته باریک از آن
تشبیه کرده است که از رنج عشق ضعیف شده است و هم معنی برابر است یعنی ای محبوب ماه نو دیدی اکنون لب خود را
و رشته جان مرا ببین که از آنجهت غایت باریک اند هر سه را یک شکل تشبیه کرد از آنکه لطیف است و ضعیف گشته است لب
رنج حادثات زنان و رنج عشق و مهرهای اعضا پر دو منتظم اند   زان لب چون آتش تر هر به یکبوس خشک   کرچه بر هر آتشی
مهر زعنبر ساختند   لب محبوب بسبب سرخی با آتش تر تشبیه کرده است و بوس خشک عبارت از بوسه مجرد است و مهر عنبر کنایه
از خط است که از غایه زیر لب محبوب دمیده است و رسم است که از او وحقه و در حک ... را رشک و عنبر مهر کشته کانی قوله تعالی

دهان مسک الاسه و معنی بیت آنست که ای محبوب ازان لب سرخ که همچون آتش تر است مرا یک بوسه مجرد بر طریق بیع بده اگرچه
آتشی ای بر هر لبی از عنبر خط سهری کرده اند یعنی بان مهر هم بوسه بده که مهر را هیچ زبان نخواهد کرد   من نی خشکم اگرچه طعمهٔ آتش نی است طعمه
این خشک نی زان آتش تر ساختند   امام خاقانی رحمه الله میگوید که من از غم عشق محبوب همچو نی خشک لاغر و ناتوان شده ام و اگر طعمهٔ
آتش نی خشک است ولیکن برخلاف عادت طعمه این خشک نی ای طعمه من از آن آتش تر ساختند ای از لب سرخ محبوب ساخته اند بر سبیل
تعجب یعنی اگرچه این عجب است که آتش را نی خشک طعمه میسازد ولیکن من که نی خشکم از لب سرخ محبوب که آتش تر است طعمه میسازم
یعنی بر لب سرخ محبوب بوسه میزنم و آن لب را می امیزم   نوک پیکانهاش هم خانهٔ عیسی رسید   چرخ ترسا جامه را دجال عور ساختند
همخانهٔ عیسی کنایه از آفتاب است از انکه مهتر عیسی و آفتاب هر دو در چهارم آسمانند و آسمان را چرخ ترسا جامه ازان گفته است که همچو
ترسایان کبود پوش است و اعور کور چشم را گویند و معنی بیت آنست که از لشکر ممدوح وقت جنگ چندان نوکهای پیکان تیر در چهارم آسمان
رسیده که آفتاب چشم عالم است سفته شد و آسمان کبود و متصلا پوش مانند دجال کور شد یعنی آفتاب که چشم آسمان است از زخم
پیکانها مجروح و شکسته شد و بدان سبب آسمان کور شد و بدانکه روز آنست که دجال را مهتر عیسی علیه السلام خواهد کشت و دجال کور است
و ترسا قوم مهتر عیسی اند و در این بیت عیسی و ترسا و دجال اعور لوازم است و خیال این بیت ادعایی است   سر خوران مغز و
شیرمردان را بجان   طعمه مار و شکار گرگ حمیر ساختند   از مار دو مار ضحاک مراد است که بر کتفین او رسته بودند و هر روز مار را دو مغز
کودک دادی و گرگ حمیر گرگی بود که هرکه او را دیدی فی الحال بردی مار و نی مردی حوالی آنجا پوسید و چشم خود ببست و پیش آن گرگ آینه
چون گرگ عکس خود در آینه دید در حال مرد و اینجا از گرگ حمیر ذات ضحاک مراد است و حمیر نام ولایت ضحاک است و مقصود این
بیت آنست که بعد کیومرث شاه که اول در جهان او پادشاهی کرد با پادشاهان ظالم بد آمده خیال که ضحاک که هزار سال عمر داشت و دو مار
بر هر دو کتف او رسته بودند و هر روز مغز دو آدمی ایشان را طعمه میداد و خلق را بیدکاری بجان میکشت و هر که را سر کش و دلاور
و معقول می دید در حال میکشت و ابتن را ناحق هلاک و جمشید را در کوه الوند باره بار تیشه کرد و ملک او گرفت و این بیت لف و نشر است و معنی
بیت آنست که پیش ازین کار و از آن ملک گاهی مغز کودکان را ماران ضحاک خورانیدندی و گاه نیمهای دل آوران را بدست ضحاک هلاک
میکردند و بر این نوع در جهان ظلم آشکارا بود اکنون در عهد ممدوح ظلم رفت   از دل رخسارشان خوردند چندان کرکسان   کز شبه منقار
و از زنخ زاغ ساختند   شبه سنگی است سیاه که از آن مهره سازند   زاغ حوصله مرغ که اهل هند آن را نونه خوانند این بیت نیز لف و
نشر است و نشان اشاره است بر سر خوران و شیرمردان که در بیت بالا مذکور است یعنی بدست ضحاک ماران چندان سر خوران
و شیرمردان کشته شدند که از خوردن دلهای سیاه ایشان منقار کرکسان چنان سیاه شد گویی از شبه ساخته اند و از خوردن
رخسارهای زرد ایشان از زنخ پر کرده اند و با حوصله از زنخ ساختند   از پی تعظیم سکه ش را در وهنا هند   شاه چین را چنان درهم
دگر ساختند سکه مهری که بنام پادشاه بود و رو هنا نوعی از فولاد است که بر پاره آهن نقش کرده باشند و بدان مهر درم و
دینار زنند و بیم تاج کرکر نیم تاج از دیبا بافته و بجواهر آراسته و بدانکه شاه چین ازان تخصیص کرده است که از آهن ترسد
هم از آنچه پاره آهن در گلوی طفلان بندند و حاصل بیت آنست که چون سکه ممدوح از آهن است برای تعظیم آهن سکه او

چنان از فولاد هندی تاج پادشاه ساختند یعنی اگرچه عادهٔ چینیان اینست که از این می ترسند و می گریزند ولیکن برای تعظیم
سکه ممدوح که از آهن است چینیان تاج پادشاه خود از فولاد هند ساخته تا آن تاج را شاه چین بمحافظت تمام دایم بر سر
دارد و در بعضی نسخه بجای شاه چین شاه چگل مسطور است اما لفظ اول صحیح است   در میان آب آتش کین سلاحت آن سمند
شیرمردان چون سلحفات و سمندر ساختند   شیرمردان مبارزان دلاور سلحفات باخه سمندر جانوری است که از آتش
در بیضه پیدا میشود و هم در آتش میماند و این اشارت است بر آب و آن اشاره است بر آتش و این بیت لف و نشر است
یعنی روز جنگ ممدوح مبارزان خود را در میان آب که عبارت از جوشن آهنی است باخه ساختند و شیرمردان خود را در میان
آتش که عبارت از اسب جوشنده است سمندر ساختند یعنی روز جنگ ممدوح دلیران لشکر در جوشن آهنی چنان بودند
که باخه در آب و بر اسب جوشنده چنان بودند که سمندر در آتش و بنوع دیگر نیز معنی آید و آن آنست که مبارزان در تیغ
و خنجر دشمن چنان در آمدند که باخه در آب آید و در اسب و جوشن چنان بجله در آمدندی که سمندر در آتش در ابد اری که در وقت
حمله در تیغ خود را ابر است و سلاح دشمن   چون جهان فتح پور ایلدگز بگشاد بال   کرکسان چرخ از آن خون حریفان خود
ایلدگز نام پادشاهی است پور ایلدگز قزل ارسلان کرکسان چرخ   صورت کرکس که بر فلکند یکی اند یکی را نسر طایر و دوم را
نسر واقع خوانند حواس و بدانکه در این بیت لفظ های استعارت کرده است و جهان فتح اضافه بیانیه است و از
فتح مراد است و بال گشادن عبارت از پریدن جانور است و خون خوارکان کنایه از دشمنان است و معنی بیت آنست
که چون در جنگ های فتح قزل ارسلان ایلدگز بال گشاد ای پریدن گرفت در آن وقت نسر طایر و نسر واقع از آن خون
خون خوارکان ای از آن دشمنان که جنگ میکردند خورش خود ساختند حاصل بیت آنست که چون ممدوح را در جنگ فتح شد
دشمنان کشته شدند و گوشت و جگر و دلهای ایشان را کرکسان فلک طعمه خود ساختند و تخصیص بکرکس از آن کرده است
که کرکس نسازد دیگر جگر و دل کشتگان   تخت نرد فلک از آن سو که بدخواهان اوست   هفت نراد فلک خانه ششدر
ساختند   تخت نرد تختهٔ چوبین که بر او نرد بازند   نراد آنکه بسیار نرد بازد و هفت نراد فلک کنایه از هفت کواکب سیارات
ششدر در بساط نرد بازی خانه اند چون مهره در او باشد حریف ششخانه او را چند و تا مهره روان شد نتواند و خود بازی
فسرده کند و معنی بیت آنست که فلک ممدوح را که تخته نرد میماند از آن سوی که بدخواهان او نشیند هفت نراد فلک ای
هفت کواکب سیاره خانه ششدر ساختند ای ششخانه مهره دشمنان را بسته اند تا بازی دشمنان بسته کرده
ممدوح فره کند و بازی ببرد و حاصل آنست که هفت کواکب سیاره ملک ممدوح را در آن طرف که بدخواهان بند
استوار کرده اند تا بدخواهان مقهور مانند و در ملک رد ملک دخل کردن نتوانند   نو عروس رزره نشینان شکر
گو بدانکه   دام عنین از سقنقور ساختند   ره نشینان عبارت طبان است که در راههای بازی نشینند و دارو
میفروشند   سقنقور ماهی ریگستان و آن قوت باه افزاینده است مزور دروغ یعنی نو عروس که بمردی عنین
نکاح کرده داده اند از طبیبان بازار که آن عنین را سقنقور دروغ خورانیده باشند چگونه شاکر باشد و مقصد

بیت آنست که دشمنان ممدوح که در جنگ از کافران یاری خواستند تخت خود را کم کردند و هر چه خوردند و عوض ایشان حاصل
نشد و این در بیت بالا گفته است اینجا آن بیت یعنی چنانکه از سقفور مزور که چین را طباخ و رابینه عوض عروس حاصل نشد
همچنان از یاری که دشمنان ایشان طلب کرد از کافران خواستند حصول عوض دشمنان نشد و بر ممدوح غالب آمدن نتوانستند
ناخنی از مغز جعفر کم نگردی فضل از آنکه   فضله هر ناخنت را مغز جعفر ساختند   مغز نام مردی است که در عهد خود
بی نظیر بود و او را مغز زاییده گفتندی جعفر نام مردی سخی است از آل برمک که او را جعفر برمک گفتندی فضل چیزی
زیاده مانده فضله ناخن آن سر ناخن زاییده را گویند که بجام ببرد و معنی بیت آنست که ای ممدوح در سخاوت از مغز زاییده
و جعفر برمک مقدار یک سر ناخن هم فضل و کرم در حق خلق نقصان نگردی از آنکه مردمان هر فضله ناخن ترا در باب
سخاوت و کرم و مغز و جعفر ساخته اند ای دانسته اند از هر سر ناخن تو در سخاوت همچو مغز و جعفر شد و میان فضل و فضله
تجنیس است   عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو   ساعتی را هفته هفته روز محشر ساختند یعنی ای ممدوح این عید
تمام کن و عیدهای دیگر باقی دار زیرا که کارکنان قضا و قدر از ساعات روزهای عمر تو هر ساعتی را هفته هفته روز محشر ساخته
یعنی روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود و درازی هر ساعت روزهای عمر تو مقدار چهل هفته روز قیامت باد ای عمر تو
صد و صد باد بعد ما که اصفهان و دنیا لولو اسره ده هزار دینار زر سرخ صلت فرموده بود و امام خاقانی این قصیده پارسی و مانی
شکرانه فرستاد   رخسار صبح پرده بعمد آن را فکند   راز دل زمانه بصحرا بر افکند   رخسار صبح استعارت است
و مراد از آن صفای صبح است عمد القصد راز دل زمانه واقعات و حادثات زمانه که در روز در عالم ظاهر میشود و در شب
مستور می ماند و آفتاب بتر از در صحرا افکندن عبارت از ظاهر گردانیدن اسرار پوشیده است یعنی ای ساقی فرصت
که صبح صادق از رخساره خود بعمدا پرده ظلمت شب را دور کند و برون آید و اسراری که در دل زمانه مستور نه
فاش و ظاهر گردانید ای چون روز شود واقعات و حادثاتی که در عالم غیب پنهانند در آن روز در ظهور آمده ظاهر شوند
روز بر خیز و استعداد صبوحی کن و بدانکه در این شعر لفظ بر همه مخواست مگر در چند جای   چند شب موعد صبح ام کرده
ترسیم که نقره خنگ بیالا بر افکند   شب دوال باریک که در دنباله تازیانه وصل کنند تا وقت زدن آواز
کند مقرعه تازیانه نقره خنگ کنایت از صبح صادق است و روز بیز و شب استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست
که ای صبح بر است خود تازیانه محکم زد چنانکه آواز از او برخواست اکنون من می ترسم که مبادا نقره خنگ را صبح
بالا بر افکند ای برون جهاند و بر افق مشرق اندازد و ما از صبوحی باز هم حاصل بیت آنست که ای ساقی تا آنکه در آغاز
دمیدن است و روز روشن نشده است ما شراب بده تا صبوحی کنیم زیرا که ما می ترسیم که مبادا صبح صادق کامل
جهد و روز روشن شود و صبوحی فوت گردد   در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان   سرجنگ صبح برقع رعنا بر افکند
نوعی از پیاله است عنان زنان به سرعت و شتاب دوان و در ابر دوان رعنا زیبا و آراسته و ضمیر شین برمی راجعست و جنگ
صبح اضافه بیانیه است یعنی ای ساقی معاشران را بآن چنان می روشن پیاله پر کرده بده که شعاع او بشتاب روان شود

و بر روی صبح که باسب خنگ میماند برقع رنگار است نیفکند ای شعاع می روشنی صبح را بسرخی بدل گرداند و در فشان کند و چنانکه
صبح را از آن خنگ گفته است که در وهم سپیدی است هم اندکی سیاهی شب و دیگر برقع از آن کرده است که در ملک بالا چنانکه این
پیش از این رسم بود که برقع از آن کرده است که در ملک و کفلپوش زرینه مرصع و مکلل بر روی و کفل اسب سواری پادشاه می پوشانیدند
برای زیب کردن   یهودیانه بکتف کبود خویش   ان زرد پاره بین که چه بیدا بر افکند   یهودیانه ای قوم یهود آن زرد پاره از
از آفتاب و در قوم یهود رسم است که جامه کبود پوشند و پاره جامه زرد بر کتف دوزند تا میان مسلم و جهود فرق باشد و آن جامه زرد
بر کتف دوزند تا میان مسلم و جهود فرق باشد و آن جامه زرد را عیار خوانند و اینجا زرد پاره کنایت از آفتاب است یعنی ببین ای ساقی
که همین زمان آسمان همچون یهود بر کتف کسوه کبود خود چگونه ان عیار زرد ظاهر می دارد ای ببین که جانب مشرق بر آسمان کبود چگونه
آفتاب ظاهر طالع شود   چون بر کشد قواره دیبا ز جیب صبح   سحر اگر بر قواره و بسا بر افکند   قواره پاره جامه مدور که خیاط
که خیاط از محل گریبان بریده شده و از کرد و ساحران بر ان طلسم نویسند و افسون خوانند و سحر کنند بر کسی که قواره از گریبان
پیراهن او دور داده است و از این افق مشرق مراد است و معنی بیت آنست که گردون چون قواره دیبا را از جیب صبح بر کشد
سحرهای زمی عجب که بر آن قواره دیبا کند حاصل بیت آنست که چون آسمان آفتاب را از افق مشرق بر می آرد سحرهای عجب
میکند یعنی جواب بندی میکند تا همه خلق بیدار گردد و ظلمت شب را بکلی از جهان بیرون می اندازند واقعات و حادثات عجیب
و غریب در عالم کون و فساد پیدا میگردانند و آنچه عجب است سحر است   در باکشان کوه جگر پاره بکف گر   قفت بکوه لرزه
دریا بر افکند   در باکشان میخواران سر آمده که بسیار شراب خورند کوه جگر بزرگ زهره و قوی و گران بار که از شراب مست
نشود و بیهوش بگردد یعنی در دست میخواران سر آمده و بزرگ زهره و قوی دل آنچنان شرابی گرم و سرخ است که از
غایت گرمی آن کوه گداخته شود و آب گردد و لرزه در دریا بلرزد و با میخواران سر آمده و قوی دل آنچنان شرابی گرم و تیز و سرخ
در دست داشتند که از عکس عکس او که بر کوه افتد بر کوه لرزان نماید و کوهی که مانند دریای لرزد چنان در هوای باستان بیب
کرشت گرما در کوه سراب موزد ار جود و کوه لرزان مینماید   کیخسروان جام ز خون سیاوشان   گنج فراسیاب بسما بر افکند
کیخسروان نام پادشاه است بزرگ و نام پدر او سیاوش بن کیکاوس بود و افراسیاب جد ناحق کشت و جایی که در باغ
خون افتاد و گیاهی سرخ رست و آن را خون سیاوشان گویند و دم الاخوین نیز خوانند و اینجا ز خون سیاوشان شراب
سرخ انگوری مراد است و کیخسرو و پیاله ساخته بود و آن پیاله را حکما ساخته بودند و احکام نجوم در او صرف کرده بودند و نام
جام جهان نمای بود و گنج فراسیاب عبارت از سرخی است که از خوردن شراب بر روی میخواران جدید می آید و سیماکون
روی و بشره را گویند و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله مانند جام کیخسرو و بخون سیاوشان یعنی شرابی سرخ پر کرده بده
که بر چهره سرخی پیدا آید مانند سرخی زر خالص که در گنج افراسیاب بود کیخسرو و جام سیاوشان افراسیاب الفاظ متناسبه
عاشق برغم سبحه زاهد کند صبوح   پس جرعه هم بزاهد قرار افکند   آب حیوة نوشد پس خاک مردگان   بر روی هفت دخمه
خضرا بر افکند   رغم حسد بردن و بمعنی گستن سبحه تسبیح مهره تسبیح صبوح شراب در آخر شب نوشیدن قرار دو معنی

که در مسجد آخر شب بیدار شود چیزی بخواند و ذکر و تسبیح بکند دخمه گورخارکنان که مردکان در او بنهند و آن گنبدی مدور باشد و در
نردبان بود و از سقف و دخمهٔ خضرا سقف آسمان مراد است و خاصیت خاک مرده آنست که بر او افسون میخوانند و در خانه دشمن میا
ندازند آن خانه باذن الله تعالی ویران میشود اگر پاره ازان بر سینهٔ خفته و یا بر روی مردی و زنی خفته اندازند مرد و زن در خواب بمانند
و بیدار نشود و معنی هر دو بیت آنست که عاشق برغم تسبیح زاهد فردا شراب صبوحی میخورد پس جرعهای شراب هم بر زاهد فرا
می افکند و عاشق خود آب حیوان مینوشد و بر روی سقف دخمهٔ خضرا ای بر روی سقف آسمان خاک مردکان می اندازد تا هر سقف آسمان
خراب شوند یا در خواب مانند تا عاشق را گزند حادثه و واقعهٔ صعب نرسانند معمور باشند و عاشق از جور گردون ایمن و فارغ
در عیش و طرب مشغول ماند از بس که جرعه بر تن افسردهٔ زمین آن آتشین دواج سراپا برافکند کرد در زمین ز جرعه چنان مست کز
درون هر گنج ریزه که داشت همه برافکند جرعه قطرات شراب که میخوران اول به نیت ارواح بر زمین ریزند و هم از اینجاست
که گفته اند و للارض من کاس الکرام نصیب افسرده از سردی بسته و منجمد شده دواج فاعل سرخ است و جرعه مفعول یعنی از بس
جرعه که آن آتشین دواج سراپا ای می سرخ که سراپا کسوه سرخ و گرم پوشیده است بر تن سرد زمین می افکند زمین از خوردن
جرعها مست میشود که هر گنجی که اندر شکم اوست بقصد بیرون می اندازد و در فرا آنست که چون مردم مست شوند همه اسرار باطن
فاش کننده و از سینه بیرون اندازند و به اینکه این هر دو مسلک اند و حاصل موقوف نیز یک گوش ماهی از جمله کس پر ده
مرا تا بحر سینه جیفه سودا برافکند گوش ماهی صدف و پیاله صدفین جیفه مردار سودا خیال فاسد و دیوانگی و علتی است
که از خلط سوخته حادث گردد و این بیت لفظ بحر و جیفه را استعاره کرده است و بحر سینه اضافه بیانیه است و جیفه سودا
مبتدا و بحر سینه فاعل و جیفهٔ سودا مفعول است و معنی بیت آنست که ای ساقی مرا از جمله معاشران یک پیاله صدفین پر کن
زیاده بده تا خوش شوم و بحر سینه من بیرون رود و به اینکه خاصیت دریاست که چون مردار در او افتد آن را قبول نکند و چنان موج
زند که مردار را بساحل اندازد می لعل ده چون ناخنه دیده شفق تاریک صبح ناخن ما را برافکند ناخنه دیده شفق کنایه از سرخ
شفق صبح است و ناخنه چشم سرخ حیا باشد و از رنگ صبح نیز سرخی شفق صبح مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی
ما را شراب سرخ مانند صبح بده تا چون اثر او در ناخنان دست و پای ما رسد تا ناخنان را مانند شفق صبح روشن و سرخ گرداند
ای چنان سرخ شراب بده که اثر او ناخنان ما را سرخ کند یا مانند صبح روشن و صاف و درفشنده گرداند جام دمی چو صبح
شفق ده که عکس آن گلگونه صبح ما شفق آسا برافکند گلگونه سرخی و سپیده که زنان با هم آمیزند و بر روی مانند تا تر و تازه
و خوب نمایند آسا مانند و به اینکه مصراع اول در صنعت تقدیم است و معنی بیت آنست که ای ساقی جام بلور مانند صبح صادق
لطیف بده دمی انگوری مانند شفق صبح بده تا اینکه عکس آن جام و می سرخ بر روی صبح مانند شفق گلگونه افکند یعنی عکس آن بر
و پیاله صبح را سرخ گرداند مانند شفق آن عده دار بکر طلب کن که روح زاد آبستنی بمریم عذرا برافکند عده دار بکر کنایه
از شراب انگوری است، که هنوز از خم بیرون نیاورده باشند بخورده باشند شراب انگوری را و عده را از ان گفته است که
عده زنی که شوی او بمرد چهار ماه و ده روز است و شراب انگوری نیز مدت چهار ماه و ده روز در خم تمام رسیده گردد و

و روح مطهر عیسی و جبرئیل نیز آبستنی و باروری عذرا زنی بکر و به اینکه رمز آنست که مریم از دم جبرئیل علیه السلام در حالت بکارت باردار شده بود و مطهر
عیسی را بزاد و معنی بیت آنست که ای ساقی آن می انگوری از خمار طلب کن که عده دار و بکر است ای مدت چهار ماه در خم مانده است و دست کسی
هنوز دست نزده است و ماه روح عیسی علیه السلام مریم بکر را بجود خوردن باردار کرد یعنی آنچنان شراب بیار که هم صفت مریم دارد و هم صفت
عیسی ای مانند مریم بکر است و هنوز در کسی دست نزده است مانند روح عیسی علیه السلام حامله گردانید و مریم است و مایه احیای اموات و
زندگی بخش است و در بدن مردم مرده روح میشود منقل وار چون دل عاشق که چهره را رنگ سرشک عاشق شیدا برافکند منقل آتش
دان آهنی سرشک قطرات اشک شیدا دیوانه و این بیت و این بیت در صفت آتش است یعنی این چند بیت در بارهای زمستان است
در مجلس آتش دانی گرم و پر آتش مانند دل عاشق دار که چهره را از شعاع خود برنگ اشک خون عاشق شیدا گرداند آتش دانی پر از آتش
سوزان در مجلس بیار که از عکس او چهره سرخ نماید برنگ اشک خونی که عاشق شیدا از چشم می ریزد از غم عشق محبوب سر دست تحت
سنبله رز سوم من تا سستی عقرب سرما برافکند سنبله رز انگشتهای افروخته است و خوم من کنایه از آتش دان آهنی است
و عقرب کژدم را گویند و نام برجی است بصورت کژدم که چون آفتاب در او آید سرما سخت شود و نیز زهر عقرب سرد است و علاقت
و عقرب سرما اضافهٔ بیانیه است و معنی بیت آنست که ای یار هوا سخت سرد است سنبله رز سوم من از برای انگشتهای سرخ افروخته
در آتش دان آهنی در آر و در مجلس معاشران بنه تا آن آتش در عقرب سرما سستی افکند یعنی سرمای ماه آبان را سست و کم گرداند
و به اینکه لفظ عقرب را استعارت کرده است و سرما را عقرب از آن گفته که عقرب برجی آبی و سرد است و چون آفتاب در او
آید سرما سخت گردد و عقرب سرما اضافهٔ بیانیه است و سنبله نام برجی است بر صورت خوشه گندم و خوشه نیز گویند و سنبله
و عقرب و سخت و سست لوازم بیت است بی صرفه در تنور کن آن رز صرف را کو شعله بصرفه و عوا برافکند صرفه در
چرخ تقصیر کردن و دریغ کردن صرف خالص رز صرف کنایه از آتش است صرفه نام منزلی است از جملهٔ بیست و هشت منازل
قمر است عوا منزله معنی بیت آنست که ای یاران آتش را بر رز خالص بیجانه بی دریغ و بی تقصیر در آتش دان اندازید در مجلس
بیار که او شعلهای بر ستاره صرفه و عوا افکند ای شعاع و گرمی او تا باسمان رسد و صرفه صیغه اشتقاق است و الفاظ
و الفاظ متجانسند کو بی که خرمگس برد از خوان عنکبوت بر پر سبز رنگ عبیر برافکند خرمگس نوعی از مگس بزرگ
و کبود است خان عنکبوت خانه عنکبوت عبیر اسفیدچیلان دان میوه سرخ است و معنی بیت آنست که آتش دان مشبک دار
رو در آتش چنان می آید و شعاع آتش بر آن رود چنان افتاد که گوئی از خانه عنکبوت خرمگس می پرد و بالا می آید و بر پر سبز او رنگ
رنگ اسفیدچیلان سرخ می افتد و بعضی خرمگس را شرر آتش تشبیه کنند و پر سبز را دود یعنی شرر آتش که از آن آتش دان مشبکدار
بیرون می جهد چنان مینماید که گوئی خرمگس درخشنده از خان عنکبوت می پرد و بالا بر می آید و بر پرهای سبز او رنگ سرخ است
مانند عنکبوت اصطرلاب آفتاب رو ذره‌ها لا یتجزی برافکند عنکبوت اصطرلاب آن تخته مدور باریکی که در او سوراخها باشد
و آن در اصطرلاب بود و اصطرلاب آلتی است مدور و مطبق که بر آن منجمان ارتفاع آفتاب و کواکب دیگر گیرند و در
اصل جزو لا یتجزی جوهر را گویند که از غایت خردی قابل قسمت نباشد و اینجا ارزنهای لا یتجزی آن ذره‌های باریک وجود

مراد آنکه از شعاع آفتاب که از خانه درون افتد ملوّ از جسد و معنی بیت آنست که آتشدان مشبک دارکه از مشبکهای او شررها
بر آتش بیرون میجهید بعنکبوت اصطرلاب ماند که از او آفتاب روزنهای لاجوردی ای روزنهای خود بیرون اندازند نالنده اسقفی بر
بردن پلاس رومی بحاف زرد پنهان برافکند اسقف نام حاکم و مجتهد ترسایان که انجیل خوان بود و کونه او سرخ بود و نالنده
اسقفی کنایه از آتش است و نالنده از آن گفته است که چون انگشتهای سیاه در آتش اندازند آواز او بلند خیزد و هم در صفت آتش
خواجه نظامی گنجه فرموده است بلاسی برآورده آواز خویش صدا داده در روم خود در حبش سر او زریخی فیروزکون گشاده
رزل زهره و رز دیده خون پلاس جامهٔ پشمی و گلیم را گویند و بستر پلاس کنایه از خاکستر است و لحاف جامه را گویند که وقت
خفتن بر اندام پوشند و از رومی لحاف زرد شعاع آتش مراد است و معنی بیت آنست که آتش بر خاکستر او از کمال روشنائی
چنان مینمود که گویی اسقفی نالنده بر بستر پلاس غلطیده است و لحاف رومی زرد بر اندام خود پنهان افکنده است پنهان افکنده است
غوغای خیل پری چون بهم رسند خیل پری شکست بغوغا برافکند غوغا جمعیت و هجوم بسیار که برای جنگ شوند و
غوغای دیو کنایه از انگشتهای سیاه است و خیل پری کنایه از آتش افروخته است و این بیت بر طریق نظیر آورده است
و معنی بیت آنست که چون انگشتهای سیاه در آتش افروخته میافکنند آتش مر انگشتهای سیاه را مغلوب میکرد و سرخ
میکردانید چنانکه چون غوغای دیو و خیل برای جنگ یکجا شوند لامحاله که خیل پری بر غوغای دیو غالب آید و ایشان را
اسیر کردانند و بدانکه دیو از آتش است و پری نیز از آتش است از آن بآتش نسبت کرده است که دیو نیز سیاه است و آتش
و آتش افروخته را به پری از آن نسبت کرده است و انگشتهای سیاه با دیو از آن نسبت کرده است که دیو نیز سیاه است
و آتش افروخته را به پری از آن نسبت کرده است که پری نیز سرخ و لطیف است مریخ هر که در زحل افتد پس از آن
بیرون صفت کواکب رخشا برافکند مریخ کوکبی سرخ رنگ که مزاج او آتشی است و اینجا از مریخ آتش افروخته مراد است
و زحل ستاره است سیاه رنگ و نحس و مزاج او سرد است و اینجا از زحل انگشت سیاه مراد است
و بیرون شرار او کواکب رخشان کنایه از شرارهای آتش است و مریخ در زحل دو مانی و کواکب رخشا الفاظ مستعار اند و معنی
بیت آنست که ای فلان بنگر که آتش افروخته در انگشتهای سیاه می افتد و آنها سرخ و افروخته میکرداند بعده شررها مانند
شرارها از انگشت دان بیرون می اندازد این چنان می نماید که کوکبی مریخ در زحل می افتد بعده از دهان مانند برای این کواکب
برای کواکب رخشان بیرون می افکند و بدانکه رسم است که اول انگشتدان با انگشتهای سیاه پر می کنند
بعده در او آتش می اندازند و می دمند تا همه سرخ و افروخته میشوند و چون آتش کم میشود باز انگشتهای سیاه در و
می اندازند و میدمند تا همه سرخ و افروخته میشوند بر دست آن شه حریابی کبوتران می بین که رنگ حید چه رنگها
برافکند یعنی می سرخ بر دست آن ساقی همچو پای کبوتران رنگ حید یعنی رنگ حنا برافکند یعنی دست ساقی
از شراب سرخ لعل شود گویی رنگ حناست نگین کنایه از کفهای شراب است که بر روی پیاله ملوّ در می شوند مهر
جم نگینه انگشتری مهر سلیمان علیه السلام که بر آن اسمی از اسمای اعظم مرسوم و مکتوب بود و اینجا کنایت از

شراب است

شراب است که به نگین می ماند گویا کنایه از دهان ساقی است و ساقی معشوق را گویند و معنی بیت آنست که وقتی که ساقی
قطرات خوی پشت دست خود را همچو نگین نماید یعنی چون پیالهٔ شراب بر کف دست نهد و از تابش و سرایت شراب
شراب سرخ در پشت دست ساقی قطرات خوی سرخ مانند نگینها ظاهر شوند بسیار نگینهای سرخ یعنی کفهای شراب سرخ که ساقی در دهن
خود بریزد و در بیت دوم است و آن اینست زان خاتم سهیل نشان بس که بر زمین چشم نگین نگین ثریا برافکند خاتم سهیل نشان
کنایه از دهن ساقی است ثریا نام منزل قمر است و آن شش ستاره در یک جا نیند و این بیت جواب شرط بیت بالا است یعنی چون
ساقی مهر جم را در گویا می افکند ای چون شراب میخورد چشم من از عشق دهان او نگینها قطرات اشک که ثریا میماند بر زمین می ریزد
و بدانکه خاتم در اصل انگشتری را گویند و دهن معشوق را خاتم سهیل نشان بسبب تنگی دهن و درفشنده گی دندان گفته است
چون بلبله دهان بدهان قدح برد گویی که عروه بعفرا برافکند بلبله کوزه با نول دار که در او شراب کشند و از آن در قدح ریزند
و بنوشند و چون از دهان بلبله شراب در قدح کشند آوازی برآید چنانکه خواجه نظامی فرماید شده بلبله بلبل انجمن چو کبک
دری قهقهه در دهن عروه نام مردی عاشق عفرا نام زنی که معشوقه عروه بود یعنی چون از بلبله شراب در قدح کشند و از بلبله
آواز برآید چنان ~ مینماید که گویی عروه با دهن چرد در دهن عفرا مکیند یاری و بدانکه چون کودکان میان خود بازی کنند
باد در دهن جمع کنند و هر دو دست برهرده کله باد با واز بلند از دهن رود و عاشق و معشوق بدین نوع بازی کنند بوقت
بوسه بازی چکیس رنگی خفقان کرجکر دف دهان کشاده صفرا برافکند چنگ مسک ماموی هم که در او تیز ترنم
اندازند خفقان حرکت دل و آن از غلبه خون و صفرا بود و صاحب زحمه خون و تلخه قی کند صفرا تلخه و آن زرد است و معنی بیت
آنست که مسک که از او می سرخ زعفرانی در صراحی می ریزند برور یکی می ماند که او را علتی خفقان دارد دوقت دهن کشادن
از جگر خون و تلخه قی کند و بدانکه تلخه با جگر پیوسته و متصل است از آن تلخه را با جگر ذکر کرده است انگشت ارغنون زن
رومی بر زخمه تب لرزه شتابا برافکند ارغنون سازی رومیان را که در وقت بهار و خزان بگیر و وقت صبح آن را
بنوازند و آن وضع افلاطون حکیم است زخمه نواختن رود چنانکه نواخت رباب و جز آن بنوازند چنانکه خواجه نظامی
زهی زخمه کز زخمه خون شکر شود رود خشکی از او رود تر تب لرزه شتابی که دوم روز آید شتابا چهار دندان
پیش دو زیرین و دو بالای که وقت تب و لرزه آمدن در لرزه می آید و از آن آواز میخیزد و شتابا لفظ مستعار است و این
استعارهٔ تخییلی است و معنی بیت آنست که انگشتان مطرب رومی در وقت نواختن ارغنون تب لرز شتا که بر چهار
دندان مردم می افتد بر زخمه می افکند یعنی ارغنون را بغایت میزند یعنی انگشت ارغنون نواز چنان شتابی زخمه چی ها
بر تارهای ارغنون میکرداند که گویی بر تن زخمه آنچنان تب و لرزه دوم افکنده است که بر دندان که بر دندان آدمی
افکند حاصل آنست که انگشتان مطرب رومی بر تارهای ارغنون زخمه چو بین را چنان شتاب میکرداند و تارها را
در حرکت و نوا می آرد که گویی زخمه را تب لرزه شتا آمده است حکی بده بلورین ماهی آب دار چون لرزان در وقت
دف خطاکا برافکند در چنبر دف آهو و گور است کین صف بر آن کمین بدارا برافکند چنبر حلقه کمین نها

نهان شده ماند جای مقصد کسی ما را هیچ درنمی و مروت یعنی بر حلقهٔ دف که در آن مجلس مطرب میزد تصویر آهو و گور و یوز
و سگ بکجا کرده بودند و لیکن این عجب است که این صف ای صف یوز و سگ بر آن صف ای صف آهو و گور بدارا ای صلح
و نرمی کمین کرده اند یعنی اگرچه تصویر جانوران بر آن حلقهٔ دف چنان کرده بودند که یوز به دنبال آهو میرود و لیکن بالواقع یوز آهو را
نمیگرفت و سگ گور را نمیگرفت از آنکه میان یکدیگر صلح داشتند   تا پشت سبزهٔ خلق و گرفته نان جرا   از سر فرو خون قنینه
حمرا بر افکند   نوروز برقع از رخ زیبا بر افکند   برگستوان به لعل شبها بر افکند   نوروز اول روز بهار را گویند که در آن روز آفتاب
در حمل آید و آن روز سر سال است و روز جشن ملوک است   شبها اسب جنگ و اشتر رونده و اسب سبز آمده است و لعل شبها آن
از رنگ است و چون آفتاب در برج حمل آید روز افزون گیرد و شب نقصان شدن گیرد و در این بیت استعارهٔ تخییلیه است و معنی
بیت آنست که اکنون قریب است که آفتاب در حمل آید و بهار شروع شود و نوروز از رخسار خود برقع دور افکند و در او بیاید یعنی
نوروز در جهان آشکار گردد و بر لعل شبها برگستوان افکند یعنی نوروز بر روز که با اسب جنگ میماند سواری اختیار کند ای بهار
شروع شود و روز افزون گردد و قوی شود   سلطان یک سوارهٔ گردون بجنگ دی   بر جوقه سنگ بندد و هرا بر افکند
سلطان یکسوارهٔ گردون کنایه از آفتاب است دی نام ماه پارسیان و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن
هنگام غایة خزان و ابتدای فصل زمستان است و چون آفتاب در برج جدی آید روز سخت کوتاه گردد و شب بغایة دراز
شود و آفتاب ضعیف گردد و جرمه اسب برزو شده هرا ساخت زین و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه انجم است
اکنون برای کشتن دی ماه و هلاک کردن زمستان و خزان بر اسپی شد که عبارت از روز است زین نهند و ساخت
و ساخت افکند و سوار سوار شود و دی را و لشکر او را بکشد یعنی چون آفتاب در برج حمل آید روز زیاده شدن گیرد و آفتاب
نیز قوی گردد از آن جهة که شرف او در برج حمل است در صورتهای شمالی که چهل و یک صورت شد و چون آفتاب در حمل می آید
گوییا بر آن اسب سوار می شود از آنکه آن صورت اسب مرکب او است و در جای دیگر هم گفته   رخش بهر آب خت
بر سر صف آفتاب   رفت بجوب آخری گنج روان در رکاب   و بدانکه در این محل سوال می آید و آن آنست که میان
دی ماه و فروردین ماه که ماه بهار بهار است سه ماه مفاصله است و از دی سرماه که گذشته باشد بعده ماه بهار آید
و خاقانی گفته است که آفتاب در آینده فصل بهار است سوار شود و با دی ماه جنگ کند و دی را بکشد و هلاک کند
چون دی حاضر نیست دی را چگونه کشد که او سه ماه پیش از این معدوم شده است و با معدوم جنگ ممکن نیست
جواب از غازی ماه که آفتاب در جدی باشد تا آخر اسفندار ماه که آفتاب در برج حوت می باشد همه سه ماه فصل
زمستان است و هنگام سه ماه است و بهمن ماه که آفتاب در دلو باشد و اسفندار ماه متابع دی ماه است
و سر لشکر آن زمستان دی ماه است و در دی ماه سخت غلبه سرما باشد پس کم میشود و چون آفتاب در حمل می آید
قوه میگیرد و سرما اندکی که در آن وقت در جهان می آید مانند گویی بقیه لشکر دی ماه است و برای دفع کردن
و راندن آن سرما آفتاب که پادشاه انجم است بر اسب روز سوار شده است تا بقیه از لشکر را دفع کند

و بدانکه آفتاب بر روز همیشه سوار است اینجا فایده است تخصیص چیست جواب فایده تخصیص روز آنست که از برج میزان
تا برج حوت آفتاب ضعیف میباشد و روز نقصان و کم و ضعیف می و چون در حمل می آید قوی و زیاده میشود   باز بیت
یک استاق زنشقلاب ترک واز بر راه دی کمین مفاجا بر افکند   استاق حد مسکار و کودک بیت و یک استاق کنایه
از بیت و یکصورة شمالی است که در ثوابتند و از حمل تا از برج سنبله شش برج شمالیند و باقی شش برج
جنوبی و چون آفتاب در برج حمل آید میل او شمالی شود و بیست و یکصورة شمالی متابع او شود و او را قوه دهند سقلاب
نام شهریست جانب شمالی و آنجا ترکان ساکنند و ایشان سرخ رنگند دی نام ماه پارسیان است و تفسیر او در شرح
بیت بالا گفته شده است بدان سبب آنجا مسطور است شد کمین در گوشه نهان شدن تقصد دشمنی کسی مفاجا
ناگاه و این در اصل مفاجات است اینجا تا محذوف و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه انجم است اکنون
در حمل آید و از سقلاب ای طرف شمالی مانند ترک با بیست و یک پیکر شمالی بر راه دی ناگاه یکباره کمین زند
و لشکر دی را هلاک گرداند تا اثر دی ماند و بهار شود   آن آتشین صلیب رخاممسیح   برخاک مرده باد مسیحا بر افکند صلیب
شکل سه گوشه یا چهار گوشه از زر و نقره و مس که زنار داران در زنار بندند و وقت حاجت آن را میپرستند و آتشین صلیب
کنایه از آفتاب است و خانه مسیح عبارت از چهارم آسمان است از آنکه حضرت عیسی علیه السلام در چهارم آسمان است
و آفتاب نیز بر چهارم فلک است و معجزهٔ حضرت عیسی علیه السلام است این بود که اگر بر مرده دم زدی مرده زنده شدی
و خاک مرده زمین بی سبزه را گویند و معنی بیت آنست که آن آتشین صلیب ای آفتاب در چهارم آسمان بر خاک مرده
ای بر زمین خشک و بی سبزه بواسطهٔ باریدن باران بهاری باد مسیحا ای دم مسیحا ای دم عیسی بیفکند و زمین را زنده
گرداند حاصل آنست که اکنون آفتاب در برج حمل آید و تاثیر او ابر باران بهاری بر زمین بارد و باد صبا بوزد و سبزه
رویاند و زمین مرده را زنده کند چنانکه حضرت عیسی علیه السلام بدم مرده زنده کردی و بدانکه صلیب را با مسیح از آن ذکر
کرده است که حضرت عیسی روزی دیوی را دشنه زد تا آن دیو بر شکل صلیب شد بدین صورة و آن شکل را ترسایان پرستش
گرفتند و اکنون زنارداران شکل صلیب از زر و نقره و مس میسازند و در زنار می بندند و می پرستند و بر این قول استشهاد
خواجه نظامی گنجوی است که ز رستم مریم از بس ناشکیبی   چو عیسی بر کشد خود را صلیبی   از پشت کوه چادر احرام برکشد
بر کتف از نجادر ترسا بر افکند   چادر احرام آن چادر نادوخته را گویند که حاجی وقت احرام بستن پوشند و اینجا کنایه از برف
که در هوای زمستان که در هوای زمستان بر کوه افتاده است   و چادر کبود را گویند که ترسایان بر کتف دارند و اینجا کنایه
از ابر سیاه است یعنی چون آفتاب در برج حمل آید هوا معتدل گردد و سرما برود و تاب آفتاب افزون شود و آن برفی
که در هوا آید بدان سبب که بر کوه افتاده بود که چنین گیرد و آب شود و سیل کرده و ابر تیره در هوا افزون میشود و بارد
تا سبزه روید چون باد زندیجی کهار برود   بر خاک و خار سندس و خارا بر افکند   زندیجی جامه سپید است مثل تنزیب
و اینجا از زندیجی کهار سپید آن برف مراد است که در زمستان بر کوه جمع میشود سندس دیبای سبز و خارا ای زمینه

خلّی است ملوّن و اینجا سندس کنایه از سبزه است و خارا کنایه از گلهای سرخ و سپید است و کبود و زرد است و این
و در این بیت لفظ باد فاعل است و زند حرّی کهار معقول است و ثانی مصراع لف و نشر است و مرتب است و معنی بیت آنست
که چون آفتاب در برج حمل آید باد بهاری آن برف را که در زمستان بالای کوه و در کنار برخاک سندس افکنده ای بر زمین و کاه
سبزه رویانده و بر خارا افکنده ای بجای خار لاله و بنفشه و گلهای سرخ و زرد شکفانده و کوه را زینت داده و دیگر چون آفتاب در
بروج جنوبی آید هوای سرما بود و در آن وقت بر کوهها برف افتد و چون آفتاب در بروج شمالی آید و هوا گرم گردد و از باد
بهاری برف در گداز آید و سنبل کرده برود و آنجا سبزه و لاله روید چنانکه جای دیگر هم گفته است کرده کوه سپید ملخید
بر سبزه مردسان بر افکند باآن کوه سپید پراداشت پس سندس و پرنیان بر افکند کرشب که از اوزه
برخاله روزرا تا هرچه داشت قاعده عذرا بر افکند شب روز کوسفند بند و بنه آفتاب تا کاهش و فش بمکافات بر افکند
برخاله برج جدی و چون آفتاب در این برج آمد روز سخت کوتاه گردد و شب غایت دراز شود قاعده بنیاد و وضع عذرا و روشن
و پید کوسپند برج حمل و شب نهادن مدروع کسی را بچیزی و نقش در جریمه افکندن دق علتی است که از بسیاری کاهش
در تن مردم حادث گردد و صاحب علّه هر روز ضعیف و ناتوان گردد و بدان علّه تعبیر و مکافات جزا و پاداش و این در اصل مکافات
و حرف تا محذوف شده است چنانکه در ادراک آمده است و دوم بیت جواب شرط اول بیت است و معنی بیت آنست
که وقتی که آفتاب در برخاله ای در برج جدی بود اگر شب در روز را بجدی نقصان کرده بود تا هر قاعدی روشنی که روز داشت
شب خواست که آن را بر افکند و ناچیز گرداند اکنون بنگر که آفتاب در حمل آید و شب را بکوسپند ای یعنی برج حمل
فریفته کند و در جریمه اندازد تا از نا غایت جسر بطریق جزا و پاداش بدی شب را در کاهش دق افکند و بدان علّه شب
در کاهیدن آید و غایه نقصان شود و ضعیف گردد و روز بر روز غالب آید و دراز گردد و حاصل آنست در برج جدی کامل بود
شب غایه دراز و قوی شده بود و روز کوتاه اکنون که آفتاب در برج حمل آید روز قوی شود و شب ضعیف و کوتاه گردد
و این جزا و پاداش شب است در پرده حامی ابر سکاهنی رنگ خضاب بر سر دنیا بر افکند حامی مهرهای سنگ
سیاه که اندکی بسرخی میزند سکاهنی رنگ سیاه که کفشگران از سرکه آهن و براده آهن راست کنند و بدان چرم سیاه
کنند و این در اصل سرکه آهن بود چنانکه سکبا و سکنگبین که هم در اصل سرکه با و سرکه انگبین بوده است و میان حامی
و ابر فصل است نه اضافه و ابر فاعلست و معنی بیت آنست که اکنون چون آفتاب در حمل آید ابر سکاهنی در پرده حامی
رنگ خضاب بسازد ای ابر سیاه که در اجزای باریک خود آب کرده حاصل آنست که این ابر بهاری که تیره است
از اجزای باریک خود آب بر زمین ریزد تا بر زمین سبزه روید و بر درختان برگهای سبز و شکوفه و گلها پدید آید و بدان
سبب همه جهان از سر جوان گردد چنانکه مردم بخضاب جوان میشوند و بدانکه سکاهنی در کسب خضاب را بکار می آید
و رنگ خضاب را بر سنگ حامی آهن کنند تا غایه سیاه گردد سنجر نصرة الدین چون زحرمل حیف سایگستر
اعدا بر افکند نصرالدین لقب ابوالوسنجر است که ممدوح امام خاقانی بود و حیف باز بار کونه رود زمین دشمن را
گرفته

را اگر گوید سیاه نام شهری است که ساکنان او کواکب پرست و بت پرست و سخت بی راه و مغرور بودند حقتعالی بشومت ان
بخسف هلاک گردانید و مهتر جبرئیل را فرمان شد تا آن شهر را بر خود گرفت و در هوا برد و باژگونه بر زمین زد و همه را در قعر زمین جنت
هلاک کرد کشور هفتم حصه زمین را گویند و اعدا جمیع عدو است ای دشمن و معنی بیت آنست که شمشیر ممدوح مانند پر جبرئیل است
و چنانکه پر جبرئیل خسف بسیار افکند همچنان تیغ ممدوح خسف بکشور دشمنان انداخت و هلاک کرداند رتیب وولد کله بند کانش
راست زنگی که آفتاب نجار را بر افکند رتیب آراستن وپس ملد بکر داشتن و فوفکه کلاه خارا سنگ سخت یعنی قیمت
رنگی که در سنگ می اندازند ای آفتاب لعل و یاقوت را که کانهای نیاش نظر خود موجود میکرداند آن از برای ساختن و آراستن
فوفه کلاه بندکان ممدوح است یعنی آفتاب سازش جواهر برای آن میدارد که تا بندکان ممدوح از آنکه کلاه خود سازند اسنقر است
روز و قرا سنقر حبشی شب برهر دو نام بنده مولا بر افکند اسنقر بنده سپید و بنده است که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان
ترکان یعنی نام روز اسنقر است و نام شب قراسنقر و ممدوح را هر دو بنده اند ابای علو بندکم دار این خلف راضی بران
که سایه بابا بر افکند ابای علوی هفت کواکب کمردار بندکان و چاکران خلف پسر شایسته راضی خوشنود سایه افکندن
عبارت از حمایت و عنایت کردن است در حق کسی یعنی افلاک و کواکب که ابای علو بند ای پدران بالا بند بندکان و چاکران
ممدوح شده اند و بدان خوشنود که ممدوح بر ایشان سایه بر افکند و ایشان را در حمایت و پناه خود گیرد و بدانکه افلاک و کواکب
از آن ابا علوی گویند که هرچه در جهان موجود میشود و طبایع امهات سفلیند و مایه هر موجودی که در این عالم از این چهار طبایع است
از خلق یوسفیش به پیرایه جهان پیرایه جمال زلیخا بر افکند قصه این بیت چنان است که چون مهتر یوسف مهتر یعقوب
پیوست زلیخا پیر گشته بود حالی دامن مهتر یعقوب گرفت که تو پسر یافتی و بمقصد رسیدی و من در اشتیاق یوسف و از آه
غم او زال گشتم و بمطلوب نرسیدم چنان کن که من هم بمطلوب برسم مهتر یعقوب علیه السلام در حق زلیخا قبول کرد چون جوان
شد با مهتر یوسف علیه السلام مناکحت شد چنین گویند که بروز قیامت همه جوان برخیزند مگر زلیخا که او پیر باشد و معنی بیت آنست
که اکنون از خلق ممدوح که بخلق یوسف میماند این جهان پیری پیرایه جمال زلیخا رسید و ای جهان پیر از تاثیر خلق ممدوح مانند زلیخا از سر
جوان و جمال بکمال گرد و آراسته شود و بدانکه لفظ افکند معنی بند دست چه خصم بر نواحی ملکش کند کند چه خوک دم بمسجد اقصا افکند
چنین گویند که در وقت جاهلیه بر رسای ترکان در مسجد اقصا چند روز داشته بود یعنی بر کرانهای ولایت ممدوح دشمن تا چند کند خواهد کرد در مسجد
اقصا خوک تا چند قدم و دم خواهد زد یعنی چنانکه از خوک در مسجد هیچ نقصان نشد همچنانکه اگر خصم چند روز در کرانه ولایت ممدوح کند کرد در ولایت
ممدوح هیچ نقصان نشد و بدانکه امام خاقانی از جهة شرف ملک ممدوح را بمسجد اقصا تشبیه کرده است و از جهة حقارت ذات خصم را بخوک تشبیه
کرده است و مسجد اقصا مسجدی معظم در ولایت شام که پیغامبر علیه السلام بحکم فرمان در شب معراج در آن مسجد عزیمت فرموده بودند
و بعضی گویند بدان سبب که حقتعالی گرداگرد مسجد اقصا برکت نهاده است کما فی قوله تعالی الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله خوک و
دگر و سگ گرد وی گشتن نتواند و بدین صورت معنی بیت چنین باشد که چنانکه خوک گرد مسجد اقصا گشتن نتواند همچنان خصم گرد
ولایت ممدوح گشتن نتواند جانم ستانه نورها چون کند چه دیو کوخزمن بهشت سکبار افکند یکبار باد مخالف دگر دورا گوید

و خرمن بهشت استعاره است و از دیو سلطان مراد است یعنی امام خاقانی با ممدوح خود میگوید که جان من حضرت ترا چگونه رها کند
همچو سلطان خرمن بهشت را بباد دیگ باد و دادی ضایع و گم کرد و از نعیم او محروم ماند سبب آنکه آدم علیه السلام را سجده نکرد و در سم
دنامیں است که چون باد دبور بر خرمن بر انند غله یکجا جمع گردد و چون در باد کمناکسی نادان خرمن بیر اند غله بهر جانب پراکنده
شود و بر باد رود و هیچ در دست نیاید   ملک عجم که طعمهٔ ترکان اعجمی است   خاقانی کجا بساط تمنا بر افکند یعنی ای ممدوح چون ملک
ترکستان طعمهٔ ترکان اعجمی است من که خاقانی هستم حضرت ترا گذاشته در عجم چگونه بساط تمنا افکنم یعنی من در تو گذارم و ارادهٔ
عجم نکنم ای در ولایت ترکستان نروم که ایشان قدر من ندانند و نان ندهند   گرچه سو و اچک از ایشان طلب کند کی مهر
شه با استر و بغرا بر افکند   سو بزبان ترکی آب را گویند و اچک نان را گویند و استر و بغرا هر دو نامهای پادشاه ترکستانست
یعنی ای ممدوح اگرچه من در ترکستان روم و از پادشاهان و از پادشاهان ترک آب و نان طلب کنم و لیکن مهر تو بر استر و بغرا چگونه
تواند یعنی مهری که تو میکنی استر و بغرا کی میکنند یعنی اگرچه نان و آب از استر بغرا طلب ایشان ندهند بدان سبب که همچو تو برمن
مهری ندارند پس آستانهٔ ترا گذاشته در عجم چگونه بروم   زال ار چه موی چون پر زاغ آرزو کند   بر زاغ هم کجا کند کی محبت عنقا
بر افکند   زال نام پدر رستم است و او مرد سپید موی زاده شده بود و او را عنقا سیمرغ پرورده بود و قصه مشهور است و این
بیت ابیات نظیر بالا است و معنی بیت آنست که اگرچه زال آرزو کند که موی های او مانند پر های زاغ سیاه شود و لیکن محبتی
که سیمرغ با زال داشت کی دارد و زاغ موی زال را همچو پر های خود سیاه چگونه کند ای کند و امام خاقانی با ممدوح خود گوید که چنین
اگر من در عجم روم و از استر و بغرا نان و آب از او طلب کنم ایشان بدهند از آنکه مهری که تو بر من داری ایشان ندارند چنانکه مهری
که عنقا بر زال داشت زاغ ندارد   یعقوب هم بهیره معنی بود ضریر گر مهر یوسفی بیهودا بر افکند   ضریر نابینا یهودا نام برادر
یوسف که حضرت یوسف را یهودا بچاه انداخته بود و این بیت نظیر ابیات بالا است و معنی بیت آنست که حضرت یعقوب پیغمبر
که دل و جان حضرت یوسف را دوست داشتی و در فراق او از کثرت اندوه گریه و نابینا شده بود کما فی قوله تعالی و ابیضت عیناه
و اگر مهری و شفقتی که بر یوسف میکرد ای حضرت بر یهودا میکردی پس معلوم شدی که حضرت یعقوب بهیره معنی ضریر است یعنی دیده
دل او ضریر است ای کور بود از آنکه یهودا بر قایم مقام یوسف ساخته باشد که بدخواه یوسف بود و مقصود بیت آنست که امام خاقانی
با ممدوح خود میگوید که چنانکه حضرت یعقوب مهری و شفقتی که بر یوسف علیه السلام داشت بر یهودا آن مهر نداشت همچنین مهری که تو
بر من داری بر دیگری نداری پس من جز تو خدمت غیری نکنم   بهرام سکر در امام چون نظر   بر خوان او خوان لبنک سقا
بر افکند   بهرام نام پادشاهی بود که او را بهرام گور خوانندی پدر او نام یزدجرد است که مال بسیار داشت خوان مهمان سرای
لبنک نام سقایی است و او غلام بر امام است و این قصه اینچنان است وقت بازگشت شکارگاه چون بهرام گور در خانهٔ لبنک
سقا رفتی لبنک چند روز او را مهمان داشتی و انواع خدمت کردی سپس بهرام گور از شکارگاه اینجا در خانهٔ بر امام رفت و در سرای
او فرود آمد بر امام هیچ تعظیم و طعام و جای خواب نداد بهرام همه شب بر زمین تکیه بر زمین ماند و غصه میخورد و چون روز شد
بهرام از خانهٔ بر امام خشمگین در خانهٔ خود آمد و بر امام را طلب کرد و در خانهٔ گذشته یادی سخن کرد بر امام عذر خواست که بنده

از قدم رنج خداوند عالم علم نبود و اگر نه انواع شرائط خدمت بتقدیم رسانیده شدی بهرام عذر آورد و قبول نکرد و بفرمود تا رخت مال و جواهر و اسباب
در خانهٔ بر امام بود غارت کرده پیش بهرام آوردند و چیزی خود نگاه داشت و چیزی لبنک سقا را بخشیده و خانهٔ بر امام بجهت ذکر لبنک سقا را
بخشیده و سوخت و معنی بیت آنست که چون بهرام گور نظیر بر طعام و سرای لبنک سقا کرد و بر بر امام نظر نکرد همچنین ای ممدوح تو نیز
مرحمتی و شفقتی بر من چنان اندازی مبیداری که بهرام بر لبنک داشت پس ترا گذاشته چگونه بر دیگری روم   آنکس ز بادیه چه بحرام
بود کی چشم دل بدجله و احیا بر افکند   بادیه نام بیابانی مهلک و بی آب است در راه خانهٔ کعبه بیت الحرام خانهٔ کعبه دجله و احیا نهر قصبه اند
در سر حد بادیه و بیشتر مسافر از حاج پیاده و مانده شده انجا قرار گیرند و این بیت نظیر ابیات بالا است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه
کسی که از باد مقصد او بیت الحرام بود و قصد حج کند و مقصد او حج باشد و دجله و احیا نظر کند و التفات نماید تا از مقصود باز ماند همچنین
من که جز خدمت تو مقصد ندارم بر پادشاهان دیگر نظر افکنم و بر هیچ پادشاهی التفات ندارم و ترا گذارم   آنکس که یافت طوبی و رخ
ریاض خلد   طرفا که چشم نظره بر افکند طرف گوشه ریاض جمع روضه یعنی باغ خلد بهشت طرفه عجب طرفا درخت گز که هندوی آن را
جهاو خوانند و این بیت نیز نظیر ابیات بالا است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه کسی که درخت طوبی و گوشه باغهای بهشت
یافته باشد عجب باشد که آنکس نظر بر درخت طوبی و گوشه گز افکند همچنین من که از حضرت تو انواع نعمت ها یافته ام عجب باشد که نظر
بر پادشاهان دون همت افکنم و ترا بگذارم و طرف و طرفه و طرفا صیغهٔ اشتقاق است و تجنیس است   چندان بمان که ماه نو آید عیان
ز شرق   در سوی غرب صبح علالا بر افکند   عیان پیدا علالا روشنائی و در این بیت دعا تأیید است در حق ممدوح و چون روز قیامت
قریب آید آفتاب چو دو از جانب مغرب طلوع کند و ماه از طرف مشرق نمودار گردد و در آن وقت از جهت اکثر خلق بمیرند و نادر
کسی زنده ماند و این علامهٔ قیامت است یعنی ای ممدوح عمر تو چندان باد که روشنی صبح از مغرب طلوع کند و ماه نو از مشرق بر آید
و تو در جهان زنده باشی   بخت تو خواب دیده سپیدار ما بنس   بر چشم فتنه خواب هنا بر افکند   خواب دیده سپیدار آنکه بعد از
بسیار خفتن برخیزد کسی که بعد از بسیار خفتن برآنکس را خواب نیافته سر اکبر هنا گوارنده و معنی بیت آنست که ای ممدوح
بخت تو از خواب بیدار شده است تا از غایه امن بر چشم فتنه خواب هنای خواب گوارا افکند و خود دایم بیدار ماند یعنی چشم
بخت بیدار تو فتنه و ظلم و شرار و شور چنان خفته است که بیدار شدن نتواند بلکه در خواب ماند انشاءالله در مدح منوچهر گوید
نطع بگسترد عشق بپای فرو کوبیان   خانه فروشی بزن آستین برفشان   نطع بساط حرمین عبارت از تجرید و تفرید است
و ترک متاع دنیاوی است آستین افشاندن عبارت از ترک کردن است یعنی ای عشق بساط گسترده است شتاب باش
و بر آن رقص کن و با ملک خانه فروشی بزن ای خلق را صلا در ده و همه بغارت ده و ترک متاع و اسباب دنیاوی بکن قال علیه
و عوا این جهان مجرد باش تا بمقصد دل رسی   بیرجنین هودجی بار کشی دار دل   بر چنین شاهی پیش کش سار جان هودج
کراوده اشتر و آن دو طرف دارد و در دو طرف دو آدمی نشینند و در راه آسوده روند و اینجا کنایه از عشق است پیشکش تحفه ای که پیش
که پیش مهمان نهند و عوام آن را تشریف خوانند و معنی بیت آنست که ای خاقانی عشق هودجی مانند و برای برداشتن
چنین هودج دل را بارکش ساز ای دل را بجای اشتر سازند تا بار آن هودج را بر پشت خود کشد و عشق شاهی را مانند

در برای او جان را مپیش کش ساز یعنی با عشق بدل خود اختیار کن و جان فدا کن   هیچ دل گرم شربت کردن نشناخت زانکه
نباتش سپید است چینی استخوان   یعنی شربت کردن حرارت دل کسی را دفع نکرده است از آنکه در نبات سپید او چینی استخوان است
و خالص نیست یعنی آسمان طبیبی قلاب و ار زراق است هیچ دل خسته را تسکین و صحت بحاصل نیاورده است پس امید تسکین دل
از او هم در و ترک گیرد بدانکه طباشیر دارویی است سپید و خاصیت او سرد است و دافع حرارت است و مقوی دل است و قلابان
استخوان سوخته آس کرده در او خلط کنند و بقیمت طباشیر خالص فروشند بعضی خلاصه نی تیره را طباشیر گویند که هندوی آن را
بانگاه خوانند و مقصود این بیت آنست که آسمان و زمین با کسی ساز کار نیست پس بگذار شان   ای لب و خوالت ببیم طوطی هندوستان
پیش جمالت منم هندوی جان رز میان   هندوی جان رز میان عبارت از بنده و چاکری مطیع و فرمان بردار است و مصراع
اول در صنعت تقسیم است و لب محبوب را بسبب سرخی و سبزی خط بطوطی نسبت کرده است بدانکه طوطی تیز منقار و اندکی بربار و آن
کلهای سرخ دارد و آن خال بهندوستان نسبت کرده از انکه خلق هندوستان خرده باشند و طوطی سبز در هندوستان خیزد و از آن
جا در ملک بالا رود و معنی بیت که ای محبوب لب و خال تو چنان نماید که گویا طوطی و هندوستان در یکجا نشسته و در پیش جمال تو هندوی
جان بر میان ای بندهٔ مطیع و فرمان بر دارم   از رخ و زلف تو رست در دل من آبنوس و ز لب و چشم تو گشت دیدهٔ من نقلدان آ
آبنوس چوبی است ابلق که چیز سیاه است و جای بجای سپید و لب را تشبیه در طلب کنند و چشم را بیادام تشبیه و معنی
بیت آنست که ای محبوب خیال زلف و رخسار تو در دل من چنان قرار گرفته است که گویی در دل من درخت آبنوس رسته و خیال
عکس لب تو در دل من چشم من چنان ساکن شده است که گویی از تشبیه رطب و بادام چشم من نقلدان شده است و در بعضی نسخه
بجای چشم تو خال تو مسطور است و غالب گمان آنست که انگور سیاه را بخال تشبیه داده باشند یعنی از خیال لب تو که تشبیه
در خرما مانند و از خال تو که بدانهٔ انگور سیاه ماند دیدهٔ من مانند نقلدان شده است   صبر من از پی دلیست از تو که مجروح را
چارهٔ مرهمست سوختن پرنیان   مرهم دارویی است که بر جراحت آلاینده پرنیان حریر سبز و چون هیچ نبود حریر
بسوزند و با روغن بیامیزند و بر جراحت آلایند ~~پرنیان حریر سبز~~ به شود یعنی ای محبوب من از عشق تو بی قرار و بی دل شده ام
و تو دل مرا برده از آن صبر کرده ام در فراق تو زیرا که بیرون دل صبر نتوان کرد چنانکه نبودن مرهم ریان سوز نبود بر جراحت
نبالانید تا نفخات ربیع صور دمید از دهان کالبد خاک را نزل رسید از دوان نفخات جمع نفخه نسیم خوشبوی باد ربیع بهار و نزل
علوفه و وظیفه که پیش مهمان فرستند روان جان و بدانکه چون روز قیامت قایم شود اول بار که حضرت اسرافیل علیه السلام
صور دمد همه میرند و هیچ زنده بر روی زمین نماند و چون دوم بار صور دمد همه ارواح در کالبد در آیند و همه آدمیان و حیوانات
زنده شوند کما فی قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری
فاذا هم قیام ینظرون و معنی بیت آنست که انکه نسیم بهار صور دمیدن گرفته است آمی تا با دبهار بر زمین گرفته است
زمین که مرده بود   ای بی سبزه بود زنده شد و جان یافت ای سبزه تازه گشت چنانکه روز قیامت از دمیدن

صور دوم مردگان زنده خواهند شد   گر فلک تشنه گشت نقش کمال تو بجست   رونق سکبا نرفت گر زره آمد بخوان   کی شود
از پای مور دست مور سلیمان نعیب   کی کند از فرع کل صنعت سکبا رونق و رواج سکبا بحر بیتی است که از سرکه و گوشت و میوه دیگر
چیز پزند و این در اصل سرکه ابا بوده است را و الف را مخذوف شده است چنانچه سکنگبین که سگکبین که در اصل سرکه انگبین بوده است
و بیت دوم متعلق بدو قصه است قصهٔ مصراع اول آنست که روزی حضرت سلیمان سواری فرموده بود و در اثنای راه موری پای ملخ بطاقت
حضرت سلیمان آورد و حضرت سلیمان آنست که روزی حضرت عیسی علیه السلام صورت مرغ شبرک از گل ساخت و در روی می دمید باذن حق
تعالی آن مرغ زنده شد کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الایه و معنی هر دو بیت آنست
که ای ممدوح اگر فلک تشنه تو شد در کمال تو از آن هیچ نقصانی نیست از انکه چون بر خوانچه طعام تره نهند بدان رونق و رواج سکبا
بر رود و چون حضرت سلیمان علیه السلام موری را بر کف دست خود نهاد از آن کف دست سلیمان را هیچ نقصانی و عیبی لاحق نشد
و چون حضرت عیسی علیه السلام مرغ شبرک از گل ساخت از آن صنعت عیسی را هیچ زیانی نشد پس همچنین اگر چه فلک نسبت بندگان تو کینه
و مختصر است از انکه در خانهٔ پادشاهان بعضی بندگان شریف اند و بعضی ذلیل در این بیت غایه تحقیر فلک است   شاه جهان
نظم خبر دانند تا سحر من   اهل بصر گوشت کاو دانه از زعفران   بدانکه قلابان گوشت باریک بسازند و در زعفران آمیزند و بقیمت
بر زعفران خالص بفروشند و اهل بصارت آنرا دریافت کنند و این بیت را امام خاقانی در فضیلت خود به دیگران گفته است
یعنی چنانکه میان گوشت کاو و زعفران اهل بصیرت فرق میکنند همچنان ممدوح میان سخن کلام من و میان نظم دیگران فرق میکند و بلکه
که دیگران ساده دارند و من بر مقتضای ان من البیان لسحرا سحر حلال دارم و نظم من جامع است و حالی   از سر زلف تو بوی
سر بمهر آمد بجا   جان باستقبال کامی مهد جانها تا کجا   یعنی ای معشوق از زلف تو بوی سر بمهر ای پوشیده بر من آمد جان
من حالی باستقبال او رفت و گفت که ای مهد جانها تا کجا خواهی رفت و بدان بوی زلف محبوب را مهد جانها از آن گفته است
که جانهای عشاق همراه بوی زلف او نیند گویی بوی زلف او مهد جانها است   صیدگاه شاه و جانها را چراگاه است از انکه
نخلخه روحانیان از چینی در او بعر الظبا   هم در افعی گوزن آساسده بر پاک دار   هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا نخلخه مخلوط
عطر روحانیان ملایک و چنان نیز بعر الظبا پشک آهوان افعی مار ابلق و در قفای او مهره باشد که تریاق زهرهاست گوزن
دانه است دشتی که از چشم او در هوای زمستان آبی میچکد و آن بای همه زهرهاست و آن دانه را اهل هند سایر خوانند تریاق
بای زهر و معنی هر دو بیت آنست که صیدگاه ممدوح چراگاه جانهای آدمیان است از انکه بشکل آهوان که در آن صیدگاه است
روحانیان ای ملائکه و جنیان از آن نخلخه عطر برای خود میارند و هر افعی که در آن صیدگاه است گوزن تریاک دار است و هر
گوزنی که در آن صیدگاه است مانند افعی در قفای او مهره مار است و این تاثیر در آن صیدگاه از قدم ممدوح است   سعد ذابح
سر بریده هر شکاری کر شاه   سوی او محور خط استوا کردی رها   سعد ذابح نام منزلی است از بیست و هشت منازل قمر
محور نام خط فلک است و آن از جنوب جانب شمال رفته است و اینجا کنایه از تیر است   خط استوا خطی است بر فلک و آن
از مشرق بمغرب رفته است و اینجا کنایه از کمان است و خط محور و خط استوا متقاطع اند یعنی سوی هر شکاری که ممدوح
از کمان تیر فرستادی و آنرا زخمی کردی سعد ذابح حالی آن جانور را بکار و ذبح کردی از برای تعظیم جانور که شکار چنان

نشان شده است وسعد ذابح و محور و خط استوا الفاظ متناسبند   آفتاب مشتری حکم و شمشیر قطب علم   زیر دست آورده
مصری مار هندی اژدها   هندی او هم چو زنگی آدمی خور در مصاف   مصری او چون عرابی تیز نطق اندر سخا   آفتاب پایه
ستاره کان و مشتری حاکم فلک است و مصری مار کنایه از قلم ممدوح است و هندی اژدها کنایه از تیغ هندی است یعنی ممدوح
آفتابی است که حکم او همچو مشتری نافذ است و ممدوح سپهری است ای آسمانی است که حکم او همچو مشتری نافذ است قطب
گران است ای همچو قطب گران بار و بردبار است و قلم مصری و تیغ هندی را زیر دست خود آورد و تیغ هندی او در مصاف
همچو مردی زنگی آدمی خوار است و قلم مصری او در سخاوت همچو مردی عرابی تیز نطق ای تیز گفتار است ای قلم او در کتابه اوراق
کننده است و به آنکه حرف بر قلم را نطق گفته است   چرخ را توقیع و حرز است خون او برکشد   آن سعادت بخش مریخ
زحل فش در دعا   توقیع فرمان پادشاهان سلطان حرز تعویذ و طومار و دعا مریخ زحل فش کنایه از تیغ ممدوح است و باعتبار
آنکه خون ریز است تیغ بمریخ نسبت کرده است از آنکه مریخ نحس اصغر و ترک فلک و جلاد فلک است و خون ریز است
و بسبب سیاهی آن را بر زحل نسبت کرده است و فش مانند را گویند و دعا جنگ را و جای جنگ را گویند و معنی بیت
آن است که چون ممدوح در وقت جنگ آن تیغ را که مریخ سعادت بخش است و زحل وش است از نیام بکشد آسمان را
توقیع ممدوح بجای حرز و تعویذ باشد و بواسطه آن حرز آسمان از زخم آن تیغ ایمن ماند و اگر نه   آستانت کعبه سیاب
گون را   مبتلاست بنده سیاب دل سیاب شد زین مبتلا   خود سیاه پیل در بیت الحرام گویا منم خود اقطار خوک در بیت
المقدس گوما کعبه سیاب گون آسمان متکا تکیه گاه سیاب دل ای دل لرزه سیاب شد یعنی گرفته و ناپدا شد بیت الحرام
خانه کعبه قطار رسته بیت المقدس نام مسجدی است و آن در زمین شام است و در جاهلیت ترسایی در آن خوکان داشته
بود و در مکه برای تخریب کعبه ابرهه پیلان آورده بود حق تعالی پرندگان را فرستاد ایشان سنگهای دوزخ بر آن سپاه
انداختند و همه سپاه را هلاک کردند و این قصه در سوره الم ترکیف فعل ربک است و معنی بیت آنست که ای ممدوح
آستانه تو تکیه گاه آسمان است و من بنده که از هیبت دل لرزیده دارم این متکا ای از این آستانه تو سیاب شدم
یعنی گریختم و رفتم و هر چند که من آستانه تو نیایم بگو که معاچنانچه هر چند که سپاه و اصحاب فیل در بیت المقدس الحرام
پای ننهند بگو که در دی منه و هر چند که قطار خوک در بیت المقدس نیاید بگو که میا که چندان به که نیای حاصل آنست که نسبت
آستان ممدوح مرتبه من منحط است پس لایق آن آستان نیم چنانکه پیل سلاطین کعبه نبود و خوک لایق بیت المقدس
نبود   کیمیای جان نثار آورد بر درگاه شاه   با عقیق اشک و زر چهره در ثنا   زید چون در خدمت احمد بترک زن
نام باقی یافت اگر افت ما فضا   کیمیای جان عبارت از این شعر است نثار ریختن و اشک خونی را عقیق
در خساره زرد را زر و الفاظ نثار بمروارید نسبت داده است و دوم بیت نظیر بیت اول است یعنی ای ممدوح من بنده
بر درگاه تو اگر جان از برای ریختن عقیق اشک خونی و زر چهره زرد و مروارید ها و الفاظ نثار و مدح بر درگاه تو آوردم و نثار
کردم تا نام باقی ماند چنانکه چون زید در خدمت پیغمبر علیه السلام ترک زن نام باقی و آنکه بر آن این آیه شاهد است قوله
تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم الایه و قصه زید و ترک دادن زن
چنانست

چنانست که زید مردی بود که پیغامبر علیه السلام او را به پسری خوانده بود و زن او زینب نام داشت روزی پیغامبر علیه السلام بطلب
زید در خانه زید رفتند زید در خانه نبود و زن نان می پخت در آن حال برای جواب دادن پیش علیه السلام بیامد یکی خوب صورت
بود و روی آن از نقش آتش روی او سرخ و زیبا بود بجود آنکه پیغامبر علیه السلام او را دید میل طبع بشریت بر وی غلبه کرد چنانکه
گفته اند که الهی دل و جان زید بوزینب سرد گردان و بازگشتند چون زید در خانه آمد زینب قصه حال پیغامبر علیه السلام پیش
او عرض کرد زید دانست که دل پیغامبر بر زینب مایل گشته است در حال زینب را بخدمت پیغامبر علیه السلام برد و مطلقه
گردانید محمد متفکر شدند که با زن پسر خوانده چگونه نکاح روا باشد در اثنای آن جبرئیل علیه السلام آیه مذکور آورد چون بر جو از
نکاح آیه در حال پیغامبر علیه السلام با زینب عقد کردند و پیغامبر را روا بود که بر هر عورتی که بر طبع مایل شدی آن زن در نکاح
پیغامبر علیه السلام در آمدی و شوهر را حرام میشد و عقد بر خاستی و این کرم جز در حق پیغامبر ما علیه السلام در حق هیچ پیغامبری
نبودی   دانم از اهل سخن سرکین فصاحت نشود   هم بسوزد مغز هم سودا بزد بی منتها   گر به این خاقانی در با
مشابه خود منم   خانش خاقانی ما در میان افتاده تا   یعنی هر که از اهل سخن این فصاحت بشنود یقین دانم که مغز او سوخته
شود و سودا دارای خیال فاسد یعنی بزدای خیالهای فاسد در خاطر او یک درد و دعوی کند که خاقانی در یا دعن منم پس من هم
او را خاقانی خوانم ولیکن بشفقت که نقطه فا از میان افتاده باشد یعنی خانی خوانم و خانی چاه مربع را گویند یعنی امام خاقانی
میگویم که چون اهل سخن بجد من خود را خاقانی در یا بمثابت خوانند او را خوانی خوانم ای چاه مربع گویم گر بسیط خاک را چون
من سخن پیراست   اصلم آتش دان و فرعم کوزه پیوندم انا   بسیط جوهری مرکب نباشد چنانکه یک عنصر از اربع عناصر
دا اینجا از بسیط زمین مراد است سخن پیرا ای شاعر اصل بیخ فرع شاخ یعنی اگر در زمین همچو منی شاعر اکنون باشد پس همچو شیطان
اصل من آتش فرع من کوزه و پیوند من انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین بدان یعنی مرا شیطان کرده بدان
اگر کسی امروز بر زمین در شاعری همچو من باشد و به آنکه این بیت بر طریق سوگند است و اوصاف شیطان در سوگند آورده
و آن آنست که اصل شیطان از آتش است و فرع او کوزه است که بواسطه سجده ناکردن حاصل شد و پیوند او بدین آیه است
که بتکبر گفت انا خیر منه امام مرشد الدین قصیده فرستاده بود امام خاقانی در جواب او گوید   گر بساحت حت کیتی
نامد بوی وفا   که هیچ انس نیابد ز هیچ جنس مرا   ساحت صحن گیتی دنیا انس همدمی یعنی گر در صحن دنیا بوی وفا
نامده است که از هیچ جنس مرا هیچ انس و فا نرسید   اگر مرا نه ای ارجعی رسد امروز   و گر بشاره لا تقنطوا رسد فردا یعنی
اگر مرا آواز ارجعی الی ربک راضیه امروز در گوش تو رسد   و گر بشاره لا تقنطوا من رحمه الله فردای روز قیامت بگوش
من میرسد که مانه خوشی است و جواب بیت پیشتر است   نوی بار به و ساز بربط و مزمار   طریق کاسه گر و راه ارغنون
سنا   صفیر صلصل و لحن چکاوک و سازی   نفیر فاخته و نغمه هزار او را   نوای نو خت سرود بار به نام مطرب خسرو پرویز
بربط نام ساز مطربان است مانند رباب ماست تار مزمار نای کاسه گر نام مطربی که در عهد توکل بود راه پرده سرود
ارغنون و ارغنون نام ساز رومیان است که در بهار نوازند و آن مانند قانون است و وضع کرده افلاطون حکیم است
ستاره نام ساز مطربان است مانند رباب با سه تار و آن را سه تاره نیز گویند صفرا از مرغ صلصل بلبل و فاخته را

وفاخته را کو بند بحن اواز سرود چکاوک سرخاب سارنی سارک نفیر اواز وخاله نغمه سرود هزار اواز هزار دستان یعنی اگر سرود باربد و ساز
بربط و مزمار و سرود کاسه کرو نغمه ارغنون و ستاد اواز مرغان که در دوم سطور رند بمن رسد و جواب ابیات بالا اینست مرا این
همه اصوات آن خوشی نرسد کز دیار عزیز رسد سلام وفا امام خاقانی میکوید که مرا از این همه اصوات ای اوازها که در ابیات
بالا ذکر رفت آنچنان خوشی و خرمی حاصل نشود که از سلام دوستی که از دیاری بر سد خوشی و خرمی حاصل شود از آن زمان که فرو خوانم
این کتاب کریم همی سرایم یا ایها الملا یعنی کتاب کریم مکتوبی که حضرت سلیمان ع بر دست هدهد در شهر صبا برای بلقیس فرستاده
بود کما فی قوله تعالی قالت یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم و اینجا از کتاب کریم آن ابیات مراد اند که امام رشید الدین در مدح
امام خاقانی فرستاده بودند و اول آن اینست ای سپهر هنر را خورشید و ماه وای سریر فضل را دستور و شاه افضل
الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین قوای کفرکاه و قصه مشهور است که چون هدهد کتاب کریم ای مکتوب معظم
معظم از حضرت سلیمان علیه السلام بر بلقیس رسانید بلقیس بر طریق مشورت با بزرگان حضرت گفت یا ایها الملا افتونی فی امری
ماکنت قاطعه امرا حتی تشهدون و حاصل بیت اینست که امام خاقانی میکوید که از آن زمان که مکتوب شعر امام رشید الدین را
که کتابی کریم است الایه در ملا میسرایم ای با اهل مجلس این مذکور می خوانیم یعنی مکتوب او را خط کتاب کریم می نهم نظم
و نثر من پروین و نعش جز و داد بهم نماید پروین و نعش در یکجا نثر سخن غیر منظوم نظم سخنان منظوم پروین ثریا
و آن شش ستاره در یکجا باشند و سخنان منظوم را بدو نسبه کنند نعش چهار ستارگان از بنات النعش کبری و ستارگان
او را پراکنده و از یکدیگر دورند و آن را با سخنان بنثر نسبه کنند یعنی از نظم امام رشید پروین خیزد و او پروین
داد پروین و نعش یکجا نماید یعنی اگرچه بر آسمان پروین از نعش سخت دور است و میان ایشان هیچ علاقه نیست
ولیکن امام رشید بر سبیل تعجب از نظم و نثر پروین و نعش یکجا مینماید و امام خاقانی این را از آن گفته است که امام
رشید در مکتوب هم و هم نثر یکجا درج کرده بود اگر خوی دم این معجزه انم که مراست دستش ببندد که خو ککک
بهتر از گویا امام خاقانی این چند بیت در فضیلت خود بر شعرای عصر گفته است یعنی اگر مردی خراحمق دعوی فصاحت
و بلاغت من و لاف زند که من همچو خاقانی در سخن فصاحت و بلاغت دارم ای رشید تو دهن او را ببند زیراکه
ار گویا ککک و نا کویا بهتر از آنکه خر انکر الاصوات و شنیع ترین آوازها است کان گروهه گیران ده او آن مهر
که چار مرغ خلیلند آورد از هو کان گروهه کان نی نیزه که در او دو رشته ببندد و بدان غلوله گلین و سنگین
بر جانوران اندازند و اهل هند از غلول خوانند گیران آتش پرستان چار مرغ خلیل طاوس و خروس و طوطی
و زاغ و قصه چار مرغ مذکور چنانست که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام با حق التماس کرده که اگر بنظر خود ببینم
که تو مرده را زنده میکنی تسکین خاطر من حاصل گردد فرمان شد فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن ثم ادعهن یأتینک
سعیا یعنی یا ابراهیم بگیر چهار مرغ مختلف را و ذبح کن و گوشت هر چهار مرغ با استخوان هر چهار بر هم زن و یکجا کوفته و چهار قسمت کرد
هر کوهی یکپاره گوشت نهاد و آواز در داد بفرمان خدای عز و جل هر چهار پرنده زنده شدند و گوشت و پوست و استخوان هر یکی جدا گانه
جمع شدند و جان در کالبد آمد و هر یکی پریده سوی حضرت ابراهیم آمد تا معجز ماند و گبران خواستند که آن مرغان را بکان و گروهه

دیگیرند شوانسند و مقصد این بیت اینست که امام خاقانی میگوید چنانکه چهار مرغ را که حضرت ابراهیم گرفته بود کمان گروهه گیران فرود
آوردن نتوانست همچنان سخنانی را که من از آسمان فرود می آوردم هیچ شاعری نتواند آورد و در شاعری مثل من نتوانند شد اگرچه
هر چه خیال کنند خصم منند جواب نه هم الا انهم هم السفها خیال روان و اهل خانه و توابع را گویند و اینجا کنایه از شاعران عصر است
که امام خاقانی حسد و حقد می ورزیدند و این آیه در اصل در حق منافقان است که چون ایشان را پیغامبر علیه السلام می فرمودی که
ایمان آرید چنانکه مسلمان دیگر ایمان آورده اند ایشان بحضور پیغامبر میگفتند که ایمان آورده ایم و چون در قوم خود میرفتند و قوم
با ایشان از آوردن ایمان سوال میکردند ایشان میگفتند انومن کما آمن السفها پس قول حق تعالی فرمود که الا انهم هم السفهاء ولیکن
لا یعلمون ای محمد بدان و آگاه باش که بدرستی که هم ایشان سفیهانند ولکن نمیدانند و مقصد امام خاقانی اینست که شاعران عصر هر چند
که متابع و پس روان منند اگرچه دشمن شدند ولیکن من ایشان را جواب نه هم بدان و آگاه باش که بدرستیکه ایشانند بیشان
نادان یعنی همین آیه جواب ایشان است و این بیت ما بعد است که خود زبان زبانی نحبکان جهیم ده جواب بواجب
که اخسوفیها در اصل این آیه در حق دوزخیان است چون در وقت دمیغ عذاب اهل دوزخ فریاد بر آرند که ربنا اخرجنا ان
عدنا فانا ظالمون یعنی ای پروردگار بکش ما را از دوزخ تا اسلام آریم و نیکوی کنیم اگر باز گردیم بکفر پس بدرستیکه ما باشیم بر خود
ظلم کنندگان پس مالک دوزخ بخشم گوید اخسوفیها و لا تکلمون ای اهل دوزخ فرود شوید در دوزخ و سخن مگوید که اکنون سود ندارد و جواب
تا بیت بالا است یعنی امام خاقانی میگوید که کسانی که خیال منند و خصم من شده اند ای شاعران عصر که دشمن منند ایشان را
من جواب نه هم همان آیه که در بیت بالا است جواب ایشان است چنانکه چون اهل دوزخ در حکم جحیم فریاد بر آرند که ربنا اخرجنا منها
فان عدنا فانا ظالمون پیش از آنکه از حق تعالی جواب آید زبانی جحیم ای مالک دوزخ ایشان را جوابی سزاوار گوید که اخسوفیها و لا
تکلمون و بدانکه زبانی موکل دوزخ را گویند در مدح جهان گوید نامزد حسن توست آسمان نامزد عشق آمد جهان نامزد بانگ
زننده را گویند و نامزد و نامرد تجنیس مطرف است و معنی بیت اینست که ای محبوبه آسمان ببانگ بلند ذکر حسن تو میکند
و آوازه نیکوی در جهان و همه جهان نامزد عشق تو شده است ای بر همه اهل جهان لازم است که بر حسن تو عاشق شوند
سلسلهای فلک است آن دو زلف تا نکنی قصه سر من و آن دهان زانکه جهان یکسره گردد خراب گر ببری سلسله
آسمان سلسله فلک آن زنجیر را گویند که نوشیروان عادل از محل خوابگاه خود فرود آویخته بود تا گاه و بیگاه هر مظلومی
که آمدی سر زنجیر جنبانیدی نوشیروان دانستی که دادخواهی بر در ایستاده است در حال بیرون آمدی و مظلوم رسانیدی
و بعضی گویند در زمانه گذشته بود چون میان دو کس منازعه و خصومه شدی زنجیری از آسمان فرود آویخته شدی از آن متخاصمین
دست کسی که بدان زنجیر رسیدی راست بودی و دست کسی که بسر زنجیر نرسیدی دروغ و کاذب شدی و آن زنجیر
مایه قوام جهان بود و معنی هر دو بیت اینست که ای معشوق دو زلف تو مانند زنجیر فلکند تا آن دهان ای هوس دراز دست
سر زلف نکنی و بمقراض نبری از آنکه اگر سلسله آسمان بریده گردانی همه جهان خراب گردد حاصل اینست که ای محبوب سر زلف
حز قصه مکن از آنکه اگر قصر کنی زیب و زینت تو نقصان شود و دوستان و عاشقان غمگین و ناخوش شوند و دلهای عشاق
خراب گردد شاعر ساحر منم اندر جهان در سخن معجزه صاحب قران منم ~~در شاعری کامل و بینظیر و عالی~~

صاحب قران آنکه در عهد خود فایق و بی نظیر و کامل باشد و در این ابیات امام خاقانی مباهات خود کرده است یعنی در این
دور در جهان بر حکم ان من البیان لسحراً شاعر ساحر منم و در سخن معجزه و صاحب قران منم یعنی در شاعری کامل و بی نظیر
و فایق هستم و در سخن معجزه و سحر حلال دارم یعنی هیچ شاعری مثل نظم و نثر من نتوانند آورد خاطر خاقانی و مریم بکر است
و این جهل اجله یهودی کمان محنت معصومی مریم بس است عیسی یک روزه که امتحان یعنی خاطر همچو مریم
بکر حامله است از روح و این شعرا عصر که جاهل شده بر خاطر من به دروغ بد گمان میگویند که فلان سخنان متقدمان را بسرقه می
برد و در اشعار خود میکند چنانکه یهودیان به دروغ بر مریم گمان بردند و بر دی تهمه زنا با یوسف نجار کردند کمافی قوله تعالی
و قولهم علی مریم بهتانا عظیما و در وقت امتحان چون قرابتان مریم آمدند و زبان طعن و تشنیع بر مریم دراز کردند حضرت عیسی
یک روزه شده بود که ایشان را جواب داد که انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و اینکه عیسی یک روزه در گفتار آمد مریم
حجت شد و معصومی خود از تهمه دروغ و همه دانستند که مریم از لوث تهمه پاک است و از بدی معصوم است همچنین امام
خاقانی میگوید که وقت امتحان بر معصومی و پاکی خاطر من همین اشعار من حجت است پسندیده از پی کیف ترجین
از خصم تو آب روزه دارد و آتش سنان نو خشن کشیدن روزه کنایه از امواج باریک است که پاسیب باد نرم بر روی آب
و سنان کنایه از شعلهٔ آتش است که راست و این چیت در ممدوح است یعنی ای ممدوح از برای آنکه کینهٔ تو از خصم تو بکشند آب
آن امواج روزه پوشیده است و آتش از شعله سنان کشیده است یعنی آب و آتش مستعد و ساخته شده اند برای جنگ تا از خصم
تو کینه تو بکشند و خصم را بجان کشند تا نزاع سلفه نشود پس که بزرگان جهان داده اند خود سران سرف جاودان مور چه را
جای شود دست جم سوی وحی کند غیب دان چون حضرت سلیمان سواری فرمودی موری که سرموران بود بملاقات حضرت سلیمان
بیاید و قدم بوس کرد او را بنواخت و بر کف دست خود نهاد و ما دی چند حکایت کرد و حقتعالی که غیب دان است سوی نکس
شهد وحی فرستاد کمافی قوله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون و معنی بیت
آنست که ای ممدوح مرا بنواز و بزرگ کردان که رسم بزرگان جهان خود سران را ای حقه مگاران را داده اند چنانکه حضرت سلیمان
علیه السلام با آن عظمات که داشت مور را بنواخت و بر کف دست خود او را نشاند و با او حکایه کرد و حقتعالی بسوی نکس
شهد بکرم عام خود وحی فرستاد چنانکه بالاکه رفت پس ای ممدوح سنه الله و رسم اهم سلف است که خردان را بنوازند
و بزرگ گردانند اگر تو مرا بنوازی سنه الله و رسم سلف بجای آورده باشی حق شبان تاج نبوه دهد گر نه نبوه چه شناسند
شبان سوی زنی وحی فرستد بلطف بادشه دوام دو انس و جان شبان کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
از آنکه او مدت ده سال گوسفندان حضرت شعیب چرانیده بود نبوه پیغامبری دام جانور نا درنده دو جانور درنده چنانکه
چنانکه شیر و پلنگ انس آدمی جان پری این دو چیت که حقتعالی حضرت موسی را که شبانی گوسفند انها میکرد تاج پیغامبری
بر سر نهاد و اگر نه شبان قدر پیغمبری چه شناسد و حقتعالی که پادشاه دام و دد و انس و جان است بلطف خود سوی زنی
ای سوی مادر حضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد کمافی قوله تعالی واوحینا الی ام موسی الایه و از ان و از ان خبر
داد و اگر نه زن چه سامان وحی است پس ممدوح چنانکه حقتعالی بر کمترین بندگان خود لطف میکند و می نوازد و کمال

مرتبه می رسانند همچنان تو نیز مرا که خدمتگار توام بنواز و بزرگ کن که بنده توام مطلع چهارم در مدح امام ناصر الدین گوید ه داد
مرا روزگار مالش دست جفا باکه توام منزوی مالش این بی وفا مالش شت مال و لب کردن است کسی را یعنی امام
خاقانی میگوید روزگار بدست جفالت و شت مال کرد از دست این بی وفا چون کدام کس فریاد کنم و چون که مانم و مالش
و مالش تجنیس مطرف است چون بزرگان ما آب کسی روشنست کاب زمین میخورد بر صفه اسیا آب و فرو جنبت
و آب روسی را گویند و در اسیا آب اسیا مراد است و انچنان است که ده میان جوی نزدیک اسیا نصب میکنند و زیراه
حکم میکند ما بقوه روش آب اسیا به گور میگردد و امام خاقانی این بیت در حق بزرگان عهد من کسی را ورن و دو قراب آب است
که هیچ اسباب از پس آب میخورد ای آب منی از راه و بر میخورد حاصل آنست که محنت و شریک را نزدیک بزرگان عهد
آب روی است و اهل فضل و هنر را آبروی نیست رنج دلم را سبب گردش ایام نیست فعل سگ غرجه است
فتح خور روستا غرجه لسریچه و محنت فتح نگوهش کردن روستا و سگ غرجه و خور روستا کنایه از دشمنی است
که با امام خاقانی عناد داشت یعنی در آنوقت دل مرا رنج که میرسد از گردش روزگار نمیرسد بلکه بسبب فعل میرسد
که سگی محنت است و بسبب نکوهش شخصی که خور روستایی است و آن دشمن حنث که بر من حسد میبرد یارب خانهٔ
مانک پر جبریل خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا یارب آه و فریاد مظلوم ناله دردمند و عایه کاشانه خانه سبا
شهری است که در او کافران و مفسدان و متمردان بودند حقتعالی بر آن شهر قهر کرد و جبریل علیه السلام را فرمان
داد تا آن شهر را با سیب شهپر های خود هلاک کرد و این بیت امام خاقانی در حق معاندان و حاسدان خود گفته است
یعنی آه و فریاد و دعای بد من مانند بال شهپر جبریل است الهی جایهای معاندان ماه و فریاد و دعای بد من خراب باد
عازر ثانی منم یافته از وی حیوه عیسی دلها دلیست داده جم راشفا عازر نام مردی است که بدعای حضرت عیسی علیه السلام
زنده شده بود و سالها زیست یعنی من دوم عازر هستم تو ممدوح دوم عیسی است و چنانکه عازر بسبب دعای حضرت عیسی
از سر حیوه یافته بود و من بواسطه کرم و لطف ممدوح از سر زندگانی و سعادت یافته ام ای قوام ذات من بدوست
خصم کرده بر زرق هم سخن من از آنکه هم دم بلبل بسته بلعجب او کنند رزق در وغ و دغا و مکر بلعجب بازیگر کند
ما سبزه ماکول مانند سبز برگ کند تا در دهن کند و او از جمله جانوران از دهن بر آرد و امام خاقانی در حق شاعری
که معاند او بوده است میگوید که شاعری که خصم من است بزرق و دغا و مکر هم سخن نتواند شد و فصاحت و بلاغت
من بدست نتوان آورد از آنکه بازیگر بواسطهٔ برگ کند تا که در دهن کند همدم بلبل شود ای نوای بلبل نتواند زد حاصل آنست
که چنانکه بازیگر بواسطه برگ کند ما نوای بلبل نتواند زد همچنان خصم من بواسطه زرق فصاحت و بلاغت من حاصل نتواند
کرد و در سخن هیچ من نتواند شد مجلس پری خانه شهر بزم سلیمان چن درد یعنی ای دوست مجلس ما را از خوبان
هیچ خانه پریان شمار و درد مجلس حضرت سلیمان علیه السلام به بین و کرد اگر دصفها و قصرهای بوستان بنگر در آن
بوستان کردهای مرغان ببین که چه زیبا است و بد انکه تخصیص بزم سلیمان بسبب ذکر پری کرده است و سلیمان
و پری و مرغان وصف الفاظ متناسبند شکل سوزه چون قفص طاوس راعس همنفس چون دره افلاک پس

مریخ وکیوان بین درو   تنوره آتشدان آهنی طاوس کنایه از آتش است زاغ کنایه از انگشتهای سیاه است که در آتشدان
اندازند درزده بلندی مریخ نام کوکبی است از کواکب سیاره واو آتشی است ورنگ سرخ است واینجا کنایه از آتش است
کیوان زحل وآن کوکبی است سیاره ورنگ او سیاه است واینجا کنایه از انگشتهای سیاه است یعنی درهوای زمستان دران
مجلس آتشدان آهنی مانند قفس میکداز بود ودر او آتش بمنزلهٔ طاوس بود وانگشتهای سیاه بمنزلهٔ زاغ بودند وآتش دران
مانند درزوهٔ افلاک ای نارک افلاک مینمود ودر او آتشدان بمنزله مریخ وانگشتهای سیاه مانند زحل مینمود وبدانکه ضمیر سیم
بر قفس راجع است   چیکد سنش زنان زنی رومی وکی زنگی تنی   مریم صفت آبستنی عیسی دهقان دورین   می فروش
ودرونه چیکه برابر می از ان نسبت کرده است که مردمان رومی سرخ رنگند وشراب را عیسی دهقان از ان گفته است
که شراب را دهقانان در ملک بالا فروشند وتخصیص بعیسی علیه السلام از آن کرده است که چنانکه عیسی علیه السلام شفا
بخش وحیوة بخش بود همچنان شراب انگوری نیز شفا وحیوة بخش است ودراین بیت صفت سنگ شراب است یعنی
سنگ سیاه کوجی زنی زال که بستان او افتاده ونرم شده اند ودل آورد می وتن او زنگی است یعنی درونه بسبب
پر کردن شراب سرخ رنگ شده است وعیسی دبالعنه او سیاه است مانند مریم بروح باردار شده است وعیسی
دهقان ای شراب انگوری در شکم اوست وآن مایهٔ حیاة وشفای خلق است   گردون علم برخواستی انجم سپه راجیش
طاس ارنه نو دانستی پرچم زکیوان مینهش   علم پرنیزه دار انجم ستارکان سپه ران نقیب لشکر وسیاه کیوان زحل
ورنگ سیاه وهم از اینجهه او را به پرچم سیاه نسبت کرده وضمیر سیم بر ممدوح راجعند یعنی مرتبهٔ ممدوح به ان درجه است
که گردون را انقیاد سیاه او می بینم وما را طاوس نیزه او میدانم وزحل را پرچم نیزه او می بینم ونیز توانند بود که معنی
گردون علم برخواستی چنین باشد که ممدوح را گردون علم خواندم ای علم او بسبب علم گردون بزرگ وبلند است وبدین صورت
لفظ بر مقدم باشد ومعنی بر قرار خود بود امامعنی اول ببلاغت نزدیک است   چون کاسه بزنش جهان حلقه بگوش است
آنچنان   کز تاج سرسیستان نعلین سکبا مینهش   نوزده است ورنده که اهل هند آن را جنیا خوانند بزبانان کاسه
چوبین با حلقهٔ آهنین با خود دارند ونوزرا در وطعه وآب خورانند وحلقه بگوش بنده را گویند واز سیستان رستم
دستان مراد است که والی ولایت سیستان بود وسین اول ضمیر مفعول است ومعنی بیت آنست که همه جهان همچو کاسه
یوز حلقه بندگی ممدوح گوش کرده وبندهٔ او شده اند بحدی که از تاج رستم دستان نعلین سکبان ممدوح می بینم ای مرتبه
سکبان ممدوح بلند شده است نعلین خود ساخته است وتحقیر داشته   جوزا لگام مرکبش ورکرو قلب عقربش   روی
آفتاب وتن سنش دم چو زهر سان مینهش جوزا نام برجی روشن است مرکب است قلب عقرب نام ستاره روشن
ودر برج عقربست وآن منزل قمراست چوزهر راست وذنب سان سگل یعنی جوزا لگام مرکب ممدوح است وگردا
گرد آن اسب ساخت کوکبی وپیش سپید وتابان است وتن او مانند سیاه است ودم مانند ذنب فلک است
وحاصل آنست که لگام مرکب است ممدوح مانند ذنب فلک یعنی چنان مینماید که کویی درآن لگام کاسه های زرین
چنان مینمود که کوبی ستاره قلب عقرب درآن ضم کرده اند وروی اسپ مانند وتابان وسپید است وتن مانند

شب سیاه ودم ذنب فلک است ورسم ملوک است که در لگام وساحت زین برای زینت ازرز کوکبی سازند وبدانکه
اول ضمیر سین بر ممدوح راجعست وباقی ضمیر با بر سین برمرکب راجعند وتیر چون عقرب را قلب کنند برفع سود
اقبال او خزران ستان باعدل شد هندستان   پیل ازدیار هندوستان وانکه بخزران بر ورد   اقبال پیش آمدن
هندستان یکجا وموافق خزران نام ولایتی است در ترکستان که آنجا پیل برنیاید وقرار نگیرد وپیل از زمین هند در ملک
بالا نزید یعنی دولت واقبال ممدوح که ملک خزران را از خصم ستنده است وبا عدل مصاحب موافق شده است
اکنون از هندوستان پیلان بیارد ودر خزران برود یعنی اگرچه پیش ازین در خزران پیل نمی زیست ولیکن از اقبال
او عدل ممدوح هوای خزران چنان معتدل شده است که اکنون پیل در او پرورش پذیرد وبزرگ   فرش چون
خور مهتاب را داراست باب الباب را   چون در سر ظلمت انوار یزدان   فرزنیب وبزرگی خور آفتاب باب الباب
ولایتی است سر ظلمت شکم ورحم وسینهٔ عورت که در وبچه پرورده میشود کما فی قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من
بعد خلق فی ظلمات ثلث چنانکه آفتاب مر مهتاب را می آراید آنچنان فخر ممدوح ولایت باب الباب را آراسته است بر
طریقی که انوار حقتعالی آب منی را در سر ظلمت ای در شکم ورحم وسینهٔ عورت می پرورد وبچه میگرداند ترجیع در مدح
ملک قزل ارسلان   سخت کهر آسمان بر انداخت   وزین صدف ارغنان بر انداخت   سخت کهر در اصل تخته
کبود را گویند که در بازار بر او جوهریان جوهرها نهند واینجا کنایه از آسمان وستارکان است زیرا که ستارکان
مانند مروارید ند وآسمان مانند تخته کبود است وتخت کهر مفعول است وآسمان تخت فاعل است ودرین صدف
کنایه از آفتاب است ومعنی بیت آنست که آسمان تخت مروارید ها را بر انداخت ای ستارکان را بوقت صبح ناپدید
گردانید وآفتاب را از مشرق بر آورد درفشنده وبدانکه صدف را با کهر نسبتی تمام است   آنکه ز تنوره لشکر جن برلشکر
دیو چاه بر انداخت   تنوره آتشدان آهنی لشکر جن کنایه از آتش است لشکر دیو کنایه از انگشتهای سیاه است یعنی بر
سرد است   وانکه در مجلس شوره ساده اند جن ای انگشتهای افروخته بر لشکر دیوان بر انگشتهای سیاه چنان انداخته
وزنده کرده اند یعنی انگشتهای سیاه را سرخ وافروخته گردانیده وبدان که خلقت دیو وجن از آتش است   مریخ
جو با زحل بر آمیخت   پروین سهیل سان بر انداخت   مریخ کوکبی است سرخ وآتش واینجا کنایه از افروخته است
زحل کوکبی است سیاه ازرنگ واینجا کنایه از انگشتهای سیاه است   پروین نام منزل قمر است وآن شش ستاره
نزدیک یکدیگرند واز اعراب ثریا خوانند واینجا کنایه از شررهای آتش است سهیل نام ستاره است مشهور نشان
مانند وشکل یعنی در تنوره چون آتش وانگشتهای سیاه بهم آمیختند آتش شررهای بزرگ مانند سهیل از تنوره بیرون
می انداخت   طاوس غراب خوار هر دم   کاورس زخنیه دان بر انداخت   طاوس زخنیه دان بر انداخت
کنایه از آتش است غراب زاغ را گویند واینجا کنایه از انگشتهای سیاه است   کاورس غله است خورد دانه که آنرا
ارزن خوانند واهل هند خنیه را گویند واین کنایه از شررهای آتش است چینه دان حوصله مرغ که بهندی اکن را
ویژ گویند واینجا کنایه از درونه آتشدان است یعنی آتش که انگشتهای سیاه را فرو میخورد وسرخ وافروخته میگرداند

وستاره‌ها بیرون می‌انداخت چنان می‌نمود که گویی طاوس غراب را می‌خورد و دانه کاورس از حوصله خود بیرون می‌انداخت
در حرگه دوخته رو به سیخ — چون سوزن بیکران برانداخت — حرگه حرملکار و به سیخ جانوری سرخ است که از چرم او
پوستین سازند و آن گران بها است و اینجا کنایه از شعاع آتش است بیکران چه و بسیار سوزن بیکران کنایه
از شراره‌های آتش است که همچو سوزن رزین جهنده بود یعنی آتش در حرگاه شراره‌ها به هر سوی می‌انداخت
و شعاع به هر طرفی می‌افکند گویی آتش درزی است و شراره‌های سوزن‌های او رنگین و شعاع آتش پوستین روباه سرخ
و آن درزی بدان سوزنهای پوستین را می‌دوزند و این همه استعاره تخییلی است — دار ار می‌آسمان برافکند
بنیاد و دمی از جهان برافکند دار از زمین رستنی و نباتات را گویند چنانکه حکیم انوری فرماید — خشن خشن
ز نظر دار تو دل گشت نهان دار دل آب — تا خاک همی عرضه دهد دار نهان را دی نام ماه پارسیان است
و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و آن هنگام سبزه و گل و برگ و شب سخت دراز گردد و روز
سخت کوتاه گردد و آفتاب ضعیف باشد و دار از زمین معقول و آسمان حاصل است و بنیاد اول معقول
ثانی است دیباچه ساخت اول یعنی بیرون انداخت و معنی بیت آنست که آفتاب در برج حوت آمد و از آنجا
در برج حمل و بهار شروع شد و آسمان به واسطه تأثیر خود سبزه و ریاحین از زمین برآورد و شکوفه و گلها
شکفته و روز افزون گرفت و شب کوتاهی پذیرفت و آبروی ماه در جهان نماند و بنیاد خزانه آسمان
خراب — از پشت زین فرو گرد — پرورده کافران برافکند — از سیاه شب مراد است و از ذروه
روز مراد است و کامران کسی را گویند که بقوه زانی همه مرادها را برآرد یعنی نوروز سواری است
که از پشت اسب سیاه زین فرو دزدد ای شب کوتاه شدن گرفت و ضعیف گشت چه آن سبب نوروز رنگ
او گر دو به ذروه کامران زین برافکند ای روز افزون شدن گرفت و قوی گشت چه آن سبب او را
برگزید و نوروز اول بهار را گویند و آن روزی باشد در هر سال که آفتاب در آن روز در برج حمل آید
و آن دیو روز شد شب که پیش از این دراز و قوی بود ضعیف و کوتاه شدن گرفت و روزی که پیش کم و
ضعیف بود روز و قوی شدن گرفت چه آن سبب نوروز که با اسب سیاه می‌ماند بلند آخت و روز که با اسب
سیاه می‌ماند اختیار کرد و برگزید — پرواز گرفت روز بر شب پنهان رفت از نهان برافکند
دق علتی است که از شش مردم پوشش بتداوی اید و سرفه دایم شود و صاحب علت را در اندام هشته تب [illegible] بند
بدان سبب صاحب دق هر روز بیکاهد و ضعیف و لاغر می‌شود و این علت بیشتر به سبب گرمی شش و اندوه حادث گردد
و معنی بیت آنست که چون آفتاب در برج دلو آید روز دراز شدن گرفت و بر شب برد از گرفت ای غالب
آمد از آن سبب که از بیماری دق که ضعیف گاهی بود و از نهان خود خوابی از درون خود بیرون
انداخت یعنی چون آفتاب در برج جنوبی بود روز دراز کاهی و گاهی افتاد و مانند شخصی که او را
علت دق باشد و چون آفتاب در حمل آید روز دراز شدن گرفت و از علت دق خلاص یافت و به شد

و به شد و قوی گشت گویی صعب اشتغال از — برجیل قراطغان برافکند — اقسنقر نام شاه طیور است و آن پرنده‌ای است سپید
فام است که بدان ملوک شکار کنند و آن از زمین ترکستان بود و قراطغان نام پرنده درنده است و از سیاه گویند و طغان
نام پرنده و درنده است و معنی بیت آنست که روز چنان غالب آمد و شب چنان مغلوب شد گویی ضعیف اقسنقر بر جیل قراطغان
آواز برافکند ای بانگ حمیه بر رو غالب آمد و هزیمه داد — گرچه کفن سپید بگنجد — بر سبزه مرده سان برافکند — باد آن کفن
سپید برداشت پس شد و برافکند کفن سپید کنایه از برف است سان سکل سندس و دیبای سبز و اینجا کنایه از سبزه
و ریاحین است پرنیان حریر سبز و اینجا از پرنیان سبزه مراد است یعنی اگرچه در هوای زمستان ابر بر سبزه پژمرده چند
روز برف بارید و برد اکنون که بهار آمد و گرما شروع شد باد بهاری بوزیدن و این برف را از بالای سبزه پژمرده بکند اخت
و بر بود و بجای او برف سبزه ده ده را روبانید چه آنکه در هوای زمستان برف از کوه و صحرا بار و جمع شود و چون آفتاب
در حمل آید و باد بهاری بوزیدن گیرد آن برف را که از آید و سیل کند چنانکه هم جای دیگر گفته است — چو باد [illegible]
برکشد بر خاک و خار سندس و خار ابر افکند چادر کوه عبارت از برف است و اینجا رسم است که کارزان برای ایشان بر جامه
داغ سیاه کشند و اینجا از داغ [illegible] سیه سبزه پژمرده و سیاه شده مراد است که بعد که جستن برف بر زمین آید
شود و بر زمین این سبزه نیز از زیر برف پیدا می‌آید و آن سیاه فام [illegible] حاصل بیت آنست که باد بهاری به کوهی که برف افتا
افتاده بود بوزیدن گرفت و جای بجای برف را تا از زیر برف زمین سیاه پیدا می‌آید گویی باد مانند [illegible] کوه داغ سیاه
نشان کرده است — از بس دم دی [illegible] را بر چهره نمکستان گشاید — دی نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب
در برج جدی است و آن هنگام عین سرما است و در آن ماه باد سرد بوزد و برگ درختان را ریزد و امام خاقانی [illegible]
و شعر را که بچهره بزند باد دم دی ماهی نسبت کرده است و اشک شور را و در آیه نمک نسبت کرده است و نمک در هوای
زمستان بسته شود و در هوای تابستان که آخته گردد و نمکستان جای بسیار چون نمک را گویند و این از قبیله گلستان و گلشان
و خارستان است دستان جای را گویند و زین از نام قلعه است بلند و آن در ولایه روس است و حصار و دروازه از
روا است و علی روس ساو مستقبل را گویند یعنی زرین در روس را تیغ قول ارسلان با استقلال خود فتح کند — مادی که جیفه
حسود [illegible] کرکسان مپسام — مادی که جان بودن و جای سکونت گرفتن جیفه مردار مپسام ای مبادا که من ببینم
یعنی ای ممدوح سکن تن حسود تو که مرداریست جز سینه کرکسان مباد که من ببینم که حسود تو کشته شود و تن مردار او را
کرکسان بخورند و در حوصله خود فرو برند — در سرسام حسد عدو را — درد یست که بصیح آن مپسام سرسام علتی است که در سر
حادث و درد کند و آن مهلک است بصیح [illegible] و به سدن جراحت و سرسام حسد اضافه بیانیه است یعنی ای ممدوح دشمن
ترا در سرسام حسد دردی است که بخشودنی نشود و نرود یعنی در سر دشمن تو حسد به منزله علت سرسام است و آن دردناک است که
وجان باد که بصیح آن ببینم ای به شده ببینم ملک چنان ببینم که هم بعلت سرسام حسد بمیرد — هرمان حصار همت محتاج بآسمان
بلنسام نام — هرمان عمارتی است در زمین مصر که جنین از طوفان حکیمی ساخته است و در او کتابها و تابوت‌ها داشته است و گرداگرد
او تصویر رندکان و آن عمارت چنان مستحکم و استوار است که تا قیامت خراب و منهدم نگردد و در این بیت لفظ حصار است

یعنی ای ممدوح حصار عمر ترا همچو مردمان با آسمان محتاج بیند مبادم ای جهان مبادکه من به بینم چنانکه مردمان را با آسمان هیچ
احتیاجی نیست همچنان حصار عمر ترا با آسمان هیچ احتیاج نباشد ای آسمان خراب و منهدم گردانیدن نتواند عمر ترا تا آفتاب
زنده باقی بر ملک مصر قاهره منم جز قهر تو قهرمان مسینان قاهره نام حصاری است در مصر که در وی خانه پادشاه و خانهای
وزرا و شاهزادگان و خانهای بعضی اکابر بود قهرمان فرمان ده و معنی بیت آنست که ای ممدوح بر ملک مصر و قاهره قهر ترا
فرمان ده مبادا که بینم و قاهره و قهرمان صیغه اشتقاق است آفتاب از دلو جست آخر یوسف از دلو چاه رست آخر
وبال رنج و سختی و سواری را گویند و چون آفتاب در دلو آید وبال و ضعیف دخش گردد و یوسف کنایه از آفتاب است و از دلو
چاه برج دلو مراد است و آن قصه مشهور است که یوسف را برادران در چاه کرده بودند یعنی آفتاب از برج دلو بیرون آمد
در برج حوت در آمد و از وبال خلاص یافت گویی که آفتاب یوسف است که از چاه دلو خلاص یافت و از وبال بیرون آمد
پادشاهان کیسو خاص دارد شاه افلاک برنشست آخر باشاق غلام و خدمتگار و اشاقان جمع اوست کیسو دار
مولازاده و ستاره دم دار که گاه گاه در آسمان نمود در سوی و هفت اند و در برج سماوی اند از برج حمل با برج و از ده و ذوات
الاذناب خوانند و گویند مایه ایشان بخار است که در کره اثیر میرسد و از آن آتش میگیرد تا از دور مانند ستاره دمیده دار می نماید
شاه افلاک برنشست ای سوار شد بر اسب به آنکه در برج حمل آید صورت اسب است و آن حرکت آفتاب است و هم
از آن جهت برنشست گفته است و چیزی در این دیوان هرجا که امام خاقانی ذکر آفتاب کرده برج حمل کرده است آنجا ذکر است
و سوار نیز یعنی چون آفتاب از برج حوت نقل کرد و در برج حمل آید با هفت ستاره ذوات الاذناب خوانند و گویند که غلامان
او بنید بر اسب سوار شد و شرف و بزرگی یافت چیست و یک حلاش سقلابین حیل دی ماه را شکست آخر حلاش
هم حیل چند کس که در خیل یکی صاحب حرمت کنند چیست و یک حلاش کنایه از چیست و یک پیکر سماوی است که در فلک
هستند و سقلاب نام شهری است چنانکه شمالی و مردمان آنجا سرخ رنگ اند و پیکرهای مذکور سقلاب از آن گفته است
که شناسند و هر پیکری را صورتی و اسمی معین است احتراز اعن التطویل در این مختصر آورده نشد و ضمیر شین بر شاه افلاک
راجعند و دی نام ماه پارسیان است و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی است و در آن ماه سرد سخت بسیار
باشد و باد سرد خیزد و هیچ برگ و گل و سبزه در باغ نماند و روز سخت کوتاه و شب سخت دراز گردد و آفتاب ضعیف گردد
و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه افلاک است در برج حمل آمد که شمالی است و هفت کیسو دار و چیست و یک
پیکر شمالی در رکاب او روان شدند و با او یاری دهی کردند بقوت ایشان آفتاب حیل دی ماه بشکست و مغلوب
گردانید و هزیمه داد و با چیست و یک پیکر حیل ای ماه حیات غالب آمد که از حیل دی ماه نماند و بهار و شکوفه و سبزه و گلها
دمیده و روز افزون شدن گرفت و آفتاب قوی شد از آنکه در حمل شرف اوست برج سمند نعل افکند شک
بر نقره بت آخر سمند اسب تیره رنگ و اینجا کنایه از شب است و نقره خنگ کنایه از روز است و نعل افکنه
عبارة از باز ماندن اسب از رفتار است یعنی چون آفتاب در حمل آمد سمند نعل افکند یعنی از رفتن باز ماند و بیکار
شد ای شب کوتاه شد و آسمان بر نقره خنگ بت و برای سواری او را برگزید ای روز و شب دراز شد و قوه یافت
تاآسمان

تاآسمان او را برگزید و قوت یافت مرکب خود ساخت یعنی چون آفتاب در حمل آمد روز دراز شدن گرفت و قوه یافت
و شب کوتاه شدن گرفت و ضعیف گشت تا آسمان روز را برگزید برق اسنقر او فتاد شکست و اقسنقر زیم
جست آخر قراسنقر نام پرنده درنده است که بدان شکار کنند و آن نام سیاه فام است اقسنقر نام پرنده درنده
سپید فام است که ملوک بدان شکار کنند و معنی بیت آنست که شب مانند قراسنقر است و روز مانند اقسنقر
و چون آفتاب بحمل آمد قراسنقر را ای شب را شکست افتاد و اقسنقر ای روز از بیم خلاص یافت و غالب آمد و حاصل
آنست که روز با قسنقری مانند روز چون آفتاب بحمل آمد در از شدن گرفت و ضعف پذیرفت یعنی روز بر شب غالب
آمد زحل آن را کشته که زخم زند سر مریخ کو هر تیغش بدانکه چون کسی پلنگ جراحت کند از موش نگاه باید داشت
زیرا که چون بول موش بجراحت مذکور رسد صاحب جراحت بمیرد و امام خاقانی میگوید که زحل که نحس اکبر است کسی را
میکشد که اول سر تیغ ممدوح که گوهر مریخ است آنکس را زخم میزند چنانکه بول موش کسی را هلاک کند که آنکس را اول پلنگ
با ناخن و دندان جراحت کند پس گویی که در کف زحل موش است و در سر تیغ ممدوح پلنگ که هر که را سر تیغ او
زخم میزند زحل آنکس را هلاک کند مر اصبحدم شاهجان نماید دم عاشق دوی جانان نماید یعنی پیش نظر
من صبح صادق بمنزله شاهجان نماید و دم سرد او مانند دم عاشق نماید و دوی جوش سحرگاهی او مرا بوی دوست
نماید بشب گرچه پستان سیاهست و ترین هزاران نقط شیر پستان نماید بصبح این نقطها فرو شوید از این با هیچ
دو دیده گرچه پستان نماید سیاه پستان یعنی پستان بی شیر و هزاران نقطه کنایه از ستارگان و هیچ دو دیده گرچه پستان
کنایه از آفتاب است یعنی آسمان اگرچه بشب پستانهای بی شیر دارد و برتن هزاران نقطها شیر پستان ای ستارگان
نماید و لیکن وقت صبح از تن خود آن نقطهاش فرو شوید ای ستارگان را محو کنند و هیچ دو دیده گرچه پستان نماید یعنی آفتاب
یعنی آفتاب را از مشرق برآرد و تار و نور شده دو اسبه در ای رکابی در آورد گر دجرعه با صبح یکسان نماید دو اسبه شتاب رکاب
نوعی از پیاله شراب است جرعه اسب خنگ بگران اسب سرخ و جرعه صبح اضافه بیانیه است یعنی ای ساقی بشتاب و مجلس
در آی و پیاله شراب سرخ در مجلس در آر اما آنجان شراب روشن و سرخ که از عکس او صبح که مانند اسب خنگ است بشکل اسب
بگران سرخ نماید رود و اسبه در رکاب و جرعه و بگران الفاظ متناسبند بخون از مغان در سفال آتش تر گر آتش سفال
نور بجان نماید مغان قومی آتش پرست است و ایشان شراب انگوری فروشند سفال کنایه از پیاله گلین است و آتش
تر شراب انگوری و آن سرخ و تیز و گرم است ریحان سبزه است خوشبوی و انکی رز دو آن غایه زیباست و در ملک یاد
رسمست که بشکل برکنند و در او ریحان نگارند چون بر دید غایه نماید اکنون پس نظر جرا دینه تا نظر خوش شود چنانکه خواجه نظامی
راست زنان مانند سفال پر ریحان سفالند درون سوخته و بیرون سوخالند و معنی بیت آنست که ای دوست از مغان
پیاله گلین پر شراب سرخ پیاله تو مانند سفال ریحان سرخ در بها نماید و آهوی سیمین گاو زرین که عیدی دار او چون
قربان نماید آهوی سیمین کنایه از ساقی خوب روی است گاو زرین را گویند که بر صورة گاو ساخته باشند چون قربان
کنایه از شراب سرخ و انگوری است یعنی ای دوست در بزم عید از هوای گاو زرین طلب ای از ساقی که سیم

انجام است صراحی روزینه   ریک نفخهٔ روح عدلش چو مریم عقیم قرآن نکمر بیان نماید نفخهٔ دمیدن روح مهتر جبرئیل علیه السلام و مهتر
عیسی علیه السلام عقیم زن نازا را گویند حامله شبری که حامله شده بود و مهتر عیسی علیه السلام ازاو تولد شد در شعر که صرف هر سخنی
که صرف میکنم مریم بکر است و عیسی تازه حامله است که معجزه احیاء اموات داشت یعنی حامله است یعنی در سخنها
بکر من معانی مثل عیسی علیه السلام است و چنانکه موسی معجزهٔ احیاء اموات داشت همچنان معانی معجزهٔ احیاء اموات
دارند   رنج روی چون کرامت مریم بباغ عمر   از نخل خشک خوشهٔ خرما برآورم به آنکه چون مریم علیها السلام را وقت درد زه
رسید زیر درخت خرمای خشک رفته تازه شاداب از برکت او آن درخت سبز و بار دار شد و بی بی مریم به حکم فرمان حق تعالی
قوله تعالی و هزّی الیک بجذع النخلة از آن نخل خرما شکست و خورد و عیسی علیه السلام را شیر داد و معنی چنین است که این
اسبچو مریم سخنهای بکر دارم و آن سخنها بعیسی علیه السلام تازه حامله اند از این روی در باغ عمر خود کرامت دارم و از نخل
دار نخل خشک خوشهٔ خرما تر می آرم ای سخنان بکر دارم و آن سخنان بعیسی عم تازه حامله اند در روی در باغ عمر خود گرفته مریم دارم
و از نخل خوشه خرمای تر می آرم ای سخنان شیرین از خاطر بیرون می دهم   ابا ز علو نیز مرا خصم چون خلیل   بانگ زنیم اگر برآورم ابا ز
علوی هفت کواکب سیاره ابا سر باز زدن و انکار کردن ابا بدران به آنکه این چنین نقیصهٔ ابراهیم عم موقوف است و آن
چنان است که شبی مهتر ابراهیم علیه السلام از غاری که در او زاده شده بود بیرون آمد و ستاره دیده و گفت هذا ربی این پروردگار
من است چون آن ستاره غروب شد گفت لا احب الآفلین یعنی غروب شونده گان را دوست ندارم که خدای چنین نبود از
آن ماهتاب طالع باز همچنان گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض الآیة انکار آورده ام از آنکه قبول کواکب را
کبد ای و ردی آورم کردیم بکبرای که از قبیله آسمان و زمین و همه مخلوقات است و معنی چنین است که امام خاقانی میگوید
که هفت کواکب سیاره خصمان منند از آنچه من همچو مهتر ابراهیم عم بانگ انکار برآرم ای کواکب [illegible] کواکب را
بربوبیت قبول نکنم بلکه یقین دانم که ایشان مخلوق اند و خالق کل مخلوقات حق تعالی است و معنی آنست که امام خاقانی میگوید که
هفت کواکب سیاره خصمان منند از آن جهت من همچو مهتر ابراهیم عم بانگ انکار برآرم ای کواکب را بربوبیت قبول
نکنم بلکه یقین دانم که ایشان مخلوق اند و خالق کل مخلوقات حق تعالی است   خارا چو مار برکنم و پس بنیک عصا ده چشمه چون
کلیم زخارا برآورم   خارا جامه رنجینه است مخطط و سنگ سخت و از خارای اول جامه مراد است و از خارای دوم سنگ
مراد است و معنی چنین است که من جامهٔ مخطط از تن خود چنان برکنم که مار پوست خود از تن خود میکشد پس بنیک زخم عصا
همچو حضرت موسی علیه السلام از سنگ دوازده چشمه برون کنم یعنی چون ترک سپاس خانه را کنم که مایهٔ رعونت است گوشه گیرم
کرامهٔ موسی در من حق تعالی عطا شود و چشمها پیدا کرده بود من هم کنم و قصهٔ چشمها چنان است که وقتی مهتر موسی در وادی
نزول کرد که در آنجا آب نبود و برابر موسی دوازده سبط بودند یعنی لشکر حضرت موسی عم دوازده گروه تا فرمان رسید
که فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون به حکم فرمان مهتر موسی عم بر سنگی که حق تعالی در وادی
تقدیرت خویش دوازده جوی نهاده بود عصا زد دوازده چشمه روان شدند و دوازده جوی شد و هر جوی جانب سبطی روان
شد تا ایشان آب آن جوها آشنا شدند و بمراد خود استعمال کردند   درد زسرخ صبح و شفق بوده ام اکنون   تن



تن را بعودی شب یلدا برآورم   عودی نوعی از جامهٔ زمینه شب است شب یلدا شب تاریک
و آن در ماهی یکبار آید و عودی لفظ مستعار است و معنی چنین است که پیش از این
من چنان سحرخیز بوده ام که رزدی صبح و سرخی شفق صبح لباس من بود یعنی در آن وقت
عبادت بسیار میکردم و در این وقت در شبهای تاریک بیدار باشم و بعبادت مشغول
شوم چنانکه سیاهی شب لباس من باشد   قلب ریا سپید و صفا چون برون دهم
سپاس چون زلور چو زر برآورم   قلب دل مهر زر و نقره که در غش باشد و از زر
و نقره و خالص نباشد ریا طاعت و کاری که برای نمودن خلق کنند و برای خدای نباشد
صفا پاکیزگی   سپاس زیور و مصراع دوم نظیر مصراع اول اراند یعنی من ریای قلب دارم
و صفا بر دل نیز دارم و لیکن ریا قلب را صفا برون دهم بدان مانند کوی دلو رجو را آراسته
کرده بیرون آورده باشم و من اینچنین عمل چگونه کنم   تم الکتاب بعون الملک الوهاب ۲ شهر جمادی الاولی

سنه ۱۲۸۱

یا کبیکج

[illegible]

